

کرن آی. وان

علم اقتصاد اثر بخشی

ترجمہ غلامرضا آزاد (ارمکی) و امیر آزاد (ارمکی)



نشر نبی

علم اقتصاد اتریشی

کرن آی. وان

علم اقتصاد اتریشی

ترجمہ

دکتر غلامرضا آزاد (ارمکی)

امیر آزاد (ارمکی)



نشرنی

Vaughn, Karen Iversen

وان، کارن ایورسن

علم اقتصاد اتریشی / کرن آی. وان؛ ترجمه غلامرضا آزاد(ارمکی)، امیر آزاد(ارمکی). - تهران: نشر نی، ۱۳۸۵.
۲۸۷ ص.

ISBN 964-312-844-X

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Austrian economics in america:
the migration of a tradition, c1994.
عنوان اصلی:

کتابنامه: ص. ۲۵۵-۲۶۶.
نمایه.

۱. مکتب اتریشی اقتصاد. الف. آزاد، غلامرضا، ۱۳۳۱ -
مترجم. ب. آزاد، امیر، مترجم. ج. عنوان.
HB ۹۸ / و ۳۳۰ / ۱۵۷
ع ۸ / ۱۳۸۵

۸۴-۲۷۰۹۷ م

کتابخانه ملی ایران

ویراستار: کاظم فرهادی



نشرنی

تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۵۸، کد پستی ۱۴۱۳۷
تلفن: ۵۹ و ۸۸۰۰۴۶۵۸، صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵
www.nashreny.com

دفتر فروش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده، شماره ۵۱۲
تلفن: ۶۶۴۹۸۲۹۳، فکس: ۶۶۴۹۸۲۹۴
کتابفروشی: خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۹
تلفن ۸۸۹۰۱۵۶۱

Karen I. Vaughn

کرن آی. وان

Austrian Economics in America

علم اقتصاد اتریشی

ترجمه دکتر غلامرضا آزاد (ارمکی) و امیر آزاد (ارمکی)

Cambridge University Press, reprinted 1998

• چاپ اول ۱۳۸۵ تهران • تعداد ۱۶۵۰ نسخه • لیتوگرافی غزال • چاپ غزال

ISBN 964-312-844-X

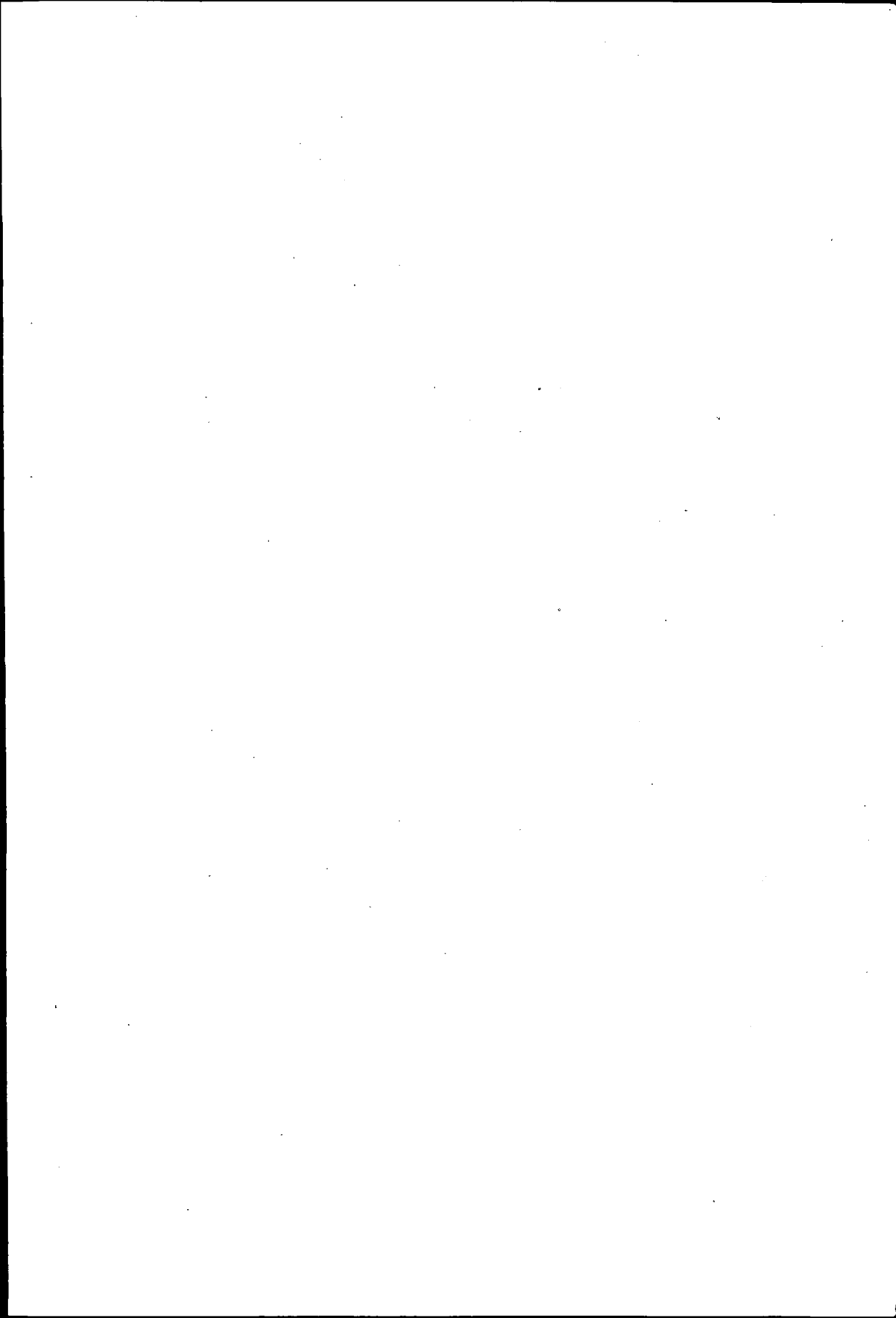
شابک ۹۶۴-۳۱۲-۸۴۴-X

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۷	یادداشت
۹	دیاچه
۱۳	سیاسگزاری
۱۵	۱. مقدمه
۳۱	۲. کارل منگر و بنیادهای علم اقتصاد اتریشی
۶۵	۳. محاسبه اقتصادی و کشف مجدد مضامین منگری
۹۹	۴. لودویگ فن میزس: علم اقتصاد اتریشی در امریکا
۱۴۱	۵. احیای مکتب اتریشی
۱۶۷	۶. تعریف الگوی خاص اتریشی
۲۰۳	۷. فرایند بازار: مسأله نظم در علم اقتصاد اتریشی
۲۳۳	۸. علم اقتصاد اتریشی: به کدام سوی می‌رود؟
۲۵۵	کتاب‌نامه
۲۶۷	واژه‌نامه
۲۷۷	نمایه نام‌ها
۲۸۳	نمایه موضوعی



یادداشت

این کتاب بسط ایده‌های مکتب جدید اتریشی را از آغاز آن در دهه ۱۸۷۰ در وین تا زمان حال بررسی می‌کند. معروف است که مکتب اتریشی مدرن عموماً درباره موضوعات گوناگون مانند ذهن‌گرایی، کارآفرینی، فرایندهای بازار، و استفاده از ریاضیات در نظریه اقتصادی دیدگاه‌های دقیق و باریک‌بینانه اما نامتعارف دارد. پروفیسور وان سرچشمه این دیدگاه‌ها را ردیابی می‌کند و نشان می‌دهد که این موضوعات چگونه جنبه‌هایی از دورنمای نظری عمده‌تأ منسجم را شکل می‌دهند که پیرامون مسأله زمان و ناآگاهی از امور بشری سازمان یافته‌اند. او ثابت می‌کند چگونه توجه به پنداشت‌های زمان و ناآگاهی در آثار اریک کارل منگر، عمده‌تأ در توصیف او از فرایندهای بازار و ربط دادن رشد اقتصادی به تولید و انتشار شناخت در جامعه نفوذ می‌کند. تأیید اهمیت زمان و ناآگاهی کلیدی بود که به دیگر اتریشی‌ها مانند لودویگ فن میزس و فریدریش هایک اجازه داد کاستی‌های گریزناپذیر برنامه‌ریزی اقتصادی مرکزی را که قدمت اثبات آن براساس شواهد به دهه ۱۹۳۰ می‌رسید، و با دانش محدود و تأخیرهای زمانی پدید آمده بود، بازشناسند.

به‌رغم مناقشه کنونی، پروفیسور وان این نکته را مطرح می‌کند که اقتصاد اتریشی مدرن بیان صریح برنامه پژوهش نویدبخش بدیلی را آغاز کرده است که دلالت‌های زمان واقعی و ناآگاهی محو‌نشدنی بر نظریه و روش‌شناسی اقتصادی را مورد بررسی قرار می‌دهد. این شرح قاطع و استوار درباره رهیافت اتریشی، برای هر کس که درخصوص شکل‌گرایی فزاینده نظریه اقتصادی مدرن تردید داشته باشد، باید تغییری دلپذیر را به اثبات برساند.

در این جا مترجمان وظیفه خود می دانند از محقق و مترجم گرامی آقای کاظم فرهادی که کار مقابله ترجمه با متن اصلی، ترجمه افتادگی و ویرایش تمامی متن را به عهده داشته اند، و نیز از آقای ایزدی نیا برای همکاری مؤثرشان، صمیمانه سپاسگزاری کنند. همچنین، مترجمان از خانم ها پروین حسن خانی و فریمه فرهت نیا که کار نمونه خوانی، استخراج و تنظیم نمایه ها و واژه نامه را به عهده داشته اند، و حروفنگار کتاب خانم طاهره میرزاده تشکر می کنند. به علاوه، از دست اندرکاران محترم نشرنی نیز که کار آماده سازی نهایی کتاب و چاپ آن را به نحو احسن به انجام رسانده اند، سپاسگزارند. اما مسئولیت همه لغزش ها و کاستی های ترجمه بر دوش مترجمان است. امیدواریم صاحب نظران با راهنمایی های ارزشمند خود مترجمان را بهره مند سازند و از هرگونه تذکر لازم دریغ نورزند.

غلامرضا آزاد (ارمکی) - امیر آزاد (ارمکی)

بهمن ۱۳۸۴

دیباچه

از زمانی که برای نخستین بار به اقتصاد اتریشی جداً علاقه‌مند شدم، بیست سال گذشته است. اگرچه در اوایل دهه ۱۹۶۰ که دانشجوی کارشناسی بودم، چند کتاب از لودویگ فن میزس خوانده و با مری راثبارد و آزادخواهان (libertarians) و اتریشی‌های گوناگون نیویورک ملاقات کرده بودم، اما در آن روزها گرایش واقعی من به سیاست اتریشی‌ها بود نه اقتصاد آن‌ها، که مطلب چندان زیادی درباره آن نمی‌دانستم. آغاز واقعی کارم در سنت اقتصاد اتریشی تا ۱۹۷۴ روی نداد. در این سال کنفرانسی درباره اقتصاد اتریشی در ساث رویالتن، ورمانت تشکیل شد. در آن زمان آگاه نبودم که کنفرانس رویدادی قاطع در بیدار کردن علاقه به مکتب اتریشی در میان اقتصاددانان معاصر بود. اما در نظر من، در درجه اول تجربه‌یی بود که سؤالاتی چند درباره اقتصاد به‌طور اعم و اقتصاد اتریشی به‌طور اخص را در ذهن من مطرح کرد که به آسانی به آن جواب داده نشد.

استدلال‌های اتریشی را کنجکاوی برانگیز اما گول‌زننده یافتم. با بسیاری از احساساتی که ابراز شده بود، توافق داشتم اما نمی‌توانستم کاملاً سر در بیاورم که چرا آن‌ها را این قدر جذاب یافتم. زمانی که دانشجوی کارشناسی بودم برای اولین مرتبه عاشق نظریه اقتصاد خرد شدم و ایمانی پایدار داشتم که برای جواب دادن به تمام سؤالات مهم درباره بازار (و مسلماً درباره خود زندگی!) کافی بود، اما با این همه انتقادهای اتریشی از بخش‌هایی از پیکره اقتصاد خرد را قانع‌کننده می‌دیدم. اقتصاد اتریشی واقعاً درباره چه بود؟ با اقتصادی که به‌من آموزش داده شده بود چقدر وفق داشت؟ آیا می‌توانستم در آن واحد به هر دو معتقد باشم؟

این سؤال که «اقتصاد اتریشی چیست؟» مدت‌ها پس از به پایان رسیدن کنفرانس ساث رویالتن فکر مرا به‌خود مشغول کرد. اولین بار، بیش از ده سال پیش، که همکارم لارنس ماس و من سعی کردیم مقاله‌یی

در بررسی اقتصاد اتریشی برای نشریه نوشتارهای اقتصادی (*Journal of Economic Literature*) بنویسیم، تلاش کردم به این سؤال جواب بدهم. به رغم آن که ما از لطف سردبیر و همه نیتات صمیمانه برخوردار بودیم، اما طرح ما هرگز تکمیل نشد، چون اساساً نتوانستیم درخصوص تعیین حدود نوشتار مربوط به موضوع مورد بررسی توافق کنیم. آیا اقتصاد اتریشی صرفاً جمع کل نوشته‌های همه کسانی بود که اتریشی بودند؟ اما چنان ناهمگونی در این گروه وجود داشت که به سختی می‌شد پیوندهای قانع‌کننده‌ی بین، فرضاً، نظریه‌ی بازی مورگنشرن و نظریه‌ی کارآفرینی کرزنر یافت تا در اردوگاه واحدی قرار داده شوند. آیا اقتصاد اتریشی مجموعه‌ی خاص از ایده‌هایی بود که جریان اصلی اقتصاد را به مبارزه می‌طلبید؟ در آن صورت ایده‌هایی که اتریشی‌ها ادعا می‌کردند متعلق به آنان است غالباً از جانب دیگران، اقتصاددانان غیراتریشی، پشتیبانی می‌شد. من و همکارم در نوشتن آن مقاله سر در گم شده بودیم و [به همین دلیل] به سراغ موضوعات دیگر رفتیم.

به هر حال، من هرگز طرح را فراموش نکردم و در دهه‌ی گذشته به عنوان موضوعی جنبی در کنار دیگر مشغولیت‌ها به جست‌وجو برای یافتن اقتصاد واقعی اتریشی ادامه دادم. مدت پنج سال متوالی اقتصاد اتریشی را تدریس کردم که در آن یکی از اهداف درجه اول، علاوه بر برانگیختن دانشجویان به تفکر موشکافانه درباره‌ی علم اقتصاد - هر علم اقتصادی - کمک به خودم برای جواب دادن به سؤالات بی‌پاسخ بود. مشتاقانه به خواندن نوشته‌های معاصر اتریشی پرداختم، مقالاتی درباره‌ی منگر و هایک نوشتم، در سمینارهای مربوط به اقتصاد اتریشی شرکت کردم، حتی به تثبیت منزلت اتریشی در دانشگاه جرج میسن از طریق مشارکت در مرکز مطالعه فرایندهای بازار (Center for the Study of Market Processes) کمک کردم.

در تمام این مدت، اگرچه موضوع را تدریس و در این زمینه کار می‌کردم، اما در برابر این که خود را «اتریشی» بخوانم مقاومت می‌کردم، زیرا نمی‌توانستم برای خودم عنوانی قائل شوم که آن را کاملاً نمی‌فهمیدم. همان طور که اغلب عمل می‌کنم، متوجه شدم در هر دو سوی قضیه به بحث و استدلال می‌پردازم که به ماهیت حریف بستگی دارد. در مجامع نئوکلاسیک از موضع اتریشی دفاع می‌کردم، اما وقتی که با اتریشی‌ها بودم، آنان را برمی‌انگیختم که استدلال‌های نئوکلاسیک را مد نظر قرار دهند. این رفتار ضرورتاً دوستان زیادی را به سوی من جلب نکرد و، تعجبی ندارد که به رغم همدلی و همفکری آشکارم با کسانی که خود را اتریشی می‌خواندند، پیوسته مرا در حواشی اقتصاد اتریشی نگاه می‌داشت. بالاخره این کتاب تلاش سیستماتیک من برای جواب دادن به آن سؤال است که ابتدا دو دهه پیش مرا به ستوه آورد. فکر می‌کنم سرانجام با تأیید این نکته که واقعاً هنوز هیچ «علم اقتصاد اتریشی» وجود ندارد، یعنی اقتصادی که کاملاً به وضوح تشریح شده و به طور اساسی از الگوی خاص نئوکلاسیک متمایز باشد، به جوابی قانع‌کننده رسیدم. بینش‌ها و نظریه‌های اتریشی وجود دارد که

اقتصاد معاصر را تکمیل می‌کند، و بینش‌ها و نظریه‌های اتریشی وجود دارد که به تضعیف آن تمایل دارد. اقتصاد اتریشی در بهترین حالت خود، دارندهٔ غرش‌های یک انقلاب است که در واقع الگوی خاص نو و متفاوت اتریشی را بنا می‌نهد، اما ایده‌ها و مفاهیم ضمنی‌اش هنوز در حال تغییر دائمی است. جریان کنونی بحث اتریشی عمدتاً رویکردی غیرمستقیم برای پرده برداشتن از نکات ظریفش را تحمیل می‌کند. به جای کوشش برای بیان تمام گزاره‌های اقتصاد اتریشی به نحوی سیستماتیک، سعی کرده‌ام با بازگویی تاریخ آن، جوهر اقتصاد اتریشی را توضیح دهم. به منظور توضیح بیشتر دربارهٔ موضوع، سعی می‌کنم با بازگویی تاریخ مکتب اتریشی مدرن از چشم‌انداز بحث‌های جاری، اقتصاد اتریشی مدرن را توضیح دهم. به‌علاوهٔ این تمرکز خاص، در نظر نیست که این کتاب تاریخ جامع توسعه و تأثیر ایده‌های اتریشی از ۱۸۷۱ تا زمان حال باشد. چنین کتابی چندین برابر حجیم‌تر از این کتاب می‌شد که برای هدف من ضرورتی نداشت. هدف من درک این نکته است که چگونه زیرمجموعهٔ بسیار کوچک، بسیار صریح، پراثر و متعهد حرفهٔ اقتصاد که در حال حاضر به‌عنوان مکتب اتریشی شناخته می‌شود، به جایی که هست رسیده و بحث خود را مطرح می‌کند.

بعضی‌ها ممکن است در مناسبت بررسی سرچشمه‌های مناقشه تردید کنند، به جای این که آن را درک یا حل کنند. من به‌عنوان آدمی زحمت‌کش در تاکستان یکی از رشته‌های فرعی - تاریخ اندیشهٔ اقتصادی - که احتمالاً پایین‌ترین وجهه را در رتبه‌بندی علم اقتصاد دارد، با این نگرش کاملاً آشنا هستم. چه کسی اهمیت می‌دهد که منگر، حتی میزس یا هایک چه گفت؟ تمام آنچه باید به آن اهمیت بدهیم این است که آیا ایده‌هایی که اکنون دربارهٔ آن‌ها بحث می‌شود صحیح‌اند یا غلط. جواب من دو جنبه دارد.

اول آن که من تاریخ بحث را به این دلیل بررسی می‌کنم که فی‌نفسه جالب است. تاریخ اندیشهٔ اقتصادی به این دلیل جالب است که تاریخ آن چیزی است که به‌خصوص دربارهٔ انسان‌ها است - ایده‌های ما، اعتقادات ما، شیوه‌های ما برای ساختن جهان پیرامون خود. اما این ادعاها که کاری به صرف لذت و تفریحش انجام شود اقتصاددانان را عموماً تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. آنان می‌خواهند بدانند نتیجهٔ اصلی چیست. در این مورد مطالعهٔ تاریخ مکتب اتریشی مدرن دارای ارزش ابزاری شگرفی است. در واقع، صرفاً به این دلیل ساده که اتریشی‌های کنونی برای الهام‌بخشی و روشنگری به‌مراتب بیش از معاصران نئوکلاسیک خود به کل سنت صد ساله توجه می‌کنند، و بدون کندوکاو عمیق در تاریخ سنت اتریشی درک کامل ایده‌ها و بحث‌های اتریشی‌های کنونی میسر نیست.

اکثر اتریشی‌های مدرن آثار منگر را به‌عنوان منبع الهام و روشنگری نظری می‌خوانند، نه به‌عنوان تحفهٔ تاریخی به‌شیوه‌یی که اقتصاددان نئوکلاسیک مدرن ممکن است مثلاً آثار جوتنر را بخواند. اگرچه طی بیش از یک سده منگر، هایک، میزس، لاکمان و کرزنر از یکدیگر جدا شده‌اند، اما همهٔ آنان

بخشی از گفت‌وگوی معاصر دربارهٔ معنی و جوهر اقتصاد اتریشی هستند. همهٔ آنان بخشی از آنچه میزس «زمان حال واقعی» ("real present") می‌خواند، یعنی برهه‌یی از زمان‌اند که متناسب و مربوط به تدوین یک برنامه و اجرای آن می‌شود. می‌توانیم زمان حال واقعی روشنفکرانه را به‌عنوان زمانی تعریف کنیم که تصوّر می‌شود تمام شرکت‌کنندگان در آن به حلّ مسأله روشنفکرانه کمک می‌کنند. در نظر اقتصاددانان مدرن، حال واقعی روشنفکرانه ممکن است بیش از یکی دو سال نباشد. در نظر اتریشی‌ها، طول این مدّت بیش از یک قرن است.

در نظر اتریشی‌ها، دلیل طولانی‌تر بودن حال واقعی از نظر دیگر اقتصاددانان معاصر این است که آنان، همان‌طور که استیگلر یک‌بار استدلال کرد (۱۹۶۹)، باور ندارند که تمام بینش‌های کسانی که از نظر زمانی نیاکان‌شان محسوب می‌شوند کاملاً درک شده یا در بحث رایج ادغام شده است. در واقع، آنان عموماً استدلال می‌کنند که اقتصاد نئوکلاسیک تقریباً از همان لحظهٔ پیدایش مسیر غلط را در پیش گرفت و ملاحظات نظری مهم را که بخشی از سنت اتریشی بود، از قلم انداخت. اتریشی‌های مدرن، با خواندن آثار منگر، ویزر، میزس، هایک و تمام ستارگان دیگر در فلک اتریشی، بر این باورند که آنان می‌توانند بینش‌ها را در ساخت اقتصادی بهتر از آنچه فعلاً «جریان غالب» به‌مرحلهٔ عمل درآورده است، بیابند. از این‌رو، نیاز به بررسی خاستگاه، پیشرفت، اکتشاف، و کشف دوبارهٔ ایده‌هایی وجود دارد که مضمون مکرر روایت اتریشی را تشکیل می‌دهد.

بنابراین، من از این جهت به بررسی تاریخ مکتب اتریشی مدرن می‌پردازم که تاریخ نوشته‌ها و آثار جاری هم هست که اتریشی‌های مدرن از آن بهره می‌گیرند. اما هدف از نگریستن به گذشته این است که موقعیت خود را تعیین کنیم که چگونه پیش برویم. در تلاش برای تثبیت آنچه مشارکت‌های خاص سنت اتریشی بوده است، نشانه‌هایی هم از آنچه می‌توانست باشد، می‌یابیم.

در نوشتن این کتاب، به این باور رسیده‌ام که موضوعات مطرح شده از جانب اتریشی‌ها و انتقادهای اقتصاددانان معاصر که از قلم‌های اتریشی تراویده کاملاً ممکن است دارای بذره‌های انقلاب علمی اصیلی باشد. ماهیت کامل این انقلاب هم اکنون فقط به‌طور مبهم درک می‌شود، اما تمام عناصر لازم را دارد: اگرچه از دوری گزیدن از زمان و بی‌خبری، اصرار بر اهمیت فرایندهای بازار، ارزیابی تازهٔ نهادهای اقتصادی در سفارش‌های بازار، و تمایلی فزونی یافته از درک انسان به‌عنوان فرد و نیز موجودی اجتماعی، جمیع عناصر در بحث امروز اتریشی است که هم بر پایهٔ گسترهٔ کامل سنت اتریشی استوار است و هم راه پیشروی را به‌سوی شیوهٔ جدید سازماندهی نظریهٔ اقتصادی نشان می‌دهد. این کتاب کوششی است برای از بین بردن گیاهان هرز تا انقلابی که به آن امید بسته شده بتواند خاک مناسب بیشتری داشته باشد که در آن ریشه بدواند.

سپاسگزاری

با تشکر از بنیاد ارهارت (Earhart Foundation) به دلیل دریافت حمایت مالی سخاوتمندانه‌یی که به من امکان داد دو تابستانم را به‌طور تمام وقت و یک سال تحصیلی‌ام را به‌طور پاره وقت به این طرح اختصاص دهم. و نیز مایلم از بنیاد کریبل (Kriebel Foundation) برای حمایتی سپاسگزاری کنم که من را قادر ساخت از مسئولیت‌های تدریس آسودگی یابم و خود را وقف این طرح کنم.

رنوس کلی داستانی که در اینجا بیان می‌شود ابتدا در *تاریخ اقتصاد سیاسی* (وان، ۱۹۹۰) مطرح شد. صورت قبلی فصل ۷ در *بررسی اقتصاد سیاسی* (وان، ۱۹۹۲) انتشار یافت.

اگرچه نوشتن این کتاب کمتر از دو سال طول کشید، تفکر و برنامه‌ریزی حاصل یک دهه است. در این مدت از گفت‌ووشنودها، سمینارها و کنفرانس‌های متعددی بهره بردم، که بسیاری از آن‌ها را (اگر در ناخودآگاهم باشد) خودآگاهم فراموش کرده است. فقط می‌توانم از تنی چند از همکاران و دوستان بسیار نام ببرم که ایده‌های آنان در طول راه به من الهام بخشید و بر من تأثیر گذاشت.

ابتدا از لارنس ماس، همکار پیشین من در تألیف مشترک طرحی درباره اقتصاد اتریشی که حالا مدت‌ها است به فراموشی سپرده شده، که موارد فراوان اختلاف نظرش با من و نیز موارد توافقش به من کمک کرد تا مسأله‌یی را ببینم که می‌خواستم به آن بپردازم.

به جیمز بوکنن نیز مدیونم، که تمایلات ذهن‌گرایانه او، همراه با علاقه‌اش به اقتصاد اتریشی و نیز محافظه‌کاری‌هایش درباره طرح اتریشی، مبنائی را برای بسیاری از گفت‌وگوهای ثمربخش ده سال گذشته به وجود آورد.

همچنین رهین منت بسیاری از دانشجویان هستم که در ادامه تحصیلات خود در دوره دکتری اقتصاد در دانشگاه جرج میسن از مرکز مطالعه فرایندهای بازار عبور کرده‌اند. چه در کلاس و چه در

مجمع هفتگی فرایند بازار، همان قدر از شنیدن کلام آنان مطلب آموختم که امیدوارم آنان از شنیدن سخن من فرا گرفته باشند. مایلم برای بیان سپاس خاص، دانشجویانی را از آن میان تفکیک کنم؛ دانشجویانی که دو تن از آنان هم‌اکنون مشاغل دانشگاهی خود را شروع کرده‌اند. موقعی که در رموز اقتصاد اتریشی تأمل و تعمق می‌کردم ایده‌هایشان را بسیار جالب و تفکرانگیز یافته‌ام. این دانشجویان عبارت‌اند از پیتر بوئتک، استیون هورویتس، و ویلیام تلاه. آنان چه بدانند چه ندانند، هر سه به من کمک کردند که در مورد بخش‌های حساس این اثر بیندیشم. به‌خصوص ممنون پیتر بوئتک هستم که با اظهارنظرهای تفصیلی درخصوص نسخه دست‌نویسم کمک ارزشمندی به من کرد.

همچنین مشتاقم از کمک دو تن از همکارانی سپاسگزاری کنم که هیچ‌یک از آنان احتمالاً به‌خود به‌عنوان کسی که کمک عظیم به این کتاب کرده است، نمی‌اندیشد. اول، ریچارد واگنر، که باگوش کردن به پرحرفی‌های ظاهراً محاوره‌گونه من، و خواندن پیش‌نویس‌های اولیه هر فصل، کمک شایانی به من کرد. علاقه خلل‌ناپذیر او به طرح من، و نیز تحقیق عمیق خود او در سنت اتریشی، منبع پایان‌ناپذیر حمایت در دو سال گذشته بود.

دوم، از همکار دیرینم دان لاوی سپاس فراوان دارم. او در اوقاتی که در گروه اقتصاد بود، همیشه به‌نظم می‌آمد در طول موج عجیب و غریبی که من عمل می‌کردم، با من بیش از همه سهیم بود. او نه تنها با خواندن فصل‌های این کتاب و اظهارنظر درباره آن‌ها به من کمک کرده است بلکه منبع عمده شور و اشتیاقی بود که اکنون به بسیاری از ایده‌های اتریشی احساس می‌کنم.

بالاخره مایلم از شخصی تشکر کنم که تقریباً در تمام دوران بزرگ‌سالی‌ام بیش از یک همکار و یک دوست برای من بوده و او، همسر، گری است. در تمام سال‌ها، با وجود همه گرفتاری‌ها (که گاهی بسیار شدید بوده)، گری بخش یک‌نفره روحیه بخش من، حامی عاطفی همیشگی من، و تنها شخصی بوده که همواره مرا باور داشته و در هر مسأله‌یی که وجود داشته و در هر احتمال توفیقی به من اعتماد کرده است. من این کتاب را در زمان فوق‌العاده بدی در زندگی‌ام شروع کردم. این که آن را با امید کامل به پایان می‌برم به‌میزان زیادی مرهون حضور او در زندگی من است.

فصل ۱



مقدمه

امروزه یادآوری این موضوع عادی شده که اقتصاد اتریشی^۱ در بیست سال گذشته دستخوش نوعی شکوفایی دوباره شده است. یقیناً، تعداد کتاب‌ها و مقالاتی که موضوعی از دیدگاه‌های اتریشی را دربردارند یا به نظریات برخی از اقتصاددانان اتریشی معروف اشاره‌ی می‌کنند از دهه ۱۹۷۰ تا کنون به‌نحو شگفت‌انگیزی افزایش یافته است. در دو دانشگاه نیویورک و جرج میسن، در انستیتو لودویگ فن میزس در دانشگاه آبرن دوره‌های کارشناسی ارشد، و دوره‌های کارشناسی بی‌شماری در کالج‌ها و دانشگاه‌های ایالات متحد درباره اقتصاد اتریشی ارائه و تدریس می‌شود. نشست‌هایی درباره مضامین اتریشی در گردهمایی‌های حرفه‌ی همیشه شمار نسبتاً زیادی را به‌خود جذب می‌کند، و در معدودی از زمینه‌ها مانند روش‌شناسی و نظریه بانکداری، ایده‌های اتریشی در این حرفه از همه پیشرفته‌ترند. و از زمان فروپاشی کمونیسم در اروپای شرقی و شوروی سابق، انگشت‌شمارند عده اقتصاددانانی که نشنیده باشند، صرف‌نظر از همه چیز، درخصوص ناممکن بودن اقتصادی سوسیالیسم حق با اتریشی‌ها بود.

اگرچه شمار اقتصاددانانی که خود را اتریشی بدانند، به‌عنوان درصدی از کل اهل حرفه اقتصاد هنوز بسیار اندک است، افزایش بارز در توجه و علاقه به ایده‌های اتریشی — حتی در میان کسانی که با اکثر این ایده‌ها نظر موافق ندارند — انکارپذیر نیست. با این حال، اکنون به‌رغم حضور حرفه‌ی بیشتر ایده‌های اتریشی و اقتصاددانان اتریشی، هنوز درک عمومی اندکی در این باره وجود دارد که کل اقتصاد اتریشی چیست. اتریشی‌ها

نکات جالبی را در مورد اقتصاد بیان می‌کنند که اغلب به نظر می‌رسد صحیح است. اما این‌که تمام این موارد چگونه به نظریه و عمل اقتصاد معاصر مربوط شود برای کل اهل این حرفه از اسرار است.

کسانی که خارج از مجامع اتریشی هستند، غالباً از بسیاری از ادعاهای اتریشی حیرت زده می‌شوند. بعضی از اقتصاددانان آمادگی دارند که اقتصاد اتریشی را به عنوان چیزی نه بیشتر از اقتصاد مرسوم به بیزاری حیرت آور و کاملاً قدیمی به ریاضیات و مدل سازی اقتصادسنجی کنار بگذارند: آن‌گونه که یکی از همکاران من نسبتاً بدون هیچ همدلی مطرح کرد، اقتصاد اتریشی فقط به حرف، اقتصاد نئوکلاسیک است. دیگران در نوشته‌های اتریشی چیزی بیش از طرفداری از بازار آزاد نمی‌بینند. این‌ها کسانی هستند که شاید فقط راه بندگی^۱ (۱۹۴۴) اثر هایک را خوانده، یا به طور تفتنی آثار بعدی میزس را ورق زده‌اند، یا برخی از دفاعیات راثارد از سیاست آزادخواهی^۲ را مطالعه کرده‌اند. این قضاوت‌ها یکسره بدون توجه نیستند. اتریشی‌ها مسلماً از بیان ایده‌های خود به صورت نمادهای ریاضی خودداری می‌کنند و اکثراً از بازار آزاد دفاع می‌کنند، گو این‌که این اقدام اخیر به زحمت منحصر به اتریشی‌ها است. چون منافع بازار آزاد به نحو فزاینده‌یی مورد تحسین سیاست‌گذارانی از کشورهای کمونیستی سابق قرار می‌گیرد، این فعالیت در میان روشنفکران حتی به صورت فعالیتی باب روز درمی‌آید.

بیزاری از ریاضیات و حمایت از بازار آزاد از مشخصه‌های بارز اتریشی است، اما آن‌ها مشخصه‌های شناسایی سطحی هم هستند. کسانی که اندکی عمیق‌تر بنگرند اغلب در نوشتارهای اتریشی، به خصوص دستاوردهای لودویگ فن میزس و فریدریش هایک، آثار عزرائیل کرزنر و لودویگ لاکسمان برداشتی از فرایندهای بازار^۳ مشاهده می‌کنند که آن‌را روشنگر و قانع‌کننده می‌یابند. اتریشی‌ها درباره نقش کارآفرینی در بازارهای رقابتی^۴ مطلب می‌نویسند: آنان رقابت را به عنوان هم‌وردی توصیف می‌کنند، ناهمگونی محصولات و فنون تولید را که در فرایند بازار یافت می‌شود برجسته نشان می‌دهند، و بر نقش رقابت در بارآوردن محصولات جدید و اکتشافات جدید تأکید می‌کنند.

اتریشی‌ها، برخلاف اقتصاددانان متعارف، بیش از ثباتی که مدل‌های تعادل را به ابزارهای جذاب تحلیل بدل می‌کند، از تغییر پویا و غیرقابل پیش‌بینی که در بازارها ذاتی است، به هیجان می‌آیند. در نتیجه، در نظر بسیاری از اقتصاددانان، به خصوص

کسانی که دوره‌های مقدماتی را تدریس می‌کنند، حقوق و اقتصاد تحصیل می‌کنند، تحلیل سیاست عمومی و به‌ویژه کار ضد تراست انجام می‌دهند، یا به تضادهای بین اقتصاد برنامه‌ی و اقتصاد بازار علاقه‌مندند، اتریشی‌ها به تارهایی زخمه زده‌اند که با فهم شهودی^۶ خودشان از دنیای اقتصادی، اگر نه همیشه با مدل‌های نظری‌شان، طنین انداخته است. اقتصاد اتریشی به نظر می‌رسد سخنی درست و به‌جا دربارهٔ جهان می‌گوید، سخنی که اقتصاددانان می‌توانند تشخیص دهند، بدون آن‌که قادر باشند به‌طور کامل به زبانی فصیح که با آن تعلیم یافته‌اند بیان کنند.

به‌واقع، بعضی از اقتصاددانان گرفتار چیزی شده‌اند که آن‌را «شهود»^۷ اتریشی می‌خوانند، و احساس کرده‌اند از آنان خواسته شده است تا با استفاده از تکنیک‌های استاندارد مدل‌سازی علم اقتصاد به آن‌ها «رسمیت بخشند». به‌عنوان مثال، این سرنوشت بحث‌هایک دربارهٔ انگیزه‌ها طوی مباحثهٔ مربوط به محاسبهٔ سوسیالیستی^۸ در زمانی بود که، یک دهه بعد، اقتصاددانانی مانند اسکار لانگه (۱۹۶۲) و لئونید هورویچ (۱۹۷۳) شروع به مدل‌سازی سیستم‌های سازگار تشویقی^۹ کردند. یا، می‌توانیم به اقتصاد اطلاعات^{۱۰} اشاره کنیم که تا حدی ناشی از مقالات‌هایک دربارهٔ شناخت^{۱۱} بود. همچنین توجه داریم که سرجان هیکس نظریهٔ قراردادی (صوری) سرمایه^{۱۲} را بسط داد و آن‌را اتریشی خواند (۱۹۷۳) که به صنعت روستایی (خانگی)^{۱۳} در مدل‌سازی فرایندهای سرمایه‌ی زمان مصرف (زمان‌بر)^{۱۴} (برمیستر، ۱۹۷۴) الهام بخشید. چند سالی پس از آن، ران هینر (۱۹۸۳) سعی کرده است بینش‌های اتریشی را در پیوند بین عدم قطعیت و نهادها به‌شیوه‌ی فوق‌العاده صوری مدل‌سازی کند. از این‌رو، گاهی تصوّر می‌شود که ایده‌های اتریشی به‌درون جریان غالب جذب می‌شوند. با این‌حال، اتریشی‌ها، به‌جای آن‌که سپاسگزار باشند پنداشت‌های مبهم و نامشخص آنان منظم و مدوّن شده است، به‌احتمال زیاد شاکی‌اند که مدل‌های صوری به اصل مطلبی که آنان در بیان آن می‌کوشند، توجه ندارند. در جایی که رسمیت بخشیدن به معنای مدل‌های ریاضی وضعیت‌های تعادلی جهان است، اتریشی‌ها به‌فوریت از آن درمی‌گذرند.

این موضوع برای افراد غیرمتخصص از بسیاری جهات حیرت‌انگیزترین جنبهٔ نگرش‌های اتریشی است. اتریشی‌ها به‌نظر نمی‌رسد مایل باشند بازی را با همان قواعدی بازی کنند که باقی اهل حرفهٔ علم اقتصاد بازی می‌کنند، اما باقی اهل این حرفه کاملاً

مطمئن نیستند که آنان می خواهند از چه قواعدی پیروی کنند. اما، ما در این جا با گره‌بی کور مواجه‌ایم. وقتی اتریشی‌ها سعی می‌کنند درباره قواعد صحبت کنند - که چرا قواعد جریان غالب حرفه اقتصاد را دوست ندارند یا چرا فکر می‌کنند که قواعد بهتری دارند - متهم می‌شوند که بیش از حد بر «روش‌شناسی صرف»^{۱۵} تمرکز کرده‌اند. عموماً بر این باورند که روش‌شناسی آن چیزی است که شما وقتی نمی‌توانید به اقتصاد واقعی بپردازید، به آن مشغول می‌شوید. این فریاد اغلب به گوش می‌رسد: اگر آن اتریشی‌ها فقط روش‌شناسی را فراموش کنند و واقعاً تحلیل اقتصادی انجام دهند، مقبولیت بیشتری خواهند یافت. با این حال، وقتی روش‌های شما را کسانی که در موضع برترند درست نمی‌فهمند یا کنار می‌گذارند، چگونه تحلیل اقتصادی قاطع و قانع‌کننده انجام می‌دهید؟ نوشته‌های مدرن اتریشی این تنگنا را اول با متشکل بودن میزان نامتناسبی از انتقادهای جریان غالب اقتصاد و دوم با مشتمل بودن میزان غیرعادی نوشتارهای روش‌شناختی منعکس می‌کنند. اما این حالت به جای آن‌که منشأ ضعف باشند، پی‌آمد گریزناپذیر ماهیت سنت اتریشی است. نوشته‌های اتریشی، آن‌گونه که از اواسط دهه ۱۹۷۰ تاکنون به‌ظهور رسیده است، معضلی بنیادی را مطرح می‌کنند. که اقتصاددانان چگونه به جهان می‌نگرند و کار خود را انجام می‌دهند. اقتصاد اتریشی، حداقل، تعبیر مجدد کاملی از روش‌ها، جوهر، و محدودیت‌های اقتصاد معاصر و، حداکثر، بازسازی ریشه‌یی، شاید حتی انقلابی اقتصاد است.

اما، این که ارتباط اقتصاد اتریشی با اقتصاد نئوکلاسیک را به عنوان یک دامنه و نه یک نقطه توصیف می‌کنم، بحثی عمیق، تفرقه‌افکنانه، و عمدتاً فیصله نیافته در داخل خود نوشته‌های اتریشی را منعکس می‌کند. اگرچه اتریشی‌های کنونی همه نیاکان واحدی را تأیید می‌کنند و بر اصول واحدی تأکید دارند، اما تفسیرهایی که برای ارتباط آموزه‌های خود با تحلیل متداول نئوکلاسیک قائل می‌شوند آنان را کلاً به دو اردو تقسیم می‌کند. با بررسی ماهیت تقسیم بین این دو اردو، در موقعیتی قرار می‌گیریم که هم در مورد آنچه اقتصاد اتریشی هست و نیست روشن می‌شویم، و هم پی می‌بریم که چرا مدتی به این درازی جواب این قدر طفره‌آمیز بوده است. اما قبل از آن‌که توصیف کنیم اقتصاد اتریشی با چه چیز موافق نیست، اول باید پی ببریم که در چه مواردی وجه مشترک دارند. همه اتریشی‌های عصر مدرن در مورد چند گزاره اساسی توافق دارند: نکته بسیار

اصولی این است که آنان توافق دارند اقتصاد باید جهان را برحسب کنش انسانی^{۱۶} قابل درک سازد. این به نظر می‌رسد صورت مختصر دو ایده مرتبط باشد. اول آن‌که علم اجتماع باید توضیحات مربوط به پدیده‌های اجتماعی را که قابل ردیابی تا ایده‌ها و کنش افراد بشر باشند، تدبیر کند. به‌زبانی آشناتر، اقتصاد باید بر فردگرایی روش‌شناختی مهر تأیید بگذارد. دلالت دوم آن است که چون افراد فقط از طریق صافی درایت ذهنی خود جهان را تجربه می‌کنند، اقتصاد باید کنش انسانی را به‌عنوان واکنش‌هایی که نسبت به تعبیرهای ذهنی خود از محیط زیست درونی و برونی‌شان نشان می‌دهند، توضیح دهد. اتریشی‌ها این را ذهن‌گرایی^{۱۷} «تمام عیار» یا «ریشه‌یی» می‌نامند تا آن‌را از ذهن‌گرایی محدودتر اقتصاد نئوکلاسیک که بی‌توجه چندان به دیگر مظاهر ذهنی‌گرایی انسانی در نظریه‌هایش به ثابت نگه‌داشتن رجحان‌های ذهنی قانع است، متمایز کنند. مظاهری از این دست شامل ذهنی‌گرایی انتظارات^{۱۸} و خود شناخت می‌شود.

اتریشی‌ها در این مورد نیز توافق دارند که همه کنش انسانی در ظرف زمان و همیشه تحت شرایط شناخت محدود صورت می‌گیرد؛ این امر مستلزم آن است که علم اقتصاد در بسط نظریاتش از زمان یا ناآگاهی منتزع نباشد. اتریشی‌ها از این موضوع چنین استنباط می‌کنند که علم اقتصاد باید به این پردازد که انسان‌ها چگونه طرح‌ها و برنامه‌های خود را در طول زمان، و با معرفت محدود درخصوص شرایط موجود و عدم قطعیت فراگیر درخصوص آینده دنبال می‌کنند. یک زمینه برجسته تحقیق برای اتریشی‌ها درمان‌های نهادینی است که انسان‌ها برای کاهش پی‌آمدهای عدم قطعیت و ناآگاهی پدید می‌آورند. در نقل به مضمون کلام هایک، اتریشی‌ها معتقدند سؤال حساس و سرنوشت‌سازی که علم اقتصاد باید جواب دهد این نیست که چرا مردم ممکن است هر از گاهی در تصمیم‌های اقتصادی خود مرتکب خطا شوند، بلکه با توجه به ماهیت جهانی که با آن مواجه‌اند، اصلاً چرا باید تصمیمات‌شان درست باشد (هایک، ۱۹۷۸a، صص ۸۸-۸۶). اگرچه اقتصاددانان نئوکلاسیک هم می‌توانستند چنین استدلال کنند که آنان وقتی مدل را به مثابه پیشینه‌سازی محدود^{۱۹} برمی‌گزینند، در مورد پی‌گیری طرح‌ها و برنامه‌ها در محیط زیست شناخته شده نظریه‌پردازی می‌کنند. اما اتریشی‌ها احتمالاً مدعی‌اند که پیشینه‌سازی محدود چارچوبی محدودتر از آن است که انواع کنش را که آنان به‌نحو بارزی انسانی فرض می‌کنند، دربرگیرد. کنش انسانی بی‌گمان متضمن رفتار نوعاً

مقتصدانه است، اما متضمن درهم شکستن و خارج شدن از محدودیت‌ها و کشف راه‌های جدید انجام دادن کارها و نیازهای جدید برای ارضای آن‌ها نیز هست. در واقع، کل تأکید اتریشی بر عدم قطعیت با توجه به محدودیت‌های شناخت و نحوه غلبه بشر بر این محدودیت‌ها است. در نظر یک اتریشی، این واقعیت که شناخت عبارت است از پدیده‌یی چندجانبه، ناهمگن، تجزیه شده، اغلب خصوصی یا سربسته و ناقص، یکی از ویژگی‌های محرک فرایند بازار است. به علاوه، این دیدگاه از شناخت به پرسش‌هایی درباره ارتباط و یادگیری در فرایندهای بازار منجر می‌شود که ما را به ورای نگرانی‌های معمول نئوکلاسیک می‌برد.

در مجموع، همه اتریشی‌ها توافق دارند که فرایند بازار به‌بهترین وجه به‌عنوان به‌هم پیوستگی تمام کنش‌ها و کنش‌های متقابل افراد ناهمگن با شناخت متفاوت و انتظارات متمایز درباره آینده که طرح‌ها و برنامه‌های خود را از طریق مبادله با یکدیگر دنبال می‌کنند، درک می‌شود. آنان در پیروی از هایک (۱۹۷۶، ص ۱۰۸) احتمالاً به این پدیده به‌عنوان «علم مبادله بازرگانی»^{۲۰} اشاره می‌کنند نه اقتصاد. آنان استدلال می‌کنند که اقتصاد، هوشمندی منفردی را مسلم فرض می‌کند که میل دارد درخصوص منابع «صرفه‌جویی کند» تا مجموعه‌یی از اهداف قابل بیان را تحقق بخشد. علم مبادله بازرگانی به مجموعه‌یی از کارشویه‌ها دلالت دارد که افراد ناهمگن در چارچوب آن‌ها برنامه‌های خود را با همکاری و رقابت با یکدیگر دنبال می‌کنند؛ یعنی ساختاری که در آن هیچ هدف قابل بیانی وجود نداشته باشد اما اهداف فراوان فردی که اغلب با هم مغایرت دارند، وجود داشته باشد. به علاوه، کنش متقابل تمام این افراد هدف‌مند پی‌آمدهای ناخواسته‌یی دارد که هرگز به‌طور کامل قابل پیش‌بینی نیست و همیشه به شناخت جدید، به‌عنوان محصولی فرعی، منتهی می‌شود. این کنش، کنش متقابل، و پی‌آمدهای ناخواسته‌شان فرایندی پایان‌ناپذیر است که مدل‌های کنونی تعادل اقتصادی آن‌را به‌طور کامل دربرنمی‌گیرد.

اگرچه همه اتریشی‌ها با این گزاره‌ها موافق‌اند، اما همه در مورد پی‌آمدهای آن‌ها توافق ندارند. در واقع، دو دیدگاه به‌غایت متفاوت در این باره پدیده آمده است که اتریشی‌ها چگونه باید دست به کار پی افکندن نظریه‌های اقتصادی درخصوص کنش انسانی شوند.

در بحث فعلی، یک طرف این اختلاف معتقد است که بینش‌های اتریشی دربارهٔ زمان و ناآگاهی، ذهنیت و فرایندها به‌عنوان مکملی حیاتی برای اقتصاد نئوکلاسیک عمل می‌کنند. این جنبه بحث، که از جانب عزرائیل کرزنر به‌وضوح تام بیان شده است، اما بسیاری از دیگر اقتصاددانان بر آن صحه گذاشته‌اند، بیشتر پیکره اصلی اقتصاد متعارف را می‌پذیرد اما مایل است نقطه تأکید در توضیح اقتصادی را از حالت‌های تعادل به فرایندهای اقتصادی تغییر دهد که به دستاوردهای آنان منجر می‌شود. کرزنر و کسانی که با او موافق‌اند، استدلال می‌کنند که در اقتصاد تعادل کاری بیش از توصیف وضعیت غائی در فرایند بازار انجام نمی‌دهد، در حالی که خود فرایند مورد توجه است. از این‌رو، اتریشی‌های مورد بحث، در عین حال که صحت و اعتبار بنیان تعادلی را برای نظریه‌پردازی دربارهٔ کنش اقتصادی می‌پذیرند، نقش خود را به‌عنوان کسی می‌بینند که متمم نظری را فراهم می‌آورد تا نشان دهد اساساً چگونه می‌توان به تعادل دست یافت. در نظر کرزنر و نیز دیگران، شمول عملکرد کارآفرینی در اقتصاد متعارف در تأمین متمم مورد نیاز سهم به‌سزایی دارد.

جناح دیگر بحث که دیدگاهی به‌مراتب ریشه‌ی‌تری دارد، از لودویگ لاکسمان الهام می‌گیرد و بر این باور است که جدی گرفتن زمان و ناآگاهی مستلزم ترک مفاهیم متداول تعادل و پدید آوردن الگویی کاملاً جدید برای اقتصاد اتریشی است. این جناح استدلال می‌کند که تمام رشته‌های ناهمگون نوشتارهای اتریشی را فقط با کنار گذاشتن نظریه تعادل ایستا و روی آوردن به‌شکلی از نظریه فرایند تکامل که حالت ایستا را به‌عنوان نقطه انتهائی ندارد، می‌توان در یک قماش کلی به‌هم بافت. در نظر این گروه تغییر به حرکت درآورنده درون‌زا و مداوم صفت بارز فرایند بازار است. نکته جالب آن‌که، هر دو جناح در جست‌وجوی حمایت عقیدتی از همان نیاکان اتریشی - میزس، هایک، و در نهایت منگر - هستند. نکته حتی جالب‌تر این‌که هر دو جناح در داوری‌شان بر نیاکان مشروع مشترک محقق‌اند.

در صفحات بعد، استدلال می‌کنم که ریشه‌های مباحثه در جریان، که فقط در دهه ۱۹۸۰ به‌شیوایی تمام مطرح شد، به اثر اولیه بنیان‌گذار مکتب اتریشی، کارل منگر، موسوم به اصول علم اقتصاد برمی‌گردد. هر دو طرف با اطمینان کامل مدعی یک نیای بنیان‌گذارند، زیرا همان ایده‌ها و تضادهایی را که در بحث مدرن مشاهده می‌کنیم در

صفحات نوشتار منگر نیز مشاهده می شود. منگر، به دلیل نقش مهمی که تقاضا در نظریه ارزش او ایفا می کرد و به دلیل کشف مستقل اصل مطلوبیت نهایی نزولی^{۲۱} اش، اغلب به عنوان یکی از بنیان اقتصاد نئوکلاسیک مدرن مورد احترام است. او بانی ایده ها و نظریه هایی هم هست که عموماً در اقتصاد نئوکلاسیک متعارف جذب نمی شوند. اگرچه جوهر و محتوای بسیاری از ایده های منگری به آسانی در شیوه متعارف نئوکلاسیک آمیخته شد، اما کل اصل سازمان دهنده دیدگاه اقتصاد منگر، استعاره ای که برای درک نظم اقتصادی به کار می برد، با آنچه حاضران نئوکلاسیک او به کار می بردند، متفاوت بود. فیلیپ میروسکی (۱۹۸۹) به تفصیل بسیار نشان داده است که اقتصاد نئوکلاسیک آغازین روش نظریه پردازی خود را از فیزیک سده نوزدهم به عاریت گرفته است. میروسکی همچنین استدلال می کند که منگر، برخلاف معاصرانش، ابداً تحت تأثیر فیزیک قرن نوزدهم نبود و در واقع از جوهر و محتوای آن به کلی تهی بود. میروسکی این را به عنوان نوعی بی کفایتی به حساب می آورد و منگر را به عاریه گرفتن خلعت علم برای اثر خود بدون آن که کوچک ترین اطلاعی داشته باشد که علم چیست، متهم می کند (صص ۲۶۱-۲۶۰). اما، آنچه میروسکی به عنوان نقطه ضعف در منگر به حساب می آورد، من به عنوان نقطه قوت خجسته و شاید تصادفی تلقی می کنم. براثت منگر از فیزیک قرن نوزدهم به این معنا است که روش شناسی فیزیک که مقدر بود به بن بست اقتصاد نئوکلاسیک مدرن منجر شود که میروسکی آن چنان با فصاحت به آن می پردازد، هرگز به طور کامل منگر را جذب نکرد.

از طرف دیگر، منگر به طور کامل از اشاره به فیزیک طفره نرفت؛ اشاراتی به تعادل نثرش را اندکی تند و زننده می کند. حتی بیش از آن، برخی از اظهارات او درباره قیمت های درازمدت را تنها در متن حالت های تعادل عمومی می توان فهمید. اما با وجود واژگان تعادل، فیزیک وجه قیاسی منگر برای اقتصاد علمی نبود. ماکس آلتر (۱۹۹۰) نشان داده است که منگر با زیست شناسی تکامل، حداقل آن گونه که او آن را درک کرده، بیش از فیزیک آشنایی داشته است. اگرچه او نسبت به وام گیری کورکورانه وجه قیاسی زیست شناختی برای توضیح اقتصاد معترض است، اما با این وجود قیاس زیست شناختی مضمون بنیادی اثر او بود (منگر، [۱۸۸۳] ۱۹۸۵، صص ۱۳۸-۱۲۹). بی تفاوتی تصادفی منگر به خصوصیات و تحدید حالت های تعادل از این رو است، اما

توجه عمیق او به علل و پی آمدهای رشد اقتصادی و مسائل شناخت فزاینده^{۲۲}، ظرفیت فن آورانه^{۲۳}، و پیچیدگی اقتصادی فزاینده، تمام موضوعاتی است که در زمینه تکاملی به نحوی طبیعی تر و با تکلفی کمتر مورد تحلیل قرار خواهد گرفت.

در زمانی که منگر می نوشت، اختلاف بین بینش سازمان دهنده منگر و بینش معاصران نئوکلاسیک او، در گستره وسیع، شناخته شده نبود. جانشینان منگر به نحوی قابل فهم، آن جنبه های نظریه منگر را که ارتباطی با اتفاق نظر در حال ظهور نئوکلاسیک داشت شرح و بسط دادند: یعنی، نظریه ارزش، هزینه فرصت از دست رفته^{۲۴}، و سرمایه او. آن جنبه از فرایندها و تغییر که مورد توجه منگر بود مسلم فرض می شد و بیش از یک فرض پس زمینه برای برنامه یی اساساً نئوکلاسیک عمل نمی کرد. تنها بعد از ۱۹۲۰ بود که ابتدا لودویگ فن میزس و سپس، یک دهه بعد، فریدریش هایک به بحثی طولانی و عذاب آور درباره امکان پذیری اقتصادی که به طور اساسی برنامه ریزی شده باشد، پرداختند - که دیدگاه فرو نشانده شده منگر به تدریج دیگر بار مشهود گردید.

این بحث به درستی به عنوان نقطه عطفی برای اقتصاد اتریشی و به خصوص برای فریدریش هایک توصیف شده است (کالدول، ۱۹۹۸؛ کرزنر، ۱۹۸۸؛ وان، ۱۹۹۰). بحث یاد شده به این جست و جو دامن زد که آیا بررسی مجدد فرض های نظری و زیربنایی نظریه اقتصادی و طریقه تبدیل این فرض ها به سیاست اقتصادی اندکی به تأخیر افتاده است. در نهایت، مقدر بود نه تنها به عنوان نقدی بر کاربردهای ساده لوحانه اقتصاد کلاسیک در وضعیت های دنیای واقعی عمل کند، بلکه، چندین دهه بعد مجموعه جدیدی از مسائل را فراهم آورد که بحث اتریشی پیرامون آن سازماندهی شود.

در خلال بحث سوسیالیسم، اتریشی ها به نحوی فزاینده دریافتند که سوسیالیسم به این دلیل در نظر اقتصاددانان نئوکلاسیک قابل تأمل به نظر می رسید که آنان با مدل تعادل ایستایی شروع کردند که در آن کشف، نوآوری، رجحان های تغییر یابنده^{۲۵} و شناخت ناهمگون^{۲۶} ندیده گرفته می شد. این ها موضوعاتی بود که شصت سال قبل از آن منگر را نیز متوجه خود کرده بود. با این همه، به رغم اهمیت دوران ساز این بحث ها، حتی مقالات ضد سوسیالیستی هایک برای آن که منشأ احیای اقتصاد منگری شود، کافی نبود - مقالاتی که آکنده از بینش هایی در خصوص طبیعت و استفاده از شناخت در صرفه جویی ها بود، که مکرراً ماهیت پویای بازارهای واقعی را مورد تأکید قرار می داد،

که اقتصاددانان را با صدای رسا خطاب می‌کرد که به جزئیات فرایندهای بازار توجه داشته باشند نه آن‌که در مورد عمومیت دادن کلی ناگهان متوقف شوند. سی سال دیگر طول کشید تا بینش‌هایی که میزس و هایک از آثار منگر استخراج کرده و در مورد مسأله واقعی نظم اقتصادی بدیل^{۲۷} به کار برده بودند شعله‌ی بحثی آکادمیک را برافروزد.

این سی سال تا حدی سال‌های همگون‌سازی اتریشی به درون جریان غالب آکادمی و تا حدی سرگردانی اتریشی بود. آنان که جذب شدند (و اقتصاددانانی برجسته مانند یوزف شومپتر، فریتس مکلاپ، اسکار مورگنشرن، و گوتفرد هابرلر بودند که در دهه‌های ۱۹۲۰ یا ۱۹۳۰ اتریش را ترک کردند) با استفاده از زبان و تکنیک پذیرفته شده نئوکلاسیک در مضامین اتریشی به کندوکاو پرداختند. کسانی که جذب نشدند (در این جا برجسته‌ترین نمونه لودویگ فن میزس بود، گو این‌که می‌توان موردی را مطرح کرد که سرنوشت فریدریش هایک نیز چنین بود) در کنار گود آکادمی ایستادند و مایوسانه منتظر فرصتی برای آینده شدند. پیروزی آشکار نظریه سوسیالیسم بر منتقدانش، اعتبار حرفه‌ی هرگونه برنامه تحقیقی اقتصاد اتریشی را از آن گرفت.

در اوایل دهه ۱۹۷۰، به دلایل گوناگون اعم از آکادمیک و سیاسی، دوره خاموشی اتریشی جای خود را به بیداری توجهی بازیافته به سنت اتریشی داد. نسل جدیدی از اقتصاددانان نوپا، عمدتاً در ایالات متحد، حتی در انگلستان، آلمان، و تا حدی خفیف‌تر در خود اتریش نیز، به ایده‌های اتریشی و دیدگاه‌های سیاست اتریشی جذب شدند. شاید به همان میزان که انتقاد آنان از شیوه رسمی - سنتی حاکم بر اقتصادشان را برمی‌انگیخت، مجذوب ایده‌های اتریشی هم بودند. نیروی محرکه هرچه بوده باشد، آنان یک بار دیگر ردای منگر را پذیرفتند و موضوعات فرایند، تغییر، رشد، و پیچیدگی را که منگر در اصول علم اقتصاد شروع کرده بود، بازگشایی کردند.

دوره بیست ساله، از اوایل دهه ۱۹۷۰ تا اوایل دهه ۱۹۹۰، سال‌های شکوفایی نوشته‌های جدید اتریشی بود. این دوره با گروه کوچک و اغلب در تنگنا مانده‌ی از اقتصاددانان شروع شد که با اقتصاد لودویگ فن میزس برانگیخته شدند و عمدتاً درباره اثر او و اقتصاد اتریشی که در نظر آنان میزس مظهرش بود، با یکدیگر به گفت‌وگو پرداختند. نهایتاً، این گروه کوچک بزرگ‌تر (و بزرگ‌سال‌تر) شد و امکاناتی را برای گفت‌وگوهای خود ایجاد کرد تا ندا‌های دوستانه نزدیک‌تر به جریان غالب را دربرگیرد، که می‌توانست

به این گروه کمک کند و رابطه بین سنت اتریشی و شیوه متعارف را که گروه بر ضد آن عصیان کرده بود، بهتر درک کند. گسترش گفت و شنود ادامه یافت تا دیگر کسانی که در این جرفه بودند به آن وارد شوند - مانند پساکینزیان، ذهن‌گرایان افراطی طرفدار شکل، نهاد‌گرایانی که بر همان نظریه پردازی تعادل ایستا شوریده‌اند که اتریشی‌ها مورد انتقاد قرار می‌دهند، و همان انتقادهایی را بر ماهیت بی‌نهادی و ناتاریخی نظریه معاصر وارد کرده‌اند که تعیین‌کننده خصیصه نوشتارهای اتریشی است.^{۲۸}

جدا از این گفت و شنود، عکس‌العملی خودآگاه نسبت به آنچه که اقتصاد اتریشی هست یا می‌تواند باشد، به وجود آمد. (یکی از دانشجویان من یک‌بار به طنز و طعنه گفت که صحیح‌ترین تعریف اقتصاد اتریشی مدرن این است که کسی پرسد «اقتصاد اتریشی چیست؟») و همان‌طور که پیشتر متوجه شدیم، آنچه کشف شده این است که هیچ روایت واضح و بدون مناقشه‌یی در این خصوص وجود ندارد که اصلاً کل اقتصاد اتریشی مدرن درباره چیست. بعضی‌ها نقطه قوت سنت اتریشی را در توانایی آن در تکمیل نظریه‌های تعادل جاری با داستان‌هایی از فرایندهای تعدیل می‌بینند که به سراغ ذخیره بینش‌های اتریشی درباره شناخت، انتظارات و گزینش خلاق می‌رود. دیگران تنها راه حل ممکن برای تمام معتقدات آموزه اتریشی را بازنویسی ایده‌های اتریشی در الگوی خاص (پارادایم) کاملاً متفاوتی مشاهده می‌کنند. این دو موضع، که از طرفی عزرائیل کرزنر و از طرف دیگر لودویگ لاخمان مثال و مظهر آن‌اند، احتمالاً به نظر می‌رسد همچنان موجب بحث پرشور و جدی باشند. بدیهی است این بحث توضیح‌دهنده نظر من است که به تمام سؤالات مهم در اقتصاد اتریشی جواب داده نمی‌شود. مهم‌تر آن‌که اقتصاد اتریشی را به عنوان تلاش روشنفکرانه پرحرارتی می‌نمایاند.

من در فصل‌های پایانی این کتاب، دلایل ارائه شده از جانب کسانی از هر دو طرف را در خصوص دیدگاه‌های‌شان و این‌که کلاً اقتصاد اتریشی چیست، مورد بررسی قرار خواهم داد و پیشنهادهای خودم برای اقتصاد اتریشی آینده را مطرح خواهم کرد. به رغم ماهیت دلهره‌آور این کار، من در نهایت با طرفداران لاخمان همسو خواهم شد، چنان‌که او استدلال می‌کند اگر اقتصاد اتریشی بخواهد آینده‌یی داشته باشد، باید به بازنویسی کامل اصل سازمان‌دهنده اقتصادی منتج شود. اگر نه، مسلماً به نظر می‌رسد که ایده‌های نواتریشی یا به کلی از نظر محو خواهند شد یا به شیوه‌یی در اندیشه رسمی - سنتی

نئوکلاسیک جذب خواهند شد که اتریشی‌ها مدّعی می‌شوند هنوز نکته اصلی پنهان مانده است.

در این جا باید کلامی هم درباره اصطلاح‌شناسی گفت. در صفحات آینده من به تکرار و به یک معنی از اصطلاحات «اقتصاد نئوکلاسیک»^{۲۹} و «اقتصاد جریان غالب»^{۳۰} استفاده می‌کنم. متوجه هستم که چنین اصطلاح فراگیری بسیاری از همکاران ناراحت و شاید ناسازگار را دربرمی‌گیرد. تصوّر می‌کنم می‌توان استدلال کرد که مقصود من از کاربرد این اصطلاح هر کسی است که اتریشی نیست و خود را چیز دیگری هم نمی‌خواند (یعنی نهادگرا^{۳۱}، پساکینزی^{۳۲}، اقتصاددان سیاسی افراطی، و از این قبیل). چنین اتهامی تنها تا حدّی منصفانه است. فکر می‌کنم یک ویژگی تعریف‌کننده برای اقتصاد «جریان غالب» و «نئوکلاسیک» وجود داشته باشد که یک کاسه کردن بسیاری از رویکردهای مختلف نظری را توجیه می‌کند. این برنامه‌ی است که کلّ کنش انسانی را به عنوان متغیرهایی درباره پیشینه‌سازی محدود در جایی که ترجیحات معلوم، کاملاً منظم و پایدار تلقی می‌شوند، و جایی که شناختی گسترده در مورد محدودیت‌ها وجود دارد، توضیح می‌دهد. در چنین برنامه‌ی، راه حل برای هر مسأله اقتصادی در داده‌های ترجیحات و محدودیت‌ها، آن‌گونه که شومپتر ممکن است گفته باشد، به صورت «منطق طرح کلی»^{۳۳} به طور ذاتی وجود دارد (نگاه کنید به [۱۹۴۲] ۱۹۶۲، ص ۱۹۶). این الگوی خاص پیشینه‌سازی محدود را می‌توان در اصطلاحات ریاضی رسمیت بخشید، اما حتّی اگر این امکان وجود نداشته باشد، منطق اقتصاد نئوکلاسیک همیشه این نکته را مطرح می‌کند که چنین رسمیت بخشی امکان‌پذیر است.

آنچه من از اقتصاد اتریشی در نظر دارم کاملاً به همین سادگی بیان نمی‌شود. درواقع، باقی این کتاب تمرینی برای پاسخ دادن به سؤال مزبور است. مکتب اتریشی قدیم هیچ مسأله‌ی را در مورد تعریف مطرح نمی‌کند. اقتصاد اتریشی از ۱۸۷۱ تا دهه ۱۹۳۰ عبارت از اقتصادی بود که اتریشی‌ها در اتریش بسط دادند. حتّی بازتاب تمایز ملی تفاوت‌های بارز عقیدتی با اقتصاد نئوکلاسیک در آن آشکار نبود. اما تا اواخر دهه ۱۹۶۰ کارورزان اقتصاد اتریشی در ایالات متحد آنرا به عنوان شکل تحلیل اقتصادی بدیل جریان اصلی تلقی کردند، و گروه اقتصاددانان اتریشی به این مفهوم تحت سلطه آمریکایی‌ها قرار گرفت. البته این‌که چگونه این انتقال صورت گرفت یکی از موضوعات اصلی این کتاب است.

بنابراین، مقصود من از «نواتریشی‌ها» اقتصاددانانِ عمدتاً ساکن ایالات متحده که از نقطه‌یی در دهه ۱۹۶۰ به بعد خود را در وضعیتی یافتند که در سنتی اقتصادی که با منگر شروع شد اما با لودویگ فن میزس پیش رفت و تعدیل شد، مشارکت داشتند. بنابراین، نواتریشی‌ها، کسانی بودند که از ابتدا اتریشی نبودند بلکه آن‌را اختیار کردند، و سرسپردگی‌شان در ابتدا و در درجه‌اول به میزس بود و فقط در مرحله دوم با باقی مکتب قدیم اتریشی پیوند داشتند. در نظر نواتریشی‌ها، میزس شرایط بحث و عناوین مباحثه را تعیین کرد. خواهیم دید که پیشرفت نواتریشی‌ها از اواخر دهه ۱۹۶۰، به میزان زیادی تابع اشتیاق‌شان در حرکت به فراسوی میزس در بررسی الگوی خاص اتریشی توسط آنان بود.^{۳۴}

هدف اصلی در این کتاب بیان حکایت نواتریشی‌ها و ردیابی منشأ بحث مدرن است که به خودی خود به اندازه کافی برای توجیه نوشتن و خواندن جالب است. این حکایت طبیعتاً دارای یک طرح، صحنه وقوع، شخصیت‌های جاذب، و ایده‌های برانگیزاننده است. حتی اگر کسی بین خود و استنتاج‌های مکتب اتریشی مدرن وجه مشترک زیادی پیدا نکند، خاستگاه و توسعه نواتریشی‌ها بخش زیادی از اندیشه اقتصادی سده بیستم را روشن می‌سازد.

اما برای رسیدن به درک آنچه موضوع اتریشی‌ها به طور کلی است، دلایلی عمیق‌تر وجود دارد. اعم از این که کسی اتریشی باشد یا نباشد، همدل باشد یا نباشد، نواتریشی‌ها حرف‌های جالبی در مورد کنش و کنش‌های متقابل انسانی برای گفتن دارند که می‌تواند نکات جدیدی را درباره اقتصاد روشن سازد. به علاوه، مباحثه معاصر در میان نواتریشی‌ها کاملاً ارزش توجه‌مان به آن‌را دارد. این مباحثه صرفاً درباره مجموعه مرموزی از ایده‌ها نیست که مدت‌ها قبل منسوخ شده باشد؛ درباره هسته اصلی تحلیل اقتصادی است. مباحثه داخل محافل اتریشی درباره رابطه بین اقتصاد اتریشی و شیوه متعارف نئوکلاسیک واقعاً بحثی درباره ماهیت ساختارهای تعادل در خود تحلیل اقتصادی است: درباره متناسب و مفید بودن فرض‌ها و اصول سازمان‌دهنده اقتصاد نئوکلاسیک. مطمئناً، مباحثه‌یی درخصوص چنین ارکان بنیادی و عمیقاً جاگیر شده نظریه اقتصادی، هر طرفی که شخص اختیار کرده باشد، ارزش توجه را دارد.

یادداشت‌ها

1. Austrian economics
2. *Road to Serfdom*
3. libertarian politics
4. market processes
5. competitive markets
6. intuitive understanding
7. "intuition"
8. socialist calculation
9. incentive compatible systems
10. economics of information
11. knowledge
12. formal theory of capital
13. cottage industry
14. time-consuming capital processes
15. "mere methodology"
16. human action
17. subjectivism
18. subjectivism of expectation
19. constrained maximization
20. "catallaxy"
21. diminishing marginal utility
22. increasing knowledge
23. technological capacity
24. opportunity cost
25. changing preference
26. disparate knowledge
27. alternative economic order

۲۸. گفت‌و شنودها همیشه عاری از تلخی و تندی نبوده است، به خصوص وقتی گروه‌ها خود را در سمتِ مقابل بحث سیاسی می‌یافتند، زبان به تلخی می‌گرایید. برای مثال، نگاه کنید به انتقاد تند و شدید لحنِ

ویلیام داگر بر ضد اقتصاد اتریشی در کتابی به نام پژوهش‌هایی در تاریخ اندیشه اقتصادی (۱۹۸۹)، صص ۱۲۴-۱۱۵). مقصود این کتاب مبادله‌دوستانه دیدگاه‌ها بین نهادگرایان و اتریشی‌ها بود.

29. "neoclassical economics"

30. "mainstream economics"

31. institutionalist

32. post-Keynesian

33. "blueprint logic"

۳۴. متأسفانه من در سراسر این اثر مکرر از اصطلاح «پارادایم» («الگوی خاص») استفاده می‌کنم. من بلافاصله ضمن ابراز تأسف از خواننده عذرخواهی می‌کنم، صرفاً به این دلیل که نمی‌توانستم واژه دیگری بیابم که ایده اصل سازمان‌دهنده (organizing principle) یا مجموعه‌یی از ایده‌ها را دربرگیرد. همچنین از عبارت «برنامه پژوهشی» ("research program") هر از گاهی استفاده می‌کنم. باز هم، استفاده بیش از حد از این اصطلاح مبین معنای مهم آن به عنوان مجموعه‌یی از مسائل برای تحقیق و بنابراین ضروری و ناگزیر است. در این جا مقصودم مطرح کردن این نکته نیست که بر قابلیت کاربرد نظریه‌های پیشرفت علمی کیون (۱۹۷۰) یا لاکاتوش (۱۹۷۰) (یا هر کس دیگری در این مورد) صحه می‌گذارم یا گزارش‌هایی در این زمینه ارائه می‌دهم.

فصل ۲

کارل منگر و بنیادهای علم اقتصاد اتریشی

اتریشی‌های مدرن از هر قبیل که باشند، یکپارچه سرچشمه‌های خود را در آثار کارل منگر (۱۸۴۰-۱۹۲۱)، و به‌خصوص در اصول علم اقتصاد او (۱۹۸۱) ردیابی می‌کنند. اما از بسیاری جهات، منگر سلفی اسرارآمیز است که اثر او تازه در آغاز راه درک شدن کامل است. هرچه درباره آثار منگر بیشتر بدانیم، بیشتر آشکار می‌شود که منگر متفکری پیچیده بود که مسائل لاینحل نظری او سرچشمه حداقل دو دیدگاه متفاوت مدرن اتریشی است.

موضوع این است که نوشته‌های منگر برحسب شیوه‌های متضادی که در سده بیستم تعبیر و تفسیر شده، مورد تأکید قرار گرفته است. او می‌تواند هم به‌عنوان مؤسس بی‌چون و چرای اقتصاد نئوکلاسیک و هم بانی سبک جایگزین استدلال اقتصادی که بنیادگرایی نئوکلاسیک را به مبارزه می‌طلبد، تفسیر شود که تفسیر هم شده است.^۱ هر دو تفسیر را می‌توان با شواهد مطلوب در متن مورد تأیید قرار داد. اگرچه در نهایت فکر می‌کنم تفسیری که بر موارد اختلاف منگر با اقتصاد نئوکلاسیک تأکید می‌کند، قانع‌کننده‌تر است اما به‌طور قاطع چنین نیست.

پیچیدگی‌های متنی که بیشتر موارد عدم توافق درباره پیام واقعی منگری را توجیه می‌کند، مطلب اصلی این فصل را تشکیل خواهد داد. اما ابتدا آنچه حائز اهمیت است، توجه به دلیل دیگری برای وجود تفسیرهای به‌شدت متضاد درخصوص جایگاه منگر در بسط اندیشه اقتصادی است و آن عدم دسترسی نسبی به متن منگر حتی در زمان زندگی خود او و مسلماً سال‌ها بعد از مرگ او است.

منگر هرگز نویسنده‌یی پرکار نبود، اما در عین حال سخت‌گیر و وسواسی بود، و چند دهه آخر عمرش را به نحوی بی‌ثمر صرف چاپ دوم اصول علم اقتصاد خود کرد که در زمان می‌گذشت هنوز ناتمام بود.^۲ در این ضمن، او اجازه نداد که چاپ اول دوباره منتشر شود، و به این ترتیب نسل بعدی اقتصاددانان را از فرصت بهره‌وری از مواجهه مستقیم با اظهارات مکتوب خود محروم کرد. از این رو، اگرچه اقتصاددانان با سطوح گوناگون وفاداری به مکتب اتریشی، تا کنون به شکلی فعال و مداوم در بحث‌های محققانه شرکت کرده‌اند، اما تا همین اواخر آثار منگر، که بنیان‌گذار این مکتب بود، نسبتاً ناشناخته ماند. نظریه‌های او از طریق صافی مشهورترین دانشجویانش، یعنی فریدریش فن ویزر و اوگن فن بوم-باورک، که هر یک از آنان تفسیرهای شخصی خود درباره پیام منگر را شرح و بسط دادند، به جریان غالب اقتصاد حرفه‌یی راه یافت. شمار نسبتاً معدودی از اقتصاددانان خارج از اتریش، حتی در زمان حیات خود منگر، عملاً مهم‌ترین اثر منگر، اصول علم اقتصاد، را خواندند. چون اصول وسیعاً خوانده نشد، خود منگر، آن قدر که برای آثار بعدی‌اش که به نحوی پرشور و حرارت در مورد روش‌شناسی به رشته تحریر درآمد، در خارج از اتریش شهرت یافت، به سبب مهم‌ترین اثرش درباره اقتصاد نظری شناخته نشد. در آغاز سده بیستم، نام منگر به عنوان یکی از چهره‌های اصلی *methodenstreit* (بحث و جدل درباره روش‌ها) نبرد بر سر روش‌ها بین مکتب اتریشی و مکتب تاریخی آلمانی^۳ بسیار شهرت داشت، به طوری که بسیاری از اقتصاددانان بعدها آن را به عنوان ائتلاف نیروی حرفه‌یی مورد قضاوت قرار دادند (شومپتر، ۱۹۵۴، ص ۸۱۴).

از این رو، تا آنجا که به تأثیرات مربوط به اقتصاد نظری مربوط می‌شود، مدتی نزدیک صد سال، کارل منگر تقریباً به نحوی منحصر به فرد صرفاً یکی از سه انقلابی تلقی می‌شد که اقتصاد نوکلاسیک مدرن را «کشف کرد». در سراسر سده بیستم کتاب‌های درسی درباره تاریخ اندیشه اقتصادی، یکی بعد از دیگری، برای منگر، در کنار ویلیام استلی جونز و لئون والراس، به عنوان مکتشفان مشترک تئوری ارزش ذهنی^۴ و به خصوص نظریه مطلوبیت نهایی نزولی^۵، اعتبار قائل شده‌اند (برای مثال، نگاه کنید به اشیگل، ۱۹۶۴؛ هاجینس، ۱۹۶۶؛ رول، ۱۹۷۴؛ ریما، ۱۹۸۶). منگر در این گونه کتاب‌های درسی معمولاً به عنوان بنیان‌گذاری مطرح می‌شود که از آن دو نفر دیگر از لحاظ علمی ذهنیت کمتری دارد، زیرا برداشتی را که او از نظریه ارزش ارائه می‌کند بیشتر از آنچه با ریاضیات باشد

با کلام است (نایت، ۱۹۵۰، ص ۱۲). عدم مهارت او در ریاضی که کاملاً مشهود است، به علت آنچه عدم دقت و انسجام در بیان نظریه‌اش تلقی می‌شد، مورد ملامت قرار گرفت.^۶ با این همه، او بنیان‌گذار بود، و اتکای او به کلام بیش از ریاضیات، موجب تنزل ادعای او درباره کشف مستقل هسته اصلی تحلیل اقتصاد کلاسیک در چشم اهل فن نشد (استیگلر، ۱۹۴۱).

در نوشتارهای درسی متعارف، ادعای دیگری همچون تازگی و اصالت به منگر نسبت داده می‌شود. او عموماً به دلیل ارائه ساختاری نظری مورد تمجید قرار می‌گیرد که به شاگرد و هوادارش فریدریش فن ویزر امکان داد به پنداشت هزینه‌های فرصت از دست رفته به عنوان توسعه منطقی نظریه مطلوبیت نهایی نزولی منگر و، به علاوه، نظریه انتساب قیمت‌گذاری عوامل تولید که از نظریه کالاهای ردیف بالاتر منگر نشأت می‌گرفت، پیردازد. در بخش عمده سده بیستم، این موارد به عنوان تأثیرات مثبت مکتب اتریشی آغازین در اندیشه اقتصادی تلقی می‌شد.

البته ارزیابی‌های مربوط به این تأثیرات متفاوت بود. در حالی که جریان اصلی (غالب) اقتصاددانان به نشانه تأیید، نظریه‌های منگر را مبشر ادغام رسمی تر آن‌ها در اقتصاد متعارف محسوب می‌داشتند، اتریشی‌های متقدم تمایل داشتند که این نظریه‌ها را سنگ بنای کاملاً بسط یافته نوع خاص تحلیل اقتصادی‌شان تفسیر کنند. از این رو، چنین بود که جریان غالب اقتصاددانان می‌توانستند، به عنوان مثال، نظریه استفاده نهایی^۷ منگر را بیان ناقص نظریه از لحاظ ریاضی دقیق مطلوبیت نهایی نزولی تلقی کنند. در حالی که بعضی اتریشی‌های امروزی آن را بیان کامل اصول گزینش عقلانی^۸ فردی تفسیر می‌کردند. و یا این که، اقتصاددانان نئوکلاسیک می‌توانستند نظریه منگر درخصوص کالاهای واسطه^۹ را به عنوان بن بست نظری تلقی کنند، در حالی که اتریشی‌ها می‌توانستند آن را پیش‌درآمد مهم نظریه اتریشی چرخه بازرگانی تفسیر کنند.

به طور کلی، کتاب‌های درسی در تاریخ اندیشه اقتصادی، اجماع حرفه‌یی را بازتاب دادند و مکتب اتریشی را به عنوان رویدادی در توسعه اقتصاد کلاسیک مطرح کردند که بینش‌های عمده آن به سرعت و به آسانی در جریان غالب جذب شد؛ ارزیابی‌یی که خود اتریشی‌ها به نحوی حیرت‌آور در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ مطرح کردند (میزس، ۱۹۸۴، ص ۴۱؛ هایک، ۱۹۹۲، ص ۶۲). اما تا ربع چهارم قرن بیستم نظام مؤثر و منظم طبقه‌بندی

که خصیصه اکثر کتاب‌های درسی بود (و تلویحاً بیان‌کننده ویژگی شیوه‌ی هم بود که اکثر اقتصاددانان تاریخ حرفه خود را درک می‌کردند) در آستانه فروپاشی قرار گرفت.

اصول منگر در ۱۹۵۰ با تأخیر به انگلیسی ترجمه شد. اما تا دهه ۱۹۷۰ ارزیابی مجدد جدی در خصوص تأثیرات منگر در اقتصاد شروع نشد. در ۱۹۷۲، در بزرگداشت صدمین سالگرد انقلاب مارژینال (نهایی)^{۱۰}، اریک اشترایشلر مقاله‌ی انتشار داد که این سؤال را مطرح می‌کرد: «مکتب اتریشی تا چه حد مارژینالیست (نهایی‌گرا) بود؟» و جواب را در نتیجه‌گیری چنین بیان کرد: «ابدأ خیلی زیاد نبود.»^{۱۱} به دنبال این مقاله در ۱۹۷۳ مجلدی از مقالات ویرایش شده از جانب سرجان هیکس با همکاری دابلو. وبر تحت عنوان کارل منگر و مکتب اقتصاد اتریشی انتشار یافت که عمده‌تاً به ارزیابی مجدد سرمایه منگر اختصاص داشت، و در ۱۹۷۵ مقاله ویلیام یاف با عنوان «منگر، جُونز و والراس نامتجانس شدند» منتشر شد، و در آن به این بحث پرداخت که موارد اختلاف بین سه قهرمان انقلاب مارژینال در ارزیابی ایده‌های خود به مراتب مهم‌تر از موارد تشابه است. در ۱۹۷۸، در انتشاری از نشریه اقتصادی آتلانتیک^{۱۲} که به مقالات مربوط به کارل منگر و ارتباط او با نظریه اقتصاد معاصر اختصاص داشت، لودویگ لاخمان مقاله کوتاهی با عنوان «کارل منگر و انقلاب ذهن‌گرایی» (۱۹۷۸c) نوشت که در بازتفسیر مدرنی از منگر اهمیت او به ثبوت رسید. حاصل کل این مطالب آن بود که دیگر به آسانی نمی‌شد منگر را صرفاً اقتصاددان نئوکلاسیک در حالت جنینی تلقی کرد.

اگرچه هر یک از این ارزیابی‌ها بر مسأله متفاوتی متمرکز بود، اما همه آن‌ها در یک مضمون مشترک بودند: اقتصاددانانی که فکر می‌کردند منگر فقط نظریه پرداز مطلوبیت نهایی بود، که به جای ریاضیات از کلام استفاده می‌کرد، در بیان و معرفی او راه خطا رفته بودند. یک نفر بحث می‌کرد که اصول منگر بیش از آن که رساله‌ی درباره نظریه مطلوبیت نهایی باشد، درباره توسعه اقتصادی است. دیگری اهمیت غفلت و خطا در نظریه منگر را نشان می‌داد (یاف، ۱۹۷۵، ص ۵۲۱)، و فرد دیگری استدلال می‌کرد که نوشته منگر بیش از آن که انقلاب ذهن‌گرایی را تمام و کمال اجرا کند، فقط آغازگر آن بود (لاخمان، ۱۹۷۸c، ص ۵۹). مدت صد سالی که این نویسندگان به بحث و جدل پرداختند، منگر درست شناخته و درک نشد. منگر نه یک نفر از مجموعه متجانس دانشمندانی بود که در یک برنامه تحقیقی واحد درگیر باشد و نه موردی از «مضرب‌ها»

در کشف علمی مرتون بود، بلکه در مسیری کاملاً مجزاً حرکت می‌کرد.^{۱۳} نتیجه این نوشتار موفقیت‌آمیز، شاهدهی بود بر تداوم ارزیابی مجدّد منگر در بیست سال آینده، که نه بر موارد تشابه بل بر موارد اختلاف او با نظریه اقتصاد نئوکلاسیک رسمی تأکید داشت (به عنوان مثال، نگاه کنید به وان، ۱۹۷۸؛ کالدول، ۱۹۹۰).

به‌رغم ماهیت قانع‌کننده تخصص و تبخّر جدید منگر، نمی‌توان این سؤال را از خویش نپرسید که آیا ممکن است تفسیر قدیم از منگر به‌کلی غلط بوده باشد. آیا این فقط موضوع کسب اطلاع دست دوم درباره منگر، و آن هم فقط از پسِ عینکی به رنگ نئوکلاسیک بود؟ یا آیا این تفسیر جدید از منگر بت‌شکن مبالغه‌ی آرزومندانه، تلاشی برای یافتن سلفی مشروع برای برنامه تحقیقی عمدتاً مبتکرانه مربوط به اواخر سده بیستم بود؟ کارل منگر واقعی کیست؟ آیا او اقتصاددان خام و بی‌تجربه نئوکلاسیک بود که به‌رغم بینش‌های درخشان در پدیده‌های اقتصادی، محدود به استفاده از تحلیل‌های لفظی‌اش بود؟ یا این‌که بنیان‌گذار شیوه واقعاً انقلابی نظریه‌پردازی درباره کنش اجتماعی بشر بود که از فرض‌های مختلف شروع کرد و سؤالات مختلفی را از معاصران نئوکلاسیک خود پرسید؟

با مطالعه دقیق متون منگر، به‌نظر می‌رسد که جواب ساده به هر دو سؤال مثبت است. هر دو این منگرها از صفحات اصول و اثر روش‌شناسانه او، پژوهش‌هایی در روش علوم اجتماعی با ارجاع خاص به اقتصاد ([۱۸۸۳] ۱۹۸۵) سرچشمه می‌گیرند. منگری که خواننده متوجه آن می‌شود همان است که با علائق او و فرض‌های پیش‌زمینه‌اش در علم اقتصاد هماهنگی بیشتری دارد. از آنجا که این هر دو منگر را می‌توان در صفحات اصول علم اقتصادش یافت، هیچ‌یک از دو تفسیر نمی‌تواند به‌طور تام و تمام بخش‌های ناهمگون نوشته‌های منگر را با هم سازگار کنند.

اما اگر هر دو تفسیر بتوانند مؤید شواهدی از متن باشند، کدام تفسیر با نیات منگر انطباق بیشتر دارد؟ این البته سؤال غامض و دشواری است که بعضی‌ها آن را به خواندن متن او نامربوط خواهند دانست. برای پی بردن به نیت فرد در نوشتن اثری هرگز نمی‌توان وارد ذهن او شد، بلکه فقط آنچه عملاً نوشته است ملاک و راهنما است. در عین حال، با قبول خطر لغزش به درون مخمصه‌های گوناگون تفسیر، فکر می‌کنم می‌توان موردی را پدید آورد که در منگر «جدید» به صورت ساختاری نظری بهتر از منگر «قدیم»

فراهم آید و با سهولت بیشتر با شرایط و قرائن منگر سازگار باشد. برای پذیرفتن تفسیر قدیم، شخص باید مقدار زیادی از متن را، یا حداقل به مراتب بیشتر از آنچه برای پذیرفتن تفسیر جدید لازم است، ندیده بگیرد. به علاوه، اگرچه هرگز نمی توانیم موضوع مربوط به قصد و نیت را حل و فصل کنیم، اما می توانیم سؤالاتی را بررسی کنیم که منگر سعی می کرد با متن خود به آن ها جواب دهد، و این می تواند سرخ های مهمی برای پی بردن به مقصود او در اختیار ما بگذارد.

منگر خطاب به مخاطبانی معین مطالبی را در تحقق دو هدف اصلی نگاشت. مخاطب او مکتب تاریخی آلمانی بود و اهداف او عبارت بودند از (الف) ردّ نظریه منفور ارزش کار و جایگزین کردن آن با نظریه ارزشی که حول گزینش های ارزش گذاری افراد متمرکز باشد، و (ب) نشان دادن این که چگونه این نظریه ارزش می تواند به عنوان اصلی سازمان دهنده برای پژوهش تاریخی عمل کند. اگرچه هدف اول با اهداف مشابه جوئنز و تا حد کمتری والراس سازگار است، اما هدف دوم راه استدلالی را در مورد فرایندها مفتوح ساخت که با آنچه نمونه کار اعضای دیگر تثلیث مقدس اقتصاد بود، تفاوت داشت. به رغم تأثیر تلخ بحث و جدل درباره روش ها، جنگ لفظی درباره روش ها که منگر در دهه های آخر سده نوزدهم با گوستاو اشمولر داشت، به پژوهش تاریخی احترام می گذاشت و سعی می کرد به بسط نظریه یی درباره رشد و توسعه اقتصادی بپردازد تا پژوهش مکتب تاریخی آلمانی را معرفی کند. اما نظریه اقتصادی که او از آن حمایت می کرد، با نظریه یی درباره کنش فردی^{۱۴} شروع می شد که به اقتصاد نئوکلاسیک شباهت داشت اما با آن یکسان نبود. این که او هرگز نتوانست جمیع قطعات این تصویر را کنار هم قرار دهد به نفسه بسیاری از تعارضات تخصص منگر را توضیح می دهد. همچنین به توضیح بعضی از تضادهای عمده و امکانات آتی که مکتب اتریشی مدرن با آن مواجه می شود، کمک می کند.

منگر به عنوان نئوکلاسیکالیست نا کامل

دلیل عمده یی که باعث شد منگر ابتدا صرفاً به عنوان یک انقلابی مارژینال محسوب شود، البته این بود که نظریه ارزش فردگرایانه، ذهن گرایانه اصل مهم وحدت بخش نظریه اقتصادی او بود. منگر، مانند جوئنز و والراس، و مانند مکتب تاریخی آلمانی، یقین

داشت که نظریه ارزش کار مکتب ریکاردویی نادرست بود. او به جای آن که پایه ارزش را بر اشیا یا نتایج کنش‌ها استوار سازد، منبع ارزش را بر ارزیابی فردی سودمندی کالاها به منظور رفع نیازهایشان مبتنی ساخت.

منگر مانند دیگر کاشفان اصل مطلوبیت نهایی نزولی پیشنهاد کرد که مردم نیازهای خود را رتبه‌بندی کنند و از واحدهای متوالی کالاها برای تأمین نیازهایی که بسیار کمتر ضروری‌اند، استفاده کنند. ارزش هر بخش از موجودی کالا برابر بود با کم‌اهمیت‌ترین مورد استفاده که قسمتی از موجودی به آن اختصاص می‌یافت ([۱۸۷۱] ۱۹۸۱، صص ۱۲۸-۱۲۲). همان‌طور که ملاحظه کرده‌ایم، این دستورعمل، که بعدها به نام «مطلوبیت نهایی نزولی» مصطلح شد،^{۱۵} این شهرت را برای منگر به ارمغان آورد که به عنوان یکی از شرکت‌کنندگان در انقلاب مارژینال قلمداد شود. به علاوه، روش او در ارائه ایده یاد شده در این دیدگاه تأثیر گذاشت که او نئوکلاسیکالیست ناکامل^{۱۶} است.

منگر نظریه خود را با یک نمودار تشریح کرد که حاوی نمایش عددی میزان اهمیت نزولی مقادیر متغیر ده کالای مختلف در نظر مصرف‌کننده‌ی فرضی بود، و استدلال کرد که مصرف‌کننده با رضایت‌مندی از دیگر کالاها رضایت از یک کالا را به «حالت تعادل» درمی‌آورد (ص ۱۲۷). امّا، چون او اختصاص هیچ درآمدی را وارد این نمودار نکرد، امکان نداشت که بتوان از جدول مورد بحث محاسبه کرد که برای مصرف‌کننده فرضی او سبد مصرف متعادل^{۱۷} چه خواهد بود. از این‌رو، پرداختن فقط بخشی از نظریه نئوکلاسیک حق انتخاب مصرف‌کننده به او نسبت داده شد. به علاوه تمام بحث‌های بعدی منگر درباره تخصیص مقادیر فزاینده‌ی از یک کالا به موارد استفاده‌ی که تدریجاً دارای اهمیت کمتری می‌شود، به عنوان شرح و تفصیل مبهم لفظی درباره همان مضمون پیشینه‌سازی مطلوبیت نگریسته شد.^{۱۸}

این تنها دلیل برای محسوب داشتن منگر به عنوان نئوکلاسیکالیستی ابتدائی نیست. اگرچه می‌توان در مورد تعریف کامل اقتصاد نئوکلاسیکالیستی به بحث پرداخت، امّا واضح به نظر می‌رسد که اقتصاد نئوکلاسیکالیستی عبارت از نظریه تعیین قیمت‌های متعادل^{۱۹} تحت درجات متغیر رقابت در بازار است. در این مورد نیز به نظر می‌رسد که منگر در اردوی نئوکلاسیک قرار گرفته باشد. نظریه مبادله او به‌ویژه مدل پایاپایی^{۲۰} است که در آن، افراد به تبادل اسب‌ها و گاوها، بسته به ارزش‌گذاری نهایی هر یک،

می‌پردازند، و نشان داده می‌شود که قیمت در محدوده تعادل استاندارد قرار می‌گیرد. به علاوه، منگر پی آمده‌های تعیین قیمت افزایش‌یابنده اندازه بازار را بررسی کرد و نشان داد که دامنه قیمت‌های متعادل با افزایش شمار مبادله‌کنندگان دقیق‌تر و محدودتر می‌شود. او نه تنها به نظر می‌رسد که در این موارد در استدلال تعادل درگیر است، بلکه به طور اخص قیمت‌ها را به عنوان «علائم تعادل اقتصادی بین صرفه‌جویی‌های افراد» توصیف می‌کند (ص ۱۹۱).

کل پنداشت تعیین حدود مبادله اقتصادی تلویحاً به تعادل زیربنای کنش انسانی اشاره دارد.^{۲۱} این نکته صحیح است که، در نظر منگر، تعادل‌های اقتصادی در بهترین حالت جزئی و گذرا هستند: مشخصه جهان بیش از آنکه حالت‌های تعادل باشد تحولات مداوم است. اما تعادلی زیربنایی وجود دارد که قابل تعریف است و شاید هر از گاهی در دنیای واقعی حکمفرما شود:

بنیادهای مبادلات اقتصادی به طور مداوم در حال تغییر است، و بنابراین ما پدیده توالی دائمی عملیات مبادله را ناظر هستیم. اما حتی در این زنجیره عملیات، با ملاحظه دقیق، می‌توانیم نقاط سکونی را در اوقات خاصی، برای اشخاص خاصی، و با انواع خاصی از کالاها بیابیم. در این نقاط سکون، هیچ مبادله کالایی صورت نمی‌گیرد، زیرا قبلاً دستیابی به حد اقتصادی مبادله حاصل شده است. ([۱۸۷۱] ۱۹۸۱، ص ۱۸۸)^{۲۲}

اگرچه این قطعه در کمال وضوح مفهوم تعادل جزئی را توصیف می‌کند، اما منگر در اثر بعدی خود در مورد روش‌شناسی، پژوهش‌هایی در روش علوم اجتماعی با ارجاع خاص به اقتصاد، نیز به بحث درباره «قیمت‌های اقتصادی»^{۲۳} می‌پردازد؛ مفهومی که به قیمت‌ها در تعادل عمومی شباهت‌هایی دارد ([۱۸۸۳] ۱۹۸۵، ص ۷۱). قیمت‌ها در نظر منگر تنها زمانی «صحیح» اند که هر کس از منافع اقتصادی خود حمایت کند، مردم نسبت به اهداف خویش و شیوه‌های نیل به مقصود آگاهی کامل داشته باشند، و «موقعیت اقتصادی»^{۲۴} را درک کنند (تمامی فرصت‌های بازار معلوم و در محاسبات شخصی در نظر گرفته شود)، و آزادی دنبال کردن اهداف خود را داشته باشند. او در این بحث، قیمت‌های اقتصادی را به عنوان معیارهای اندازه‌گیری انحرافات قیمت‌های واقعی از

مواردی ملاحظه می‌کند که آگاهی کامل اقتصادی را منعکس می‌سازد - نظیری برای تعادل عمومی.

نظریهٔ او دربارهٔ ارزیابی نهایی نزولی کالاها، مدل دادوستد تهاتری او، بررسی او دربارهٔ قیمت‌ها در شرایط متغیر بازار که به اوج خود می‌رسد، در بازاری که بدون به‌کارگیری قوهٔ تخیل بتوان آن را به عنوان کاملاً رقابتی توضیح داد، و تعیین «موقعیت کامل اقتصادی» به عنوان موردی که در آن همه اطلاعات مرتبط معلوم باشد و تمام قیمت‌ها برابر با هزینه‌های تمام شده باشد. همهٔ این موضوعات دلالت بر آن دارد که منگر از نئوکلاسیسیست‌های متقدم است. به علاوه، در نوشته‌های منگر بینش‌هایی وجود دارد که بعضی نظریه‌های نسبتاً مدرن نئوکلاسیک را پیش‌بینی می‌کند، مانند بحث او درخصوص تأثیر هزینه‌های معاملات^{۲۵} بر قیمت‌ها ([۱۸۷۱] ۱۹۸۱، ص ۱۸۹)، ذکر حق اختراع و علائم تجاری به عنوان کالاهای اقتصادی (ص ۵۴)، و اشارهٔ مختصر او به مسائل کالاهای عمومی.^{۲۶}

تردیدی نیست که موارد بسیاری از استدلال‌های نئوکلاسیک را می‌توان از نوشته‌های منگر استخراج کرد. اما این‌که او صرفاً اقتصاددان نئوکلاسیکِ ناکامل خوانده شود، مستلزم تمایل مشخص به ندیده گرفتن شرایط و قرائنی است که از اظهارات شبه‌نئوکلاسیکِ او بیان شده است. باید اشارات متعدد او به مسائل شناخت و ناآگاهی، بحث‌های او دربارهٔ ظهور و عملکرد نهادها، اهمیت بیان روشن فرایندهای تعدیل، و اشارات بسیار او به پیشرفت نوع بشر را ندیده گرفت. با در نظر گرفتن این قرائن، روشن می‌شود که دیدگاه منگر به عنوان اقتصاددان نئوکلاسیک فقط بخشی از داستان را روایت می‌کند. باقی داستان است که بر خلاقیت و نوآوری واقعی ادعای منگر تصریح می‌کند و نیز سرچشمه‌های نظری اتریشی بدیل برای اقتصاد نئوکلاسیک را شکل می‌بخشد.

منگر به عنوان نظریه‌پرداز بدیل

در آغاز برای درک دلایلی دال بر آن‌که می‌توان منگر را تأمین‌کنندهٔ بدیلی برای اقتصاد نئوکلاسیک مشاهده کرد، لازم است ابتدا زمینهٔ آثار و نوشته‌های او مورد نظر قرار گیرد. دل‌مشغولی حرفه‌یی درخصوص سرچشمه‌ها و بسط جریان غالب اقتصاد موزخان

اندیشه اقتصادی اوایل این قرن را به دست کم گرفتن ریشه‌های عمیقی که منگر در اقتصاد آلمانی و در فلسفه آلمانی داشت، سوق داد. چنین غفلتی نه تنها به علت ارتباط نزدیک بین دانشگاهیان آلمانی و اتریشی در سده نوزدهم حیرت آور است، بلکه بیشتر به این دلیل است که منگر اصول را «با احترام تمام به دکتر ویلهلم روشر» رهبر و بنیان‌گذار آنچه بعدها مکتب تاریخی آلمانی کهن خوانده می‌شد، تقدیم کرد.^{۲۷}

مکتب تاریخی آلمانی کهن، که نه تنها روشر بلکه کنیس و هیلدبراند را نیز دربرمی‌گرفت، چه از نظر مخالفت با مکتب کلاسیک بریتانیا و چه در مفهوم روش‌شناسی صحیح اقتصادی‌اش یکپارچه بود. اعضای آن اتفاق نظر داشتند که قوانین اقتصادی با قوانین فیزیک تفاوت دارد، انگیزه‌های انسان به مراتب غامض‌تر از آن است که فرض نفس‌پرستی^{۲۸} عمومی می‌پذیرد، و این که نمی‌توان قوانین علم اقتصاد را از اصول ساده استنتاج کرد، بلکه باید با فرایند استقرای مبتنی بر مطالعه تاریخی جامع اقتصادهای مشخص به آن وارد شد (آلتر، ۱۹۹۰، ص ۶۰). آنان آن قدر که بر ضد نظریه قیاسی تک‌علتی^{۲۹} از نوع ریکاردویی موضع گرفته بودند، با این نظریه مخالف نبودند. آنان در صدد این ادعا بودند که روش تاریخی تنها روش تحلیل اقتصادی است.

در این صورت چرا منگر اولین کتاب بزرگ نظری‌اش را به ویلهلم روشر تقدیم کرد؟ جواب ساده این است که او معتقد بود اصلی سازمان‌دهنده را برای تحقیق تاریخی فراهم می‌آورد.^{۳۰} بدون نظریه‌یی درباره نحوه عمل انسان در چارچوب تاریخ، نمی‌توان شرح تاریخی رضایت‌بخشی درباره پدیده‌های اقتصادی عرضه کرد. نظریه منگر در مورد کنش انسانی و به خصوص نظریه ارزش جواب او به این سؤال بود که انسان‌ها چگونه با کالاها ارتباط برقرار می‌کنند و به این وسیله موجد تحول تاریخی می‌گردند. منگر یک بار خود را این گونه توصیف کرد که در حالت «هیجان بیمارگونه» به نوشتن اصول مشغول بوده است (هایک، ۱۹۶۴، ص ۳۴۷). چنین حالت عاطفی با کسی سازگاری دارد که معتقد باشد برای مسأله قدیمی آزاردهنده‌یی جواب را یافته و مشتاق است حقیقتی را که یافته با معلمان خود در میان بگذارد.

اگرچه مخاطبان آلمانی منگر او را آن چنان که خود مشتاق بود ناجی برنامه تحقیقی خویش نمی‌دیدند، اما جاه‌طلبی او قطعاً قسمت‌هایی از نوشته‌های منگر را که با تفسیر منگر به عنوان پیشگام نئوکلاسیک موافق نمی‌آید، توجیه می‌کند. مسلماً، اگر ما زمینه

آلمانی او را در نظر داشته باشیم، احتمال دارد که ناراحت‌کننده‌ترین اظهارات منگری از دیدگاه نئوکلاسیک برای تفسیری منسجم و استوار از منگر از همه مهم‌تر باشد. به‌طور اخص، سخنان ناراحت‌کننده او درباره شناخت، فرایند، نقشه‌ها، و رشد نهادها مستلزم توجه دقیق است.

مفروضات منگر

منگر رساله‌اش را با اظهارنظری شروع می‌کند که در یک متن اقتصادی حیرت‌آور است:

همه چیز تابع قانون علت و معلول است. این اصل مهم هیچ استثنائی نمی‌پذیرد. و ما در عالم تجربه بیهوده در جست‌وجوی نمونه‌یی خلاف آن هستیم. پیشرفت بشر گرایش به‌سمتی ندارد که آن‌را مورد تردید قرار دهد، بلکه تمایل دارد که آن‌را تأیید کند و همیشه علم به‌گستره اعتبارش را وسعت بیشتر بخشد. بنابراین، تصدیق مداوم و فزاینده آن ارتباط نزدیک با پیشرفت انسان دارد. ([۱۸۸۱] ۱۹۸۱، ص ۵۱)

در این اظهارنظر، ما اشارات مستقیم درباره سؤال اصلی منگر در اصول را تشخیص می‌دهیم. او به توضیح پیشرفت بشر یا به بیان دقیق‌تر «علل ترقی ثروت انسان» (ص ۷۱) علاقه‌مند است. علاقه او، مانند مکتب تاریخی آلمانی، به درک فرایند تحول تاریخی است، اما، برخلاف معاصران آلمانی‌اش، قصد دارد نظریه فرایندهای تاریخی خود را برپایه نظریه علی^{۳۱} که کنش انسانی را همچون علل فیزیکی شامل می‌شود، استوار کند. اما این مناسبات علی^{۳۲} چیست که به ترقی ثروت انسان منجر می‌شود؟ این سؤالی است که او را به شرح و بسط نظریه عمومی‌اش درباره کنش انسانی و ارزیابی انسان رهنمون می‌شود. در اقتصاد نئوکلاسیک متداول است که مسأله اقتصادی مانند تخصیص منابع محدود میان نتایج متناقض توصیف شود. اگرچه هیچ چیز وجود ندارد که این اظهارنظر در اصول را رد کند، اما منگر مسأله اقتصادی را که انسان‌ها با آن مواجه بودند، مسأله به‌مراتب وسیع‌تری در نظر داشت. انسان‌ها در صورتی که به خواسته‌ها و شرایط خود آگاهی داشته باشند، و چنانچه نیروی تأثیرگذاری بر وضعیت خود داشته باشند، فقط می‌توانند درباره آنچه دارند صرفه‌جویی کنند. در نظر منگر، انسان‌ها دارای نیازهای

ذاتی هستند که فقط با علم و عمل می‌توان آنان را ارضا کرد. از این‌رو، اولین مسأله اقتصادی عبارت است از آگاهی از «ارتباط علی بین اشیا و ارضای نیازها» تا تصمیم‌های منطقی در زمینه رفاه اقتصادی اتخاذ شود.

منگر کمتر از اقتصاددانانی که نوعاً نئوکلاسیک‌اند، امور را مسلم فرض می‌کند. مثلاً برشمردن پیش شرط‌های لازم از جانب او را برای آن‌که شیء مفیدی کالای مطلوب شود، مورد توجه قرار دهید:

۱. نیاز انسانی.

۲. خصوصیتی که مسیر سازنده شیء در ارتباط علی با آن ارضای نیاز قرار داده شود.

۳. شناخت انسان از این ارتباط علی.

۴. بسندگی شیء به اندازه‌یی که آن را به‌سوی ارضای آن نیاز هدایت کند.
(ص ۵۲)

ما می‌توانیم به دو خصیصه ۱ و ۴ به‌عنوان بیان نظریاتی درباره اولویت و محدودیت نگاه کنیم، اما هیچ مقوله متعارفی نداریم که شماره ۲ و ۳ را در آن بگنجانیم. شماره ۲ وضعیت واقعیت عینی است، یعنی آنچه می‌تواند در خدمت مقاصد انسان باشد. اما شماره ۳ به‌سوی ماده اصلی رشد اقتصادی، یعنی دانش، خصیصه‌یی که فقط در اقتصاد نئوکلاسیک مفروض است، حرکت می‌کند.

به‌واقع، در سراسر اصول، منگر بر اهمیت ترکیب شناخت، قدرت، و اراده برای پی‌گیری رفاه اقتصادی و توسعه اقتصادی تأکید می‌کند. زندگی اقتصادی حول کسب شناخت و قدرت ساخته می‌شود؛ شناخت مناسبات علی بین اشیا و ارضای نیازها (ص ۵۲)، شناخت مناسبات بین کالاهای واسطه (کالاهای سرمایه‌یی در اصطلاح ما) و کالاهای ردیف اول (صص ۵۶-۵۷)، شناخت مقادیر موجود کالاها (ص ۸۹)، شناخت فرصت‌های دادوستد (ص ۱۷۰)، شناخت وضعیت «اقتصادی» (ص ۲۲۴)، و قدرت بهترین استفاده از شناخت خود. کسب شناخت جزء لاینفک تلاش انسان برای تأمین رفاه اقتصادی‌اش است.

ما در سراسر اصول مثال‌های مکرر از نحوه افزایش شناخت به رابطه علی بین کالاها و توانایی آن‌ها برای ارضای خواسته‌ها را مشاهده می‌کنیم که بر پیشرفت بشر تأثیر

می‌گذارند. در واقع، منگر صریحاً آدم اسمیت را مورد انتقاد قرار می‌دهد که چرا «تقسیم تصاعدی کار» را به‌نحوی دقیق منبع ثروت دانسته است (ص ۷۲). تا حدی منگر استدلال می‌کند که

مقادیر کالاهای مصرفی در اختیار انسان تنها به‌وسیله میزان شناخت انسان به‌مناسبات علی بین اشیاء، و به‌وسیله میزان کنترل انسان بر این اشیاء محدود می‌شود.... میزان پیشرفت اقتصادی نوع بشر هنوز، در اعصار آینده، فراخور پیشرفت شناخت انسان خواهد بود. (ص ۷۲)^{۳۳}

نکته جالب آن‌که تمسک پرشور و حرارت منگر به این ایده که رشد شناخت سبب پیشرفت اقتصادی شده است، او را در معرض انتقاد قرار داد (لاخمان، ۱۹۷۸، ص ۵۸) که او به‌اندازه کافی ذهن‌گرا نیست.

منگر معتقد بود که قوانین عینی طبیعت وجود دارد و این‌که کالاها دارای ویژگی‌هایی عینی هستند که آن‌ها را کم‌وبیش قادر به رفع نیازهای انسان می‌کند. از این‌رو، لازم بود که مردم به‌واسطه علی بین ویژگی‌های کالا و توانایی آن در ارضای نیازها پی ببرند. اما ممکن بود مردم در مورد ویژگی‌هایی عینی که کالا دارد یا درخصوص ماهیت نیاز خود به آن دچار خطا شوند. لذا، به‌عنوان مثال، ممکن بود مردم در زمانی ابتدائی‌تر معتقد باشند که طبیبان جادوگر بیماری را شفا می‌دهند، اما با پیشرفت علم آن‌ها دریافته‌اند که چنین اعتقادی خطا است. از این‌رو، منگر در قاموس خود مقوله «کالاهای موهوم»^{۳۴} را وارد کرد (ص ۵۳).

در نظر ذهن‌گرای محض^{۳۵}، این مقوله به‌منزله حکم تکفیر است.^{۳۶} اگر کالاها با ارزیابی‌های ذهنی فرد تعریف شوند، چرا باید کالایی بیش از کالای دیگر موهوم (تخیلی) باشد؟ در نظر منگر، جواب بدیهی این بود که اگرچه در هر لحظه‌یی از زمان ارزش مبتنی بر ارزیابی‌های ذهنی نیازها است، اما به‌مرور زمان مردم یاد می‌گیرند که اشتباه‌های‌شان را اصلاح کنند.

اگر شخصی قصد دارد در مورد پیشرفت صحبت کند، باید بتواند آن‌را تعریف کند. منگر نمی‌توانست آن‌را برحسب ثروت ملی^{۳۷} تعریف کند، چون فکر نمی‌کرد که می‌توان ثروت را به‌طریقی به‌اندازه کافی دقیق انباشته ساخت تا معیار قابل درکی از

ثروت ملی ارائه شود.^{۳۸} سنجش پیشرفت می‌بایست سنجشی انفرادی باشد، اما اگر کسی معتقد بود که ارزیابی‌های ذهنی فرد، حتی در پرتو شناخت بعدی او، هرگز نمی‌تواند نادرست باشد، چگونه اصلاً می‌توان در مورد «پیشرفت» صحبت کرد؟ از این رو، منگر این‌گونه اتخاذ موضع کرد که مردم منطبق با برآورد ذهنی خود از رابطه بین کالا و نیازی که آن کالا می‌تواند مرتفع سازد به ارزیابی کالاها می‌پردازند، اما مردم ممکن است در برداشت خود از این لحاظ مرتکب اشتباه شوند که وقتی اطلاعات بهتری کسب کردند به اشتباه خود پی می‌برند. طبیبان جادوگر به‌طور عینی بیماری را درمان نمی‌کنند. پیشرفت به این معنی است که مردم به این موضوع پی خواهند برد. و، در نتیجه، شکل‌های جدید پزشکی را جایگزین خواهند کرد:

وقتی که قومی به سطوح بالاتری از تمدن دست یابد، و موقعی که انسان‌ها نفوذی عمیق‌تر به درون ترکیب و ماهیت واقعی اشیا و طبیعت‌شان داشته باشند، تعداد کالاهای واقعی به‌طور مداوم افزایش می‌یابد، و همان‌طور که به آسانی می‌توان مشاهده کرد، تعداد کالاهای موهوم به تدریج کاهش می‌یابد. این‌که تجربه نشان می‌دهد که تعداد کالاهای تخیلی در میان اقوامی که از لحاظ کالاهای واقعی در منتهی درجه فقر هستند معمولاً بسیار بیشتر است، دلیلی کم‌اهمیت دال بر رابطه بین شناخت صحیح و رفاه انسانی نیست. (صص ۵۵-۵۴)^{۳۹}

برخی از مشاهدات منگر که به‌طریقه پیشرفت تمدن مربوط می‌شود آن‌قدر زیاد است که مسلم به‌نظر می‌رسد هدف اصلی منگر در اصول فراهم آوردن نظریه توسعه اقتصادی بود نه نظریه تخصیص اقتصادی ایستا^{۴۰}. در واقع وقتی کسی با در نظر داشتن این هدف اصول را بخواند، به‌سختی می‌توان مشاهده کرد که اصلاً چگونه می‌شود آن‌را به‌گونه دیگری خواند.

پیشرفت نتیجه شناخت فزاینده انسان درباره مناسبات علی بین کالاها و ارضای نیازها است، اما دارای بُعدی نیز هست که در برنامه پژوهش نئوکلاسیک فقط به‌طور ناقص درک شده است و آن بُعد زمان است. «اما ایده علیت»، در نظر منگر «از ایده زمان جدایی‌ناپذیر است. فرایند تحوّل متضمّن آغازی و شدنی است، و این‌ها فقط به‌عنوان فرایندهای در زمان قابل فهم هستند» (ص ۶۷).

انسان‌ها در زمان زندگی می‌کنند و از این‌رو فقط شناخت محدود دربارهٔ نیازها و شرایط نیست که موجب دردسرشان است بلکه آنان باید در زمان حال نیز تصمیم‌هایی اتخاذ کنند که دارای عواقبی در آینده است. این‌که انسان ناآگاه است و باید به‌طور مداوم سعی کند، تلویحاً دلالت دارد بر این‌که اقدامات صرفه‌جویی او نمی‌تواند انفعالی^{۴۱} و واکنشی^{۴۲} باشد. مادام‌که انسان‌ها متوجه ناآگاهی خود باشند و سعی کنند بر آن فائق آیند، باید در فرایند یادگیری وارد شوند و به اقداماتی دست بزنند که به آینده‌یی متفاوت با گذشته منجر شود. انسان‌ها به اقدامی آگاهانه دست می‌زنند تا نیازهای خود را طی زمان رفع کنند.

توجه منگر به کنش انسانی در زمان به‌خصوص در نظریهٔ کالاهای واسطه‌اش مشهود است (صص ۶۷-۷۱). کالاهای مصرفی کالاهای ردیف اول‌اند، اما کالاهای ردیف اول محصول تمام مراحل میانی تولیدند که برای تولید آن‌ها ضروری است. از این‌رو، انسان‌ها برای فراهم آوردن مصرف‌شان، باید کالاهای واسطه را که فقط به‌مصرف کالاهای در آینده منجر خواهد شد، تولید کنند. به‌علاوه، آنان باید در تولید کالاهای واسطه در شرایط عدم قطعیت دربارهٔ ماهیت کامل فرایند تولید و نوسان‌های زمان سرمایه‌گذاری کنند (ص ۷۱).

اهمیت زمان در فرایندهای تولید مشخصهٔ مشهور نظریهٔ سرمایه‌اتریشی متقدم است،^{۴۳} که به دیدگاه چرخه‌های بازرگانی منتهی می‌شود که غالباً مورد انتقاد واقع شده است (میزس، ۱۹۸۱؛ هایک، ۱۹۳۱، ۱۹۴۱). نظریهٔ سرمایه‌تنها راهی نیست که از طریق آن زمان وارد دیدگاه علم اقتصاد منگر می‌شود. ویژگی نادیده گرفته شده‌یی در نظریهٔ معروف ارزش منگر است که فقط تا حدی درک شده است.

مشاهده کرده‌ایم که می‌توان نظریهٔ ارزش منگر را به‌عنوان تقریبی ساده، اگرچه ناقص، به نظریهٔ تعادل مصرف‌کننده با اطلاعات موردنظر در نظر گرفت. اما این تفسیر مستلزم آن است که فقط وسط شرح و تفسیر او خواننده و ابتدا و انتهای آن رها شود. اظهارات منگر دربارهٔ نظریهٔ مطلوبیت نهایی‌اش،^{۴۴} ادعای او نسبت به درخشش نئوکلاسیک، مقدم بر بحثی درخصوص نیاز فرد به برنامه‌ریزی برای آینده‌یی نامعلوم است (صص ۸۴-۸۰).

مردم برای آن‌که بتوانند نیازهای خود را به‌اندازهٔ کافی مرتفع سازند، باید نیازهای خود و منابع تأمین آن‌ها را در یک دورهٔ برنامه‌ریزی پیش‌بینی کنند تا بتوانند هرگونه

کسری در منابع را اصلاح کنند.^{۴۵} این برنامه شامل تأیید این نکته است که به مرور زمان نیازها ممکن است تغییر کنند. بنابراین انسان‌ها باید برای احتمالات و حوادث گوناگون برنامه‌ریزی کنند.^{۴۶} وقتی که برآورد انجام شد، بعد، در صورتی که معتقد باشند تدارکاتی که فعلاً پیش‌بینی شده تکافو نمی‌کند، باید فعلاً به جست‌وجوی منافع اضافی پردازند. رفتار صرفه‌جویانه، غیر از صرفاً توزیع منابع مورد نظر بین اهداف رقیب، مستلزم مآل‌اندیشی، قدرت تجسم، برنامه‌ریزی و اقدام است. و کل مفهوم برنامه‌ریزی دلالت دارد که این فرایندی در زمان است.

اگرچه در آثار منگر اشارات تردیدناپذیری به حالت‌های تعادل وجود دارد، اما آن‌ها تجت السعاع توجه او به فرایندهای فعال قرار گرفته‌اند همچنین نظریه مبادله و قیمت منگر را در نظر بگیرید. می‌توان آن‌را به عنوان تعریفی دشوار و مغلق در مورد قیمت‌های تعادل تفسیر کرد، اما مناسب‌تر آن است که به صورت نظریه فرایندهای اقتصادی ملاحظه شود.

همین اصل که مردم را در فعالیت اقتصادی به طور اعم هدایت می‌کند، که آنان را به سوی تحقیق درباره اشیا مفیدی سوق می‌دهد که در طبیعت احاطه‌شان کرده و آنان را تحت سلطه خود گرفته است، و این که باعث می‌شود به بهبود اوضاع اقتصادی خود علاقه‌مند شوند، یعنی سعی در ارضای نیازهای حتی المقدور در سرحد کمال، آنان را راهنمایی می‌کند که با جدیت، در هر جایی که بتوانند بیابند، به جست‌وجوی این رابطه پردازند و از آن برای ارضای بهتر نیازهای خویش بهره‌برداری کنند. (ص ۱۸۰)

دادوستدکنندگان منگر صرفاً به حلّ مسأله بیشینه‌سازی نمی‌پردازند. آنان فعلاً به جست‌وجوی شرکای تجاری و بهره‌برداری از تفاوت ارزشیابی بین آن‌ها مشغول می‌شوند. و چون اقدام تجاری مستلزم شناخت و کوشش است، همه به استنتاج‌های واحد نمی‌رسند. دادوستدهای واقعی و عملی به شرایط واقعی بستگی دارد که از فردی تا فرد دیگر متفاوت است. کار اقتصاددان این است که اصولی را نشان دهد که افراد به وسیله آن، وقتی که شریک تجاری یافت شود، به چانه‌زنی می‌پردازند، و اصول کلی را برای تدوین قیمت‌ها در بازارهای توسعه یافته‌تر وضع کند. از این رو، نظریه قیمت منگر حدود قیمت‌های اقتصادی را توصیف می‌کند و در وهله اول سعی نمی‌کند قیمت‌های متعادل را تعیین کند.^{۴۷}

رابطه بین تجارت و تعادل اقتصادی در توضیحات منگر درخصوص تأثیرات رقابت فزاینده در تجارت و قیمت‌ها آشکار می‌شود. در اصلاح کار شیوه نمونه‌وار نئوکلاسیک، منگر با انحصار منفرد^{۴۸} شروع می‌کند و بعد نشان می‌دهد که چگونه دامنه قیمت‌های بالقوه با افزایش شمار خریداران و فروشندگان در بازار دقیق‌تر و محدودتر می‌شود (صص ۲۲۵-۱۹۴). او در این جا آن قدر که بر ارائه شرحی تحلیلی و تاریخی از نحوه منجر شدن رقابت فزاینده به قیمت‌های نازل‌تر، بازده بیشتر، و بهره‌برداری کامل‌تر از هر فرصت اقتصادی تأکید دارد، آن قدرها استنتاج قیمت‌های متعادل تحت مدل‌های مختلف بازار را مورد تأکید قرار نمی‌دهد. در واقع، آن فصل از کتاب منگر درباره شکل‌گیری قیمت بیش از آن‌که تحلیل قیمت‌های متعادل باشد، بخش جدایی‌ناپذیر تحلیل او درباره خصوصیات پیشرفت اقتصادی است.^{۴۹}

منگر بر این باور بود که پیشرفت با شناخت فزاینده، محصولات بهتر و متنوع‌تر، پیچیدگی اقتصادی، ثبات بیشتر، و ارضای کامل‌تر نیازهای بشری همراه است. این امر زمانی حاصل می‌شود که شناخت اقتصادی مردم ارتقا یابد، به نحوی که قیمت‌های واقعی شباهت نزدیک‌تر و دقیق‌تری به قیمت‌های اقتصادی پیدا کند - یعنی، قیمت‌هایی که شناخت گسترده نسبت به رابطه علی بین کالاها و ارضای نیازها و نیز شناخت گسترده درخصوص تدارکات موجود را منعکس سازد. اقتصاد علمی بود که به توضیح چگونگی امکان این پیشرفت می‌پرداخت.

روش‌شناسی

در نظر بود که اصول در رساله‌ی چهار قسمتی درباره اقتصاد، اولین مورد باشد. منگر هرگز سه جلد دیگر را نوشت و در تجدید نظر و اصلاح همان جلد اول هم، آن‌گونه که رضایت خودش را جلب کند، توفیق نیافت. در عوض، تنها اثر عمده دیگرش کتابی درباره روش‌شناسی به نام پژوهش‌هایی در روش علوم اجتماعی با ارجاع خاص به اقتصاد (۱۸۸۳ [۱۹۸۵]) بود. حکایت انتشار آن و استقبال حرفه‌یی از آن به توضیح این نکته که چرا منگر به عنوان اقتصاددان متقدم نئوکلاسیک شهرت یافت و نیز چرا ارتباط او با مکتب تاریخی مدتی این چنین طولانی ندیده گرفته شد، کمک شایانی می‌کند. اصول، بعد از آن‌که انتشار یافت، در اتریش با استقبال خوبی مواجه شد و طولی نکشید

که بر دستور کار تحقیق محفل اقتصاددانانی که ستون فقرات مکتب اتریشی را تشکیل می دادند، مسلط شد. این گروه شامل معروف ترین همکاران منگر، یعنی فریدریش فُن ویزر و اوگن فُن بوم-باورک، درکنار همکارانی با شهرت کمتر در خارج از اتریش، یعنی امیل ساکس و یوهان فُن کومورزینسکی، رابرت زوخرکاندل، و ایچ. فُن شولرن-شراتن هوف می شد، که همه آنان آثاری را به سنت منگری انتشار دادند. اما استقبال از منگر در آلمان آن قدر که میل داشت، گرم نبود.

زمانی که منگر درباره خود به مثابه اصلاح کننده خلا نظری در برنامه مکتب تاریخی آلمانی فکر می کرد، متأسفانه آلمانی ها نظریه منگر را دقیقاً با همان نگاه نمی نگریستند. روش کتاب منگر را مورد مطالعه و بررسی قرار داد و اگرچه عقیده یی اندک مساعد به آن ابراز داشت، اما آن را به عنوان نجات دهنده مکتب تاریخی به حساب نیاورد. منگر که شاید از ماهیت نه چندان گرم پذیرشش در آلمان متحیر شده بود، در ۱۸۷۵ کار روی اثر دومش را شروع کرد، یعنی کتابی که تا اواسط این قرن برای آن بسیار شهرت داشت و آن پژوهش ها بود که مناسباتی را که منگر بین نظریه، تاریخ و سیاست اقتصادی می دید، توضیح می داد.

منگر اقتصاد را به سه زمینه مرتبط به هم تقسیم می کند: تاریخی-آماري، که به بررسی و پژوهش در جنبه های بی نظیر یا «فردی» پدیده های اقتصادی می پردازد؛ نظری، که ماهیت «عمومی» پدیده های اقتصادی را مورد تحقیق قرار می دهد؛ و «علوم عملی اقتصاد ملی»، که تقریباً معادل سیاست اقتصادی است. اگرچه مکتب تاریخی فقط جنبه های بی نظیر و ملموس پدیده های اقتصادی را مد نظر دارد، اما او استدلال می کند که تحقیقات آن ها بدون اشاره به نظریه اقتصادی یا «قوانین دقیق» ناقص است. داده های تاریخی را می توان به عنوان جنبه هایی از انواع فهم کرد که نمونه بارز مناسبات را شکل می دهند. نظریه اقتصادی از قوانین دقیق انواع کلی و مناسبات نمونه وار تشکیل می شود.^{۵۰}

اگرچه منگر بر ماهیت «علمی» قوانین دقیق علم اقتصاد اصرار می ورزید اما در نظر او، مانند مکتب تاریخی کهن، علمی به همان معنای قوانین فیزیک نبود. قوانین علم اقتصاد به وضوح مانند احکام فیزیک خشک و سخت نبودند، اما این مورد در خصوص بسیاری از دیگر علوم نیز مصداق داشت. در واقع، همه علوم از لحاظ میزان خشکی و سختی متغیرند، و «تعداد علوم طبیعی هم که به طور مطلق شامل قوانین خشک و مؤکد

طبیعت باشند، اندک است. و با این همه، ارزش علمی که فقط قوانین تجربی را نشان می‌دهند مسلّم است» ([۱۸۸۳] ۱۹۸۵، ص ۵۲). بی‌تردید این منشأ ادّعاهای بعدی بود که میزس و هایک درباره تفاوت‌های بین علوم اجتماعی و طبیعی مطرح کردند. احکام اقتصادی به این دلیل مثل فیزیک نیستند که از قضا خود را در واقعیتی غامض ظاهر می‌سازند که نتایج آن‌ها در آن به وسیله اهداف غیراقتصادی قابل مشاهده بشر تغییر می‌کنند. از این رو، با اشاره به موارد تجربی مابین، هرگز نمی‌توان قوانین دقیق علم اقتصاد را رد کرد. چنین سیاستی مشابه آزمودن احکام هندسی به وسیله اندازه‌گیری اشکال سه ضلعی است.^{۵۱} اما اگر چنین باشد، چگونه می‌توان قوانین علمی را یافت که توضیح‌دهنده وقایع است؟

در مقایسه با روش علم طبیعی بیکن، آنچه منگر رهیافت واقع‌گرایانه تجربی^{۵۲} می‌خواند، سیاستی که او برای علم اجتماعی از آن دفاع می‌کند، رهیافت «دقیق» است (ص ۵۹). «آن رهیافت در طلب ساده‌ترین عناصر هر چیز واقعی است، عناصری که صرفاً چون ساده‌ترین اند، باید به عنوان نمونه به جد بارز به آن اندیشید» (ص ۶۰). کاربرد رهیافت دقیق به علم اقتصاد «منوط به این واقعیت است که پدیده‌های بشری را تا اصل‌ترین و ساده‌ترین عوامل به وجود آورنده‌شان تقلیل دهیم. ما معیار منطبق با ماهیت آن‌ها را به مورد اخیر می‌افزاییم و نهایتاً سعی می‌کنیم احکامی را مورد تحقیق قرار دهیم که به وسیله آن‌ها پدیده‌های بشری پیچیده‌تر از آن ساده‌ترین عناصر، که به طور مجزاً درباره آن فکر شده است، شکل بگیرند» (ص ۶۲). در نظر منگر ساده‌ترین عناصر نظریه اقتصادی ارزشیابی‌های بشری است که مناسبات اقتصادی پیچیده‌تر را می‌توان از آن‌ها به دست آورد. بدیهی است که این روش‌شناسی فردگرایانه است.

مثال مورد استفاده منگر برای مقایسه رهیافت دقیق با رهیافت «واقع‌گرایانه - تجربی» که به پدیده‌های تجربی مربوط می‌شود، ارزش بررسی دارد، زیرا این مورد هم استفاده او از سازه‌های متعادل را به تصویر می‌کشد. منگر ادّعا می‌کند که روش دقیق را می‌توان برای پیش‌بینی «قیمت‌های اقتصادی» مورد استفاده قرار داد، حتی اگر قیمت‌های اقتصادی صحیح به ندرت در جهان واقعی مشاهده شوند. اگرچه قوانینی که قیمت‌های اقتصادی را پیش‌بینی می‌کنند صحیح و دقیق‌اند، اما مظاهر تجربی آن‌ها به علت شرایط «غیراقتصادی» تغییر خواهد کرد. مسلماً، حیرت‌آور می‌بود اگر هر یک از شرایط لازم

برای برقراری قیمت‌های «اقتصادی» - پیشینه‌سازی، شناخت کامل به‌همه شرایط، آزادی عمل کامل (ص ۷۱) - در جهان واقعی به‌تمامی تأمین می‌شد. قیمت‌های واقعی از قیمت‌های اقتصادی انحراف می‌جوید، و نقش رهیافت واقع‌گرایانه - تجربی کشف میزان انحراف با در نظر گرفتن قیمت‌های اقتصادی به‌عنوان شروع بحث است. اما او هرگز توضیح نمی‌دهد چگونه می‌توان قیمت «اقتصادی» را جدا از قیمت‌های تجربی شناخت و به این ترتیب معیاری برای مقایسه به‌وجود می‌آورد، که استفاده از آن نامحتمل به‌نظر می‌رسد. اما به‌شبهات بین دستور عمل منگر و نظریه متعارف اقتصادی که جهات تغییر قیمت‌های واقعی را بر مبنای پیش‌فرض نظری قیمت‌های اقتصادی پیش‌بینی می‌کند، توجه داشته باشید.^{۵۳}

نظریه نظم‌های ناخواسته

منگر کتاب اول از این جلد را به تشریح موضع روش‌شناختی خود، که کاملاً متقاعدکننده نیست، تخصیص می‌دهد و کتاب دومش را به انتقاد اندکی غیرمنصفانه از محدودیت مکتب تاریخی اختصاص می‌دهد. اما کتاب سوم، مختصر از همه در پژوهش‌ها حاوی مهم‌ترین سهم از مجلدی است که بسیار بد فهمیده شده است. در این کتاب، منگر نشان می‌دهد که چگونه اصل ارزیابی فردی که در اصول شرح و بسط یافته است، می‌تواند نظریه تاریخی را فراهم آورد، یعنی نظریه تحول ارگانیک اجتماعی. منگر در این جا با وضوحی به مراتب بیش از هر جای دیگر، نشان می‌دهد که چگونه توصیف‌های تاریخی مربوط به ایجاد نهادهای اجتماعی به وسیله نظریه کنش انسانی توضیح داده می‌شود. در سنت روشنگری اسکاتلندی،^{۵۴} منگر مسأله تحقیق دقیق را تعریف کرد که باید کشف کند «نهادهایی که در خدمت رفاه عامه و برای توسعه آن به‌غایت مهم هستند، چگونه بدون یک اراده مشترک^{۵۵} که به‌سوی تأسیس آن‌ها متوجه باشد، به‌وجود می‌آیند.» ([۱۸۸۳] ۱۹۸۵، ص ۱۴۶). جواب او که با استفاده از مثال‌هایی درباره نهادهای اجتماعی مانند پول، قانون، زبان، بازارها، خاستگاه جوامع، و خود حکومت بسط یافت، این بود که افرادی که پی‌گیر منافع اقتصادی خود هستند منافع سرریزی را به شکل شناخت فزاینده نسبت به مزایای بالقوه یا توانایی فزاینده برای پی‌گیری منافع برای دیگران فراهم می‌آورند.

منگر ابتدا در بحث از منشأ پول در اصول به شرح و بسط نظریه نظم‌های ارگانیک پرداخت. پول پی‌آمد ناخواسته تلاش‌های افراد برای بهبود بخشیدن به بخت خود برای به‌دست آوردن چیزی است که از طریق پایاپای می‌خواهند. به دلیل انطباق مضاعف خواسته‌های لازم برای مبادله موفقیت‌آمیز در یک نظام پایاپای، بعضی از مردم درمی‌یابند که اگر به‌دادوستد کالاهایی بپردازند که کمتر باب بازار است، در مقابل کالاهایی که بیشتر باب بازار است، می‌توانند فرصت‌های تهاثر را که به‌روی آن‌ها مفتوح است، افزایش دهند. دادوستد کیسه‌یی گندم با چیزی دیگر که کسی ممکن است بخواهد، به‌مراتب آسان‌تر از مبادله مثلاً یک جفت کفش سفارشی است. با وارد شدن هرچه بیشتر مردم در دادوستد غیرمستقیم کالاهای کمتر باب بازار در مقابل کالاهای بیشتر باب بازار، برای آن‌که نهایتاً آنچه می‌خواهند به‌دست بیاورند، یک کالا به‌عنوان کالایی که بیش از همه باب بازار است، ظاهر می‌شود و به‌عنوان پول نهاده می‌گردد (([۱۸۷۱] ۱۹۸۱، صص ۲۶۰-۲۵۷)). این فرایند که پول از آن پدید می‌آید، نه عمداً در نظر گرفته می‌شود نه از قبل پیش‌بینی می‌شود. این نهاد که در اثر این جریان ظاهر می‌شود، هرگز عمداً طلب نشده بلکه نتیجه ناخواسته کنش آگاهانه اقتصادی است. اگرچه پول نمونه نظام ناخواسته‌یی است که منگر با بیشترین دقت روی آن کار کرده (بعضی‌ها ممکن است احتجاج کنند که تنها نمونه عمل آورده شده است)، اما او در پژوهش‌ها تلویحاً به‌دیگر موارد اشاره می‌کند. با استقرار افراد با توانایی‌های مختلف و حرفه‌های متفاوت در مناطق جدید، نواحی تازه پدید می‌آید؛ زیرا آنان بر این باورند که برای مهارت‌های خود از بازار بهتری برخوردارند. ایالات اکثراً زمانی به‌وجود می‌آیند که خانواده‌هایی که در مجاورت یکدیگر زندگی می‌کنند در اثر فرایند همکاری فزاینده نهایتاً به این نتیجه می‌رسند که متحد شدن‌شان به‌نفع همه است. منگر بحث می‌کند که اکثر سازمان‌های اجتماعی از این قبیل نتیجه برنامه‌ریزی آگاهانه نبوده بلکه نتیجه ناآگاهانه و ناخواسته اراده بشری بوده که به‌سوی اهداف دیگر و شخصی‌تر هدایت شده‌اند. این ماهیت توسعه ارگانیک در جوامع بشری است.

آنچه بحث منگر درباره نظام‌های «ارگانیک» را بسیار جالب می‌کند، این است که او نه تنها آن‌ها را توصیف می‌کند، بلکه تحلیل نظری مختصری هم در این خصوص ارائه می‌دهد که آن‌ها چگونه می‌توانند توسعه یابند. او در نظریه خود درباره منشأ پول، اظهار

می‌دارد که برخی افراد با سرعتی بیشتر از دیگران به مزایای کسب کالاهای بیشتر باب روز پی می‌برند، چون به آنان کمک می‌کند به اهداف شخصی خود نزدیک‌تر شوند. همه بلافاصله مزایای مبادله غیرمستقیم را کشف نمی‌کنند اما خیلی زود آن را یاد می‌گیرند، چون «برای روشن کردن مردم نسبت به منافع اقتصادی خود هیچ وسیله‌ی بهتری از آن نیست که به موفقیت اقتصادی مردمی پی ببرند که وسایل صحیح را برای حصول منافع به کار می‌برند» ([۱۸۸۳] ۱۹۸۵، ص ۱۵۵). نظریه توسعه ارگانیک منگر، که شباهت نه چندان اندکی به زیست‌شناسی انقلابی دارد، به نظر می‌رسد فرایند اکتشاف و انتقال اطلاعات جدید از طریق تقلید است که برحسب منافع اشخاص اقتصادی^{۵۶} برانگیخته شده است. به این ترتیب، این تلاشی برای ائتلاف رهیافت‌های ارگانیک و توسعه‌ی به اقتصاد با قوانین دقیق علم اقتصاد است. تا ربع سوم سده بیستم طول کشید که نظریه نظم‌های ناخواسته نظریه منگر یک بار دیگر صحنه اصلی محافل اتریشی شود.

بحث و جدل درباره روش‌ها

شخص، با توجه به پیامش، ممکن است انتظار داشته باشد که کتاب منگر گفت‌وگویی را بین اقتصاددانان آلمانی و اتریشی شروع کند. متأسفانه، لحن نسبتاً متکبرانانه منگر آشکارا مخاطب را به مبادله متقابل محققانه و دوستانه دعوت نمی‌کند. به علاوه کتاب تا ۱۸۸۳ انتشار نیافت. تا آن موقع، روش دیگر نیروی مسلط در میان دانشگاهیان آلمانی نبود، و گوستاو اشمولر جایگزین او شده بود. اشمولر به عنوان رهبر مکتب تاریخی جوان‌تر، در مخالفتش با نظریه کلی پیشینی سرسخت و سازش‌ناپذیر بود. بنابراین اگرچه روش نظر معتدل و مساعدی به اثر جدید منگر داشت، اشمولر فعالانه موضعی خصمانه اتخاذ کرده بود.

اشمولر در ۱۸۸۳ پژوهش‌ها را به طریقی فوق‌العاده اهانت‌آمیز مورد نقد و بررسی قرار داد (اشمولر، ۱۹۶۸) و سبب شد منگر در ۱۸۸۴ با رساله‌ی آتشین و جدلی با عنوان خطاهای تاریخی‌گری در مقام پاسخ برآید. هایک بعدها نوشت که منگر موفق شد موضع و مقام اشمولر را بی‌رحمانه نابود کند (۱۹۶۴، ص ۳۵۵). اما اگر این چنین باشد، اشمولر هرگز شکست را نپذیرفت. اشمولر، برای اهانت خردکننده نهایی، کتاب منگر را نخواند و برگرداند و در نشریه خود حمله گزنده نهایی را به منگر انجام داد.

در آثار و نوشته‌ها به این مبادله نامطبوع و ناخوشایند به عنوان *methodenstreit*، یا جنگ روش‌ها اشاره می‌شود، جنگی که در آن زمان هیچ فاتح مشخصی نداشت و به راه حل مورد تصدیق دوجانبه دیدگاه‌های متقابل منتهی نمی‌شد. نهایتاً، موضع منگر به چرخش روش‌شناختی که اقتصاد در سده بیستم اتخاذ کرد به مراتب نزدیک‌تر بود، و از قضا اشمولر تا پایان دوره شغلی‌اش، به تمام نکاتی که منگر در دفاع از ضرورت نظریه عنوان می‌کرد، تن داده بود. اما اتفاق نظر اهل فن در محیط علمی غیرآلمانی این بود که کل بحث جز اتلاف وقت نبود.^{۵۷}

هرچند ممکن است کسی با این موضوع موافق باشد که وقت منگر اگر صرف توسعه نظریه‌های اقتصادی‌اش می‌شد به مراتب بهتر از آن بود که صرف بحث و جدل درباره روش‌ها شود، که او قربانی تنها این جنگ نبود. آسیب عمیق‌تر در خارج از اتریش به شهرت منگر و درک موقعیت و مقام او وارد شد. احساسات فوق‌العاده خصمانه بین منگر و اشمولر به نظر می‌رسید که مواضع آن دو را در اذهان اهل این حرفه در مقابل هم قرار داده بود، و تلاش دقیق منگر که می‌خواست در تحقیق تجربی جایگاهی برای نظریه دست و پا کند، به جدلی برای نظریه محض تقلیل یافت. بنابراین، اگرچه منگر جریان شغلی خود را با تلاش به منظور تدوین اصل سازمان‌دهنده برای پژوهش تاریخی شروع کرد، اما به عنوان دشمن اصلی تاریخ در نظر آمد. در حالی که او می‌خواست رابطه بین نظریه، تاریخ و تغییر اقتصادی را نشان دهد، به عنوان مدافع برداشتی افراطی از نظریه‌پردازی پیشینی شناخته شد، و اگرچه می‌خواست نظریه فرد در بستر شرایط تاریخی را عرضه کند، اما به عنوان مظهر فردگرایی افراطی و «محاسب صاعقه»^{۵۸} تلقی شد. بینش‌های عمده منگر درباره مسائل ناآگاهی، زمان، عدم قطعیت، فرایندها، و نظم‌های ناخواسته در گردوغبار برخاسته از نبرد از دیده‌ها پنهان ماند.

منگر و سرنوشت مکتب اتریشی «کهن»

همان‌طور که استدلال کرده‌ام، ادعای منگر که بنیان‌گذار اقتصاد نئوکلاسیک است، اگرچه واقعی است اما تنها بخشی از پیام او را در اصول منعکس می‌سازد. ریختن نظریه ارزش او در قالب نئوکلاسیک آسان بود اما در تلاش بزرگ‌تری برای جواب دادن به آنچه اساساً سؤال آدم اسمیت بود، جای گرفت: علل رشد و توسعه ثروت ملل

چیست؟ او منشأ رشد را در شناخت فزاینده انسان در خصوص روابط علی بین کالاها و نیازهای بشری شناسایی کرد و نشان داد چگونه کوشش‌های فعالی که افراد بشر برای تأمین نیازهای خود انجام می‌دهند، موجب پدید آمدن این شناخت می‌شود. جست‌وجوی راه‌های تأمین نیازهای بشری به شناخت بیشتر و نیز تسلط بهتر بر منابع منتهی می‌شود.

در نظر منگر، مظاهر ملموس رشد اقتصادی عبارت از پیچیدگی فزونی یافته در اقتصاد و قیمت‌ها بود که شباهت زیادی به مواردی داشت که در «موقعیت کامل اقتصادی» حاصل می‌شوند، که به نظر می‌رسد مقصود شرایط رقابت کامل باشد. پیچیدگی در افزایش سریع محصولات در جامعه، در تقسیم بسیار پیشرفته کار، و در تعداد و تنوع نهادهای اقتصادی که برای تأمین خواسته انسان برای اطلاعات کامل اقتصادی و تسهیل مبادله ظاهر شد، واضح بود. مفاهیم تعادل در آثار منگر به وضوح وجود داشت - مثلاً، مبادله دوطرفه به تعادل گونه‌ها منتج می‌شد - اما تعادل‌ها یا زودگذر بودند و سریعاً تغییر می‌کردند تا تغییر پایدار در شرایط اقتصادی را منعکس سازند، یا هدفی دور دست را که هرگز کاملاً حاصل نمی‌شد، توصیف می‌کردند.

همچنین دیده‌ایم که اگرچه نظریه ارزش منگر از تصدیق کامل اهل تحقیق برخوردار شد، اما در موضوع عمده‌تر که رشد و توسعه در اثر شناخت فزاینده باشد، مغلوب معاصران خود شد. کسانی که طرح منگر را بیش از همه مورد تمجید قرار می‌دادند، یعنی مکتب تاریخی آلمانی، آن‌چنان به ساختار نظری او به نحوی نامطلوب واکنش نشان دادند که خودشان هم از مفاهیم ضمنی برای تاریخ اقتصادی غفلت ورزیدند. اما همکاران بلافصل منگر در اتریش چه کردند؟ آیا آنان به متمایز بودن پیام منگر حساس نبودند؟ از قضا، ویزر و نیز بوم - باورک، دو مصاحب نزدیک منگر و معروف‌ترین همکارانش، جنبه‌هایی از اندیشه منگر را بسط دادند که تصویر غلطی از متمایز بودنش از اقتصاد نئوکلاسیک را ارائه می‌داد.

ابتدا فریدریش ویزر را در نظر بگیریم. نظریه مطلوبیت نهایی، رابطه آن با مبادله و با قیمت او را آن‌چنان برانگیخت که آن‌را به عنوان نقطه آغازی در اثر خویش برگزید و به شیوه‌هایی بسط داد که آن‌را به نظریه ظهور یابنده مطلوبیت نهایی نئوکلاسیک نزدیک‌تر کرد. معروف‌ترین کتاب ویزر، ارزش طبیعی ([۱۸۹۳] ۱۹۷۱)، مفاهیم ضمنی

نظریه ارزش منگر را تا میزان فوق‌العاده‌یی از جزئیات بسط داد. او نه تنها قانون مطلوبیت نهایی نزولی را مجدداً بیان کرد و شرحی تفصیلی بر آن نگاشت و آن را به صورت نظریه هزینه فرصت از دست رفته گسترش داد، بلکه توصیفی لفظی از منحنی تقاضا عرضه کرد (صص ۴۲-۴۱)، همانندی بین قانون هزینه‌های تمام شده و قانون ارزش را نشان داد، و اصل اسناد ارزش‌های عامل^{۵۹} را از ارزش کالاهای ردیف اول به مراتب بیش از آنچه منگر انجام داده بود، توسعه داد (Bk III, pt.1).

توجه به این نکته آموزنده است که خود ویزر یکی از اولین کسانی بود که منگر را در اردوی نئوکلاسیک قرار داد. او در دیباچه‌اش بر ارزش طبیعی به وضوح منگر را به عنوان یکی از چهار کاشف اصول ارزش تشخیص داد. این افراد علاوه بر جئون و والراس، باتکریم، هرمان هاینریش گوسن را هم شامل می‌شد. اما او تدوین ارزش از جانب منگر را برتر از تدوین «دیگر کاشفان» تلقی کرد، چون نظریه ارزش منگر کلی‌تر بود و برای کاربرد به مراتب وسیع‌تر از نظریه دیگران استفاده شد (xxxiii).^{۶۰} ویزر، به خصوص، تدوین (فرمول‌بندی) والراس را به دلیل استفاده او از ریاضیات مورد انتقاد قرار داد. بنا به گفته ویزر، نظریه ارزش بیش از «بیان قانون مقادیر» بود.

مفهوم گنگ ارزش باید وضوح یابد؛ تمام اشکال متعدّد آن باید توصیف شود؛ خدمت ارزش در زندگی اقتصادی باید تحلیل شود؛ ارتباط ارزش با بسیاری از دیگر پدیده‌های اقتصادی باید نشان داده شود؛ کوتاه‌سخن آن‌که، ما باید فلسفه ارزشی ارائه دهیم که نیاز به کلمات داشته باشد نه اعداد. (xxxiii)

از این رو، در نظر ویزر، اقتصاد اتریشی مادام که به نوعی از دیگر فرمول‌بندی‌ها در مکتب مطلوبیت نهایی متمایز بود، کم و بیش نظریه ارزش در قالب کلمات بود نه اعداد. ویزر در این کلام صرفاً دیدگاهی از اثر منگر را بیان می‌کرد که مقدر بود در بخش عمده قرن بعد مورد پذیرش عموم قرار گیرد.

حتی در آن زمان، دیدگاه ریاضیات ویزر (و منگر) در نظر شمار دائماً فزاینده‌یی از اقتصاددانان که از فرمول‌بندی‌های گرافیک و ریاضی استفاده می‌کردند قدیمی و منسوخ جلوه می‌کرد. آنان ظاهراً آنچه ویزر در صفحات زیاد با استفاده از کلمات بیان می‌کرد، در چند سطر با گرافیک و ریاضی بیان می‌کردند. تعجّبی ندارد که اتریشی‌ها به عنوان

اقتصاددانانی شهره شدند که چون عقب افتادگان آخرین تکنیک های علمی را در امتناع از حمایت از اقتصاد ریاضی رد می کردند. و مادام که مسأله به تهیه طرح مفاهیم ضمنی نظریه ارزش محدود می شد، منتقدان اتریشی ها مزیتی داشتند. برای مسأله خاصی که اقتصاد نئوکلاسیک اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم سعی می کرد جواب دهد، تحلیل گرافیک و تدوین ریاضی قطعاً به نظر می رسید در وقت صرفه جویی می کند و بر دقت استدلال آنان می افزاید. این واقعیت درخصوص مسأله یی که ابتدا منگر به آن پرداخت، وسیع تر و پیچیده تر از نظریه ساده قیمت و دلالت های آن به قیمت گذاری عامل بود، که حتی مورد توجه ویزر هم قرار نگرفت.

از قضا، ویزر در دقیق کردن تمرکز مکتب اتریشی و ندیده گرفتن مسائل شناخت و زمان، رشد و فرایندهای فعال، آن قدر کامیاب بود که تا ۱۹۳۲، که لایونل رابینز، با تأمل بر تأثیر اقتصاددانان اتریشی، اثر کلاسیک خود، ماهیت و اهمیت علم اقتصاد، را نوشت، پیام اتریشی را به نحوی ساخته و پرداخته کرد که برای تمرکز بر مسائل تخصیص ثروت و نه ایجاد ثروت مناسب بود.^{۶۱} تعریف او از اقتصاد را به صورت «علمی که رفتار انسان را به عنوان رابطه یی بین اهداف و وسایل کمیابی که دارای موارد استفاده جایگزین هستند، مطالعه می کند» ([۱۹۳۲] ۱۹۶۲، ص ۱۶) با سهولت بسیار می توان، علی رغم مفهوم کلی تری که به نظر می رسد رابینز در نظر داشته است، به عنوان تدوین تعادل ایستا تلقی کرد.^{۶۲}

در آن روزهای آغازین اقتصاد اتریشی، علاقه به تحول اقتصادی خود را در نظریه سرمایه و بهره نشان داد که از جانب اوگن فُن بوم - باورک بسط یافت. در افواه آمده که منگر گفته نظریه سرمایه و بهره بوم - باورک، به علت عناصر ریکاردویی که بوم - باورک مجدداً در نظریه سرمایه مطرح کرد، مانند مزدمایه^{۶۳} کلاسیک، و به دلیل تلاش او برای تعریف مدت زمان متوسط تولید، که اساساً فرایند تولید پیچیده یی را همگون می ساخت، «یکی از بزرگ ترین خطاهایی است که تاکنون کسی مرتکب شده است» (شومپر ۱۹۵۴، ص ۸۴۷). با این همه، نظریه ساختار تولید^{۶۴} بوم - باورک و «سه زمینه برای بهره» او (که دو زمینه آن از لحاظ ماهیت ذهنی بود، یعنی مطلوبیت نهایی نزولی (کاهش یابنده) درآمد^{۶۵} روی افق برنامه ریزی و مطلوبیت نهایی نزولی (کاهش یابنده) کالا^{۶۶} که در آینده بیشتر موجود باشند [هنینگز، ۱۹۸۷، ص ۲۵۶]) تمرکزی را بر زمان و فرایندها حفظ کردند. به علاوه،

نظریه‌های بعدی چرخه‌های بازرگانی نیز که عمدتاً بر پایه نظریه تولید بوم - باورک استوار بود به دلیل تأکیدشان بر روابط دو جانبه زمان و تولید مورد توجه واقع شد. نظریه سرمایه را نمی‌شد از پنداشت‌های فرایند جدا کرد. با این حال، شکل‌گرایی (فرمالیسم) رهیافت بوم - باورک بر جزئیات عمده نظریه‌اش غالب بود و از این رو دیدگاه‌هایش، گو این‌که با شور و حرارت مورد بحث بود،^{۶۷} اما در زمینه نئوکلاسیک مورد بحث قرار می‌گرفت. تعجبی ندارد که مضمون‌های منگری فرایندها و ناهمگنی کالاهای سرمایه‌ی جامعه محقق به طور اعمّ به مراتب کمتر از چارچوب ریکاردویی و شکل‌گرایانه که بوم - باورک درون آن به بسط ایده‌هایش پرداخت، اهمیت داشت.

بنابراین، حتی حواریون خوشه‌چینی از ایده‌های منگر را اختیار کردند که برای مکالمات نئوکلاسیک ظهوریابنده مناسب‌تر بود تا آن‌که در مورد هسته اصلی و جامع اثر منگر صادق باشد. منگر به نحوی فزاینده نمی‌توانست از عهده بیان خود برآید. تا حدی به علت بحث و جدل تلخ و تند او با اشمولر، که توانست پیروان منگر را از منصب‌های دانشگاهی در آلمان دور نگاه دارد، و تا حدی نیز به علت خودداری منگر از تجدید چاپ کتابش اصول که دسترسی به اثر مکتوب او را دشوار می‌کرد، ارتباط مخاطبان بالقوه آلمانی زبانش با او قطع شد. و اما درباره دنیای انگلیسی زبان که به طوری فزاینده اهمیت می‌یافت، سلطه پیروان مارشال که در آغاز قرن تثبیت شد، این تردید را به وجود آورد که منگر مورد توجه قرار می‌گیرد، حتی اگر اصول او در دسترس اقتصاددانان علاقه‌مند قرار می‌گرفت.

این بدان معنی نیست که گفته شود مکتب اتریشی بعد از منگر به پیام بدیل او از بعضی جهات وفادار نماند. اتریشی‌ها هرگز به طور کامل آگاهی به اهمیت شناخت، زمان، و فرایند را از دست ندادند، هر قدر که به درون نئوکلاسیک متعارف جذب شده باشند. اما، برای آن‌که بخشی از جامعه بزرگ‌تر پژوهشی باشند، لازم بود که بیشتر و بیشتر ایده‌های «اتریشی» خود را به زبان و اصطلاح نئوکلاسیک بسط دهند. بدیهی است، این مثلاً در مورد یوزف شومپتر، گوتفرد هابرلر، فریتس مکلاپ، و اسکار مورگنشرن مصداق داشت. همه آنان اتریشی‌های نسل بعد بودند که با بسط مضمون‌های اتریشی خود بخشی از جریان غالب نئوکلاسیک شدند.^{۶۸} جالب توجه است، همان‌طور که در فصل ۴ خواهیم دید، تا حد کمتری در مورد لودویگ فن میزس، قابل تشخیص‌ترین اقتصاددان اتریشی این گروه و مردی که نامش با اقتصاد اتریشی در ایالات متحد مترادف شد، نیز مصداق داشت.

بنابراین، تعجبی ندارد که تا دهه ۱۹۲۰ اکثر اقتصاددانان، از جمله خود اتریشی‌ها، معتقد شدند که دیگر هیچ مکتب اتریشی وجود ندارد که به نحوی بارز متفاوت باشد (میزس، ۱۹۸۴). همه تأثیرات عمده اتریشی‌ها یا به راحتی جذب جریان غالب اندیشه نئوکلاسیک شد یا به عنوان موضوعات در خدمت دعوای خانوادگی قرار گرفت. بنابراین، به جای اقتصاد اتریشی، یک اندیشه ایده‌های اقتصادی وجود داشت که از قضا منشأ آن اتریش بود. ذرات فراموش شده منگر که در مورد شناخت و ناآگاهی، زمان و فرایند سخن می‌گفت یا جزئی از شرایط مساوی شد یا با هسته اصلی بحث نئوکلاسیک نامربوط تشخیص داده شد. اما در زیر این اتفاق نظر فراگیر اختلافات واقعی در درک عملکرد یک سیستم اقتصادی وجود داشت. این اختلافات مقدّر بود در مدت کوتاهی وحدت ظاهری اندیشه بین منگر و شاخه والرایی - مارشالی اقتصاد نئوکلاسیک را، نه از طریق مواجهه مستقیم در مورد نکات مورد اختلاف نظریه بلکه به دلیل مواجهه درباره امکان‌پذیری سوسیالیسم، از هم بپاشد.

یادداشت‌ها

۱. محدود کردن زمینه دو تفسیر ممکن است کاری بیش از حد معمولی باشد. اقتصاددانان مدرن که تنوع انسان از فریدریش هایک، عزرائیل کرزنر، لودویگ لاخمان، سیرجان هایکس تا ویویان والش و اریک اشترایشلر گسترده است، همه با توجیهات مطلوب ادعا کرده‌اند که در فعالیت خود از مضامین منگری تبعیت می‌کنند.

۲. چاپ دوم اصول را، بعد از درگذشت منگر، پسرش کارل منگر، ویرایش و در ۱۹۲۳ منتشر کرد. این چاپ که از چاپ اول به گونه‌ی چشم‌گیر مطوّل‌تر است، بایست از یادداشت‌های متنوع به جا مانده از کارل منگر پدر تألیف شده باشد. اگرچه بحث‌هایی در جریان است که این چاپ جدید تا چه حدّ مبین تفکر منگر است، اما این نکته همچنان باقی است که چون تا ۱۹۲۳ این مجموعه موجود نبود، کلّ نسل اقتصاددانان قبل از آن تاریخ دسترسی محدودی به نوشته‌های او داشتند. این موضوع روشن نیست که چاپ دوم تأثیر زیادی بر اندیشه اقتصادی معاصر داشته است. چاپ دوم همچنین هرگز به انگلیسی ترجمه نشد.

3. German historical school

4. subjective value theory

5. theory of diminishing marginal utility

۶. یاف استدلال می‌کند که کوتاهی منگر در استفاده از ریاضیات برای بسط نظریه ارزش خود مسأله‌ی اصولی بود نه ناشی از غفلت. او به مکاتبه بین منگر و والرایی اشاره می‌کند که طی آن منگر ریاضیات را

به عنوان ابزاری صرفاً تشریحی مورد تأیید قرار داد و ضرورتاً به جای به کارگیری «روش تحلیلی - ترکیبی» ("analytic-compositive method") او استدلال کرد (۱۹۷۵، ص ۵۲۱).

7. marginal use

8. rational choice

9. higher-order goods

10. marginal revolution

۱۱. اشترایسلر استدلال می کرد که اصول منگر «ضمیمه‌یی آگاهانه بر ثروت ملل آدم اسمیت بود و به این علت ساکن نیست، بلکه با پیشرفت اقتصادی مرتبط است» (۱۹۷۲، ص ۴۲۷). من استدلال اشترایسلر را کاملاً قانع کننده می بینم.

12. *Atlantic Economic Journal*

۱۳. نه تنها میژوسکی (۱۹۸۹) اخیراً همان ادعا را در مورد منگر مطرح کرده (نگاه کنید به فصل اول) بلکه ماکس آلتر نیز، که بر اهمیت زیست شناسی تکاملی در مفهوم واقعیت اجتماعی منگر تأکید می کند، همین راه را رفته است (۱۹۹۰).

14. individual action

۱۵. اشترایسلر (۱۹۸۷، ص ۹۲۱) توضیح می دهد که ویزر اصطلاح *grenznutzen* را ابداع کرد، که مارشال بعدها آن را به «مطلوبیت نهایی» ("marginal utility") ترجمه کرد.

16. incomplete neoclassicalist

17. equilibrium consumption basket

۱۸. حتی مترجمان انگلیسی منگر، یعنی دینگوال و هازلینتز، این الزام را احساس کردند که «خطای» منگر را در پاورقی مفصلی در صفحه ۱۲۶ اصول یادآوری کنند. من در وان (۱۹۸۷، ص ۴۴۰) استدلال کردم که مقصود از جدول مقیاس ارزش ها که منگر در متن خود آورده فقط آن بوده که روشنگر اصلی عمومی باشد، برای روشن کردن این نکته که چرا فرد به جای آن که بنا به میل خود قبل از رفتن به سوی کالای کم اهمیت تر به مصرف کالای مهم تر می پردازد، ترکیب هایی از کالاهای قیمتی را مصرف می کند، و مقصود او این نبود که برای «حل» موضوع یاد شده سبد مصرف بهینه (optimal consumption basket) کفایت می کند. یقیناً، مقصود از نمودار عددی او جایگزینی برای تحلیل کلامی او نبود، بلکه توضیح روشن و صادقانه او درباره اصل استفاده نهایی در بحث کلامی دنباله جدول ها مشاهده می شود.

19. equilibrium prices

20. barter model

۲۱. منگر همچنین اشاره‌یی گذرا، و تا حدی مبهم، به تعادلی بین مصرف کنونی و آینده با توجه به کالای واسطه می کند ([۱۸۷۱] ۱۹۸۱، ص ۱۵۹).

۲۲. پنداشت تعادل به عنوان «نقاط سکون» در واقع فقط به این معنی است که افراد موقتاً تجارت را متوقف می کنند، چون در محدوده شناخت و فرصت های خود به بهترین معامله رسیده اند. این نکته به موضوع خاصی درباره امکان رسیدن به تعادلی عمومی در سیستم اشاره تلویحی ندارد. در واقع، پنداشت

تبادل عمومی منگر، آن‌گونه که هست، بیشتر از آن‌که نقطه نهایی در فرایندی اقتصادی باشد، در نظم زمینه مقایسه منطقی است. میزس، در این خصوص، به پنداشت تعادل منگر وفادار بود (میزس، ۱۹۶۳، ص ۲۴۷).

23. "economic prices"

24. "economic situation"

25. transaction costs

۲۶. منگر، به خصوص، کالاهای عمومی را به عنوان مواردی شناسایی می‌کند که، در جوامع پیشرفته، عموماً از جانب حکومت‌ها تأمین می‌شود، مانند تعلیم و تربیت و آب پاک آشامیدنی. از آنجا که این کالاها برای تمام مصرف‌کنندگان به‌رایگان تأمین می‌شوند، «ویژگی اقتصادی» خود را برای مصرف‌کنندگان از دست می‌دهند. این کالاها حدّ وسط بین کالاهای رایگانی هستند که ذخیره طبیعی‌شان آن‌قدر فراوان است که نیازی نیست در مورد آن‌ها و کالاهای نایاب اقتصادی صرفه‌جویی شود (صص ۱۰۴-۱۰۳).

۲۷. تردیدی نیست که خود منگر در این برداشت عمومی سهم بود که تفاوت او با آلمانی‌ها بیش از شباهت او با آنان است. تلخی و تندى افراطی در بحث و جدل درباره روش‌ها باعث شد که منگر و اشمولر، هر دو، موضع خود را چنان از هم تفکیک کنند که ناظران چنین تصوّر کردند آن دو هیچ وجه مشترکی با هم ندارند (شومپتر، ۱۹۵۴، ص ۸۱۶).

28. egoism

29. monocausal deductive theory

۳۰. دیباچه منگر بر اصول در این خصوص روشن‌نگر است. او از کسانی انتقاد می‌کند که قوانین عمومی اقتصاد را رد می‌کنند و استدلال می‌کند که به اصطلاح طرفداران استقراء (inductionist) (احتمالاً آلمانی‌ها، گرچه از آنان نامی نمی‌برد) روش بیکن را درست نمی‌فهمند. اما او با این همه تصدیق می‌کند که «اصلاح» ("reform") اقتصاد او «بر شالوده‌یی بنا شده که از طریق اثر پیشین، تقریباً به‌تمامی ایجاد شده از طریق صنعت محققان آلمانی، شکل گرفته است». بنابراین، اثر او باید به‌عنوان «سلامی دوستانه از جانب همکاری در اتریش، و به‌عنوان بازتابی ضعیف از پیشنهادهای علمی» تلقی شود «که به‌وفور و با ولخرجی تمام از سوی آلمان از طریق بسیاری از پژوهشگران برجسته برای ما فرستاده شده و با انتشارات فوق‌العاده عالی‌اش بر سر ما اتریشی‌ها باریدن گرفته است» (ص ۴۹). اگرچه در احترامی که منگر برای آلمانی‌ها قائل می‌شود، بی‌گمان می‌توان نشانی از چاپلوسی یافت، اما تردیدی نیست که او خود را بیشتر در حال بنا کردن بر مبنای برنامه پژوهش آلمانی و تأثیر گذاشتن بر آن می‌دید تا بر مبنای مکتب کلاسیک بریتانیایی.

31. causal theory

32. causal relationships

۳۳. نکته اصلی منگر در انتقاد از اسمیت این است که اسمیت از تشخیص بین صرفاً تقسیم روش شناخته شده تولید به چند بخش و کشف روش‌های جدید تولید و راه‌های جدید ارضای نیازها عاجز است. در حالی که تقسیم روش‌های شناخته شده می‌تواند موجب افزایش در بازده شود. کسانی که واقعاً از لحاظ اقتصادی در پیشرفت هستند با نوآوری در فنون تولید و نیز در انواع محصولات بر ثروت خود می‌افزایند. از این‌رو «هرچه انسان در این جهت پیش برود، انواع کالاها متنوع‌تر می‌شود، و در نتیجه مشاغل از تنوع

بیشتر برخوردار می‌گردند، و نیز تقسیم تصاعدی کار نیز ضروری‌تر و اقتصادی‌تر می‌شود» (ص ۷۳). البته انتقاد منگر از اسمیت منصفانه نیست. اسمیت به‌وضوح بر اهمیت اختراع دستگاه‌ها در افزایش قابلیت تولید تأکید می‌کند و نمونه‌هایی چند از این قبیل نوآوری‌ها را مثال می‌آورد ([۱۷۷۶] ۱۹۸۱، صص ۹-۱۰). اما این نکته صحیح است که منگر بر فراوانی و تنوع محصولات مصرفی که نشانه پیشرفت اقتصادی است، بیش از اسمیت تأکید می‌کند. تأکیدی بر ناهمگنی محصولات برای مکتب اتریشی مدرن اهمیت دارد.

34. "imaginary goods"

35. pure subjectivist

۳۶. جرمی شیرمور (۱۹۹۰) اعتراض به‌استفاده منگر از ساخت کالاهای موهوم را مستند می‌کند. او همچنین استدلال می‌کند که تمایل منگر به شامل ساختن جزء تشکیل دهنده عینی در شرایط گزینش انسان، نکته اضافه مفیدی بر نظریه‌پردازی اتریشی است.

37. national wealth

۳۸. درخصوص مفهوم ثروت ملی: «در اینجا ما مجبور نیستیم با مجموع کل کالاهای اقتصادی سروکار داشته باشیم که برای رفع نیازهای یک ملت در دسترسش قرار دارد، توسط کارکنان دولت سرپرستی و اداره می‌شود، و توسط آنان برای تحقق مقاصدش به کار گرفته می‌شود، بلکه با کل کالاهایی مواجه‌ایم که برای مقاصد فردی در اختیار افراد و سازمان‌های جداگانه جامعه که صرفه‌جویی می‌کنند، قرار دارند. به این ترتیب ما باید به مفهومی بپردازیم که از چندین جنبه مهم از آنچه ما اصطلاحاً ثروت می‌نامیم، انحراف می‌جوید.... برحسب آرایه‌های اجتماعی کنونی ما، مجموع کالاهای اقتصادی در اختیار تک تک اعضای صرفه‌جویی جامعه به قصد رفع نیازهای خاص فردی‌شان، عبارت از ثروت به مفهوم اقتصادی این اصطلاح نیست بلکه مجموعه ثروت‌هایی است که با مبادله و تجارت انسان به هم مربوط می‌شوند» (صص ۱۱۳-۱۱۲). به مشابهت استفاده میزس و هایک از اصطلاح catallaxy (علم مبادله بازرگانی) برای نشان دادن رشته پیوند فعالیت‌های اقتصادی افراد و نه یک اقتصاد توجه کنید.

۳۹. البته لزومی ندارد برای درک استدلال منگر با او همعقیده شد. با در نظر گرفتن بعضی از مثال‌های مورد استفاده منگر برای توضیح مفهوم کالاهای موهومش (یعنی لوازم آرایشی)، دانشجوی فرهنگ معاصر ممکن است استدلال کند که یکی از عواقب پیشرفت ممکن است این باشد که ما حداقل به همان اندازه که کالاهای موهوم را از دور خارج می‌کنیم، کالاهای موهوم جدید ابداع کنیم.

40. theory of static economic allocation

41. passive

42. reactive

۴۳. نظریه سرمایه اتریشی متقدم عمدتاً از طریق نوشته‌های بوم - باورک شناخته می‌شود. او نظریه بهره بر پایه رجحان زمانی را به‌وجود آورد، قابلیت تولید را به غیرمستقیم بودن فرایندهای طولانی تولید ربط داد، و سعی کرد میزان غیرمستقیم بودن را با تعریف «مدت زمان متوسط تولید» ("average period of production") اندازه‌گیری کند ([۱۸۸۸] ۱۹۵۹).

۴۴. اصطلاح «مطلوبیت نهایی نزولی» برای تعیین ویژگی‌های نظریه ارزش منگر گمراه‌کننده است. نظریه او

توصیفی است بر این که چگونه واحدهای متوالی کالا درخصوص موارد استفاده متوالیاً کم‌اهمیت‌تر به کار می‌روند. اهمیت کم‌اهمیت‌ترین کاربرد است که ارزش هر واحد خاص کالا را تعیین می‌کند. به‌رغم آن که مکتب اتریشی گاهی اوقات «مکتب روان‌شناختی» ("psychological school") خوانده می‌شد، هیچ کششی به سوی مطلوبیت به مفهوم حالت روان‌شناختی چوئنز وجود ندارد.

۴۵. منگر نیازهای برآورده شده آنان را «نیازمندی‌ها» (*bedarfs*) می‌خواند، مفهومی که ما هیچ معادل مدرنی برای آن نداریم، گو این که استیگلر (۱۹۴۱، ص ۱۴۰) استدلال کرده است نیازمندی‌ها عبارت از مقدیری کالا هستند که برای به صفر رساندن مطلوبیت نهایی کافی است (تمام کالاهای اقتصادی که انسان‌ها احتمالاً می‌توانند مصرف کنند و مطلوبیت کلی آن‌ها را کاهش ندهند). اما من این توضیح را تلاشی می‌دانم که ایده عجیب و غریب منگر را با عقیده تحمیلی اقتصاد نئوکلاسیک متناسب سازد. نیازمندی‌ها نه ترجیحات هستند و نه نیازهای عینی. به نظر می‌رسد که آن‌ها تخمین مصرف برنامه‌ریزی شده کالاهایی است که به‌طور معمول در خانه استفاده می‌شود.

۴۶. به مفاهیم ضمنی منگر توجه کنید که نیازها (یا اصطلاح مدرن «سلیقه‌ها») باثبات فرض نمی‌شوند. مردم یاد می‌گیرند که چگونه نیازهای خود و نیز منابع آن‌ها را شناسایی کنند. همین به‌تنهایی او را خارج از برنامه‌های تحقیقاتی دقیقاً نئوکلاسیک، آن‌گونه که جرج استیگلر و گری بکر (۱۹۷۷) تعریف کرده‌اند، قرار می‌دهد.

۴۷. هانس مایر، صاحب کرسی منگر در دهه ۱۹۳۰، نظریه منگر را نظریه شکل‌گیری قیمت و نه تعیین قیمت توصیف می‌کند (لاخمان، ۱۹۸۶، ص ۶۲؛ همچنین نگاه کنید به ماس، ۱۹۷۸).

48. isolated monopoly

۴۹. اشترایشلر استدلال می‌کند که بحث منگر درباره تنظیم قیمت‌ها با تعادل «فرایندی اجتماعی است و جا انداختن آن امری سخت دشوار است». در حالی که «مأمور حراج والراس» (*Walras's tatonnement*) در یک دقیقه انجام می‌دهد؛ مأمور حراج منگر در یک قرن انجام می‌دهد! (۱۹۷۲، ص ۴۴۰).

۵۰. بحث منگر درخصوص انواع ایده‌آل مقدّر بود که بر روش‌شناسی روان‌شناسی ماکس وبر و نیز تلاش‌های خود میزس و لاخمان برای تدوین روشی برای علم اقتصاد تأثیر بگذارد. نگاه کنید به میزس (۱۹۶۳، ص ۵۹ به بعد) و لاخمان (۱۹۸۶).

۵۱. مقایسه کنید با ادعای میزس در مورد مشخصه‌های قطعی و انکارناپذیر کردارشناسی (*praxeology*) (۱۹۶۳، صص ۳۲-۳۱).

52. empirical realistic approach

۵۳. اگرچه منگر بر اهمیت نظریه دقیق برای درک واقعیت اقتصادی پافشاری می‌کرد، اما باور نداشت که افراد بشر انسان‌های اقتصادی محض (*pure homoeconomicus*) هستند. علم اقتصاد تأمین‌کننده قوانین است، اما فقط درباره زیرمجموعه کنش انسانی. درک کامل واقعیت اجتماعی مستلزم علم گسترده‌تر به انسان، و نیز درک کامل از اوضاع و احوال تاریخی است که انسان در آن عمل می‌کند. اقتصاد انسانی را توصیف می‌کند که منحصرأ از طریق نفع شخصی در تأمین نیازهای مادی خویش هدایت می‌شود، اما این فقط شرحی جزئی از غنای کامل انگیزه‌های بشر است. اقتصاد به بخشی از تجربه بشری و نه به کلیت آن مربوط می‌شود (ص ۶۴).

۵۴. منگر در طرح دیوید هیوم و آدم اسمیت و نیز آدم فرگوسن، که نهادهای اجتماعی (social institutions) را به عنوان «نتیجه کنش انسانی، اما نه اجرای هر طرح انسانی» توصیف می‌کردند، سهیم بود (۱۷۶۷) [۱۹۸۰، ص ۱۸۷]. نشان دادن این‌که چگونه نظم اجتماعی (social order) می‌تواند به عنوان محصول فرعی ناخواسته کنش هدف‌مند انسان پدید آید، به نظر می‌رسد پیش‌شرطی برای هر نظریه تاریخی باشد.

55. common will

56. economic persons

۵۷. برای دیدگاهی متضاد که بگوید جنگ روش‌ها اتلاف وقت نیست بلکه برخورد واقعی دیدگاه‌های معرفت‌شناختی متضاد است، نگاه کنید به بوستاف (۱۹۷۸). بوستاف استدلال می‌کند که تفاوت بین منگر و اشمولر بر پایه دیدگاه‌های مربوطه آنان درباره مفاهیم استوار بود، که این نیز به نوبه خود دلالتی ضمنی به دیدگاه‌های متفاوت قوانین اقتصادی داشت. اشمولر معتقد بود که مفاهیم «برچسب‌های الصاق شده به تلخیص‌های کلی» بودند «که بسته به میزان وسعت داده‌هایی که منشأ آن‌ها هستند، در معرض تغییرات اند» (ص ۸). از این رو، هر تلاشی برای توصیف یک وجود پیچیده (complex entity) منوط به گستره مشاهدات شخص و بنابراین قابل اصلاح و تجدیدنظر است. قوانین اقتصادی که اشمولر می‌توانست از چنین مفاهیمی دریافت کند، خودشان محتمل یا «کوتاه‌مدت» می‌بودند (ص ۹). از طرف دیگر، منگر مفاهیم را «تعمیم‌هایی انتزاعی از فقط موارد معدودی که قابلیت کاربرد کلی دارند» مشاهده می‌کرد (ص ۸). بنابراین، وقتی کسی جوهر پدیده را شناخته باشد، استنتاج قوانین دقیق اقتصاد از مفاهیم مزبور که قابلیت کاربرد کلی خواهد داشت، میسر خواهد بود.

۵۸. «lightning calculator»، اصطلاح «محاسب صاعقه» اثر تورستین ویلن بود که تمام تلاش‌ها برای بسط مفهوم انسان اقتصادی در اوایل سده بیستم را تمسخر می‌کرد. اگرچه انتقاد ویلن ممکن است با بسط یافتن تفکر نئوکلاسیک رسمی - سنتی آن زمان تضمین می‌شد، اما نظریه منگر باید کاملاً از تیررس نقد او دور بوده باشد (۱۹۱۹، ص ۷۳).

59. principle of imputation of factor values

۶۰. ویزر برتری منگر در این‌جا را به دین او به مکتب آلمانی «با کار صبورانه و خستگی‌ناپذیر این مکتب در تدوین (فرمول‌بندی) مفاهیم عمومی اقتصادی، و پیشبرد سریع از پدیده‌های ملموس به اوج انتزاعی که پدیده‌ها را باید از آن به نحوی منطقی نظم و ترتیب داد»، نسبت می‌دهد. «می‌توان گفت که، تا حد زیادی، مکتب آلمانی مدت‌ها قبل مفاهیم را تدوین کرده و فقط وظیفه تکمیل کردن آن‌ها با مشاهدات کافی را برای ما باقی گذاشته است» (xxxiv).

۶۱. مقصود رابینز از نوشتن کتاب کوچکش مقابله با تعریف «ماده‌گرا»ی («materialist») علم اقتصاد با تعریفی که بر مسأله انتخاب متمرکز بود، و حمایت از ارزش صریح آزادی علم اقتصاد به شیوه‌ای بود که اتریشی‌ها استدلال می‌کردند. استدلال او چنین بود که اقتصاد عبارت از علم نوع خاصی از عمل است و از این رو آن‌را می‌توان به همنه کوشش‌های بشری که در خصوصیات کمیابی و اهداف متعدّد مشترک‌اند، تعمیم داد. «بنابراین، از تعریف یاد شده چنین استنباط می‌شود که هر نوع رفتار بشری، مادام‌که مبین این جنبه (کمیابی) باشد، در حیطه تعمیم‌های اقتصادی قرار می‌گیرد» (ص ۱۷).

توجه به این نکته آموزنده است که رابینز، در دیباچهٔ اولین چاپ کتابش، دین خاص خود به لودویگ فن میزس و نیز فیلیپ ویکستید را در فرموله کردن استدلال‌های خود، تصدیق می‌کند (xvi). ۶۲. عزرائیل کرزنر (۱۹۷۳) وقتی رفتار «بیشینه‌سازی رابینزی» را، که کاملاً واکنشی (reactive) و حسابگرانه (calculative) است، با دیدگاه کنش «هشیاری» (“alertness”) کارآفرینانهٔ خودش مقایسه کرد که تغییرات در چارچوب وسایل - اهداف را درک و ایجاد می‌کند، برای اولین بار توجه را به محدودیت‌های تعریف رابینز از علم اقتصاد جلب کرد (صص ۳۷-۳۲). همچنین نگاه کنید به فصل ۷.

63. wages fund

64. theory of the structure of production

65. declining marginal utility of income

66. declining marginal utility of goods

۶۷. بوم - باورک بحثی جدی را با جی. بی. کلارک در مورد ماهیت سرمایه ادامه داد که در پی آن زمینه را برای بحثی بین هایک و نایت، عمدتاً در همان زمینه‌ها، فراهم آورد. کلارک و نایت، هر دو، سرمایه را منبع مالی مستمر ارزش می‌دانستند که به خود استمرار می‌بخشد و دارای بازده است، در حالی که بوم - باورک و هایک به اهمیت بُعد زمان و ترکیب موجودی سرمایه اشاره داشتند و لزوم گزینش آگاهانه و سنجیده برای حفظ درآمدی از سرمایه را مورد تأکید قرار می‌دادند.

۶۸. نوشتهٔ هابرلر در مورد چرخه‌های بازرگانی درون محدودهٔ نظریهٔ فرایند بود (۱۹۳۷)، نوشتهٔ مک‌لاپ دربارهٔ نظریهٔ شناخت و اطلاعات (۱۹۶۲) مضمونی اتریشی در محیطی نئوکلاسیک بود، و نظریهٔ بازی مورگنشترن (مورگنشترن و فن نیومان، ۱۹۴۴) را با استدلال می‌توان گفت تلاشی برای نمایش دادن تعامل‌های فردی در زمینه‌یی وسیع‌تر از مدل‌های مبادلهٔ منگری و بوم - باورکی است. شومپتر مورد حتی جالب‌تری بود. در حالی که عمدهٔ علاقهٔ اتریشی به فرایند و نهادها، به‌خصوص در نظریهٔ توسعهٔ اقتصادی (۱۹۳۴)، چرخه‌های بازرگانی (۱۹۳۹) و کاپیتالیسم، سوسیالیسم و دموکراسی (۱۹۴۲)، را حفظ کرد. با این حال، او اقتصاد تعادل ایستای والراس را به‌عنوان عصارهٔ علم اقتصاد پذیرفت. هرگز این اطمینان وجود ندارد که آیا شومپتر واقعاً به اقتصاد والراس معتقد بود، اما او در زندگی بعدی خود، یقیناً از آن برای ملامت اتریشی‌ها که کمتر «علمی» بود، استفاده می‌کرد.

فصل ۳



محاسبه اقتصادی و کشف مجدد مضامین منگری

در دهه ۱۹۳۰ این مسأله که چگونه می‌توان اقتصادی سوسیالیستی را سازماندهی کرد، مورد توجه شدید اقتصاددانان واقع شد. تا حدی به دلیل کششی که بسیاری از روشنفکران به «تجربه شوروی» احساس می‌کردند، و تا حدی به علت نقص‌ها و نارسایی‌های درک شده از «سرمایه‌داری لگام گسیخته» که به‌طوری فزاینده موضوع پژوهش علمی می‌شد،^۱ گشودن رمز اقتصاد سوسیالیسم^۲ چالشی هیجان‌انگیز برای نظریه‌پردازان اقتصادی فراهم می‌آورد. اما تحقیق نظری در نهایت مبین امری به‌مراتب فراتر از مبادرت به کاربرد اصول اقتصادی در آرایش‌های نهادین بدیل^۳ شد؛ و به‌بحث بین دو دیدگاه مخالف منتهی گشت که در وهله اول یک سیستم اقتصادی چگونه عمل می‌کند. بنابراین، موضوع مورد بحث وسیله‌ی برای عمیق ساختن درک نظری از رژیم‌های مالکیت خصوصی و نیز رژیم‌های اشتراکی فراهم آورد. آنچه در صحبت‌ها اهمیت بیشتری دارد، این است که بحث‌های مطرح شده درباره اقتصاد سوسیالیسم، نهایتاً فاصله‌ی وسیع را نشان داد که بین دیدگاه منگری و دیدگاه نئوکلاسیک در خصوص واقعیت اقتصادی وجود دارد.^۴

عنوان اقتصاد سوسیالیسم در دهه ۱۹۳۰ برای اقتصاددانان اتریشی عنوانی نو نبود؛ چنان‌که از آغاز توجه اقتصاددانان برجسته را به‌خود مشغول ساخته بود. درواقع، خود منگر به‌مفهوم سده نوزدهم لیبرال بود،^۵ و یکی از اهدافش در بسط نظریه ارزش رد قاطعانه نظریه ارزش کار و مفاهیم ضمنی افراطی آن برای مالکیت خصوصی و کار مزدی^۶ بود.

((۱۸۷۱ [۱۹۸۱، ص ۱۶۸). بوم - باورک با انتقاد از مارکس در نظریه اثباتی سرمایه ((۱۸۸۸ [۱۹۵۹)، طرح منگر را ادامه داد. اما حمله او به مارکس که بیش از همه در خاطرها باقی مانده، مقاله طولانی او به نام کارل مارکس و فرجام سیستم او ((۱۸۹۶ [۱۹۴۹) بود که در آن نشان داد تناقض شدیدی در نقد مارکس از سرمایه‌داری وجود دارد: این‌که در یک زمان دو حالت نمی‌تواند مصداق داشته باشد، یعنی این‌که کالاها در درازمدت به ارزش‌های کارشان مبادله شوند و در عین حال بازده‌های سرمایه در همه مشاغل برابر باشد (ص ۲۸). چون گزاره نظری مارکس با واقعیت منطبق نبود، سیستم او نمی‌توانست صحیح باشد (ص ۱۰۱). اما، اشتباه‌های مارکس به انتقاد او از سرمایه‌داری مربوط می‌شد، نه به دیدگاه او نسبت به اقتصاد سوسیالیستی^۷ آینده. از آن‌جا که در اثر مارکس اشاره مختصری به ماهیت بدیل سوسیالیستی وجود داشت، رد کردن اقتصاد مارکس از جانب بوم - باورک اساساً انتقادی بر انتقاد بود.

به‌رغم تلاش‌های بوم - باورک، توجه روشنفکران به مارکس در آغاز قرن در وین همچنان رو به افزایش بود. بحث مارکسیستی در دانشگاه شکوفا شد و حتی در سمینار معروف بوم - باورک عده‌یی از دانشجویانی حضور داشتند که مقدر بود از متفکران نامدار مارکسیست شوند.^۸ بعدها، فرجام مصیبت‌بار جنگ جهانی اول بر مخاطبان ایده‌های مارکسیستی در میان جوانان خسته از جنگ و سرخورده اتریشی افزود، در حالی که توفیق انقلاب بلشویکی در روسیه به بحث درباره ماهیت اقتصاد سوسیالیستی فوریستی جدید بخشید.

یک جوان اتریشی که نسبت به وعده سوسیالیسم قانع نشده بود، لودویگ فن میزس بود. میزس، شاگرد باهوش و درخشان بوم - باورک و حاضر در سمینار او، اوایل جریان شغلی‌اش، با انتشار نظریه پول و اعتبار ((۱۹۱۲ [۱۹۸۰) به عنوان نیرویی در حال پیشرفت در نظریه پولی برای خود کسب شهرت کرد. این اثر با به کاربری نظریه ارزش منگر در نظریه پولی، ایده‌های منگر را استمرار بخشید. میزس علاقه‌مند بود که با شرحی بر ارزش پول که متکی به ارزشیابی‌های فرد فرد عاملان اقتصادی بود، با نظریه مقداری پول مقابله کند. او به‌طور اخص می‌خواست ارزش پول را به عنوان نمونه‌یی از نظریه مطلوبیت نهایی منگر توضیح دهد.

مسئله‌یی که میزس به آن پرداخت، این بود: برای آن‌که فردی مطلوبیت نهایی واحد

پولی را برای خود ارزیابی کند، باید از قدرت خرید عینی^۹ آن آگاه باشد. اما قدرت خرید عینی به قیمت‌های پولی کالاها و خدمات موجود در بازار در روزی معین بستگی دارد. فرد قبل از آن‌که قیمت‌های بازار در دادوستد روز تثبیت شده باشد، چگونه می‌تواند از قید پول طبق مطلوبیت نهایی آن خلاص شود؟ اما تا وقتی که دادوستد پولی عملاً واقع نشده باشد، قیمت‌های بازار چگونه می‌توانند تثبیت شوند (ص ۱۳۰)؟ این به عنوان مسأله دور باطل معروف است.

میزس راه حل را در بسط نظریه منشأ پول منگر یافت. در هر لحظه از زمان، فرد مطلوبیت نهایی پول را با اشاره به ارزش مبادله‌یی عینی پول که در گذشته بلافصل وجود داشته است، برای خود تعیین می‌کند. بر این مبنا، او با در اختیار گرفتن پول، تقاضای خود را تعیین خواهد کرد و وارد بازار خواهد شد. اگرچه فعالیت بعدی بازار ارزش عینی پول را تغییر خواهد داد، اما این ارزش جدید مبنائی را برای ارزیابی روز بعد فراهم خواهد آورد. همچنین، ارزیابی روز گذشته به ارزش مبادله‌یی پول در روز قبل از آن بستگی خواهد داشت و ارزش آن روز به روز قبل از آن. در نقطه‌یی از این سیر فقهقاری تاریخی، شخص به نقطه‌یی می‌رسد که پول از معامله تهاتری ظاهر می‌شود، و بنابراین ارزش پول برای فرد به قدرت خرید قبلی آن به عنوان پول بستگی ندارد، چون وجود ندارد، بلکه به ارزش آن به عنوان کالا مبتنی است (صص ۱۳۱-۱۳۰). به این طریق، میزس نه تنها این ظهور تاریخی پول از تهاتر کالا را، مانند منگر، توجیه کرد بلکه توانایی افراد برای ارزیابی مطلوبیت نهایی واحد پول را به این فرایند تاریخی مرتبط ساخت. پول، به لحاظ ماهیت، محصول پیوستگی تاریخی بود نه موافقت یا فرمان حکومت. همان‌طور که خواهیم دید، پیوستگی نهادهای تکامل یافته عنصر مهمی در نظریه اتریشی مدرن شد.

کتاب میزس، علاوه بر نظریه ارزش پول، شامل نظریه بهره بر پایه رجحان زمانی مجض^{۱۰} و تحلیلی گسترده درباره نظریه بانکداری ذخیره جزئی معاصر^{۱۱}، نهادهای بانکی، و سیاست بانکداری قبل و بعد از جنگ جهانی اول بود.^{۱۲} در پایان کتاب (صص ۴۰۴-۳۸۸)، میزس نظریه بهره‌اش را با برداشت خود از کارورزی بانکداری^{۱۳} به هم آمیخت تا به نظریه بحران‌های اقتصادی اشاره‌یی داشته باشد. در پیروی از ویکسل، او فاصله بین نرخ طبیعی بهره و میزان پول را به عنوان پی‌آمد توسعه اعتبار

تشخیص داد. او استدلال می‌کرد، تا آنجا که میزان پول پایین‌تر از نرخ طبیعی باشد، تولیدکنندگان در فرایندهای تولیدی غیرمستقیم‌تر از آنچه رجحان‌های افراد تضمین می‌کند، سرمایه‌گذاری خواهند کرد. وقتی که گسترش اعتبار متوقف می‌شد، چه به علت محدودیت‌های پایه طلا، کارورزی بانکداری مرسوم، یا به این علت که نرخ‌های بهره را دیگر نمی‌شد کاهش داد، «حرکتی معکوس» شروع می‌شد که به بحران منجر می‌گردید. اثری که هایک بعدها در مورد نظریه «اتریشی» چرخه بازرگانی انتشار داد، عمدتاً توضیحی بر نکات نظری مطرح شده در اثر میزس موسوم به نظریه پول و اعتبار و بیش از پیش تقویت کردن آن بود. شایان توجه است که میزس و نیز هایک در اوایل کار مسأله بحران‌های بازرگانی را به عنوان فرایند بازارهایی که سعی می‌کنند خود را با وضعیت نامتعادل ناشی از بانکداری ذخیره جزئی تطبیق دهند، بیان کردند.

میزس، علاوه بر نشان دادن استعداد درخصوص نظریه پولی، به عنوان مخالف سرسخت سوسیالیسم شهرت یافت. میزس در اوایل تحصیلاتش، دستخوش تغییر عقیده گشت و از سوسیالیستی نه چندان پر حرارت به هوادار پر شور لیبرالیسم کلاسیک بدل شد ([۱۹۶۲] ۱۹۷۸، صص ۱۶ و ۲۰). در نتیجه، تقریباً از همان ابتدای جریان شغلی‌اش با نظریه‌های سیاسی معاصرانش، که ساده لوح و بی فکر تلقی‌شان می‌کرد، همگام نبود. در حالی که مارکسیست‌های آینده مشهوری مانند همکلاسی‌هایش اُتو بائر و اُتو نیورات از نوعی اصلاحات جامعه خیالی حمایت می‌کردند که نهادهای سرمایه‌داری مانند مالکیت خصوصی، پول، و بازارها را برای ارزیابی سرمایه نادیده می‌گرفتند تا جامعه ایده‌آل را جایگزین آن سازند که ارزش اجتماعی در آن بر تصمیم‌های اقتصادی حاکم بود، اما تحصیلات میزس بیش از پیش او را درخصوص منافع گسترده لیبرالیسم متقاعد می‌ساخت.^{۱۴} طولی نکشید که میزس بعد از بازگشت از خدمت ارتش در جنگ جهانی اول، مقاله‌یی نوشت که در آن بعضی از بینش‌های خیالی‌تر [اتویایی] هموطنان مارکسیست‌اش را به چالش طلبید. این مقاله مقدّر بود بحثی را به راه اندازد که، تا اواسط سده بیستم، ماهیت اقتصاد اتریشی را به کلی تغییر دهد.

امکان ناپذیری محاسبه سوسیالیستی

میزس دانشجوی ویزر و نیز بوم - باورک بود و به معنای دقیق کلمه از ویزر یاد گرفته بود که

سوسیالیسم نمی‌تواند از مسأله ارزیابی منطقی بدیل‌ها گریزی داشته باشد. ویزر قبلاً در ارزش طبیعی ([۱۸۹۳] ۱۹۷۱) با تحقیق در ماهیت ارزش جدا از ویژگی‌های مالکیت و توزیع اموال، به‌طور غیرمستقیم به نقدهای سوسیالیستی از سرمایه‌داری پرداخته بود. او ارزش طبیعی را به‌عنوان «ارزش آن‌گونه که در کشوری کمونیستی پدید می‌آید» (ص ۶۰) تعریف کرد، بی‌آن‌که تفاوت درآمدهای آن‌را تحریف کند. او استدلال کرد حتی جایی‌که درآمدها مساوی باشند و اموال به دولت تعلق داشته باشد، باز هم کمیابی می‌تواند در شرایط زندگی بشری وجود داشته باشد، و بنابراین «احکام اولیه ارزشیابی... برای کل جامعه به‌طور کامل و بدون هیچ محدودیتی مؤثر خواهد بود» (ص ۶۰). بدیهی است، برخلاف نظر مارکس، کار تنها نهاده ارزشمند در تولید کالا نبود. زمین و سرمایه نیز دارای ارزش بودند و از این‌رو لازم بود درباره حق استفاده از آن در جامعه تصمیم‌های اقتصادی معقول گرفته می‌شد.

«ارزش طبیعی» منابع باید برای تعیین ارزش نسبی به‌طریقی محاسبه می‌شد. از آن‌جا که کسی نمی‌توانست چنین ارزیابی‌های پیچیده تأثیرات تمام عوامل تولید در مطلوبیت را محاسبه کند، بعضی وسایل محاسبه ارزش برای جامعه ضرورت دارد: هیچ شخص واحدی احتمالاً نمی‌توانست به اندازه کافی مطلع باشد که بدون کمک گرفتن از نوعی محاسبه عددی چنین تصمیم‌هایی را اتخاذ کند (ص ۲۱۱). اگرچه بعضی‌ها ممکن بود امیدوار باشند که آمار دولتی بتواند مسأله را حل کند، اما آمار دولتی هرگز نمی‌توانست ارزیابی‌های نهایی فردی را، که دقیقاً اطلاعات لازم برای استفاده منطقی از منابع بود، محاسبه کند. ویزر با این اظهارنظر موضوع را به‌پایان می‌برد: «تا آن‌جا که قیمت‌ها مبین ارزش طبیعی باشند، نیازی به کار شگرف و شاق ذهنی محاسبه ارزش مبادله‌ی اشیا نخواهد بود» (ص ۲۱۳). سوسیالیسم فقط در صورتی می‌تواند عمل کند که راهی برای محاسبه ارزش بیابد.^{۱۵}

میزس در ۱۹۲۰ مقاله‌ی با عنوان «محاسبه اقتصادی در کشورهای مشترک‌المنافع سوسیالیستی» انتشار داد ([۱۹۲۰] ۱۹۳۵). او در کوششی برای مبارزه با بعضی ادعاهای مربوط به جامعه خیالی مارکسیست‌های معاصر، دو نکته عمده را مطرح کرد. اول، بر استدلال آغازین ویزر مجدداً پافشاری کرد و آن‌را بسط داد: جایگزینی مالکیت دولتی به جای مالکیت خصوصی رفع‌کننده نیاز، کمیابی یا مسأله محاسبه معقول و

مستدل نیست.^{۱۶} اما میزس از ویزر بسیار پیشتر رفت. او تصریح کرد که تنها راه انجام دادن محاسبات منطقی ارزش به کمک قیمت‌های بازار ممکن است. قیمت‌های بازار نتیجه دادوستد اموال توسط مردم به‌طریقی است که رضایت آنان را ارتقا دهد. بدون مالکیت خصوصی، قیمت‌های بازار برای منعکس کردن اتفاق نظر در مورد ارزیابی‌های فردی نمی‌تواند وجود داشته باشد (ص ۱۱۱). بدون قیمت‌های بازار، محاسبه اقتصادی منطقی نمی‌تواند وجود داشته باشد.^{۱۷} از این‌رو، او نتیجه‌گیری کرد اگر سوسیالیسم به معنای محاسبه منطقی بدون کمک مالکیت خصوصی یا مبادله بازار آزاد است، سوسیالیسم امکان‌ناپذیر است. حتی اگر سوسیالیست‌ها مالکیت کالاهای مصرفی را که در بازارها قابل قیمت‌گذاری است مجاز می‌شمردند، باز هم مسأله محاسبه را حل نمی‌کرد، چون استفاده منطقی از منابع تنها می‌تواند بر پایه قیمت‌های تثبیت شده در بازارهای منابع استوار باشد. بدون بازارهای منابع خصوصی (که البته بدون مالکیت منابع خصوصی میسر نیست) هیچ راهی برای هیچ مقام محوری وجود ندارد که تعیین کند آیا در اتخاذ تصمیم برای منابع، فرصت کم‌ارزش‌تری فدای فرصت پرارزش‌تری می‌شود، یا از منبع ارزشمندی در تولید محصول کم‌ارزش‌تری استفاده می‌شود.

نکته دومی که میزس مطرح کرد، این بود که بنگاه اقتصادی متمرکز دولتی نمی‌تواند در تولید ثروت جانشین بنگاه اقتصادی خصوصی شود. مدیران بنگاه اقتصادی که دولت منصوب می‌کند اساساً دیوان‌سالارانی هستند که انگیزه‌ها و تمایلات آن‌ها با مالکان خصوصی متفاوت است. دیوان‌سالاران با اموال دولتی به همان نحوی رفتار نمی‌کنند که با اموال خود معامله می‌کنند، و در زمینه کارآفرینی تصمیم‌هایی مشابه مالکان خصوصی اتخاذ نمی‌کنند. دیوان‌سالاری که ملزم به پیروی از دستورها است اساساً با مدیر، مروج، و مرد عمل که سرمایه و شهرت خود را در معاملات تجاری به خطر می‌اندازد، متفاوت است (ص ۱۱۹).

مقاله میزس مانند نسخه‌ی موزر از استدلالی گسترده‌تر است. او نکات مورد نظر خود را قاطعانه و با بحث نه چندان زیادی ابراز می‌دارد. استدلال اصلی او رسا و روشن درک می‌شود: اگر سوسیالیسم در استفاده از منابع طالب عقلانیت باشد، به وسیله‌ی برای محاسبه ارزش‌های نسبی نیاز دارد. اما چندین مورد از استدلال‌هایی را که او در تأیید آن می‌آورد، نیاز به شرح و تفصیل دارد، شرح و تفصیلی که در سال بعد در رساله

به یاد ماندنی اش، سوسیالیسم ((۱۹۲۲ [۱۹۸۱]) به ظهور می رسید. سوسیالیسم کار استادانه مؤثری است که زمینه‌ی به مراتب بیشتر از آنچه از قلم یک اقتصاددان انتظار می رود تحت پوشش قرار می دهد. در صفحات این کتاب، تحلیلی دامنه دار از تفاوت های فلسفی و تجربی بین لیبرالیسم و سوسیالیسم، نظریه تغییر اجتماعی^{۱۸} و تکامل اجتماعی^{۱۹}، نقدی بر مارکسیسم، تحلیلی از شکل های گوناگون سوسیالیسم که توسط گروه های مختلف عرضه شده، و بررسی اخلاقیات و فلسفه اخلاقی در سوسیالیسم جای داده شده است. البته تحلیلی مفصل از اقتصاد جامعه سوسیالیستی وجود دارد که کامل تر است اما با موضعی که میزس در مقاله ۱۹۲۰ خود ((۱۹۲۲ [۱۹۸۱])، بخش دوم)^{۲۰} اتخاذ کرد، تفاوت عمده‌ی نداشت. اگرچه قسمت عمده این بخش بسط استدلال هایی است که او قبلاً به شکلی مختصرتر مطرح کرده بود، اما برخورد با مسأله محاسبه اقتصادی در سوسیالیسم از این نظر قابل توجه است که در تأکیدی که در شرح تفاوت بین اقتصاددانان سوسیالیست و لیبرال می کرد، تغییری ایجاد شد.

او استدلال می کند سوسیالیست ها فرض می گیرند که اقتصاد اساساً ایستا است و از لحاظ پارامترها دستخوش تغییر زیادی نمی شود (ص ۲۱۳). همان طور که او قبلاً یادآور شد، در چنین حالتی، اساساً امکان پذیر است که قیمت های اقتصادی یا از حافظه دولت غیر سوسیالیستی پیشین، یا از قیمت های استنتاج شده در دنیای غیر سوسیالیست محاسبه شود. اما دنیای واقعی با تغییر مداوم مشخص می شود.^{۲۱} منابع تغییر از لحاظ ماهیت بیرونی هستند؛ جمعیت، کالای سرمایه‌ی، تکنیک های تولید، سازماندهی کار، و تغییر در تقاضا. او خاطر نشان می کند که چنین تغییراتی ارزیابی های اقتصادی را تغییر خواهد داد، اما بدون آن که قیمت های بازار به عنوان پست های راهنما عمل کنند، یا آن که بتوان بزرگی یا جهات تغییر را شناخت. اگرچه این استدلال آشنا است اما استنتاجی که میزس از آن می کند، تأکیدی جدید را منعکس می سازد. او اظهار می دارد «در هر سیستم اقتصادی که در جریان تغییر است کل فعالیت اقتصادی مبتنی بر آینده‌ی نامعلوم است، بنابراین منوط به قبول خطر است. اساساً نگرورزی است» (ص ۱۸۱).

بنابراین، در این جا توجه من به جانب اهمیت زمان در تحلیل سیستم های اقتصادی جلب می شود. مشخصه زندگی اقتصادی تغییر است. تغییر به آینده نامطمئن و غیر قابل پیش بینی اشاره‌ی تلویحی دارد به این که با تغییر نهادهای جامعه از نگرورزی نمی توان

پرهیز کرد. «فعالیت اقتصادی ضرورتاً نظرپردازانه و فرضی است، زیرا بر پایه آینده‌بی نامطمئن استوار است» (ص ۱۸۲). تمام آنچه می‌توان انجام داد، تغییر دادن شکل نگرورزی است. اگر سوسیالیسم نتواند نهادهایی را توسعه دهد که امکان انطباق با تغییر مداوم را به نحوی مسئولانه فراهم آورد، راه حلی غیرعملی برای مسأله اقتصادی باقی می‌ماند. این موضوع پویایی نظام اقتصادی بود که بایست به این همه سوءتفاهم بین اتریشی‌ها و مدافعان برنامه‌ریزی سوسیالیستی در دهه بعد منجر می‌شد.

میزب بحث خود را درخصوص تفاوت‌های موجود در انگیزه‌هایی که مدیران خصوصی و مدیران سوسیالیست با آن روبه‌رو هستند، شرح و تفصیل می‌دهد و آن را به موضوع نگرورزی و تحوّل ربط می‌دهد. در نظام مالکیت خصوصی، مالکان خصوصی متوجه‌اند که با نگرورزی خود منفعت یا ضرر خواهند کرد، و از این‌رو انگیزه‌های نیرومندی دارند که مسئولانه نگرورزی کنند. تا به آن حد که توفیق یابند، منفعت خواهند کرد. تا به آن حد که شکست متوجه آنان شود، مالکیت منابع از کف‌شان بیرون خواهد رفت و به دست کسانی خواهد افتاد که ثابت کرده‌اند در این بازی مهارت بیشتری دارند.^{۲۲} در هر صورت، جامعه از تلاش‌های افراد برای پیش‌بینی صحیح آینده و مبادرت به اقدام صحیح بهره خواهد برد. از طرف دیگر، در نهادهای سوسیالیستی ناظر «فلج شدن ابتکارات و فقدان حس مسئولیت» هستیم (ص ۱۸۳).

جالب آن‌که، ناکامی‌های دیوان‌سالاری سوسیالیستی^{۲۳} ضرورتاً ناشی از تخلّف چندان زیادی از خصوصیات ماهیت بشری نیست. سوسیالیست‌ها اغلب اصل بنیادی عمل انسان را ندیده می‌گیرند: «انسان‌ها اندیشه‌های خود و اراده‌های خویش را دارند (ص ۱۸۳)، اصلی که آدم اسمیت قبلاً در نظریه احساسات اخلاقی مطرح کرده بود.^{۲۴} انسان‌ها پی‌گیر منافع خودند و بر مبنای قضاوت خود عمل می‌کنند. بنگاه‌های اقتصادی خصوصی انگیزه‌هایی را برای افراد ایجاد می‌کنند تا منافع خود را با منافع بنگاه یکی بدانند. دیوان‌سالاری با ساختار کمپته‌بی و مقررات سخت و دقیق، منافع فرد کارگر را درمقابل اهداف سازمانی قرار می‌دهد.^{۲۵}

همه ما ظاهر دستگاه اداری سوسیالیست را می‌شناسیم: عده بی‌شماری از صاحبان مناصب هر یک با شور و اشتیاق کمر به حفظ مقام خویش بسته است و مانع از دخالت و فضولی هر کس در حیطه فعالیتش می‌شود - اما در عین حال

با اضطراب تمام سعی دارد که تمام مسئولیت عمل را به عهده کس دیگری بیندازد (ص ۱۸۳).

به علاوه، در بنگاه‌های تجاری سوسیالیستی، هیچ انگیزه‌یی برای نوآوری وجود ندارد. دیوان سالاران «خود را به تقلید از آنچه در مسئولیت‌های مشابه بخش خصوصی جریان دارد، قانع می‌کنند. اما در جایی که تمام واحدهای اقتصادی سوسیالیستی شده باشد، به زحمت صحبتی از اصلاحات و پیشرفت‌ها به میان می‌آید» (ص ۱۸۴).^{۲۶}

مقاله ۱۹۲۰ میزس و نقد سوسیالیسم او که در قطع یک کتاب بود، در پیشبرد وقایع در کشور زادگاهش اتریش تأثیر چندان زیادی نداشت، اما بر جامعه پژوهشگران اثر گذاشت. در واقع، تصریح روشن و خالی از ابهام میزس در مورد امکان‌ناپذیری محاسبه اقتصادی در سوسیالیسم جریان بحث را در طول یک دهه بعد از انتشار اثرش تغییر داد. اما، برای مرحله بعدی بحث، میزس نقش اول را در صحنه بازی نمی‌کرد، بلکه همکار جوان‌تر و شاگرد غیررسمی‌اش، فریدریش فن هایک این نقش را به عهده گرفت.

هایک و نظریه سرمایه

نقش هایک در بحث مربوط به سوسیالیسم عمدتاً به عنوان موضوعی جنبی در زندگی روشنفکرانه او رخ داد که نهایتاً در ابعادی بسیار شدید رشد یافت. اولین اثر حرفه‌یی او تحقیق درباره چرخه بازرگانی و نظریه سرمایه بود، اما به دلیل شهرتی که در این زمینه به دست آورد، در بررسی اقتصاد سوسیالیستی حق ابراز عقیده پیدا کرد و صاحب نظر توانایی شد. تخصص هایک در نظریه سرمایه او را به آن نقطه رهنمون ساخت که در مکان و زمان صحیح بحث‌های خود را، اگرچه کاملاً فهم نمی‌شد، به گوش همه برساند.

هایک بعد از تحصیلاتش،^{۲۷} طولی نکشید که به انستیتوی تحقیقات چرخه تجاری پیوست. این سازمان را لودویگ فن میزس موقعی تأسیس کرد که مشاور اقتصادی و حقوقی اتاق بازرگانی اتریش بود. موقعیت هایک در این انستیتو به او امکان داد که مطالعه‌یی را درخصوص چرخه بازرگانی از دیدگاه نظریه سرمایه اتریشی به عهده گیرد، و نظریه ساختار تولید بوم - باورک را با نظریه‌های پول و بهره برگرفته از میزس و ویکسل به هم بیامیزد. هایک مدت هفت سال تحقیقاتش را در انستیتو ادامه داد، و به مقام مدیریت آن رسید و در زمینه تحقیق چرخه بازرگانی صاحب نظری نامدار شد.

در فراسوی مرزهای اتریش، اثر او توجه اشخاص را به خود جلب کرد: مجموعه‌یی از مقالاتی که هایک در ۱۹۲۸ منتشر کرد، باعث شد لایونل رابینز، که آن زمان خیلی مجذوب نظرگاه اتریشی بود، از هایک دعوت کند در سال تحصیلی ۱۹۳۱-۱۹۳۰ یک رشته سخنرانی‌هایی در مدرسه اقتصاد لندن (LSE) درباره نظریه سرمایه ایراد کند.

مقالات هایک که تا آن زمان منتشر شده بود، به شرح نظریه پول میزس-ویکسل و چرخه تجاری^{۲۸} با نظریه کامل تری درباره سرمایه مربوط می‌شد.^{۲۹} اما او، برای سخنرانی‌هایش در لندن، اساساً کتاب جدیدی نوشت، که بعدها تحت عنوان قیمت‌ها و تولید منتشر کرد (۱۹۳۱). هدف او در این مقالات تلفیق نظریه پولی با برداشت بوم-باورک در مورد ساختار تولید برای توضیح «نمونه چرخه بازرگانی سده نوزدهم» بود (اُدیسکول، ۱۹۷۷، ص ۶۶).

بعد از ورود هایک به لندن، ابتدا هیچ شور و شوقی نسبت به ایده‌های او وجود نداشت. هیکس، در بیان «ماجرای هایک» (۱۹۶۷) کششی را توضیح می‌دهد که بسیاری از افراد به دیدگاه غیرعادی و دشوار او درباره سرمایه و تولید داشتند. همان‌طور که هیکس بعدها شرح داد، هایک در اوایل دهه ۱۹۳۰ رقیب اصلی جان مینارد کینز در تلاش برای توضیح بحران‌های اقتصادی بود. از آن‌جا که اکثر اقتصاددانان برجسته در مدرسه اقتصاد لندن سعی می‌کردند بر سیستم بیگانه‌های تسلط یابند، ایده‌های او مورد بحث پرهیجانی بود. اما، بعد از انتشار نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول کینز (۱۹۳۶ [۱۹۶۴])، ایده‌های هایک موقعیت خود را از دست دادند تا آن‌که نهایتاً به کل پذیرفته شد که کینز درباره فرایندهای سرمایه‌داری دیدگاه‌های نویدبخش‌تری دارد. با این‌همه، هایک بیش از یک دهه به اصلاح نظریه چرخه بازرگانی خود ادامه داد، که اغلب در پاسخ به بحث‌های پرحرارت همکاران انگلیسی‌اش بود.

هایک، مانند میزس و ویکسل، چرخه‌های بازرگانی را به عنوان نتیجه انحرافات در محتوای اطلاعات مربوط به نشانه‌های قیمت^{۳۰} که مبین تصمیم‌های کارآفرینان و سرمایه‌گذاران بود، مشاهده می‌کرد. ویکسل شرح داده است که وقتی با اعتبار بانکی، که پس‌اندازهای داوطلبانه پشتیبان آن نیست، هزینه مالی توسعه اقتصادی تأمین می‌شود، نرخ‌های بهره به پایین‌تر از «نرخ طبیعی» سقوط می‌کند و کارآفرینان فکر می‌کنند که مصرف‌کنندگان طالب طرح‌های سرمایه‌گذاری درازمدت‌تر و کالای مصرفی

کوتاه مدت‌ترند. در نظر هایک، نرخ بهره پایین‌تر سرمایه‌گذاران را به جایگزین کردن فرایندهای تولید سرمایه بر^{۳۱}تر به جای فرایندهای کار بر^{۳۲}تر خواهد انگيخت که به این وسیله جریان کالاهای مصرفی را کاهش دهند. اما چون پس‌انداز جدیدی وجود ندارد تا سرمایه‌گذاری افزوده را جبران کند، اعتبار جدید بانکی باعث خواهد شد قیمت‌های عامل بالاتر بروند. افزایش حاصل در درآمدهای عامل نهایتاً به افزایش قیمت‌های کالاهای مصرفی منجر می‌شود، زیرا مصرف‌کنندگان بر تقاضای کاهش نیافته خود برای کالاهای ردیف اول نسبت به کالاهای واسطه مجدداً پافشاری می‌کنند. این بی‌تعادلی بین انتظارات مصرف‌کننده و تولیدکننده در اثر نشانه‌های نامتناسب قیمت در بحران ناشی از سازوکاری به وجود آمد که بعدها هایک به عنوان تأثیر ریکاردو از آن یاد کرد.^{۳۳}

با افزایش قیمت کالاهای مصرفی، سودآوری طرح‌های کوتاه مدت نسبت به طرح‌های درازمدت افزایش خواهد یافت. نتیجه آن رها ساختن طرح‌های سرمایه‌ی بی‌فایده خواهد بود که نشانه رکود است. رونق اقتصادی را با اعتبار بانکی مردم گسترش‌یابنده می‌توان برای مدتی حفظ کرد، اما نهایتاً تأثیر ریکاردو خود را نشان خواهد داد و به ورشکستگی منجر خواهد شد. پیام نهایی هایک این بود که گسترش اعتبار سبب ایجاد چرخه‌ها است - بینش اصلی میزس در نظریه پول و اعتبار - و این که تنها راه علاج رونق اقتصادی ورشکستگی است که به قیمت‌های نسبی صحیح اجازه می‌دهد خود را مجدداً مطرح کنند (ماس و وان، ۱۹۸۶، صص ۵۵ به بعد).

چنین استنتاجی باید در زمان رنج‌های رکود بزرگ فوق‌العاده ناگوار بوده باشد، و باید حداقل بخشی از دلیلی باشد که هایک در بحث درخصوص نظریه اقتصاد کلان در برابر کینز شکست بخورد.^{۳۴} شکی نیست بسیاری دلایل دیگر، برخی نظری و برخی جامعه‌شناختی، وجود دارد که چرا حرفه مزبور به این نتیجه رسید که در مورد اقتصاد کلان و بحران‌های اقتصادی کینز «حق داشت» نه هایک. اما در این جا ما باید فقط به این نکته توجه داشته باشیم که کینز، حداقل آن‌گونه که پیروانش تعبیر می‌کردند،^{۳۵} سؤالات مهم مربوط به اقتصاد کلان را از مسائل مربوط به رشد و فرایندهای وقت‌گیر به مدل‌های ایستا تغییر داد که جریان درآمد و هزینه را در لحظه‌ی از زمان متعادل می‌کرد. مسأله او با آنچه هایک به آن پرداخته بود، تفاوت داشت و در مورد چارچوب تعادل ایستا^{۳۶} که برای اقتصاد نئوکلاسیک آن قدر آشنا بود، بیشتر قابلیت بررسی داشت. به علاوه،

درحالی که کینز توجه چندانی به خصوصیات موجودی سرمایه و رابطه آن با رشد اقتصادی نشان نمی داد، فرض پس زمینه های یک مربوط به رشد اقتصادی از طریق افزایش پیچیدگی موجودی سرمایه ناهمگن و مرتبط به هم بود؛ فرض پس زمینه یی که اگر در کل با بستر تعادل ایستا همخوانی داشت، به نحوی آزاردهنده می شد.

به علاوه، آنچه برای توضیح های یک بر چرخه های بازرگانی بنیادی بود، مسائل مربوط به ادراک های عینی کنشگران، سطح شناخت آنان، و توقعاتی بود که از علائم دریافتی آنان از سیستم قیمت شکل می گرفت. بحران به این علت رخ می دهد که تولیدکنندگان از قیمت های عاملِ نادرست^{۳۷} در مورد کمیابی های نسبی فریب می خورند، و توقعات شان درخصوص منافع آینده در اثر وجود اعتبار نامتناسب به گمراهی می افتد. تمام این ها های یک را به بسط نظریه فرایندهای عدم تعادل واقعی رهنمون ساخت که این امر به سرمایه گذاری بیش از حد^{۳۸} یا سرمایه گذاری نامکفی^{۳۹} از آن منجر نمی شود بلکه به نوع غلط طرح های سرمایه گذاری که به نحوی کافی جوابگوی تقاضای مصرف کننده نیست منتج می شود. نتیجه این سرمایه گذاری خطاهای پرهزینه است که برای شکل آینده فرایندهای سرمایه داری عواقبی دارد. حتی اصلاح خطاها سیستم را به تعادلی برنمی گرداند که قبلاً به دست آمده بود (هایک، ۱۹۷۸a، صص ۱۷۳-۱۷۲).

بنابراین، تحلیل های یک از چرخه های بازرگانی به علائق منگر به زمان، شناخت و فرایندها متکی بود. در عین حال، هایک سعی کرد درباره این مسئله که اساساً به دلیل موضوعات عینیت، شناخت و زمان در چارچوب تعادل پدید آمد و برای همکاران انگلیسی اش آشنا بود، نظریه پردازی کند. نتیجه، عبارت از ساختاری نظری بود که به نحوی مبهم، اما ناقص، نئوکلاسیک بود. مقدّر بود که هیکس بعدها ادعا کند که هایک «اقتصاد انگلیسی» انجام نمی داد (۱۹۶۷، ص ۲۰۴)؛ تقریباً می توان گفت که هایک اقتصادی اتریشی را در زمینه یی «انگلیسی» به انجام می رساند. این ناهمخوانی از آغاز وجود داشت.

بحث محاسبه اقتصادی

مضامین فرایندهای ادراک، انتظارات، اطلاعات، و عدم تعادل نیز در نوشته های هایک درباره سوسیالیسم در دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ نقش برجسته یی داشت. و، در حالی که

کینز رقیب عمده هایک در جذب دیدگاه اهل حرفه درباره نظریه سرمایه و چرخه‌های تجاری بود، از قضای روزگار، مخوف‌ترین رقیب او در مورد اقتصاد سوسیالیسم کسی جز لئون والراس - یا والراس آن‌گونه که پیروانش در دهه ۱۹۳۰ تعبیر می‌کردند - نبود. برخلاف مدافعان مارکسیست اقتصاد سوسیالیستی در دهه‌های اولیه سده بیستم که از دشمنان اصلی میزس بودند، نیرومندترین سخنگوی اقتصاد سوسیالیستی در دهه ۱۹۳۰ اقتصاددانان نئوکلاسیک بودند که کاری جز به کار بردن نظریه اقتصادی مرسوم در مورد محیط نهادین بدیل انجام نمی‌دادند (وان، ۱۹۸۰a).

محترم‌ترین نظریه‌پرداز اقتصاد سوسیالیسم و کسی که رد نظریه‌های میزس و هایک در این خصوص به او نسبت داده می‌شد، یعنی اسکار لانگه، به عنوان نقطه آغاز خود، نظریه تعادل عمومی والراسی^{۴۰} را برگزید (لانگه و تیلر، ۱۹۳۸، صص ۷۰ به بعد). شاید همان تلخی و گزندگی که لانگه در به کارگیری مدل‌های اقتصادی مرسوم برای محیط نهادین ایده‌آل به کار برد، باعث شد دیدگاه اتریشی درباره فرایندهای اقتصادی که با وضوح بیشتری تعریف شده بود، در جریان بحث به وجود آید.

تعجبی ندارد که مقاله ۱۹۲۰ لودویگ فن میزس، سوسیالیست‌های نئوکلاسیک را برانگیخت که سعی کنند اقتصاد سوسیالیستی را طراحی کنند. در حالی که اظهارات مؤکد و مطلق میزس حد معینی از مقاومت آکادمیک را موجب شد، اما چند تن از اقتصاددانان سنت‌گرای انگلیسی‌زبان که تقریباً یک دهه بعد کار خود را شروع کردند، چالش‌طلبی او را مقاومت‌ناپذیر یافتند.

یکی از اولین کوشش‌ها برای جواب دادن به میزس متضمن راه‌های گوناگون حل مسأله قیمت‌گذاری در برنامه‌ریزی اصلی بود که این کار با برآورد معادلات عرضه و تقاضا از داده‌های تجربی برای محاسبه قیمت‌های اقتصادی صورت می‌گرفت (دیکینسن، ۱۹۳۳). اگرچه اکثر اقتصاددانان فرض اصلی چنین راه‌حلی را برای مسأله قیمت‌گذاری پذیرفتند، اما این پیشنهادها به عنوان طرح‌های عملی به منظور اداره واقعی اقتصادی سوسیالیستی در برابر مسائل اجتناب‌ناپذیر جمع‌آوری داده‌ها و پردازش آن‌ها در عصر قبل از کامپیوتر سریعاً به کلی کنار گذاشته شد. درواقع، «مشکل عملی» برآورد آماری بود که اسکار لانگه در تعبیر خود از «سوسیالیسم بازار»^{۴۱} به آن پرداخت.

لانگه این نکته میزس را پذیرفت که برای آن‌که اقتصادی سوسیالیستی تصمیم‌های

منطقی و سنجیده درباره منابع بگیرد، به وسایل محاسبه ارزش های نسبی^{۴۲} نیاز دارد.^{۴۳} بنابراین، لانگه سعی کرد با یافتن ابزار بدیل برای رسیدن به قیمت های اقتصادی که نه به جمع آوری داده های گسترده و ساخت مدل متکی باشد نه به بازارهای واقعی، به رغم درک تمام معایب شان، به چالش طلبی میزس پاسخ دهد. جواب لانگه می بایست قیمت های سایه^{۴۴} را از اطلاعات بازار به همان طریقی استخراج کند که لانگه معتقد بود در بازارهای واقعی به دست می آمد و از این اطلاعات برای تخصیص منابع در بنگاه های تجاری که دارای کنترل مرکزی بودند، استفاده کند.

طرح لانگه با منظور داشتن مالکیت خصوصی و بازار واقعی برای کالای مصرفی و برای کار، از استدلال اصلی میزس پیروی کرد، اما برای همه کالاهای مولد و «وسایل تولید» مالکیت اشتراکی قائل شد (لانگه و تیلر، ۱۹۳۸، ص ۷۳). تعیین قیمت برای کالاهای سرمایه یی توسط هیأت برنامه ریزی مرکزی^{۴۵} صورت می گرفت و کل تولید در بنگاه های اقتصادی متعلق به دولت انجام می شد. مدیران تمام بنگاه های اقتصادی متعلق به دولت راهنمایی می شدند که به عنوان رقیبان تام و تمام عمل کنند و بر مبنای قیمت های تعیین شده توسط هیأت برنامه ریزی مرکزی منافع را به حداکثر برسانند.

هسته اصلی طرح لانگه و خصیصه یی که بیشترین تمجید را از جانب همکارانش نصیب او کرد، نقشه اش برای رسیدن به قیمت های اقتصادی بود. او استدلال می کرد که قیمت ها صرفاً شرایطی هستند که بر مبنای آن ها موارد بدیل عرضه می شود (ص ۶۰). این شرایط لزومی نداشت که در بازارهای آزاد مبتنی بر مالکیت خصوصی تثبیت شود، بلکه حتی در اقتصادی هم که از یک مرکز برنامه ریزی شود، می توان به آن رسید.

او در نظر مجسم می کرد که قیمت گذاری عملی در بازارهای واقعی طبق حراج والراسی، با وکالت بازار و برای این که مسئول حراج با آزمون و خطا به قیمت تهاتری بازار برسد، صورت می گرفت (صص ۸۱-۸۲). لانگه استدلال می کرد که از این رو هیأت برنامه ریزی مرکزی هم با عمل به عنوان مسئول حراج و تنظیم قیمت ها طبق آزمون و خطا می تواند جانشین بازار شود. تنها کاری که آن ها باید انجام دهند افزایش قیمت ها در پاسخ کمبودها و کاهش قیمت ها در واکنش به مازادها بود. اطلاعات مربوط به کمبودها و مازادها از مدیران بنگاه های اقتصادی متعلق به دولت اخذ می شد و از دو قانونی که به آن ها داده می شد، می بایست تبعیت می کردند. این دو قانون عبارت بودند از به حداقل رساندن هزینه متوسط

(برای رسیدن به ترکیب‌های بهینه نهاده)، و معادل فرض کردن هزینه تمام شده نهایی^{۴۶} با قیمتی که دولت اعلام کرده است (برای تثبیت مقیاس صحیح ستانده).^{۴۷}

لانگ معتقد بود که طرح او تمام ویژگی‌های مهم بازار را نسخه برداری کرده است، و از آن مهم‌تر این‌که، او معتقد بود اطلاعاتی که هیأت برنامه‌ریزی مرکزی در مورد کمبودها و بازارها جمع‌آوری می‌کرد کل اطلاعات ضروری برای رسیدن به قیمت‌های اقتصادی بود. دلیلی نداشت معتقد باشد که نوع سوسیالیسم بازار او کمتر از سرمایه‌داری ایده‌آل کارایی داشته باشد. به علاوه، او بر این باور بود که چون اطلاعات برنامه‌ریزان مرکزی درباره کل سیستم اقتصادی به مراتب وسیع‌تر از هر فرد کارآفرینی خواهد بود، سیستم آزمون و خطایی که او پیش‌بینی می‌کرد حتی بهتر از مشابه آن در سیستم سرمایه‌داری عمل می‌کرد (ص ۸۹). از این‌رو، لانگ توانست نظریه تعادل عمومی نئوکلاسیک، از جمله مکشوف ساختن نقیصه‌های بازارهای آزاد در آن را در خدمت سوسیالیسم قرار دهد.

آنچه امروز نظر شخص را در خواندن مقالات لانگ جلب می‌کند، خامی ساده‌انگارانه سیستم او است. همه تصمیم‌های اقتصادی باید مبتنی بر قیمت‌های «پارامتری» و شناخت فنی ارائه شده باشد. تولید راه حل بدون مشکل برای مسأله ساده پیشینه‌سازی محدود^{۴۸} بود. مدیران سوسیالیست همان کاری را می‌کردند که به آن‌ها گفته می‌شد و با حسابرسی‌های ادواری می‌توانستند منضبط شوند. محصولات را می‌شد برای اهداف برنامه‌ریزی تعریف کرد و جریان آزمون و خطا به اندازه کافی ساده و سراسر بود که قیمت‌ها را در تعادل نگاه دارد. در نظر فریدریش هایک، کسی که سیزده سال گذشته‌اش را صرف درک پیچیدگی‌های نظریه سرمایه و چرخه‌های بازرگانی کرده بود، این سادگی در هیافت به کلی با واقعیت متناقض به نظر می‌رسید. جهان به مراتب پیچیده‌تر از آنی بود که در فلسفه‌های سوسیالیست‌ها به رؤیا بدل شده بود.

هایک ابتدا یک سال قبل از آن‌که نسخه چاپی مقاله لانگ انتشار یابد، به بحث درباره امکان‌پذیری اقتصادی سوسیالیسم کشیده شد. هایک کتابی به نام برنامه‌ریزی اقتصادی اشتراکی منتشر کرد که مقالات اقتصاددان هلندی ان. جی. پیرسون، اقتصاددان آلمانی فرانک هالم، انریکو بارونه، و مقاله محاسبه اولیه میزس را یک جا در برمی‌گرفت. اما مهم‌ترین نوشته در این مجلد را خود هایک تهیه کرده بود. از دو مقاله او، اولی چکیده‌یی

از مراحل آغازین بحث مربوط به سوسیالیسم بود، در حالی که مقاله دوم، که آخرین مقاله کتاب هم هست، نقد خود او از بعضی پیشنهادهای اخیر (بعد از میزس) برای اقتصاد سوسیالیستی بود.

رهیافت هایک در این مقاله عمدتاً مطرح کردن سؤالاتی درخصوص امکان‌پذیری رهنمودهای سوسیالیستی به‌منظور آرایش‌های نهادین جدید بود. او چند بحث مثبت درباره ماهیت اقتصاد مطرح ساخت اما تلاش خود را تقریباً در بیان اعتراض‌ها به پیشنهادهای سوسیالیستی محدود کرد. به‌علاوه، بیشتر اعتراض‌های او از ماهیت خاصی برخوردار بود و بر اعتقاد کلی او دلالت داشت که سوسیالیست‌ها به‌سادگی توجه کافی به جزئیات بازار در ساخت طرح‌های بزرگ و عالی معطوف نداشته‌اند. گویی آنان بر این باور بودند که مدل اقتصاددانان در زمینه رقابت کامل توصیف صحیح و دقیقی از واقعیت است و نه چکیده‌یی توخالی برای جواب دادن به بعضی سؤالات محدود.

بعضی از اعتراضات مشخص‌هایک اطراف این موضوعات دور می‌زد: اداره کردن یک بنگاه اقتصادی سوسیالیستی واقعاً به‌چه معنی است؟ یعنی، مدیران سوسیالیست درون محدودیت‌های سیستم سوسیالیستی چگونه می‌توانند به‌نحوی کارآمد تولید کنند؟ به‌نظر می‌رسد سوسیالیست‌ها فکر می‌کنند که وقتی قیمت منابع ارائه شد، تولید موضوع ساده‌ی یافتن ترکیب‌های بهینه نهاده از منابع و استفاده کردن از آن‌ها در دستورالعمل خودکار ستانده (محصول) است. هایک استدلال می‌کرد که در واقع تولید آن‌قدر که به قضاوت‌های ذهنی بستگی دارد به دستورالعمل‌های عینی مبتنی نیست. مثلاً، برخی از مشکل‌ترین تصمیم‌های مربوط به تولید متضمن مقدار و درجه‌یی است که کالاهای سرمایه‌یی استفاده می‌شوند، و چنین تصمیم‌هایی بر پایه‌ی انتظارات از محصول آینده و قیمت‌های نهاده استوار است (ص ۲۰۹). اما، قیمت‌های آینده صرفاً قضاوت‌هایی درباره‌ی حالت‌های آینده جهان است که هیچ‌گونه موقعیت عینی ندارد. مدیران بنگاه‌های اقتصادی بر چه مبنائی این‌گونه تصمیم‌ها را می‌گیرند؟

هایک همچنین این سؤال را مطرح کرد که ارجاع به‌شناخت فنی^{۴۹} «ارائه شده» به‌چه معنی است؟ ارائه شده به‌چه کسی؟ در اقتصاد بازار، شناخت فنی محصول رقابت میان کنشگران است که هر یک از آنان دارای مقدار محدودی از شناخت درباره‌ی فرایند تولید است. در اقتصاد برنامه‌ریزی شده، بدون رقابت واقعی، این شناخت محدود و متفرق را

چگونه می‌توان در اختیار دیگران گذاشت؟ به علاوه، شناخت فنی شامل چیست؟ تکنیک‌های تولید را نباید به عنوان نوعی دستورالعمل تثبیت شده تلقی کرد؛ بلکه در بسیاری از موارد بیشتر «فن تفکر»^{۵۰} است، شناختی است در این خصوص که چگونه راه‌حل‌های جدیدی را باید برای مسائل یافت (ص ۲۱۰). چگونه برنامه‌ریزی مرکزی می‌تواند توانایی بازار برای تجهیز کردن این نوع شناخت را نسخه‌برداری کند؟

هایک، مانند میزس قبل از او، سؤالات آزاردهنده‌یی را درباره رفتار بالقوه مدیران در بنگاه‌های اقتصادی سوسیالیستی مطرح کرد. سوسیالیست‌ها استدلال می‌کردند که مدیران هدایت خواهند شد تا هزینه‌های تمام شده را به حداقل برسانند، اما مدیران از کجا می‌دانستند که حداقل هزینه تمام شده چیست؟ هزینه‌های تمام شده دارای گستردگی‌های عینی نیستند که بتوان از روی برگه‌های حسابداری خواند؛ این‌ها برآوردهای ذهنی درباره ارزش فرصت‌های قبلی‌اند. چون این ارزش‌ها فقط بازده‌های مورد انتظارند. گستردگی‌شان به برآوردهای مدیران بنگاه‌های اقتصادی بستگی دارد. بدون بازاری که در مقابل آن، انتظارات آزموده شوند، برآوردهای مدیر نمی‌تواند جز موارد دلخواه باشد (صص ۲۲۹-۲۲۶).

هایک معتقد بود کل این سؤال نیز که شخص چگونه بر مدیران سوسیالیست نظارت می‌کند و به آن‌ها پاداش می‌دهد، مسأله‌ساز است. در سیستم مالکیت خصوصی سود و زیان برای منضبط ساختن رفتار مدیر و هدایت منابع به سوی کسانی که می‌توانند آن‌ها را به نحو بسیار مؤثری به کار ببرند، مورد استفاده قرار می‌گیرد. در بنگاه‌های اقتصادی سوسیالیستی که مدیران نه مالکیتی دارند و نه سود و زیان تعیین شده‌یی از طریق بازار که آنان را راهنمایی کند، تخصیص منابع در بهترین حالتش دشوار خواهد بود. مثلاً، هیأت برنامه‌ریزی مرکزی چگونه تصمیم می‌گیرد که منابع سرمایه‌ی جدید را به چه کسی اختصاص دهد؟ بر مبنای وعده بازده‌های آینده؟ آیا وقتی مدیران دارای مالکیتی نیستند که به عنوان وثیقه وام‌های‌شان عمل کند، این وعده‌ها توخالی نیستند؟ آیا این شناخت که برای بنگاه‌های اقتصادی‌شان خطر را قبول می‌کنند، وقتی ثروت خود آنان در مخاطره نیست، چگونه بر رفتار مدیران تأثیر می‌گذارد؟ همان‌طور که میزس خاطرنشان کرده بود، در جهانی متغیر نمی‌توان از خطر کردن اجتناب کرد. مدیران سوسیالیست چون مجبور خواهند بود رفتار انجام شده خود را برای مافوق‌شان توجیه

کنند، بی آنکه شاهد مثالی از دیگر بنگاه‌های اقتصادی رقیب بیاورند تا عواقب قضاوت‌های نامطلوب را از شرایطی خارج از اختیار خود جدا کنند، آیا تمایل ندارند از مدیران بنگاه‌های خصوصی محتاط‌تر باشند؟ و بدون آنکه سود و زیان واقعی، بعد از حصول آن، که آن‌ها را هدایت کند، هیأت برنامه‌ریزی مرکزی بر چه مبنائی صحیح و مناسب بودن گزینش‌های مخاطره‌آمیز مدیران در گذشته را مورد ارزیابی قرار می‌دهد (صص ۲۳۷-۲۳۳)؟

مشخصه بارزِ کلّ این انتقادات توجّه به جزئیات تصمیم‌گیری اقتصادی است، به مراتب بیشتر از آنی که سوسیالیست‌ها در طرح‌های خود نشان داده بودند. هایک استدلال می‌کرد که آنان از قبول بی‌چون‌وچرای ماهیت کلیّ اندیشه‌های انتزاعی اقتصادی، از فرایندی سرباز زدند که بازار به وسیله آن وضعیتی را به وجود می‌آورد که آنان سعی به نسخه‌برداری آن دارند:

نکته اساسی درباره سیستم اقتصادی کنونی آن است که این سیستم در مقابل تغییرات و تفاوت‌های کوچک تحت سیستمی که ما مورد بحث قرار می‌دهیم، و اگر محاسبات قابل کنترل می‌بود، مجبور بودیم عمداً آن‌ها را ندیده بگیریم، تا حدّی عکس‌العمل نشان می‌دهد. به این طریق، تصمیم‌های منطقی در تمام این مسائل تفصیلی، که در مجموع تعیین‌کننده توفیق تلاش مولّد است، ناممکن می‌بود. (صص ۲۱۳-۲۱۲)

دو سال بعد از انتشار سیستم لانگه به شکل کتاب، هایک انتقاد از سوسیالیسم را ادامه داد (هایک، ۱۹۴۸، صص ۲۰۸-۱۸۱). در مقاله بعدی، او اکثر انتقادهای قبلی خود درباره غفلت سوسیالیست‌ها از جزئیات فرایند بازار را تکرار کرد. او یک مرتبه دیگر سؤالات آزاردهنده را مطرح کرد، مانند این که وقتی اکثر محصولات به طریقی با یکدیگر متفاوت‌اند، طرح سوسیالیستی چگونه محصولی را تعریف خواهد کرد؟ چه مدّتی قیمت‌ها باید ثابت بمانند؟ وقتی مدیران دارای اموالی نیستند که به خطر بیفتند، چگونه رفتار می‌کنند؟ وقتی که هزینه‌های تمام شده وجود عینی ندارد بلکه برآورد ذهنی در مورد حالات احتمالی آینده جهان است، به حداقل رساندن آن‌ها چه معنائی دارد؟ امّا، این دفعه بیان او در مورد ماهیت یکی از تفاوت‌های اساسی بین فرض‌های خودش و فرض‌های سوسیالیست‌ها روشن‌تر بود.

همان‌طور که هایک (و پیش از او میزس) قبلاً استدلال کرده بود، سوسیالیست‌ها از «دل‌مشغولی مفرط به مسائل نظریه محض تعادل ثابت»^{۵۱} رنج می‌بردند (ص ۱۸۸). او استدلال می‌کرد اگر در دنیای واقعی اندک تغییری حاصل می‌شد، مسأله برنامه‌ریزی کمتر دردسرافرین بود. اگر داده‌ها هرگز تغییر نمی‌کرد، می‌شد با فرایند آزمون و خطا رویکردی به تعادل داشت. اما در دنیای واقعی «تغییر دائمی یک قانون است». بنابراین، چه روشی احتمالاً انطباق سریع‌تر با تغییر را به دست می‌دهد - برنامه‌ریزی یا بازارها به استدلال او تفاوت بین سیستمی از قیمت‌های برنامه‌ریزی شده و سیستم بازارها بود.

به نظر می‌رسد همان تفاوت بین تهاجم دو ارتش مطرح باشد، که در یکی تمام واحدها و هر یک از افراد تنها با فرمان صریح و به فاصله دقیق که سرفرماندهی دستور داده است، می‌توانند حرکت کنند، و در دیگری هر واحد و تمام افراد از هر فرصتی که به آنان ارزانی شود، می‌توانند استفاده کنند. (ص ۱۸۷)

وقتی شخص ملاحظه می‌کند سیستمی از برنامه‌ریزی عملاً چگونه کار می‌کند، به سختی می‌توان مشاهده کرد کسی تصور کند که حتی می‌تواند به سیستمی نزدیک شود که در آن «تغییرات لازم با اقدامات خودانگیخته اشخاصی که رابطه بلا فصلی با آن دارند حاصل شود» (ص ۱۸۷).

شناخت و فرایند

اگرچه مقالات هایک که مستقیماً به بحث محاسبه سوسیالیستی^{۵۲} ارتباط داشت، عمدتاً از ماهیت انتقادی برخوردار بود، اما موضوعاتی که او در این مقالات مطرح کرد مبنائی برای بررسی بیشتر در ماهیت فرایند بازار شد. مقالاتی را که به کندوکاو مداوم او دامن زد، می‌توان هم جواب‌هایی به سوسیالیست‌ها و هم تلاش‌هایی برای پیشبرد درک اقتصادی از فرایندهای بازار محسوب داشت. در هر یک از این مقالات، او همان مضامینی را مورد تأکید قرار می‌داد که به نقدهای او از سوسیالیسم شکل می‌بخشید: تغییر در زندگی اقتصادی به طور فراگیر و همیشگی؛ اهمیت شناخت محلی و تفصیلی؛ و نقش فرایند بازار در ایجاد نظم. هایک، به سبب منطق محض استدلال، شروع به کشف همان مضامین منگری کرده بود که در به هم آمدن همگن سازنده با اقتصاد نئوکلاسیک از دست رفت.

اولین موضوع مطرح شده از طریق بحث مربوط به محاسبه که او مستقیماً به آن پرداخت، کلّ این سؤال بود که مقصود ما از تعادل چیست و این که تعادل چگونه با دنیای واقعی ارتباط می‌یابد. هایک که آشکارا از کاربرد سوسیالیستی نظریه تعادل ایستا برای طراحان سیستم اقتصادی‌شان مضطرب بود، سعی کرد معنایی را برای تعادل بسط دهد که با دنیای تغییر و کنش هماهنگ باشد. هدف او که در «علم اقتصاد و شناخت» (۱۹۴۸، صص ۵۶-۳۳) اظهار شده است، جدا کردن آن گزاره‌های نظریه اقتصادی رسمی است که صرفاً بخشی از منطقی هستند که ما برای درک وضعیت‌ها به کار می‌بریم، یعنی «منطق محض‌گزینش»^{۵۳} (ص ۳۵)، از فرضیه‌های تجربی تکمیلی که «اصولاً ظرفیت تحقیق‌پذیری^{۵۴} دارند». وقتی این کار انجام شود، بنا به استدلال او، روشن خواهد شد که تعریف تعادل بخشی از منطق‌گزینش است، در حالی که عنصر تجربی در نظریه اقتصادی، بخش انطباق با تغییر، «شامل گزاره‌هایی درباره کسب شناخت است» (ص ۳۳).

هایک با تعریف دوباره تعادل برای فرد نه به عنوان سبد مصرف بهینه، برداشت وضعیت غائی ایستا بلکه به عنوان برنامه کنش که شناخت جدید آن را مختل نسازد، شروع می‌کند. او بلافاصله توجه را به سوی این نکته معطوف می‌دارد که چون برنامه در ظرف زمان صورت می‌گیرد، «گذشت زمان برای معنا بخشیدن به مفهوم تعادل اهمیت دارد» (ص ۳۷). البته این موضوع با برداشت‌های تعادل ثابت که در اقتصاد نئوکلاسیک آن زمان معمول بود، تضاد مستقیم داشت. او از این جا استدلالش را شروع می‌کند که تعادل برای فرد واحد مفهومی نسبتاً ساده دارد، این مفهوم وقتی که درباره کنش متقابل افراد بسیار به کار برده می‌شود، اندکی از دقت آن می‌کاهد.

هایک با خود اندیشید که اگر تعادل در میان افراد معنایی داشته باشد، باید مبین «نوعی موازنه بین کنش‌های افراد مختلف» باشد (ص ۳۷). اما چون همه افراد دارای برنامه‌های متفاوت‌اند و از آن جا که کنش‌های یک فرد زیست محیط جانبی^{۵۶} فرد دیگر را شکل می‌دهد، ما می‌توانیم درباره چه نوع موازنه‌یی صحبت کنیم؟ جواب او باید تعادل سیستم رقابتی را به عنوان وضعیتی تعریف کند که در آن یکایک برنامه‌ها به نحوی با یکدیگر سازگارند که کنش‌های یک نفر برنامه‌های دیگری را مختل نمی‌کند. ممکن است موضوع از این قرار باشد که حتی اگر برنامه‌ها سازگار یا هماهنگ باشند، انتظارات فردی با توجه به رویدادهای جانبی^{۵۷} غلط از آب درآید و تعادل مختل شود، اما مادام که

انتظارات اشتباه در مورد رفتار دیگران موجب اختلال نشده باشد، می توان گفت که سیستم در حالت تعادل است (صص ۴۳-۴۱).

هایک معتقد است که مزایای چنین برداشتی از تعادل واضح است. اول، این برداشتی تطبیق پذیر با «جامعه‌ی مترقی» است که در آن لزومی ندارد قیمت‌ها همیشه قیمت‌های تهاتری بازار به مفهوم متداول باشد، اما باز هم ممکن است سازگار با انطباق‌پذیری برنامه و رشد اقتصادی باشد. دوم آن‌که به ما امکان می‌دهد بر مسأله تجربی و محوری تحلیل اقتصادی متمرکز شویم، یعنی [به این پردازیم] که تا چه حد در یک سیستم گرایش به تعادل وجود دارد.^{۵۸} کدام‌اند شرایطی که تحت آن چنین گرایشی وجود دارد، و چیست ماهیت فرایندی که به وسیله آن ایجاد می‌شود؟ در این جا است که ما سرانجام به سؤالات ارتباط شناخت با تعادل می‌رسیم و در این جا است که ما سرانجام به هسته اصلی شکایت هایک بر ضد سوسیالیسم و نیز نظریه اقتصادی جاری می‌رسیم.

سوسیالیسم، درست مانند سلف خود، اقتصاد نئوکلاسیک، مسأله اقتصادی را به اشتباه مشخص کرده است: سؤالی را که سوسیالیسم واقعاً می‌خواهد به آن پاسخ گوید، این است که چگونه همگان بفهمند آنچه ما در وادی نخست مفروض می‌انگاریم، فرض شناخت کامل از بازارها است؟ همان‌طور که منگر هفتاد سال قبل از آن استدلال کرده بود، در اقتصاد مدرن «تقسیم‌بندی شناخت»^{۵۹} وجود دارد که همه ما می‌توانیم به نحوی از آن بهره ببریم. مسأله‌ی که باید حل کنیم این است که «کنش متقابل خودانگیخته»^{۶۰} عده‌ی از افراد، که هر کدام فقط پاره‌هایی از شناخت را در اختیار دارند، چگونه حالتی از امور را به وجود می‌آورد که در آن قیمت‌ها با هزینه‌های تمام شده و جز آن انطباق دارند، و هدایت سنجیده و آگاهانه فقط یک نفر که ترکیبی از شناخت تمام افراد مورد بحث را در اختیار دارد، چگونه می‌تواند موجب پیدایی آن شود» (ص ۵۱). این ماهیت مسأله اقتصادی است که هایک معتقد بود سوسیالیست‌ها حتی به آن پی نبرده بودند، چه رسد به این‌که آن را حل کرده باشند.

توجه داشته باشید که هایک در این جا در واقع دو گزاره را مطرح می‌کند. اول آن‌که تقسیم‌بندی شناخت برای بازار مبنای منطقی دارد، یعنی «کنش متقابل خودانگیخته عده‌ی از افراد.» دوم آن‌که وقتی کنش‌های متقابل خودانگیخته به موقعیتی منجر شود که می‌توان آن را با یک دیکتاتور عقل کل به وجود آورد، وضعیت بهینه ایجاد می‌شود، و این

آشکارا بیان مجدد آموزه دست نامرئی^{۶۱} از جانب هایک است. مشخصه هر جامعه‌یی را قدری تقسیم شناخت تعیین می‌کند، اما می‌توان از پاره‌های گوناگون شناختی که در اختیار افراد است، به شیوه‌های گوناگون استفاده کرد. هایک می‌خواهد جایی برای این بحث باقی‌گذارد که تحت بعضی شرایط نهادین (یعنی سوسیالیسم) این تقسیم شناخت، در ارتباط با دیگر شرایط نهادین (بازارها) با بی‌کفایتی مورد استفاده قرار خواهد گرفت. بدون هیچ برداشتی به الگوی بهینه‌کنش متقابل در میان افراد (یا حداقل برداشتی بدتر یا بهتر)، بسیار به‌سختی می‌توان مشاهده کرد که او چگونه بحث می‌کند که بازارها بهتر از سوسیالیسم کار می‌کنند.

هایک در این مقاله به شیوه بیان فصیح آن‌گزاره‌های تجربی فرعی، در این باره که شناخت چگونه کسب می‌شود و مورد استفاده قرار می‌گیرد، که مدّعی بود برای درک نظم بازار ضروری است، زیاد پیش نمی‌رود. در عوض، با مطرح کردن چند پیشنهاد در این خصوص که چگونه می‌توان شناخت توصیف‌کننده جزئیات را، برای ایجاد «نوعی بهینه» به اقتصاد بازار پیوند داد، به بحث خود خاتمه می‌دهد.^{۶۲} اما نه سال بعد او باید در مقاله‌اش، «استفاده از شناخت در جامعه» (۱۹۴۸، صص ۷۷-۹۱)، به مسأله آن‌گزاره‌های تجربی فرعی بازگردد.

هایک در این مقاله به بررسی ماهیت شناخت، که برای فرایند بازار اهمیت دارد، و روشی می‌پردازد که بازار درخصوص استفاده از آن تجهیز می‌شود و صرفه‌جویی می‌کند. او یک بار دیگر بر ماهیت حقیقی مسأله اقتصادی متمرکز می‌شود که آن را به مراتب وسیع‌تر از آنچه به‌طور مرسوم پذیرفته شده است، مشاهده می‌کند. «مسأله اقتصادی جامعه... این است که چگونه بهترین استفاده از منابع معلوم برای هر یک از اعضای جامعه به‌منظور اهدافی که اهمیت آن‌ها فقط برای این افراد مشخص است، تضمین شود. یا این که... این مسأله بهره‌برداری از شناخت است که به‌طور کامل به‌هیچ‌کس داده نشده است» (صص ۷۷-۷۸).

او استدلال می‌کند که به‌نظر می‌رسد جانبداری اخیر از برنامه‌ریزی تا حدّی نتیجه برداشت اشتباه از ماهیت شناختی باشد که با فعالیت اقتصادی مرتبط است. به‌رغم پیش‌داوری رایج درخصوص شناخت «علمی»، هایک تأکید می‌کند شناختی که واقعاً سبب می‌شود فرایند بازار کار خود را بکند، به اندازه «شناختی که درخصوص شرایط

خاصّ زمان و مکان وجود دارد» (ص ۸۰) علمی نیست - یک بار دیگر جزئیات زندگی روزمره مطرح می شود. او خاطرنشان می سازد که همه دارای شناخت تخصصی در زمینه رویدادها و امور واقعی هستند که شخصاً به آنان ارتباط دارد. از این لحاظ، همه با داشتن اندکی شناخت خاص بر دیگران برتری دارند که می توانند از آن استفاده کنند. و در جریان استفاده شان از آن، دیگران هم می توانند از آن بهره ببرند. این آن نوع شناخت است که بازارها به نحوی بسیار مؤثر از آن بهره برداری می کنند، با این همه دقیقاً همین شناختی که جزئیات را توصیف می کند، در مجموعه داده های آماری که برنامه ریزان استفاده می کنند، به علت نارسایی کنار گذاشته می شود (ص ۸۳).

مسأله ای که جامعه با آن روبه رو است، این است که چگونه مردم را تشویق کند که از شناخت توصیف کننده جزئیات خود به نحوی استفاده کنند که دیگران را از آن منفعتی برسانند. در این جا هیک یک مرتبه دیگر بر مفاهیم ضمنی تغییر مداوم برای فعالیت اقتصادی تأکید می کند:

اگر بتوانیم توافق کنیم که مسأله اقتصادی جامعه عمدتاً انطباق سریع با تغییرات در شرایط خاصّ زمان و مکان است، به نظر می رسد که در پی آن این نتیجه حاصل می شود که اتخاذ تصمیم های غایی باید به کسانی واگذار شود که با این شرایط آشنایی دارند، و مستقیماً تغییرات مربوطه را می شناسند و از منابعی که برای آشنا شدن با آنها موجود است، خبر دارند. (صص ۸۴-۸۳)

اگر این کار را انجام دهیم، لزومی ندارد که برای موفق بودن نتیجه حاصل شده همگان همه چیز را بدانند. در یک نظام قیمت، واضح است مردم برای این که در استفاده از منابع تغییرات صحیح ایجاد کنند نیازی نیست که مطالب زیادی درباره شرایط تولید و توزیع بدانند. اگر قیمت ها بالا برود، علامتی است که باید کمتر مصرف کرد. اگر قیمت ها تنزل کند، منطقی است که بیشتر مصرف شود. به این ترتیب، نظام قیمت، در عین حال که در شناخت صرفه جویی می کند، برای مردم این امکان را فراهم می آورد که از تقسیم شناخت، که در زندگی انسان اجتناب ناپذیر است، منفعت ببرند.

مایه حیرت است که در موردی مانند کمیابی یکی از موادّ خام، بی آن که فرمانی صادر شده باشد، بی آن که شاید بیش از عده انگشت شماری از مردم

علّت را ندانند، ده‌ها هزار نفر از مردم که هویت‌شان را با ماه‌ها تحقیق و بررسی نمی‌توان تعیین کرد، مجبور می‌شوند از مادّه یا محصول به‌دست آمده از آن با صرفه‌جویی استفاده کنند؛ یعنی، آنان در جهت صحیح حرکت می‌کنند. (ص ۸۷) ^{۶۳}

هایک در اثری که بعدها دربارهٔ تکامل اجتماعی نوشت، در خبر از آینده، از آلفرد نورث وایتهد نقل قول می‌کند که «تمدّن با وسعت بخشیدن به تعداد عملیات مهمّی که ما می‌توانیم بدون فکر کردن دربارهٔ آن‌ها انجام دهیم، پیشرفت می‌کند» (ص ۸۸). با این معیار، برنامه‌ریزی مرکزی به جای آن‌که پیشرفتی در بهبود بخشیدن نظام قیمت باشد، گامی به عقب برداشتن است.

دو مقالهٔ مهم دیگر هایک را باید در این جا ذکر کرد. اگرچه این مقاله‌ها با فاصلهٔ زمانی چند دهه از هم منتشر شدند، به نظر می‌رسد که دو بخش از یک استدلال را تشکیل می‌دهند. عنوان آن‌ها نیز به این استدلال اعتبار می‌بخشد: «معنای رقابت» (۱۹۴۸، صص ۱۰۶-۹۲) و «رقابت به مثابه کار شیوهٔ کشف» (۱۹۷۸، صص ۱۹۰-۱۷۹). در مقالهٔ اوّل، هایک به بررسی رابطهٔ بین مدل کاملاً رقابتی و کاربست‌های رقابتی ^{۶۴} دنیای واقعی می‌پردازد. در مقاله دوم، که آخرین نوشتهٔ او دربارهٔ موضوع کلی اقتصاد نظام قیمت است، بینش‌های مقالاتش دربارهٔ شناخت را با برداشت او از فرایند بازار رقابتی درهم می‌آمیزد.

هدف مورد خطاب او در «معنای رقابت» بیشتر اقتصاد رقابت ناقص است تا سوسیالیسم بازار. یک مرتبهٔ دیگر، پیام کلی هایک این است که مدل کاملاً رقابتی در ماهیت واقعی فرایندهای رقابتی گم‌راه‌کننده است. این مدل چون از لحاظ ماهیت ایستا است و محصولات همگن ^{۶۵} و شناخت کامل را فرض می‌گیرد، می‌تواند همهٔ این فعالیت‌ها را از اموری که رقابت واقعی را تشکیل می‌دهد، حذف کند. در رقابت کامل هیچ توضیحی برای تبلیغات، برای تفاوت‌گذاری محصولات، یا برای رقابت قیمت وجود ندارد، با این همه، تمام این موارد همان شیوه‌هایی هستند که تاجران واقعی سعی می‌کنند با استفاده از آن‌ها برای خریدهای مصرف‌کننده به رقابت بپردازند (۱۹۴۸، ص ۹۶). حتّی آشکارتر و برجسته‌تر آن‌که رقابت کامل صریحاً «مناسبات شخصی» را میان شرکت‌کنندگان در بازار از مدل حذف می‌کند. با این حال، در زندگی واقعی، شناخت محدود ما به مناسبات شخصی و

وکالت‌شان متکّی است، نام‌های تجاری و حُسن شهرت ضرورت تام دارد. امّا این به‌هیچ وجه از شدّت رقابت نمی‌کاهد، بلکه صرفاً توصیف می‌کند که چگونه این‌کار به‌عهده گرفته می‌شود. «ناقص» خواندن این نوع رقابت (آن‌گونه که جون رابینسن انجام داد) مسلماً گمراه‌کننده است. با توجّه به محدودیت شناخت در دنیای واقعی، چنین رقابتی در حد ممکن «کامل» است. در واقع، چنین کاربست‌های «ناقص» به‌خودی خود دلیل‌اند بر این‌که «بازار هنوز مجموعه‌یی از قیمت‌ها را به‌وجود می‌آورد که هر کالایی دقیقاً به اندازه‌یی ارزان فروخته می‌شود که روی دست جایگزین نزدیک بالقوه‌اش بلند شود» (ص ۹۹). هایک آن‌را دست‌آورد حقیر تلقّی نمی‌کند.

نکته مهم هایک در این‌جا، برای برنامه‌ریزی مرکزی و نیز مقرّرات، این است که شخص باید دقّت کند که مقایسه‌یی از نوع غلط را انجام ندهد. مقایسه نباید با مدل غیرواقعی رقابت کامل انجام شود که ممکن است انتزاعی معقول برای بازارها درخصوص کالاهای استاندارد شده باشد، مانند آنچه در بازارهای کشاورزی به‌فروش می‌رسد، امّا آن‌قدر انتزاعی است که نمی‌تواند توضیح زیادی درخصوص دیگر بازارها بدهد؛ مقایسه باید بین بازارهای واقعی که رقابت آزاد وجود دارد و وضعیتی باشد که اگر ابداً رقابت نبود، وجود می‌داشت (ص ۱۰۰). هایک در این‌جا تا مغز استخوان مسأله اقتصاد سوسیالیسم پیش رفت. با نادیده گرفتن ضابطه‌هایی در زمینه مسائل اساسی که بازار برای حلّ آن به‌وجود آمده است - یعنی ناهمگنی و فقدان شناخت فراگیر - نمی‌توان بازار را مورد انتقاد قرار داد. بازار را باید با مقایسه آن با بدیل‌های واقع‌بینانه مورد قضاوت قرار داد.^{۶۶} هایک در این مقاله به‌اختصار به موضوعی پرداخت که مقدّر بود موضوع آخرین مقاله‌اش درباره نظریه بازارها شود. کلّ فعالیت اقتصادی همیشه متوجّه آینده است؛ «همیشه سفری به‌سوی ناشناخته‌ها است» (ص ۱۰۲) که نتیجه آن کشف راه‌های جدید انجام دادن کارها، و محصولات جدید است، یعنی همان ایده‌یی که در پس این عنوان وجود دارد، «رقابت به‌مثابه کارِ شیوه کشف» (۱۹۷۸a، صص ۱۹۰-۱۷۹).

سرانجام، در این مقاله آخر، پیام واضح و متمایز هایکی (و تعجّبی ندارد که منگری روشن می‌شود. بازارها درباره شناخت و تغییرند. شناختی که برای تصمیم‌های بازار اهمیت دارد، منطبق با زمان و مکان تخصّصی، تفصیلی و توصیف‌کننده جزئیات است. گاهی اوقات نیز تلوّیحی و غیرقابل بیان است.^{۶۷} اطلاعاتی که عموماً در مدل‌های

اقتصادی فرض می‌شود در واقع محصول فرایند بازاری است که رقابت عبارت از همچشمی کردن در میان عرضه‌کنندگان تا حدی ناآگاه است که، با فرایند واقعی آزمون و خطا، سعی می‌کنند با کسب اطلاع دربارهٔ مصرف‌کنندگان تا حدی ناآگاه و تأمین اطلاعات برای آنان، کسب منفعت کنند. از آن‌جا که حتی بهترین برنامه‌های سوسیالیست‌های طرفدار بازار فرض را بر وجود شناختی قرار دادند که هنوز بایست کشف می‌شد و هیچ وسیلهٔ رضایت‌بخشی برای نسخه‌برداری از فرایند بازار در جهت تولید این شناخت فراهم نیاورد، بنابراین باید مسلم دانست که سوسیالیسم بازار راضی‌کننده نیست، چون سوسیالیست‌های نئوکلاسیک ماهیت اقتصادی مبتنی بر بازار را درست درک نکردند، حتی در آغاز درک مسألهٔ اصلی اقتصاد سوسیالیستی نیز قرار نگرفته بودند. آنان بی‌آن‌که درک کنند بازار چگونه به محاسبهٔ ارزش توفیق می‌یابد، به این مسأله پرداختند.

این مقالات به‌وضوح به‌برداشتی از ماهیت فرایند رقابتی می‌پردازند که با آنچه در زمان نوشتن مقالات از جانب هایک جریان داشت، متفاوت بود. مقدر بود که آن‌ها نهایتاً هستهٔ اصلی برداشت اتریشی مدرن از ماهیت بازارها را تشکیل دهند و پیوند بین منگر و اتریشی‌های مدرن را به‌وجود آورند. با این‌همه، در زمانی که انتشار می‌یافتند، اگرچه نوشته‌های هایک در گسترهٔ وسیعی مورد مطالعه و احترام بود، اما مقالات یاد شده به‌هیچ‌وجه به‌طور کامل درک نشدند. این موضوع چندان به آن علت نبود که همکارانش تصور می‌کردند او در هر آنچه می‌گوید، ره به‌خطا می‌برد. آنان صرفاً متوجه نبودند آنچه او می‌گفت، چه برای بحث مقایسه یا برای نظریهٔ اقتصادی به‌طور اعم، چقدر اهمیت دارد. نگرش حاکم در خصوص اعتراضات هایک به سوسیالیسم را با مطالعهٔ کاپیتالیزم، سوسیالیسم و دموکراسی اثر شومپتر ([۱۹۴۲] ۱۹۶۲) می‌توان به‌نحوی مؤثر دریافت. شومپتر، به‌رغم پیوندهای اولیه‌اش با مکتب اتریشی، در مورد موضوع خاص نظریهٔ محاسبهٔ سوسیالیستی به‌کلی جانب سوسیالیست‌ها را گرفت. او چنین استدلال کرد که «منطق محض سوسیالیسم هیچ اشکالی ندارد» (ص ۱۷۲) و بحث‌های میزس بر ضد محاسبهٔ سوسیالیستی را با این ادعای کلی رد کرد که «مصرف‌کنندگان در ارزیابی کالاهای (مورد تقاضای) مصرف‌کنندگان، فی‌نفسه (*ipso facto*)، وسایل تولید را نیز که در تولید کالاهای یاد شده دخالت داشته‌اند مورد ارزیابی قرار می‌دهند» (ص ۱۷۵).

به علاوه او تصریح کرد که سوسیالیسم «در هر وضعیت عادی اطلاعات کافی در اختیار دارد که آن را قادر سازد در نخستین پرتاب خود را به فاصله نسبتاً نزدیکی از مقادیر صحیح ستانده (محصول) در خطوط عمده تولید برساند، باقی آن به تعدیل های مبتنی بر آزمون و خطای آگاهانه بستگی خواهد داشت» (ص ۱۸۵). مسلماً، در اقتصاد سوسیالیستی، برنامه ریزان و مدیران، نه تنها به زیان عمل نخواهند کرد، بلکه به احتمال زیاد به مراتب بهتر از وضعیت سرمایه داری عمل خواهند کرد، زیرا به اطلاعات بیشتری احاطه خواهند داشت (ص ۱۹۴). شومپتر به سادگی به کل استدلال های هایک درباره زمان بندی و شناخت توجه نکرد، چون مسلم فرض کرد که تعادل های اقتصادی را می توان حاصل کرد و مدتی دراز نیز پایدار نگاه داشت. او تمام اعتراض های هایک را به عنوان اشکالات و اختلالات عملی تلقی می کرد که اگرچه ممکن است جداً در عملکرد واقعی اقتصاد سوسیالیستی تأثیر بگذارد، اما به منطلق نظریه ارتباطی ندارد.

در مجموع، به نظر می رسد بررسی عمده تر هایک از مسأله شناخت و فرایندها در نظم اقتصادی گوش شنوایی نیافت. در نتیجه، او به نحوی فزاینده از فاصله یی که بین او و همکاران نئوکلاسیک اش وجود داشت، سرخورده شد. وقتی هیکس این نکته را مطرح کرد که نظریه سرمایه هایک درست درک نشد، زیرا او «اقتصاد انگلیسی انجام نمی داد»، توانست به نقش هایک در بحث محاسبه اقتصادی نیز اشاراتی داشته باشد. بنابراین، تعجبی ندارد که تا اواخر دهه ۱۹۴۰، هایک از نوشتن مطلب، در وهله اول برای مخاطبان اقتصاددانان، دست برداشت. او صرفاً در همان مکالماتی که همه به آن مشغول بودند، قرار نداشت. او می بایست بیست سال دیگر صبر می کرد، گوش شنوایی برای شنیدن پیامش پیدا شود.

یادداشت ها

۱. نه تنها چرخه های بازرگانی و نامعقولی تصویری آن ها موضوع تحقیق جدی در اوایل سده بیستم بود، بلکه دهه ۱۹۲۰ شاهد انتشار اثر منگر موسوم به *اقتصاد رفاه* (۱۹۲۰) پیگو بود، که مفهوم عوامل خارجی (externalities) و ناکامی بازار (market failure) را بسط داد. به علاوه، به پیروی از سارقاً سازگاری درونی مدل کاملاً رقابتی را که به اثر جون رابینسن در مورد رقابت ناقص (۱۹۳۳) (imperfect competition) منتهی می شد، مورد انتقاد قرار داد (۱۹۲۶). شمار اندکی از اقتصاددانان حرفه یی در این زمان (غیر از

لودویگ فن میزس) در حمایت از برتری آشکار بازارهای آزاد بر نوعی از برنامه‌ریزی دولتی، به بحث و استدلال می‌پرداختند.

2. economics of socialism

3. alternative institutional arrangement

۴. «بحث محاسبه اقتصادی»، آن‌گونه که معروف شده، برای اتریشی‌های مدرن، به‌دلیلی مطلوب، موضوعی بسیار مورد توجه بوده است. همان‌طور که در سطرهای بعد مشاهده می‌کنیم، این بحث واقعاً شکافی را مشخص کرد که قبل از آن این امکان وجود داشت که به اقتصاد اتریشی به‌عنوان صرفاً بخشی از اجماع عمومی درباره نظریه اقتصادی اندیشید و بعد از آن چنین همگون‌سازی به‌سادگی میسر نبود. در این باره، نگاه کنید به کالدول (۱۹۸۸)، کرزنر (۱۹۸۸)، لاوی (۱۹۸۵a)، مورل (۱۹۸۳)، و وان (۱۹۸۰a).
۵. اگرچه به نظر نمی‌رسد که منگر هرگز مستقیماً درباره سیاست اقتصادی مطلبی نوشته باشد، اما یک عرصه وجود دارد که او در آن‌جا نشان داد سیاست‌هایش به‌مراتب لیبرال‌تر از سیاست‌های آدم اسمیت است. منگر مدت کوتاهی به‌عنوان معلم خصوصی رودلف ولی عهد خدمت کرد. دفترچه‌های ولی عهد را که منگر اصلاح کرده به‌دست آمده است. در این دفترچه‌ها (که از سخنرانی‌های منگر تهیه شده)، منگر دامنه سیاست حکومت را شدیداً محدود می‌کند و به توانایی بازار برای خدمت به بیشتر نیازهای مردم در جامعه اظهار اطمینان می‌کند (اشتراپسler ۱۹۹۰، ص ۱۱۰).

6. wage labor

7. socialist economy

۸. سرشناس‌ترین فرد در میان آنان نیکالای بوخارین بود، که اولین کتابش، *نظریه اقتصاد طبقه مرفه* (۱۹۱۹) نقدی مفصل در مورد بوم - باورک و مکتب اتریشی به‌طور اعم بود. اما میزس به‌طور اخص دو مارکسیست دیگر، یعنی آتو بائر و آتو نیورات را ذکر می‌کند که همراه او در سمینار بوم - باورک حضور یافتند. میزس برای هوش بائر احترام زیادی قائل بود، گو این‌که این احترام شامل شخصیت او نمی‌شد، در حالی‌که نسبت به نیورات چیزی جز تنفر و تحقیر نداشت (میزس، ۱۹۷۸، صص ۳۹-۴۰). تعجبی ندارد که نیورات و بائر دو مارکسیستی بودند که، همراه با کارل کائوتسکی، اهداف انتقاد تند و گزنده میزس از نقشه‌های سوسیالیستی برای حذف سرمایه‌داری بودند (میزس، [۱۹۲۰] ۱۹۳۵).

9. objective purchasing power

10. pure time-preference

11. contemporary fractional reserve

۱۲. هایک بعدها اشاره کرد که میزس به احتمال زیاد تنها کسی بود که واقعاً علل تورم اتریشی بعد از جنگ را درک کرد. او همچنین با ارزیابی خود میزس نظر موافق دارد که اگر مقامات اتریشی به سخنان میزس گوش داده بودند می‌توانستند از بدترین تأثیرات تورم اجتناب کنند (۱۹۹۲، ص ۸).

13. banking practice

۱۴. میزس شرح می‌دهد که چگونه تحقیقاتش در زمینه مسکن و در زمینه تغییرات در قانون مربوط به مستخدمان کشوری او را متقاعد ساخت که «همه پیشرفت‌های واقعی در شرایط طبقات زحمتکش

نتیجه سرمایه‌داری است؛ و این‌که قوانین اجتماعی اغلب نقطه واقعاً مخالف آن چیزی را باعث شدند که حصول آن از وضع قانون در نظر بوده است» (۱۹۷۸، ص ۲۰). مطالعات بیشتری که او در اقتصاد انجام داد، موضوع را به ضد مداخله‌طلبی برایش به اثبات رساند.

۱۵. ویزر در *اقتصاد اجتماعی* (۱۹۲۷ [۱۹۶۷]) استدلال می‌کند که به دلیل تقسیم کار، فعالیت‌های اقتصادی «توسط هزاران و میلیون‌ها نفر از افراد بشر به مراتب مؤثرتر اجرا می‌شود، هزاران و میلیون‌ها چشم مشاهده می‌کنند، و اراده‌های بسیاری از مردم اعمال می‌شود؛ آنان به مراتب دقیق‌تر و صحیح‌تر از زمانی که همه این اعمال، مانند سازوکاری پیچیده، می‌بایست به وسیله عامل کنترل عالی‌تری راهنمایی و دلالت شود، یکی در مقابل دیگری متعادل خواهند شد. به محرکی مرکزی از این قبیل هرگز نمی‌شد امکانات بی‌شماری را اطلاع داد، که کدام موضوع را مورد بررسی قرار دهد، آن‌چنان که در مورد حداکثر مطلوبیت که باید از شرایط و اوضاع مورد نظر استنتاج شود، یا اقداماتی که باید برای توسعه و پیشرفت آینده انجام شود، مصداق دارد» (۱۹۷۱، صص ۳۹۷-۳۹۶).

۱۶. همین استدلال را در ۱۹۰۲ ان. جی. پیرسون (مسأله ارزش در جامعه سوسیالیستی) و در ۱۹۰۸ انریکو بارونه نیز («وزارت تولید در دولت اشتراکی») مطرح کرده بودند. هر دو رساله همراه با مقاله ۱۹۲۰ میزس در هایک (۱۹۳۵، صص ۸۵-۴۱ و صص ۲۹۰-۲۴۵) تجدید چاپ شد و به‌عنوان بورس اولیه در مشارکت هایک در بحث محاسبه عمل کرد.

۱۷. «به محض این‌که شخصی برداشت قیمت پولی برای کالاهای ردیف بالاتر را که بدون قید و بند تثبیت شده است کنار بگذارد، تولید منطقی کاملاً ناممکن می‌شود. هر قدم در راهی که ما را از مالکیت خصوصی وسایل تولید و از استفاده پول دور کند، از اقتصاد معقول نیز دور می‌کند» (ص ۱۰۴).

18. social change

19. social evolution

۲۰. به‌عنوان نمونه‌یی از وسعت فوق‌العاده زیاد برخورد میزس با این موضوع، این نکته درخور توجه است که میزس بحثی درباره «سوسیالیسم و مسأله جنسی» داشت که در آن این موضوع را به کاپیتالیسم نسبت داد که ایده ازدواج به‌عنوان قراردادی بین شرکای برابر را جایگزین ایده قدیمی ازدواج کرد که در آن زنان به‌عنوان ملکی متعلق به مردان تلقی می‌شدند. ایده قدیمی منعکس‌کننده عصر خشونت بود که در آن کل آنچه اهمیت داشت زور جسمانی مردان بود که می‌توانست به زنان ضربه وارد کنند. کاپیتالیسم طبیعتاً عصر قرارداد (age of contract) بود که در آن زنان از مقام و رتبه‌ای به‌عنوان دارنده حق مالکیت برخورددار شدند و از این‌رو توانستند به‌عنوان انسان‌های کامل حقوق خود را تصریح و مطالبه کنند (صص ۸۳-۷۶). در این نکته تردید وجود دارد که بسیاری از طرفداران حقوق زنان برای میزس به‌عنوان یکی از نظریه‌پردازان خود اعتبار قائل‌اند، اما او به‌عنوان مدافع برابری زنان با، فرضاً، جان استوارت میل در یک رتبه قرار دارد.

۲۱. «ایده حالت سکون کمکی است به نگرورزی نظری. در عالم واقع هیچ حالت سکونی وجود ندارد، چون شرایطی که فعالیت اقتصادی تحت آن صورت می‌گیرد در معرض تغییرات دائمی است که محدود کردن آن فراتر از ظرفیت بشری است» (ص ۱۷۳).

۲۲. به این طرح کلی اولیه فرایند گزینش توجه کنید که می‌خواهد استفاده از منبع را به‌سوی اهداف مولد

هدایت کند. میزس بعدها این ایده را در نظریه کارآفرینی (theory of entrepreneurship) در بازارها توسعه می‌دهد (۱۹۶۳، صص ۲۸۹ به بعد).

23. socialist bureaucracy

۲۴. «انسان سیستم... غالباً آن‌چنان شیفته زیبایی تصویری برنامه حکومت ایده‌آل خویش است که نمی‌تواند کوچک‌ترین انحراف از هیچ بخش آن‌را تحمل کند... به نظر می‌رسد او بر این تصور است که می‌تواند اعضای مختلف جامعه‌ی بزرگ را با همان سهولتی مرتب و منظم کند که دست مهره‌های مختلف را روی صفحه شطرنج مرتب می‌سازد؛ او در نظر نمی‌گیرد که مهره‌های روی صفحه شطرنج هیچ اصول حرکتی دیگری ندارد، به جز آنچه دست بر آن‌ها تحمیل می‌کند؛ اما در صفحه بزرگ شطرنج جامعه بشری، هر قطعه واحد دارای اصل حرکتی مربوط به خود است، که روی هم رفته با آنچه قانون‌گذار ممکن است برای تحمیل بر آن‌ها اختیار کند، تفاوت دارد» ([۱۷۵۹] ۱۹۸۲، صص ۲۳۳-۲۳۴). مقایسه کنید با سخن میزس که «انسان‌ها دارای افکار مربوط به خود و اراده‌هایی از آن خویش‌اند... نباید تصور کرد که آنان، بنا به اراده خود، برای همیشه، ناگهان خود را ابزارهای انفعالی هرکس خارج از افراد میان خود می‌سازند - حتی اگر خردمندتر و بهتر از همه آنان باشد» ([۱۷۵۹] ۱۹۸۲، ص ۱۸۳).

۲۵. توجه به این نکته جالب است که میزس استدلال خود درباره اقدامات دلسردکننده سوسیالیسم را پیرامون این فرض بنا کرد که افراد در نهادهای دولتی و نیز بنگاه‌های خصوصی منافع خود را پی‌گیری می‌کنند. این بینش را بعدها جیمز بوکن و گردون تولاک در نوشته راه‌گشای خود درباره انتخاب عمومی موسوم به حساب رضایت (۱۹۶۲) مجدداً ارائه کردند.

۲۶. میزس این انتقاد را پیش‌بینی می‌کند که شرکت‌های خصوصی در معرض همان بی‌کفایتی‌های دیوان‌سالاری بنگاه‌های تجاری دولتی قرار دارند و از این‌رو سوسیالیسم رفتار اساسی مدیران بنگاه‌های اقتصادی را تغییر نخواهد داد. او تصریح می‌کند (بدون آن‌که چندان مستند باشد) که «موفقیت همیشه نصیب کمپانی‌هایی شده است که مدیران‌شان در رونق و پیشرفت کمپانی دارای نفع شخصی چشم‌گیر هستند» (ص ۱۸۴). اگرچه اظهارنظر او ممکن است بلافاصله قانع‌کننده نباشد، اما آن‌را می‌توان به‌نوعی بیان کرد که گویای این مطلب باشد که میزان موفقیت بنگاه تجاری با میزان دریافت پاداش مالی مدیران برای کسب موفقیت آنان ارتباط دارد. اما بعدها، میزس در کنش انسانی استدلال می‌کند که پاداش دادن به موفقیت مدیران به سهمی از منافع کاری غیرمحتاطانه است، زیرا در نبود مجازات برای زیان، این‌کار فقط رفتار مخاطره‌آمیز را تشویق می‌کند. در عوض، او به بازارهای سرمایه و ارزیابی تولیدی عملکرد مدیران‌شان به‌منظور منضبط کردن مدیران که در جهت حفظ منافع سهامداران رفتار کنند، اعتماد می‌کند (۱۹۶۳، صص ۳۰۶-۳۰۷).

۲۷. علاقه‌ایک به نظریه چرخه بازرگانی از سفری الهام گرفت که اوایل جریان شغلی‌اش به ایالات متحد انجام داد. هایک مجهز به معرفی‌نامه‌هایی که از یوزف شومپتر گرفته بود، در سال تحصیلی ۱۹۲۳-۱۹۲۴ به مراکز عمده دانشگاهی در ایالات متحد سفر کرد. طی این زمان او با اکثر اقتصاددانان معروف روز ملاقات کرد. آن موقع، عصری بود که ولسی کلرمیچل و اقتصاد نهادین (institutional economics) در اوج بودند. اگرچه هایک مجذوب مسأله مناسبات متقابل سرمایه و نظریه پولی بود، اما فقدان بنیادهای

نظری برای تأیید تحلیل آماری محصول کار نهادگرایان امریکایی، به کلام خودش، «من را تقریباً به سوی ویکسل و میزس برگرداند و مرا واداشت سعی کنم بنایم را بر شالوده‌هایی بسازم که آنان نهاده بودند» (۱۹۹۲، ص ۱۹).

28. trade cycle

۲۹. مقالات اولیه او که در ۱۹۲۸ به آلمانی انتشار یافت، در ۱۹۳۳ با عنوان *نظریه پولی و چرخه تجاری* ترجمه شد ([۱۹۳۳] ۱۹۶۶).

30. price signals

31. capital-intensive production processes

32. labor-intensive processes

۳۳. هایک سازوکار تأثیر ریکاردو را در سه موضع ([۱۹۳۹] ۱۹۷۵، صص ۷۱-۳ و ۱۹۴۸، صص ۲۵۴-۲۲۰ و ۱۹۷۸، صص ۱۶۵-۱۷۸) مورد بحث قرار داد. همچنین نگاه کنید به «دورسکول» (۱۹۷۷، صص ۱۳۵-۹۲) و ماس و وان (۱۹۸۶).

۳۴. هایک در سراسر دهه ۱۹۳۰ و نیز در دهه ۱۹۴۰ به کار در مورد مسأله نوسان‌های اقتصادی (economic fluctuations) ادامه داد. علاوه بر مقالات متعدد درج شده در نشریه‌ها، مهم‌ترین آثار او در این موضوع عبارت‌اند از *منافع، بهره و سرمایه‌گذاری* ([۱۹۳۹] ۱۹۷۵) و *نظریه محض سرمایه* (۱۹۴۱).

۳۵. بعداً خواهیم دید که جنبه ذهن‌گراتر و «عدم تعادل» اندیشه کینز مقدر بود در دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ عمدتاً با واسطه‌گی جی. ال. اس. شکیل و لودویگ لاکسمان به‌نحوی مثبت بر اقتصاد اتریشی تأثیر بگذارد (فصل ۶).

36. static equilibrium

37. incorrect factor prices

38. overinvestment

39. underinvestment

40. Walrasian general equilibrium

41. "market socialism"

42. relative values

۴۳. در واقع، آشکارا با چیزی بیش از اشاره‌بی طعنه‌آمیز، لانگه مقاله‌اش را با «تمجید»ی از میزس شروع کرد: «سوسیالیست‌ها یقیناً دلیل خوبی دارند که از پروفیسور میزس، مدافع اهریمنی بزرگ آرمان‌شان سپاسگزار باشند. زیرا مبارزطلبی قدرتمندانه او بود که سوسیالیست‌ها را واداشت اهمیت سیستم مناسب حسابداری اقتصادی (economic accounting) برای هدایت تخصیص منابع در اقتصاد سوسیالیستی را به رسمیت بشناسند... هم به عنوان بیان شناسایی رسمی برای خدمت بزرگی که او انجام داد و هم به عنوان یادگاری از اهمیت زیاد حسابداری دقیق اقتصادی، باید مجسمه‌یی از پروفیسور میزس مکان قابل تکریمی را در تالار بزرگ وزارت اجتماعی‌سازی یا هیأت برنامه‌ریزی مرکزی دولت سوسیالیست به‌خود اختصاص دهد» (لانگه و تیلر، ۱۹۳۸، صص ۵۸-۵۷). این کنایه‌یی درخور است که مجسمه نیم‌تنه میزس اکنون در

«مکان‌های مورد تکریم» (اگر نه در هیأت‌های برنامه‌ریزی مرکزی، چون دیگر وجود ندارند) در اکثر کشورهای سابق سوسیالیستی اروپای شرقی و روسیه قرار دارد، که توسط دوستان میزس در ایالات متحد، در تأیید تحقق پیش‌بینی‌های او درخصوص امکان‌ناپذیری سوسیالیسم، هدیه شده است.

44. shadow prices

45. central planning board (CPB)

46. marginal cost

۴۷. آبا لرنر که درکی عمیق‌تر از لانگه درباره هزینه داشت، استدلال می‌کرد که لانگه سیستم خود را اساساً ناممکن می‌دانست. چون نکته تولید سوسیالیستی بیشینه‌سازی ارزش تولید بود، این هدف به‌نحوی بسنده با راهنمایی مدیران که صرفاً هزینه نهایی را با قیمت برابر سازند، حاصل می‌شد. موضوعات اندازه کارخانه از این فرمول‌بندی استنتاج می‌شد (۱۹۳۷، ص ۲۵۱).

48. constrained maximization

49. technical knowledge

50. "technique of thought"

51. stationary equilibrium

52. socialist calculation

53. "pure logic of choice"

54. verification

۵۵. به‌رغم ضابطه «تحقیق‌پذیر» "verificationist" برای پذیرفتن گزاره‌های علمی، هایک از لحاظ روش‌شناسی همچنان بسیار اتریشی باقی ماند. هایک در مقاله‌یی که در این دوره با عنوان «واقعات علوم اجتماعی» نوشته شد، تأکید کرد که آنچه داده‌ها را تشکیل می‌دهد به نظریه‌یی بستگی دارد که شما با آن تفسیر را سازمان می‌دهید، و بر اهمیت فهم شهودی کنش‌های دیگران در فرموله کردن نظریه‌های اجتماعی اصرار می‌ورزید (۱۹۴۸، صص ۶۷-۵۸).

56. external environment

57. external events

۵۸. همان‌طور که بعداً (در فصل ۷) خواهیم دید، این ادعای هایک مناقشه‌انگیز بود. مثلاً، عزرائیل کرزنر استدلال می‌کند که گرایش به تعادل ابداً یک گزاره تجربی (empirical proposition) نیست بلکه اشاره‌یی ضمنی به کنش انسانی است، این‌که بشر گرایشی به کشف فرصت‌ها دارد. از این‌رو، گرایش به تعادل در ماهیت فرایند بازار ذاتی است (۱۹۷۹، صص ۳۱-۲۹).

59. "division of knowledge"

60. spontaneous interaction

61. invisible hand doctrine

۶۲. او شرح می‌دهد مادام‌که مردم با شناخت تخصصی با تجارت‌های همپوشانی (overlapping trades) به یکدیگر مرتبط‌اند، چگونه می‌توان به نتیجه بهینه (optimum result) (که توسط دیکتاتوری با شناخت

فراگیر حاصل می‌شود) دست یافت. یعنی، مردم در حاشیه می‌دانند چه چیز برای آنان لازم است تا بهترین معامله را در اوضاع و شرایط خاص خود کسب کنند و توسط کسانی که پیوندهای شان به خارج کشیده می‌شود و توسعه می‌یابد به مجموعه وسیع تری از تاجران بالقوه مربوط شوند (صص ۵۴-۵۳). این برداشتی پرتفصیل از آن استدلال است که لزومی ندارد همگان همه چیز را به این منظور بدانند مادام که تاجران حاشیه‌یی (marginal traders) وجود دارند که تعدیل‌ها را در تعادل ایجاد کنند، نتیجه کاملاً رقابتی حاصل می‌شود.

۶۳. کرزنر به نحو قانع‌کننده‌یی استدلال می‌کند (۱۹۸۴) که توصیف واضح‌هایک از شناختی که با قیمت‌ها افاده می‌شود، به تأکید بیش از حد بر محتوای اطلاعاتی قیمت‌های تعادلی منجر شد. تمرکز بر قیمت‌های تعادلی بینش مهم تری را که هایک تلویحاً ابراز داشت پنهان کرد و این که در واقع قیمت‌های عدم تعادل است که برای آگاه کردن مردم از لزوم تغییر و ایجاد کارایی در فرایند بازار اهمیت دارد (ص ۲۰۱).

64. competitive practices

65. homogeneous products

۶۶. عجیب آن که مخالفان هایک اتهام مشابهی را بر او وارد کردند. او متهم شد که سوسیالیسم واقعی را با بازاری که صورت آرمانی یافته، مقایسه کرده است (برگسن، ۱۹۴۸).

۶۷. مفاهیم ضمنی شناخت تلویحی برای سازماندهی بازار موضوع مهمی در اقتصاد اتریشی مدرن است که می‌توان در سیری به عقب آن را تا اثر هایک درباره رقابت ردیابی کرد. با این حال، هایک در «رقابت به مثابه کارشیوه کشف» همین قدر به طور ضمنی به نقش شناخت تلویحی در فرایندهای بازار اشاره می‌کند، «آمیزه شناخت و مهارت‌ها، که بازارشان (شرکت‌کنندگان در بازار) را قادر به استفاده از آن‌ها می‌سازد، صرفاً، یا حتی در وهله اول، چنان شناختی از واقعیت‌ها نیست که آن‌ها بتوانند، در صورتی که یکی از مقامات از آن‌ها بخواهد، فهرست کنند و انتقال دهند» (۱۹۷۸، ص ۱۸۲). اما تا زمانی که او اولین جلد قانون، قانون‌گذاری و آزادی را انتشار دهد، به طور کامل شناخت تلویحی را در تحلیل خود تلفیق می‌کند (۱۹۷۳).

فصل ۴

لودویگ فُن میزس: علم اقتصاد اتریشی در امریکا

اگرچه فریدریش هایک ایده‌های اقتصادی اتریشی را به انگلستان آورد، اما همکار مسن‌تر و استاد او، لودویگ فُن میزس بود که در امریکا بیش از هر کسی با اقتصاد اتریشی همسان شناخته می‌شد. این موضوع به آن معنی نیست که گفته شود میزس اولین اقتصاددان اتریشی بود که به ایالات متحد مهاجرت کرد. در واقع، میزس آخرین نفری بود که می‌توان گفت در اثر پیشرفت ارتش‌های هیتلر در دوره بین دو جنگ جهانی از کشور زادگاهش بیرون رانده شد. مقدّم بر میزس شخصیت‌های بلندآوازه‌یی همچون یوزف شوّمپتر، گوتفرید هابرلر، فریتس مکلاپ و اسکار مورگنشرن بودند که همه آنان در دانشگاه‌های امریکایی معتبر به مناصب خوبی دست یافتند و نیز به شایستگی در صحنه دانشگاهی بومی جذب شدند. از طرف دیگر، میزس که در ۱۹۴۰ به ایالات متحد وارد شد، هرگز به منصب دائمی دانشگاهی دست نیافت، هرگز به طور کامل در محیط دانشگاهی معاصر جذب نشد، و نهایتاً نماد مناقشه‌انگیز اقتصاد اتریشی در امریکا شد. بی‌تردید به علت انزوای حرفه‌یی میزس از جریان غالب جامعه دانشگاهی، معلوم شد که ایده‌های او هسته اصلی احیای اتریشی دهه ۱۹۷۰ گشت.

همان‌طور که پیشتر به آن اشاره شد، میزس یکی از جوان‌ترین افراد نسل اقتصاددانان اتریشی بود که در سال‌های اولیه سده بیستم در دانشگاه وین نزد بوم - باورک و ویزر تحصیل می‌کرد. میزس مدرک حقوق را در ۱۹۰۶ دریافت کرد و بعد از مدّت کوتاه معینی که به عنوان کارمند حقوقی کار کرد، در ۱۹۰۹ منصبی را در اتاق بازرگانی وین

پذیرفت (میزس، ۱۹۷۸، ص ۷۱). در مقام مشاور اوّل اقتصادی و حقوقی اتاق بازرگانی در تمام مدّت زندگی اش در وین باقی ماند. او در آن جا به عنوان شخصیتی مهم در شکل گیری سیاست اقتصادی در آن سال ها شناخته شد.

اگرچه میزس در استخدام رسمی اتاق یاد شده بود، امّا به طور مرتّب در دانشگاه وین به عنوان استاد غیررسمی تدریس می کرد. همکاران میزس انتظار داشتند که در موقعیتی به او کرسی استادی در وین اعطا شود، امّا به رغم بلندآوازی میزس که عموماً تأیید می شد، وقتی کرسی فراهم آمد، آن را به هانس مایر اعطا کردند. مایر یکی دیگر از دانشجویان ویزر بود که سطح موفقیتش هرگز به سطح میزس نزدیک نشد. خود میزس عدم انتصابش به مناصب دانشگاهی را به بیان ایده های آزادی خواهانه اش نسبت می داد، امّا دیگران در فاصله بین دو جنگ در وین متوجّه دو نقطه ضعف دیگر او شدند: او یهودی و «تا به آن حد سخت گیر و مشکل پسند بود که بسیاری از مردم او را 'شخصاً نفرت انگیز' می دانستند» (کریور، ۱۹۸۶، ص ۵). اگرچه این شخصیت پردازی آخر صرفاً یک عقیده است، امّا دو مورد اوّل موانعی غیرقابل بحث برای پیشرفت در محافل علمی وین زمان او بود.

میزس ممکن است در نظر دانشگاهیان رسمی یک بیگانه بوده باشد، امّا به هر حال بازیگری عمده در تولید ایده های اقتصادی در سراسر صحنه وینی زندگی اش بود. علاوه بر درسی که میزس مدّت چهارده سال (۱۹۳۴-۱۹۲۰) عموماً در دانشگاه تدریس می کرد، سمیناری خصوصی را در دفترش در اتاق بازرگانی اداره می کرد. این سمینار نه تنها ابزار اصلی برای تدریس میزس بود، بلکه به نظر می رسید قلب زندگی روشنفکرانه او در وین بوده باشد.^۱ از اکتبر تا ژوئن، دو هفته یک بار، محققان و روشنفکران جوان تر اجتماع می کردند تا مسائل اقتصاد، جامعه شناسی و فلسفه را با میزس مورد بحث قرار دهند. کیفیت سمینار را می توان با شرکت کنندگان منظم، از جمله اقتصاددانان فریدریش هایک، اسکار مورگنشرن، گوتفرد هابرلر، فریتس مکلاپ، پال ان. روزنشتاین-رودن، و فیلسوفان فلیکس کافمن و آلفرد شوّتس، سنجد. ^۲ شرکت کنندگان بعدها با آب و تاب در مورد حدّت و شدّت روشنفکرانه همراه با جوّ مدارای دوستانه که توصیف کننده سمینار میزس بود، مطالبی نوشتند. هایک به خاطر می آورد:

این جلسات آموزشی نبودند، امّا ریاست و هدایت بحث ها را یکی از دوستان

مسن تر که نظرهایش به هیچ وجه مورد توافق همه اعضا نبود، به عهده می گرفت.... بحث ها... غالباً به مسائل مربوط به روش های علوم اجتماعی مربوط می شد، اما به ندرت به مسائل نظریه اقتصادی (به جز مسائل نظریه ارزش ذهنی) پرداخته می شد. اما اغلب درباره مسائل سیاست اقتصادی و همیشه از زاویه تأثیر فلسفه های مختلف اجتماعی بر آن بحث می شد. (هایک، ۱۹۹۲، صص ۲۹-۳۰)

آشکارا، این سمینار زمینه تعلیم را برای اقتصاددانان جدی اتریشی دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ فراهم می آورد.^۳

در ۱۹۳۴ که میزس منصبی را به عنوان استاد روابط بین الملل در انستیتو دانشگاهی مطالعات بین المللی اوت^۴ در ژنو سویس پذیرفت، آن سمینار تعطیل شد. میزس شرایط در ژنو را مطلوب و رضایت بخش یافت، و اگر فرانسه، درست آن سوی مرز ژنو، در ۱۹۴۰ به دست نازی ها نیفتاده بود، ممکن بود باقی زندگی پرثمرش را در آن جا بگذارند. تزلزل اوضاع بر او اثر نگذاشت و سرانجام متقاعد شد که در پیروی از بسیاری از روشنفکران آلمانی و اتریشی جلای وطن کند و به سواحل امن ایالات متحد پناه ببرد.^۵

اگرچه بسیاری از اقتصاددانان اتریشی قبل از میزس به ایالات متحد رفته و به سرعت در منزل جدید استقرار یافته بودند، اما میزس عزیمت به آن جا را قدری سخت تر یافت. میزس در چند سال اول اقامت در ایالات متحد مشغول برقراری تماس های جدید با روشنفکران بود. او اغلب سفر می کرد و در دانشگاه هایی مانند پرینستن، کلمبیا، نیویورک، هاروارد، مدرسه فلچر، و برای گروه های تجاری سخنرانی می کرد؛ در نیویورک تایمز^۶ مقالاتی نوشت، و ارتباطی دراز مدت با انجمن ملی تولیدکنندگان صنعتی برقرار کرد؛ عضو گروه آموزشی بنیاد آموزش اقتصادی شد؛ و مدت چندین سال عضو پیوسته دفتر ملی تحقیقات اقتصادی بود. میزس از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۹ در دانشگاه نیویورک عضو ثابت هیأت علمی بود، اگرچه منصبی دائمی نداشت. از ۱۹۴۹، که قرارداد رسمی او تجدید نشد، تا چهار سال قبل از درگذشتش در ۹۲ سالگی در ۱۹۷۳، با حمایت صندوق والکر^۷، که هزینه سمینار هفتگی میزس را تأمین می کرد، به تدریس در دانشگاه نیویورک ادامه داد.

میزس در تمام سال‌های زندگی‌اش در ایالات متحد به شدت به نوشتن ادامه داد و با سرعتی منظم و مداوم به انتشار کتاب‌ها و مقاله‌هایش پرداخت. با این حال، به رغم تمام تعهداتش برای سخنرانی، تدریس، و نوشتن، در محافل علمی آمریکایی هرگز بیش از یک شخصیت حاشیه‌یی نبود. در اتریش کرسی رسمی دانشگاهی نداشت، اما شهرت او به عنوان اقتصاددان و مشاور حقوقی اتاق بازرگانی نیرومند، همراه با تدریس پاره‌وقت در دانشگاه، انتشارات محققانه، و سمینارهای خصوصی مشهورش مدت‌سی سال نقش او را به عنوان بازیگر اصلی در محافل اقتصادی اتریشی تضمین کرد (کریور، ۱۹۸۶، ص ۱۴). تجربه او در ایالات متحد بسیار متفاوت بود.

دلایلی چند وجود دارد که چرا میزس هرگز در ایالات متحد به اعتبار و شهرتی که در اتریش داشت - یا حتی موقعیتی که دیگر اقتصاددانان پیش از او در این کشور دست یافته بودند - نائل نشد. دلیلی که اکثراً بعضی از حامیان میزس عنوان کرده‌اند، این است که مخالفت قاطعانه او با سوسیالیسم و مداخله‌طلبی در زمانی که دانشگاهیان معتقد بودند سوسیالیسم نه تنها از لحاظ تکنیکی امکان‌پذیر است، بلکه احتمالاً می‌تواند تکمیل‌کننده کاپیتالیسم باشد، مانع از ورود او به محافل علمی دانشگاهی بود. باید به خاطر داشته باشیم که چنین قضاوت می‌شد که میزس و هایک در بحث محاسبه بازنده شده‌اند.

شکی نیست که سیاست میزس نقشی عمده در عدم موفقیت دانشگاهی او در ایالات متحد ایفا کرد،^۸ اما عوامل دیگری نیز دخیل بود. یکی از این عوامل باید سن او بوده باشد.^۹ میزس در زمان مهاجرت به آمریکا، تقریباً شصت ساله بود. و شروع مسیر جدید زندگی در سرزمینی جدید در دهه هفتم عمر ابداً آسان نیست. اما شاید دلیل بهتر عبارت از ماهیت و سبک انتشارات میزس در آن مرحله از زندگی‌اش در آمریکا بوده باشد.

بحثی نیست که به رغم خلاقیت ذهن و وسعت بینشی که میزس به اقتصاد بخشید، لحن نوشته‌هایش متکبرانه و زمینه‌اش برای مخاطبان دانشگاهی آمریکایی ناآشنا بود. او با چنان اطمینانی درباره صحت استدلالش نوشت که هیچ‌گونه مخالفتی را تاب نیاورد. او یقین داشت که حرفه اقتصاد از یک علم مطلوب دورتر و دورتر می‌شود، و هرچه بیشتر می‌نوشت، به نظر می‌رسید در برابر مخالفت احمقانه‌یی که شاهدش بود، بردباری کمتری نشان می‌دهد. بدتر آن‌که، از دیدگاه مخاطبان آمریکایی معاصر، او اغلب به مبارزه‌یی مشغول بود که اقتصاددانان حرفه‌یی از مدت‌ها قبل علاقه خود را به آن از

دست داده بودند یا هرگز درباره آن نشنیده بودند. مثلاً صفحات زیادی از متن او به ردّ مکتب تاریخی آلمانی، مارکسیست‌های ساده لوح، رفتارگرایان^{۱۰} سبک دهه ۱۹۳۰ اختصاص داشت. او در نوشته‌هایش مصمّانه میدان بازی خود را تدارک می‌دید و هم‌اوردان خود را تعریف می‌کرد، امّا به این قیمت تمام شد که دیگران صرفاً از وارد شدن در بازی او اجتناب کردند.

امتناع میزس از پیوستن به گفت‌وگوی اقتصادی معاصر تا حدّی علّت و تا حدّی معلول جنبه دیگری از زندگی امریکایی بود. عمدتاً به این علّت که در زمانی که در زندگی روشنفکرانه امریکایی شور و شوق به بازارهای آزاد به پایین‌ترین حدّ خود رسیده بود، میزس به عنوان مدافع مصمّم این‌گونه بازارها شناخته شد، به سرعت جذب «راست‌های کهنه‌کار» شد و از آنان پیروی کرد. او سخنگوی نظری اقتصادی شد که در محافل اقتصادی حرفه‌یی آن زمان جای عمده‌یی نداشت و از این رو نقطه اتحاد گروه‌های بازار آزاد شد که در جست‌وجوی رهبری روشنفکرانه بودند. ارتباط درازمدّت میزس با بنیاد آموزش اقتصادی نمونه‌یی از حیطه جدید هواداران او بود. به علاوه، حیرت‌آور نیست که صندوق والکر، یکی دیگر از بنیادهای بازار آزاد، هزینه سمینار او در دانشگاه نیویورک را تأمین می‌کرد.^{۱۱}

میزس تقریباً دو دهه سمینارش را در نیویورک اداره می‌کرد، با این حال تأثیر زیادی بر حرفه اقتصاد نگذاشت که این امر موجب حیرت بود.^{۱۲} برخلاف وین که همه اقتصاددانان مهم که از اتریش عبور می‌کردند، حداقل در سمینار میزس حضور می‌یافتند نیویورک، به استثنای چند صاحب‌نام، برای او دانشجویی به ارمغان نیاورد که در آینده بازیگر عمده‌یی در حرفه اقتصاد شود.^{۱۳} و در حالی که میزس در وین به عنوان رهبر بحث در سمینارش عمل می‌کرد، در نیویورک بیشتر نقش استادی را داشت که به دانشجویان وفادارش تدریس می‌کرد و آنان هم با احترامی در خور با او رفتار می‌کردند.^{۱۴} در نتیجه، او به ندرت علناً مورد انتقاد قرار گرفت. احترامی که او از آن برخوردار بود به فرو نشانیدن بحث آکادمیک و تشدید انزوای او از هم‌تایان دانشگاهی‌اش تمایل داشت. نشانه‌های انزوای کار میزس از جریان غالب اندیشه اقتصادی این بود که، برای اولین مرتبه، آگاهانه عنوانی چون «اقتصاد اتریشی» توسط پیروان میزس مطرح شد.

در طول بیشتر سال‌های سمینار دانشگاه نیویورک، به نظر می‌رسید اقتصاد اتریشی در

مخالفت با اقتصاد کینزی و سیاست مداخله طلبی به پا خاسته و اعتقاد راسخ به برتری بازارهای آزاد برای رفاه اقتصادی و آزادی فردی را با آن همراه کرده بود. این‌ها موضوعاتی بود که در دوره بین دو جنگ در اتریش و سویس به نحوی فزاینده فکر میزس را به خود مشغول داشته بود، و این‌ها موضوعاتی بود که در زندگی او در امریکا از اهمیت اساسی برخوردار بود. و همچنین این‌ها موضوعاتی بود که در دانشگاه نیویورک دانشجویان را برای تحصیل به جانب او می کشید. تعجبی ندارد که سمینار میزس در دانشگاه نیویورک در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بیش از آن که زمینه یی آموزشی برای اقتصاددانان معاصر شود، کانون اصلی اندیشه محافظه کارانه و آزادخواهانه شد.^{۱۵}

البته میزس محقق با توسعه دقیق روش شناسی و نظریه اقتصادی اش از دیدگاه های ضد کینزی لیبرالی کلاسیک خود حمایت می کرد و درباره گستره یی وسیع از موضوعاتی که بر آن ها تسلط داشت، سخنرانی های فاضلانه ایراد می کرد. به علاوه، به عنوان معتقد به اصالت فایده^{۱۶} هرگز موضوع مربوط به بازار را بر مبنای اخلاقیات مورد بحث قرار نمی داد، بلکه زمینه های عملی را در نظر داشت. او به علم فارغ از ارزش گذاری^{۱۷} معتقد بود، اما اعتقاد داشت که تحلیل علمی نشان می دهد که بازارهای آزاد تنها شیوه ممکن است که در آن افراد بشر می توانند در آرامش و رفاه زندگی کنند. آن گونه که او در کنش انسانی استدلال می کند، «گزینش بین کاپیتالیسم و به هم ریختگی (کاوس) است.... سوسیالیسم بدیلی برای کاپیتالیسم نیست؛ بدیل هر سیستمی است که انسان ها تحت آن نظام به عنوان موجودات انسانی زندگی می کنند. تأکید بر این نکته وظیفه اقتصاد است، همان طور که وظیفه زیست شناسی و شیمی است که آموزش دهند سیانور پتاسیم ماده غذایی نیست بلکه سمی کشنده است» (۱۹۶۳، ص ۶۸۰).

به هر حال، طی دوران زندگی در امریکا، میزس را کسانی احاطه کردند که با دیدگاه های سیاسی اش موافق بودند و بیانیه های اقتصادی اش را تقریباً بدون چون و چرا می پذیرفتند. در نتیجه، او هرگز وارد بحث امریکایی معاصر نشد، به ندرت با بحث و جدل شدید مواجه شد که او را وادار به توضیح گزاره های خود یا بیان مجدد آن ها به شکلی معتدل تر کند، و بر اثر گذشت سالیان به نحوی فزاینده در میان هم تیان دانشگاهی اش منزوی تر می شد.

ممکن است استدلال شود که این انزوا الزاماً حرکت بدی نیست، و شاید حمایت

مطلق میزس در حاشیه از سیاست‌های بازار آزاد در آن دهه‌های ایدئولوژی مداخله‌طلبی به مراتب مهم‌تر از تشریک‌مسابی او با اقتصاد برای زندگی روشنفکرانه آمریکایی بوده است. دیگران ممکن است بی‌تردید قاطعانه مخالفت کنند. قضاوت در این خصوص هرچه باشد، واقعیت این است که اقتصاد میزس در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به زحمت گوش شنوایی می‌یافت. و شاهکار او، کنش انسانی، که از لحاظ معیارهای انتشارات علمی از کتاب‌های پرفروش محسوب می‌شد، احتمالاً بیش از آن‌که دانشگاهیان خریدارش باشند، به تاجران و روشنفکران محافظه‌کار فروخته شد.

کنش انسانی

در مرحله آلمانی جریان زندگی میزس، او در سه زمینه تحقیقی شهرت یافت. نظریه پول و اعتبار او که در سن جوانی منتشر شد، موقعیت او را به عنوان متخصص در زمینه نظریه پولی و نهادهای بانکی تثبیت کرد. او همچنان به نوشتن مقالات در خصوص نظریه پول و بانکداری در سراسر جریان شغلی‌اش ادامه داد. دوم، مقاله او با عنوان «محاسبه اقتصادی در کشورهای مشترک‌المنافع سوسیالیستی» با کتاب جامع او درباره سوسیالیسم دنبال شد که او را به دو جهت رهنمون ساخت. نقد سوسیالیسم او را به تحقیق بیشتر در اقتصاد سیستم‌های بازار هدایت کرد، و نیز به تحلیلی عمیق‌تر درباره فلسفه سیاسی لیبرالیسم کشاند. نکته دوم مورد علاقه‌اش او در کتاب ۱۹۲۷ او، لیبرالیسم، آشکار گشت. او در این کتاب از بازارهای آزاد و لیبرالیسم بر مبنای فایده‌گرایی دفاع می‌کند.^{۱۸} سرانجام، میراث منگری میزس به نحوی بسیار صریح در مطالعات روش‌شناختی که در دو دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به ظهور رساند، آشکار شد.^{۱۹} اما در نظر مخاطبان آمریکایی‌اش، میزس در دو زمینه تخصصی اول بیش از زمینه سوم شهرت داشت. این نگرش بعد از انتشار کنش انسانی تغییر یافت.

کنش انسانی (۱۹۶۳) که در ۱۹۴۹ در ایالات متحد انتشار یافت، از طرفی چکیده و از طرفی متن توسعه یافته کار تمام زندگی میزس بود.^{۲۰} طبقه‌بندی کنش انسانی، رساله‌یی که به شیوه‌یی پرتکبر نوشته شده، سخت دشوار است. این کتاب که با کاوش فلسفی معرفت‌شناسی اقتصادی و روش شروع شده، به تحلیلی درباره بازارها و قیمت‌گذاری بازار، نظریه پول، بهره و سرمایه دست زده، و با بررسی سوسیالیسم، کاپیتالیسم و

مداخله طلبی به عنوان سیاست اقتصادی و نظریه سیاسی خاتمه یافته است، به نظر می‌رسد در صفحات خود از هر چمن گلی آورده باشد. اکثر کسانی که برای نخستین بار با آن روبه‌رو می‌شوند کاملاً مطمئن نیستند که چه مطلبی از آن می‌فهمند. این کتاب حاوی مطالب بسیاری است که برای اقتصاددانان به طور اعمّ آشنا است، اما عبارت‌بندی آن ناآشنا است. بنا به گفته کسی که آن را مورد بررسی قرار داده، در این کتاب مطالب زیادی وجود دارد که «صحیح، جالب و ارزشمند» است (رایت، ۱۹۵۰، ص ۲۲۹)، اما ضمناً پر از مبالغه و مجادله در مورد بازار آزاد است. لحن کتاب لحنی است که می‌گوید چه چیزی در مورد اقتصاد به طور کلی صحیح است، با این حال در برخی از موضوعات با درک رایج بسیار تفاوت دارد.^{۲۱}

هدف علنی میزس برای کنش انسانی نوشتن رساله‌یی جامع در مورد اقتصاد بود (vii). توجه داشته باشید که او در نظر نداشت رساله‌یی جامع درباره اقتصاد اتریشی بنویسد. در واقع، به رغم شناسایی بعدی او به عنوان رهبر مکتب اتریشی در امریکا، خود میزس هرگز معتقد نبود که اقتصاد اتریشی متمایز از دیگر اقتصادها است. در این موضوع تا حدی تفاوت معناشناختی وجود داشت. با توجه به باورش به قطعیت پیشینی^{۲۲} نظریه اقتصادی، هر آنچه با برگردان او از اقتصاد توافق نداشت به سادگی اشتباه بود نه این که مکتب فکری بدیلی باشد. اما میزس، تا حدی معتقد بود که هسته حقیقت اقتصادی وجود داشت که در گستره وسیعی شناخته شده بود و بایست به شکل رساله جمع و جور می‌شد. نظریه اقتصادی بایست سیستماتیک، عاری از اشتباهاتش می‌شد و در زمینه مناسب روش‌شناختی و فلسفی قرار می‌گرفت. هدف از کنش انسانی دقیقاً مرتب و منظم کردن آن علم اقتصاد مورد نیاز بود. صرف نظر از آنچه میزس فکر می‌کرد که دارد انجام می‌دهد، این امکان هم وجود دارد که کنش انسانی اساساً به عنوان طرحی ضدسیستم اما ناقص خوانده شود.

میزس قصد داشت شالوده‌های فلسفی و اصالت وجودی علم کنش انسانی را ایجاد کند. اما، در زمره اصول متعارف اساسی سیستم او، عناصر منگری زمان و شناخت قرار دارند که الگوی خاص (پارادایم) نه تنها اقتصاد نئوکلاسیک بلکه شرح نظم اقتصادی خود میزس را نیز مورد سؤال و تردید قرار می‌دهد. به رغم طول و عرض شاهکارش، بحث من این است که میزس به آنچه قصد نیل به آن را داشت، سرانجام دست نیافت: یعنی، تدوین مجدد

نظریه اقتصادی که هم مورد قبول عام باشد و هم از مقولات کردارشناسانه‌یی^{۲۳} استنباط شود که او شناسایی کرده بود (از جمله مقوله زمان)، و بحث او را در این خصوص مورد تأیید قرار دهد که بازار آزاد به هماهنگی بهره‌هایی منتهی می‌شود که به نحوی صحیح درک شده باشد. تعبیر من از میزس مرا به این نتیجه‌گیری رهنمون می‌سازد که او بیش از حد سعی کرد که برخی از بینش‌های بنیادی منگری را با ابزار نظریه قیمت نئوکلاسیک به ضرر هر دو به هم بیامیزد. این طرح نقص داشت، اما در عین حال آن قدر فاضلان و پیچیده بود که چندین دهه طول می‌کشید تا تناقض اصلی آن مکشوف شود. در واقع، بنایی که میزس ساخت ناسازگاری اصولی بین رهیافت منگری و نئوکلاسیک را به ارث برد که هنوز در میان اقتصاددانان اتریشی مدرن محل مناقشه است.

کردارشناسی: علم کنش انسانی^{۲۴}

میزس اقتصاد را صرفاً به عنوان زیرمجموعه رشته علمی گسترده‌تری می‌دانست که «کردارشناسی»، علم کنش انسانی می‌خواند ([۱۹۴۹] ۱۹۶۳، ص ۳). کردارشناسی در نظر میزس نظریه‌یی مناسب برای کل علم اجتماعی بود، رهیافتی که علم اجتماعی وحدت یافته با شالوده نظری محکمی را فراهم می‌آورد. فرع بر کردارشناسی، علم مبادله بازرگانی، علم کل پدیده‌های بازار (ص ۲۳۳)، و علم اقتصاد، مطالعه «تعیین قیمت‌های پولی کالاها و خدمات مبادله شده در بازار» بود (ص ۲۳۴).

کردارشناسی سیستم اصل بدیهی (متعارف)^{۲۵} است که نقطه اوج آن مبتنی بر این فرض است که افراد بشر کنش داشته باشند؛ آنان برای پی‌گیری اهداف خود از وسیله و روشی استفاده می‌کنند. کل زندگی انسان را می‌توان به عنوان مظهري از این اصل بدیهی بنیادی^{۲۶} دانست، و از این اصل بدیهی می‌توان کل نظریه اقتصادی را استنتاج کرد. کنش عبارت است از انتخاب یک بدیل به جای دیگری، مبادله حالتی کمتر مطلوب با حالتی که انتظار داریم مطلوب‌تر باشد. این معنای اصطلاح «کنش» است. از اصل بدیهی کنش بنیادی می‌توان مقولات کردارشناسی را برای فراهم آوردن هسته نظریه اقتصادی استنتاج کرد.

میزس با رهیافتی مبنی بر اصل بدیهی و استنتاجی به نظریه اقتصادی شروع کرد و به این وسیله کار خاصی که با نظریه پذیرفته شده اقتصاد خرد، با فرض‌های توابع ترجیحی^{۲۷} و

محدودیت‌های منابع متفاوت باشد، انجام نمی‌داد. آنچه رهیافت میزس را متمایز می‌کرد، و همچنین موجب تردید اکثریت قاطع اهل حرفه اقتصاد می‌شد، این ادعای او بود که اصول بدیهی کردارشناسی حقیقتی ماقبل تجربی^{۲۸} بود و با آزمون تجربی^{۲۹} نمی‌شد آن‌ها را رد کرد. در عصر وفاداری به اثبات‌پذیری تجربی^{۳۰}، یا بعدها، فرضیه‌هایی که به لحاظ ادراکی ابطال‌پذیر بودند، ادعای حقیقتی ماقبل تجربی و «قطعیت یقینی»^{۳۱} مطمئناً برای معاصران او غیرعادی به نظر می‌رسید.

میزس در طرح این ادعا، با قائل شدن تفاوت قاطع بین نظریه و تاریخ اقتصادی، از کار روش شناختی منکر تبعیت می‌کرد. میزس خاطر نشان ساخت که کل «داده‌ها»، داده‌های تاریخی^{۳۲} هستند. بدون اندکی ساختار نظری^{۳۳} برای تمیز قائل شدن بین رخداد‌های مربوط و نامربوط، حتی نمی‌توان داده‌ها را تعریف کرد. و حتی داده‌های مطلوب نیاز به تفسیری منطبق با ساختاری نظری دارند. اما نه این‌که صرفاً هر ساختار نظری کفایت کند؛ وظیفه کردارشناسی است که ساختار صحیح نظری مبتنی بر اظهارات صحیح درباره کنش انسانی را برای تفسیر صحیح داده‌های تاریخی فراهم آورد.^{۳۴}

بنا به عقیده میزس برای پرداختن به نظریه اصل بدیهی کنش انسانی هیچ گزینه نقطه شروع وجود ندارد. ما با توسل به عقل خود از اصول بنیادی کنش آگاهیم، زیرا عقل و کوشش دو جنبه متفاوت یک چیزند.^{۳۵} او استدلال می‌کرد که با رویکرد به معرفت‌شناسی^{۳۶} که کلاً کانتی است، ذهن بشر به نحوی تنظیم می‌شود که تنها راه درک کنش استفاده از وسیله و روش برای دستیابی به اهداف است. وقتی سعی می‌کنیم کنشی را تعریف کنیم، مقصود ما از توضیح عبارت از شناسایی وسایل و اهدافی است که کنشگر ادراک کرده است. هر نقطه شروع دیگری به عنوان کنش انسانی (در مقابل حیوانی یا نباتی) مورد تأیید قرار نمی‌گیرد. طرح رفتارشناسی نه تنها فاقد انسجام است، بلکه منشأ شناختی را که ما افراد بشر در مورد دیگر موجودات انسانی داریم - شناخت کنش ما - به حساب نمی‌آورد. اما وقتی که اصل بدیهی ماهیت بنیادی کنش را مورد تأیید قرار دهیم، می‌توانیم مجموعه‌یی از گزاره‌ها را گسترش دهیم که به ما اجازه می‌دهد چیزی را بفهمیم که در غیر این صورت واقعیتی آشفته خواهد بود. طریقی که ما این کار را انجام می‌دهیم این است که رویدادها را به عنوان پی آمدهای کنش‌های هدف‌مند افراد بشر تفسیر می‌کنیم.^{۳۷} اگرچه ممکن است در یک سطح، بحث جامع میزس درباره اصل بدیهی کنش (که مردم

از وسیله برای دستیابی به اهداف استفاده می‌کنند) اندکی بیش از شرح کلی تر فرض‌های آشنای نئوکلاسیک درخصوص رجحان‌ها به نظر رسد، که خود میزس در استدلالش به آن می‌پردازد، اما او ایده‌ها و توضیحاتی را وارد استدلالش می‌کند که نظریه متداول را مورد تردید قرار می‌دهد. یکی از این‌گونه توضیحات به «مقیاس ارزش‌ها»^{۳۸}ی فرد مربوط می‌شود، برداشتی که گاهی اوقات به عنوان توصیف لفظی تابع ترجیحی فرد تفسیر می‌شود. ممکن است به خاطر داشته باشیم که منگر افراد را این‌گونه توصیف می‌کرد که دارای مقیاس ارزش‌هایی برای کالاها هستند که از مهم‌ترین تا کم‌اهمیت‌ترین آن‌ها برای اهداف‌شان ردیف می‌شوند و برای توضیح آن جدولی عددی ضمیمه کرده بود. میزس شاید نگران سوءتعبیر بالقوه چنین جدولی بود که تأکید می‌کند برداشت «مقیاس ارزش‌ها» صرفاً یک اصل سازمان‌دهنده برای تفسیر کنش است. این مقیاس‌ها «وجودی مستقل جدا از رفتار عملی افراد ندارند.... [آن‌ها] چیزی جز ابزاری برای تفسیر کنش انسان نیستند» (ص ۹۵). کل آنچه ما می‌دانیم این است که در لحظه انتخاب، فرد چیزی را که انتخاب شده بر آنچه که رها شده است، ترجیح می‌دهد. بعداً، میزس مفاهیم ضمنی بیشتری را استخراج می‌کند که چون این مقیاس‌های ارزش‌ها واقعاً وجود ندارند، منطقی نیست که فکر کنیم آن‌ها در طول زمان پایدار و با ثبات هستند. این نکته هم نظریه او را از نظریه معمولی نئوکلاسیک درباره انتخاب مصرف‌کننده متمایز می‌کند و هم دارای مفاهیم ضمنی مهم برای نظریه خود او درخصوص فرایندهای بازار است.^{۳۹}

میزس بحث خود را در مورد «مقولات کردارشناسانه» کنش انسانی با مطرح کردن شرایط کنش که به ندرت به مباحث اساسی نظریه اقتصاد خرد راه پیدا می‌کنند، بیش از پیش تداوم می‌بخشد. میزس چنین ادامه می‌دهد که کنش تلویحاً به تغییر، و تغییر به سلسله زمانی^{۴۰} یا زمان اشاره دارد. «عقل بشر حتی قادر به درک ایده‌های هستی‌جاودان^{۴۱} و کنش دائم^{۴۲} نیست» (ص ۹۹).

بعضی از عبارات‌های بیشتر برانگیزاننده و نویدبخش کنش انسانی را می‌توان در فصل کوتاهی یافت که میزس در مورد زمان نوشته است. میزس بر پایه اثر هانری برگسون، رابطه بین کنش و زمان را مورد بحث قرار می‌دهد. کنش است که انسان را از گذشت زمان آگاه می‌سازد (ص ۱۰۰). اگرچه از چشم‌اندازی فلسفی، زمان عبارت است از جریانی گریزن‌پذیر که زمان حال در آن فقط مرزی ایده‌آل است که ابداً وجود ندارد،^{۴۳} انسان‌ها

در واقع زمان حال را این‌گونه تجربه می‌کنند که تداوم دارد. میزس آن را «حال واقعی»^{۴۴} ... استمرار شرایط و فرصت‌های داده شده برای کنش» می‌خواند (ص ۱۰۱). هر کنشی دارای مجموعه‌یی از شرایط است که کنش را منسجم می‌سازد. شرایط یاد شده تعریف‌کنندهٔ حال واقعی برای کنش افراد بشر است. نکته این است که «زمان حال» برای افراد مختلف و برای طرح‌های متفاوتی که شخص واحد به عهده می‌گیرد معانی متفاوت دارد. بنابراین، افراد، زمان را به‌طور ذهنی تجربه می‌کنند.^{۴۵}

بحثِ زمان واقعی ممکن بود بلافاصله به بحث مفاهیم ضمنی «حال واقعی» تجربه شده برای پی‌گیری نقشه‌ها و طرح‌ها و برای سازگاری نقشه‌ها در طول زمان - همان مسأله‌یی که مدّت‌ها قبل از انتشار کنش انسانی ذهن هایک را به‌خود مشغول داشته بود - منتهی شود. یا ممکن بود که او مفاهیم ضمنی زمان برای یادگیری انسان و تغییر در استفاده از شناخت را - موضوعی بسیار مهم برای منگر و بعدها مورد پژوهش لاخمان - بررسی کند. اما میزس در عوض، این ملاحظات را کنار گذاشت و به مفاهیم ضمنی مقولهٔ کردارشناسانهٔ زمان پرداخت که مورد توجه فوری‌تر او بود. مثلاً پنداشت زمان واقعی، منشأ یکی از قوی‌ترین موارد نارضایتی میزس از «سیستم‌های اندیشهٔ ریاضی یا منطقی» است، نگرشی که او به آن علّت شهرت یافت و اغلب مورد انتقاد قرار گرفت.

انتقاد از استفادهٔ ریاضیات در تحلیل اقتصادی از منگر تا زمان حال، صفت بارز مکتب اتریشی است اما اکثر اقتصاددانان آن را تماماً موضوعی قدیمی محسوب می‌دارند. با این حال، میزس سؤالاتی عمیق دربارهٔ سازگاری ریاضیات با اقتصاد مطرح کرد که عمدتاً بی‌جواب مانده است. این سؤالات پیرامون مسائل ناشی از زمان و عدم قطعیت حاکم بر کنش انسانی متمرکز است.

میزس در سیستمی منطقی یا ریاضی استدلال می‌کرد که پنداشت‌های زمان، یا «تقدّم و نتیجه»^{۴۶} معنی ندارند. هیچ اشارهٔ تلویحی به زمان یا علّیت وجود ندارد. از طرف دیگر، کردارشناسی از زمان و علّیت، از کنش و نتیجه، و از «برگشت‌ناپذیری رخدادها» جدایی‌ناپذیر است. در این مقام، زبان تابع‌های ریاضی صرفاً استعاره است، و استعارهٔ چندان مناسبی برای فرایندهای واقعی زمان مصرف^{۴۷} نیست (ص ۹۹).^{۴۸}

میزس همچنین خاطر نشان می‌سازد این نکته که انسان در زمان می‌زید - او متولّد می‌شود، سن و سال می‌یابد، و می‌میرد - تلویحاً دلالت دارد بر این که خود زمان [وقت]

کمیاب است و باید در آن صرفه‌جویی کرد. از این‌رو، کنش منطقی ضرورتاً دارای بُعد زمانی است و نمی‌توان به‌مسئله اقتصادی فقط در مفهوم تخصیصی ایستا اندیشید، نکته‌یی که او بعدها در نظریه سرمایه‌اش شرح و بسط می‌دهد. اما کنش در گذر زمان، دارای مفهوم ضمنی اساسی دیگر، یعنی عدم قطعیت فراگیر^{۴۹} است.

بنا به گفته میزس، بازشناسی عدم قطعیت فراگیر باید ما را نسبت به هر ادعای نظریه‌پردازان جبرگرای^{۵۰} بشر شکاک کند.^{۵۱} در واقع، تنها به‌دو طریق می‌توان به انتخاب‌های بشر نگاه کرد. از طرفی، اگر کل کنش به‌وسیله قوانین جهانی خارج از انسان تعیین شود، در این صورت هیچ عدم قطعیتی وجود نخواهد داشت. اما دلیلی هم وجود نخواهد داشت که انسان دست به‌عملی بزند. اگر آینده از قبل تعیین می‌شود و انسان هیچ اراده آزادی ندارد، ما فقط می‌توانیم حرکت‌های ناآگاهانه آدم‌های ماشینی^{۵۲} را مشاهده کنیم، نه موجودات انسانی، اما در این صورت «ما»یی هم که عمل مشاهده را انجام می‌دهیم، صرفاً به‌انگیزه‌ها و کنش‌نشان می‌دهیم و احتمالاً نمی‌توان گفت که نظریه کنش انسانی خلق شده است. از طرف دیگر، چون آینده نامعلوم است و انسان هرگز از رخدادهای آشکارشونده آینده خبر ندارد، اگر کنش آزادانه انتخاب شود، هیچ مقدمه منحصر به‌فرد قابل پیش‌بینی برای هر اقدام وجود ندارد. علم اجتماعی جبرگرایانه کنش انسانی یک تناقض است. همین موضوع مطرح شده از طرف میزس بود که جرج شکیل را در اثر بعدی‌اش ([۱۹۵۸] ۱۹۶۷) سرشوق آورد که کل ماهیت علم اجتماع را مورد تردید قرار دهد.

مهر تأیید میزس بر اهمیت زمان و عدم قطعیت برای کنش انسانی او را به‌ارائه نقد جالبی درباره مدل‌سازی آماری^{۵۳} در علم اجتماع رهنمون شد. در جهانی از عدم قطعیت، کل کنش بر پایه پیش‌بینی نتایج احتمالی، و نه شناخت به آینده، استوار است. بشر برای دست یازیدن به کنش باید ارزیابی‌هایی در مورد نتایج احتمالی آینده کنش‌های خود انجام دهد، اما ارزیابی‌هایی که مربوط به کنش انسانی است برآوردهای احتمالی به‌مفهوم رایج مواردی از نوع رخدادهای نیست، بلکه آن چیزی است که میزس «احتمال موردی»^{۵۴} می‌نامد.

میزس خاطر نشان می‌سازد که کنش انسانی رخدادهای منحصر به‌فرد هستند، نه اجزائی از نوع آزمایش‌های قابل تکرار مانند شیر یا خط کردن. احتمال موردی به‌وضعیتی اشاره دارد که در آن ما برخی از عوامل علی را که به‌برخی از رخدادهای

آینده و نه به همه آن‌ها دلالت دارد، درک می‌کنیم. این احتمالی است که بر شناخت محدود روابط علیّی مبتنی است، نه بر نتیجه یک مورد از نوع رخدادها. از این‌رو، مثلاً، بحث‌های احتمال بسیار بالای سقوط بازار سهام بعد از یک تکانه (شوک) نفتی صرفاً اظهاراتی در مورد سیستم اعتقادی شخص و مدل‌هایی است که کسی درباره رفتار بشر به کار می‌برد. قرار دادن ارقام احتمالی بر چنین رخدادهایی باز هم اظهارنظرهای استعاری درباره قدرت اعتقادات ما است. این بحث اساس شکاکیت بعدی اتریشی به مدل‌سازی اقتصادسنجی در اقتصاد تجربی را فراهم آورد.^{۵۵}

میزس درباره مقوله کردارشناسانه زمان دو اظهارنظر دیگر دارد که باید مورد توجه قرار گیرد. اول، تعجبی ندارد او خاطرنشان سازد که در دنیای زمان، بدون قطعیت، کل کنش عبارت از نگرورزی^{۵۶} است، مشاهده‌یی که نقشی مهم در نظریه کارآفرینی او ایفا می‌کند. اظهارنظر دوم از این جهت حیرت‌آور است که به نظر می‌رسد او کل آنچه درباره رابطه بین زمان و عدم قطعیت را که تا این لحظه گفته است، تضعیف می‌کند.

میزس مدعی است به رغم عدم قطعیتی که افراد در تمام کنش‌های خود در دنیای واقعی با آن روبه‌رو هستند، کردارشناسی باز هم «پیش‌بینی نتیجه شیوه‌های گوناگون کنش با قطعیت یقینی را میسر می‌سازد» (ص ۱۱۷). برحسب ظاهر، این اظهارنظری حیرت‌انگیز است. اگر کنش فردی نامعین است، اگر تمام کنش نگرورزی است، و چنانچه هرگز نتوان با قطعیت به آینده پی برد، او چگونه می‌تواند با قطعیت درباره نظریه اقتصادی صحبت کند؟ یک‌بار دیگر، او واقعاً نکته‌یی را مطرح می‌کند که با ایده‌های متداول چندان تفاوتی ندارد. مقصود او صرفاً این است که روابط علیّی نظری را، آنچه هایک پیش‌بینی‌های کیفی می‌خواند، می‌توان با قطعیت برقرار ساخت. آنچه قابل پیش‌بینی نیست، سطح کمی نتایج پیش‌بینی شده است.^{۵۷} نظریه اقتصادی می‌تواند پیش‌بینی کند که افزایش در قیمت سیب در مقدار سیب‌های خریداری شده کاهش به وجود خواهد آورد اما نمی‌گوید چقدر.^{۵۸} برآورد «چقدر»، در جایی که «استنباط» به نوعی تکنیک‌های تجربی اشاره دارد که میزس هرگز مورد بحث قرار نمی‌دهد، به عهده شیوه‌های «استنباط» گذاشته می‌شود. کوتاهی او در بحث درباره روش‌های مناسب کار «تاریخ» یا اقتصاد تجربی^{۵۹} در کنش انسانی نقصی جدی بود که باعث شد اقتصاد اتریشی بعد از میزس از هر گونه تماس با واقعیت به کلی منفک به نظر رسد.

در حالی که استدلال‌های میزس، که به نحو مطلوبی ترجمه شده، به همان میزان نظریه اقتصادی استاندارد قابل اجرا است، اما بیان یک جانبه او حداقل یک خطای تاکتیکی جدی بود و این گمان را برجای گذاشت که اتریشی‌ها به کار تجربی علاقه‌ی ندارند.

میزس بخش روش‌شناسی‌اش را با بیان سه گزاره که مدعی است منتج از اصل بدیهی کنش است، خاتمه می‌دهد: قانون مطلوبیت نهایی نزولی، قانون بازده‌ها، و کار انسانی به عنوان یک وسیله. این‌ها آموزنده‌اند، زیرا کل صورت‌های گوناگون دستاوردها و مسائل مربوط به متن میزس را منعکس می‌سازند. اول آن‌که، بحثی بخردانه در مورد مطلوبیت نهایی نزولی را در امتداد خطوط کلی منگری مشاهده می‌کنیم که محدودیت‌های مسائل بیشینه‌سازی محدود ساده را نشان می‌دهد که در مورد مصرف‌کنندگان به کار برده نشده است. میزس در این جا تأکید می‌کند که مفهوم مطلوبیت حرفی بی‌اساس است، و کل آنچه ما می‌دانیم این است که در لحظه تصمیم‌گیری یک چیز بر دیگری ترجیح داده می‌شود، که ارزش انتسابی کالایی است که مورد استفاده قرار می‌گیرد، و این که مردم موارد استفاده مبرم‌تر را قبل از مواردی که فوریت کمتری دارند به اجرا می‌گذارند؛ از این رو مطلوبیت نهایی کاهش می‌یابد.

به هر حال، دو قانون بعدی همچون ارائه ناشیانه اقتصاد نئوکلاسیک معیار قرائت می‌شود. قانون بازده‌ها بسیار مبهم است، گو این که با فرمول‌بندی‌های متداول‌تر چندان تفاوت آشکاری ندارد،^{۶۰} و قانون کار به عنوان وسیله، این فرض را پدید می‌آورد که کار همیشه یک وسیله است و هرگز هدفی نیست که تا حدی اختیاری باشد. و اگر میزس ادعا می‌کند که مقولات کردارشناسانه از اصل بدیهی کنش قابل استنتاج است، قانون بازده‌ها و تصریح کار به عنوان وسیله، هیچ یک منظور را تأمین نمی‌کند. مورد اول یک قانون فیزیکی است و قانون دوم فرضی درباره رجحان‌ها یا تعریف کار است.

در این جا ما به شکایتی معمول علیه طرح میزس می‌رسیم. او می‌خواهد جایگاه یقینی قوانین کردارشناسانه را تثبیت و آن‌ها را با قوانین هندسه مقایسه کند. بعد او می‌خواهد از این قوانین برای تفسیر واقعیت پیچیده یا داده‌های تاریخی استفاده کند. اگر او می‌توانست ثابت کند که کردارشناسی به نحوی اجتناب‌ناپذیر منتج از اصل بدیهی کنش است و اگر می‌توانست ما را متقاعد سازد که هیچ نقطه شروع احتمالی دیگری برای درک کنش انسانی وجود ندارد، در این صورت مجبور بودیم قطعیت قوانین

کردارشناسانه و توانایی آن‌ها برای ارائه شناخت اشیای واقعی به خود را بپذیریم. کاربرد نظریه برای تفسیر داده‌های تاریخی هنوز بیشتر موضوعی درخصوص فنّ و قضاوت است تا حقیقت مسلّم، اما نظریه در هر صورت غیرقابل بحث و بدون چون و چرا است. به هر حال، میزس کلّ کردارشناسی را از اصل بدیهی کنش استنتاج نمی‌کند. او وارد اظهارنظرهای فرعی می‌شود که تنها می‌توان آن‌را به عنوان فرضیه مشاهده کرد نه حقیقت قطعی.

البته این موضوع برای طرح او لزوماً زیانبار نیست. اقتصاددانان عمدتاً قانون بازده‌ها را قانون فیزیکی طبیعت تلقی می‌کنند و مدّعی اند این‌که کار وسیله است نه هدف، تعمیمی به طور کلی پذیرفته شده در مورد نگرش‌های انسانی است. درواقع، وقتی میزس درباره «نابغه خلاق» بحث می‌کند که برای خلاقیت‌هایش کار می‌کند (ص ۱۳۹) به استثنائات توجه دارد.^{۶۱} اما به جای آن‌که ادّعا کند سیستم او واقعیتی ماقبل تجربی (پیشینی) است، چون مبتنی بر اصول بدیهی قطعی و حقیقی اشتقاق یافته از عقل تنها است، شنوندگان همدل‌تری می‌داشت اگر ادّعای کوچک‌تری می‌کرد: به این گونه که کردارشناسی با گزاره‌هایی از لحاظ تجربی بدیهی‌تر و پذیرفته شده در بُعد وسیع‌تر درباره موجودات انسانی و جهانی که آنان در آن زندگی می‌کنند، شروع می‌شود که دارای قطعیت هندسه نیست اما در عین حال به نحوی چشم‌گیر متقاعدکننده است.^{۶۲}

در حالی‌که روش‌شناسی یکی از زمینه‌های اصلی است که میزس به دلیل آن شهرت دارد، اما روش‌شناسی او را تنها تا حدّی می‌توان به عنوان تداوم برنامه منگر دانست. اصرار او بر این‌که نظریه مقدّم بر تجربه رخدادهای خاصّ است، و این‌که رخدادها را می‌توان فقط با توجّه به ساختاری نظری تفسیر کرد، بیان مجدّد صریح موضع منگر در بحث وجدل درباره روش‌ها است. کوشش برای فراهم کردن یک نظریه استنباطی کاملاً متعارف که مستلزم هیچ کنش متقابلی با رخدادهای دنیای واقعی نباشد که در مورد مشروعیت آن سخن بگویند، تلاش میزس برای اصلاح کار منگر است. متأسفانه این موضع روش‌شناختی افراطی به جای آن‌که تأثیرات میزس بر اقتصاد را برجسته‌تر نشان دهد، آن‌ها را از دیده‌ها پنهان داشت.

نظریه فرایند بازار

اقتصاد اتریشی در ربع آخر سده بیستم ادعا می‌کند که نظریه فرایند بازار است که در مقابل مطالعه شرایط تعادل قرار می‌گیرد. این موضوع تا میزان زیادی نتیجه اتخاذ استنباط میزس از فعالیت بازار است. میزس به شیوه آدم اسمیت و نیز کارل منگر تأکید کرد که در اقتصاد پیشرفته که مشخصه آن تقسیم کار و مبادله است، بازار نخستین وسیله‌ای است که افراد بشر با آن می‌توانند از همکاری با یکدیگر بهره ببرند. او مزایای حاصل از تجارت برحسب «قانون ریکاردویی معاشرت» را توصیف کرد و آن را این گونه توضیح داد که چگونه «همکاری افراد با استعدادتر، تواناتر و کوشاتر با کسانی که از این صفات در سطح نازل تری برخوردارند به منافعی برای هر دو طرف منتهی می‌شود» (ص ۱۵۹). درواقع، او بحث اول خود برای منافع عمومی بازارها را بر این قانون مبتنی ساخت. اما میزس به مراتب بیشتر از روشنفکران پیش از خود بر پیش شرط مهمی به منظور مبادله بازار - یعنی نهاد پول - تأکید کرد. بازارها تنها به دلیل استفاده از پول ممکن می‌شوند. تنها راهی که انسان‌ها می‌توانند برای کنش‌های آینده خود برنامه‌ریزی و عواقب کنش‌های خود را ارزیابی کنند از طریق استفاده از محاسبه پولی^{۶۳} است.

اهمیت محاسبه پولی در اقتصاد بازار مضمونی است که در نوشته‌های میزس مکرراً ذکر شده اما مورد توجه قرار نگرفته است. این مضمون ابتدا در اولین اثر عمده او، نظریه پول و اعتبار، ذکر شد و سپس در تمام طول مسیر شغلی او استمرار یافت. مثلاً، وقتی او مقاله ۱۹۲۰ خود در مورد «محاسبه اقتصادی در کشورهای مشترک المنافع سوسیالیستی» را نوشت، ادعای اصلی او این بود که اقتصادهای پیچیده برای سنجش خواسته‌ها و کمیابی‌های مربوط به قیمت‌ها نیاز دارند، و این که فقط قیمت‌های پولی که در بازارها تعیین می‌شوند این هدف را تحقق می‌بخشند. به خاطر داریم که لانگه اولین گزاره لازم برای قیمت‌ها در خصوص محاسبه اقتصادی را پذیرفت، اما گزاره دوم که فقط قیمت‌های بازار این مهم را انجام می‌دهند، رد کرد. در این کار، او ابراز داشت که واقعاً بحث میزس را درک نکرده است - همان طور که باقی اهل این حرفه هم که «رد» نظریه میزس از جانب لانگه را پذیرفتند، درک نکردند. وقتی میزس تصریح کرد که فقط می‌توان از قیمت‌های پولی برای محاسبه استفاده کرد، صرفاً این نکته را بیان می‌کرد که بدون پول و بازارها هیچ اقتصاد واقعی پیچیده‌ی نمی‌تواند وجود داشته باشد، زیرا بدون پول نمی‌توان به قیمت‌های معنادار^{۶۴} دست یافت.

متأسفانه میزس دلایل تفصیلی برای ادعای خود ارائه نداد. اما می توان استدلالی را ترتیب داد که با میزس سازگار باشد و احتمالاً مقصود او درک شود. همان طور که میزس خاطرنشان می کند، رهیافت نظری اقتصاددان به حل سیستم برای قیمت های پایایی و بعد تعریف یک کالا به عنوان ارزش قانونی پول نقد^{۶۵} اساساً ناقص است. یک دلیل از این واقعیت کاملاً آشکار است که هیچ مجموعه پیچیده یی از قیمت های پایایی تعادلی را در واقع هرگز نمی توان بدون کمک پول تثبیت کرد.^{۶۶} دلیل دیگر آنکه دقیقاً عمل تجارت برای شکل دادن به رجحان ها ضروری بود. همان طور که میزس در صفحات آغازین کنش انسانی اصرار می ورزد، رجحان های کاملاً بیان شده جدا از عمل مبادله وجود ندارند؛ در اقتصادی پیچیده، تنها راه شکل دادن به رجحان ها در مجموعه یی از کالاها با کمک محاسبه مالی برای تأمین سیستم نگهداری حساب میسر است. این ایده از نظر میزس راهی است که افراد بشر می توانند همه کالاهای احتمالی را به طور کامل درک و رتبه بندی کنند، و بر مبنای آن رجحان ها را شکل دهند. هیچ تابع رجحان شکل یافته یی وجود ندارد و بنابراین هیچ اسناد ارزش های «فی نفسه» به قیمت ها صورت نمی گیرد. رجحان ها را می شود فقط از طریق مواجهه با بدیل ها دریافت، و این فقط می توانست با هر میزانی از پیچیدگی در اقتصادی پولی صورت گیرد.

بنا به گفته میزس، فرایند بازار فرایندی با تغییر مداوم و ناشی از تغییر قضاوت های ارزشی در زمانی است که مردم در اثر امکانات واقعی به بدیل های آن ها پی می برند. جابه جایی در محدودیت های جانبی انگیزه های اولیه در این دیدگاه فرایند بازار نیستند.^{۶۷} یکی از مهم ترین تفاوت ها بین جهان نگری اتریشی و نئوکلاسیک این است که رجحان های مردم تثبیت شده نیست. آنان به طور مداوم مشغول تجدید ارزیابی وسایل و نیز اهداف اند و از این رو فعالیت های بازاری خود را تغییر می دهند که به تعدیل قیمت ها منتهی می شود که به نوبه خود بر رفتار بازار دیگران تأثیر می گذارد. در این انبوه تغییر آشفته، افراد بشر پس انداز، سرمایه گذاری، کسب کالا های سرمایه یی، تولید ستانده می کنند و امیدوارند از پیش بینی صحیح خواسته های آینده خود کسب معاش کنند. این کار را فقط می توان با کمک محاسبه پولی انجام داد.

در نظر میزس، محاسبه پولی، در اصل، روش تفکر درباره جریان بدیل احتمالی رفتار بود (ص ۲۲۹). در دنیای متغیر، تنها راه تلاش برای پیش بینی نتیجه برخی از نقشه های

بازرگانی پیش‌بینی قیمت‌های آینده است، و تنها راه ارزیابی که آیا نقشه موفق بوده یا خیر محاسبه سود و زیان پولی است. پول نگهداری حساب‌های سرمایه را میسر می‌کند، تاجران را قادر می‌سازد سوددهی کارهای گوناگون مخاطره‌آمیز را مورد قضاوت قرار دهند، و تبدیل دارایی‌ها را میسر می‌سازد تا نیازها و برنامه‌های فردی را بهتر منعکس کند. او استدلال می‌کند که بنابراین گوته حق داشت دفترداری دوطرفه را «یکی از بهترین اختراعات ذهن بشر» بخواند (نقل از صفحه ۲۳۰).

میزس استدلال نمی‌کند که مبادله پولی، آن‌گونه که پول برای مبادله پیچیده لازم است، به مفهوم نئوکلاسیک کاملاً کارآمد است. میزس همیشه نسبت به تعاریف نئوکلاسیک از کارایی به عنوان دستیابی تعادل عمومی بدگمان بود. قیمت‌ها و هزینه‌ها بسیار ذهنی‌تر از آن هستند که به عنوان میزان صحیح سنجش هزینه‌ها یا منافع مطرح شوند، چه رسد به پنداشت رفاه عمومی که به طور انتزاعی تعریف شده باشد. مثلاً، حساب‌های بازرگانی^{۶۸} ممکن است دقیق به نظر برسند، اما ارقام غالباً برآورد شرایط آینده‌اند که ممکن است واقع شود یا نشود.

آنچه محاسبه پولی به دست می‌دهد وسیله سنجش بدیل‌های واقعی و پی‌آمدهای احتمالی آینده در مقابل یکدیگر است، نه وسیله سنجش دقیق مطلوبیت یا هزینه. ولی همان‌طور که محاسبه پولی ممکن است مطابق معیار انتزاعی بیرونی نادقیق باشد، «محاسبه اقتصادی آن‌قدر که می‌تواند، کارایی دارد» (ص ۲۱۴). این نوع محاسبه، بدیل‌هایی را می‌سنجد که در مقابل افراد وجود دارد؛ هیچ سرنخی در زمینه حسابداری اجتماعی^{۶۹} به دست نمی‌دهد. فقط در سیستم مالکیت خصوصی و بازارهای آزاد عمل می‌کند، چون قیمت‌های پولی پی‌آمد تعدیل‌های بی‌شماری است که افراد با شرایط متغیر انجام می‌دهند. میزس در این جا یکی دیگر از اظهارنظرهای برانگیزاننده‌اش را مطرح می‌کند که محتاج شرح و بسط بیشتری است. او به وضوح با کل نوشته‌های رفاه اجتماعی^{۷۰} مخالفت می‌کند، اما هیچ تلاشی از خود نشان نمی‌دهد که توضیح دهد چرا قیمت‌های پولی، غیر از عرضه وسیله محاسبه اهمیت و عواقب بدیل‌ها به افراد، وسیله سنجش هزینه منابع اجتماعی را به ما نمی‌دهد. از آن جا که هیچ مفهومی در خصوص هزینه اجتماعی در سیستم او پدیدار نمی‌شود، به نظر می‌رسد که گویی او لزومی احساس نمی‌کند تفسیر دیگری از قیمت‌ها را مورد تأیید قرار دهد، بی‌توجه به این که تفسیر مزبور

چقدر در نظریه متداول عمیقاً جای گیر شده باشد. با اشاره به این که نظریه متداول رفاه اجتماعی مستلزم آن است که همه قیمت ها در تعادل باشند تا قیمت ها بتوانند هزینه اجتماعی نهایی و منافع اجتماعی را برابر سازند، شاید بتوان استدلال او را توسعه بخشید (وان، ۱۹۸۰b). چون میزس تغییر مداوم را مسلم می داند نه تعادل را، مفاهیم نظریه رفاه اجتماعی به سادگی کاربرد ندارند. به هر حال، میزس حتی تا این حد هم برای بحث درباره موضوعش پیش نمی رود. اما اگر این کار را کرده بود، می بایست به مسأله یی حتی اساسی تر می پرداخت، به این که عملکرد قیمت ها خارج از تعادل دقیقاً چیست؟

سازه های تعادل

کل برخورد میزس با سازه های تعادل^{۷۱} و ارتباط آن ها با پدیده های بازار به نحو حیرت آوری نامطلوب است. او نه یک برداشت از تعادل، بلکه سه برداشت را مسلم فرض می کند که مدعی است زیربنای تحلیل او است. اول آن که «حالت ساده سکون» حالتی موقت است که در آن تمام معاملاتی که اکنون مطلوب است انجام شده و فعلاً، هیچ کس نمی خواهد داد و ستد کند. مثال او از چنین حالتی عبارت از پایان یک روز داد و ستد در بازار سهام است. وقتی که بازار بسته می شود، تمام معاملات مورد نظر انجام شده و مجموعه یی از قیمت های بازار تثبیت شده است. اما وقتی که صبح درها باز می شود، داد و ستدهای جدیدی صورت می گیرد و قیمت های جدیدی تثبیت می شود. این «حالت سکون» موقت را می توان با دوره بازار مارشال مقایسه کرد.^{۷۲}

دومین پنداشت تعادل که میزس به کار می گیرد «حالت نهایی سکون» است، حالتی که اگر تغییری در داده ها صورت نگیرد، بازار به سوی آن گرایش دارد. این مورد آشکارا مشابه تعادل عمومی است. در حالی که حالت ساده سکون پدیده یی است که به طور معمول در بازار مشاهده می شود، حالت نهایی سکون یک «ساخت تخیلی»^{۷۳} است، از این لحاظ که هرگز در واقعیت تحقق پذیر نیست، اگرچه ابزار تحلیلی لازمی برای درک جهت تغییر قیمت ها است.^{۷۴}

سرانجام، میزس به پنداشت تعادل سوم، یعنی «اقتصاد چرخشی منظم»^{۷۵} اشاره می کند. این نیز ساختی تخیلی از آن چیزی است که بازار می تواند به آن شبیه باشد،

چنانچه تغییری در داده‌ها به وجود نیاید. اما در این ساخت، مردم همچنان متولد می‌شوند، زندگی می‌کنند و می‌میرند، و سرمایه با سرعتی انباشته می‌شود که فقط برای حفظ الگوهای جاری مصرف و سرمایه‌گذاری کافی است. این شرایطی است که در آن همان محصولات بارها و بارها مصرف و تولید می‌شوند، و همه قیمت‌ها معادل قیمت‌هایی است که در حالت نهایی سکون تثبیت شده است (صص ۲۴۶-۲۴۷). میزس هدف این سازه را با هدف حالت نهایی سکون متفاوت می‌بیند. در نظر میزس، اقتصاد چرخشی منظم لازم است «تا مسائل تغییر در داده‌ها و حرکت‌هایی که به طور نامرتب و به نحوی نامنظم تغییر می‌کنند، تحلیل شود» (ص ۲۴۷). برای این کار ما دنیای واقعی را با حالت غیرواقعی مقایسه می‌کنیم که در آن نه تغییری صورت می‌گیرد و نه حرکت نامنظم (هماهنگ نشده) روی می‌دهد.

در حالی که دوپنداشت نخست موارد مشابهی در اقتصاد معاصر دارند، اقتصاد چرخشی به نظر می‌رسد منحصر به میزس باشد.^{۷۶} این اقتصاد به جای توصیف جهتی که می‌توان گفت قدرت‌های کنونی به سوی آن تمایل دارند، زمینه مقایسه‌یی را تدارک می‌بیند که در قبال آن می‌توانیم جنبه‌های واقعیت را دریابیم. به عبارت دقیق‌تر، با ساختن اقتصاد چرخشی منظم، سازه‌یی بدون تغییر، می‌توان دریافت که چه فعالیت‌های اقتصادی با تغییر مرتبط‌اند. مهم‌ترین حاصل ساخت اقتصاد چرخشی منظم از جانب میزس شناسایی تابعی است که در دنیای بدون تغییر اثری از آن نیست: تابع کارآفرینی.^{۷۷}

کارآفرین

در سیستم میزس، کارآفرین مفهوم ضمنی مستقیم امر واقع زمان در کنش انسانی است. گذشت زمان به عدم قطعیت و نیز اجتناب‌ناپذیری کارآفرینی اشاره دارد.^{۷۸} کارآفرین «انسان کنشگری است که منحصراً از جنبه عدم قطعیت ذاتی در هر کنشی مشاهده می‌شود. در استفاده از این اصطلاح هرگز نباید فراموش کرد که هر کنشی در جریان زمان جای گرفته و بنابراین متضمن نگرورزی است» (ص ۲۵۴). بنابراین کل کنش دارای جنبه‌های کارآفرینی است، زیرا هیچ کنشی نمی‌تواند بدون میزانی از عدم قطعیت وجود داشته باشد. این به خصوص در مورد تمام فعالیت‌هایی که متضمن تدارک برای آینده است، مصداق دارد. از این رو، همه اقتصاددانان، همه کسانی که به اقدامی در زمان حال

مبادرت می‌کنند که فقط پی‌آمدهایی در آینده دارد، کارآفرینانه اقدام می‌کنند (ص ۲۵۳). بنابراین، «کارآفرین به معنای شخصی کنشگر است که به تغییر داده‌های بازار توجه می‌کند» (ص ۲۵۴).

به نظر می‌رسد که با توجه به تعریف میزس از کنش، هرگز نمی‌تواند چیزی جز کنش کارآفرینی وجود داشته باشد، اشاره‌ی ضمنی که تلاش بعدی عزرائیل کرزنر را مورد تردید قرار می‌دهد. کرزنر سعی کرد با تمایز قائل شدن بین رفتار بیشینه‌سازی و کارآفرینی محض، کارآفرینی اتریشی را با اقتصاد نئوکلاسیک آشتی دهد (نگاه کنید به فصل ۷). به مفهومی کلی، این نکته نیز صحیح است که هر کس به نحوی موفقیت‌آمیز به عدم قطعیت پردازد کسب منفعت می‌کند، یعنی «نفع حاصل از کنش» (ص ۲۸۹). اگرچه کل کنش اساساً کارآفرینانه است، اما میزس این بحث را هم مطرح می‌کند که در بازار «تابع کارآفرینانه» روشن شامل تصمیم‌گیری در به کارگیری عوامل تولید است» (ص ۲۹۱).

میزس برای کارآفرینانی که در به کارگیری عوامل تولید تخصص دارند نام خاصی دارد: «ترویج‌دهندگان»^{۷۹} و مردان عمل. این‌ها کسانی هستند که «به خصوص مشتاق‌اند از تطبیق تولید با تغییرات مورد انتظار در شرایط کسب منفعت کنند، کسانی که بیش از عاقل مردم دارای نوآوری، خطرپذیری و چشمی تیزبین هستند، پیشگامان پیشرو و حامی بهبود اقتصادی» (ص ۲۵۴). ترویج‌دهندگان پیشتازان در بازارند، رهبرانی که راه را به رقبای خود که از قدرت تخیل کمتری برخوردارند، نشان می‌دهند. آنان «نیروی پیشرانس بازار، عنصر متمایل به نوآوری و پیشرفت بی‌وقفه» اند (ص ۲۵۵).

شیوه روشنی که ترویج‌دهندگان کسب منفعت می‌کنند، پیش‌بینی موفقیت‌آمیز تقاضای مصرف‌کنندگان است (ص ۲۹۳). در واقع، در فرایند بازار که میزس توصیف می‌کند، مصرف‌کنندگان «حاکمان مطلق»^{۸۰} واقعی هستند که انتخاب‌های شان توفیق یا شکست عملیات مخاطره‌آمیز بازار را تعیین می‌کند.^{۸۱} ترویج‌دهندگان و کارآفرینان با یکدیگر رقابت می‌کنند تا به بهترین وجه خواسته‌های مصرف‌کننده را تأمین کنند، زیرا فقط با چنین کنشی است که می‌توان کسب منفعت کرد.

روش اصلی کنش کارآفرینانه در محل بازار چیزی است که میزس آن را «رقابت مبادله بازرگانی»^{۸۲} می‌خواند (ص ۲۷۴). برخلاف رقابتی که در رویدادهای ورزشی مشاهده می‌شود، که برنده و بازنده دارد، رقابت مبادله بازرگانی نوعی همکاری اجتماعی است.

اگرچه این نکته صحیح است که تولیدکنندگان برای به دست آوردن پول مصرف‌کنندگان با هم رقابت می‌کنند، اما اساساً برای هر کسی این امکان وجود دارد که با ارضای نیازهایی که قبلاً ارضا نشده‌اند کسب منفعت کند، رقابت مبادله‌یی «همچشمی بین کسانی است که» در جلب توجه مصرف‌کنندگان «می‌خواهند از یکدیگر پیشی بگیرند.» برخلاف جنگ، کامیابی یک نفر به معنای ناکامی دیگری نیست. کسانی که مغبون می‌شوند جای دیگری را در رشته پیوند همکاری اجتماعی در بازار می‌یابند که در آن به پیگیری اهداف خود می‌پردازند. پس، رقابت مبادله بازرگانی «فرصت خدمت به مصرف‌کنندگان به طریقی بهتر و ارزان‌تر» است، «بدون آن‌که در اثر امتیازات اعطائی به کسانی که نوآوری به منافع شخصی شان لطمه می‌زند، آن‌را محدود کند» (ص ۲۷۶).

مقصود میزس از صاحبان منافع شخصی کسانی هستند که با تصویب قوانین مانع بعضی فعالیت‌های رقابتی می‌شوند. او استدلال می‌کند که اگر رقابت بلامانع گذاشته شود، فراگیر و سودمند به حال مصرف‌کنندگان خواهد بود. حتی به اصطلاح انحصار هم مسأله‌یی نخواهد بود. انحصار به معنای تسلط منحصر به فرد بر تأمین کالای معینی است. میزس به همان منوالی که جون رابینسن بحث کرده بود ([۱۹۳۳] ۱۹۶۵)، استدلال کرد که به این مفهوم عملاً هر محصولی که به هر طریقی از دیگر کالاها متمایز باشد، انحصار محسوب می‌شود. اما میزس، برخلاف جون رابینسن، آن‌را نقطه ضعف فرایند بازار نمی‌دید. حتی جایی که انحصارها وجود دارد، اشارتی تلویحی به نبود رقابت مبادله بازرگانی نیست. هر کالایی با هر کالای دیگر رقابت می‌کند و به این ترتیب قدرت انحصاری برای افزایش قیمت‌ها را محدود می‌کند.

بحث کوتاه میزس درباره انحصار شایان توجه است، زیرا مسأله مشترک او را با تحلیل‌شناسی خُرد^{۸۳} آشکار می‌سازد. اظهار نظر کلی او در مورد رقابت مبادله بازرگانی به پنداشت‌های بعدی رقابت مؤثر و به دور از منحصرأفاضل‌های قیمت - هزینه به عنوان وسیله سنجش انحصار اشاره دارد. اما به نظر می‌رسد که او با این استدلال که انحصارگران ممکن است همیشه قیمت‌های انحصاری را مطالبه نکنند، می‌خواهد انتقاد از انحصار را به حداقل کاهش دهد. از این رو، استدلال می‌کند که انحصار عرضه الزاماً بر قیمت اثر نمی‌گذارد، مگر آن‌که «منحنی تقاضا برای کالای انحصاری مربوطه به شیوه‌یی خاص شکل بگیرد» (ص ۲۷۸). سپس، او اساساً به استدلال ادامه می‌دهد که اگر

انعطاف‌پذیری تقاضا کمتر از یک باشد، انحصارگران فقط عرضه را محدود و قیمت انحصاری را مطالبه خواهند کرد. بدیهی است که در این جا یا مقصود میزس با کلماتی که استفاده می‌کند، مواردی متفاوت با اقتصاد متداول است، یا استدلال او فوق‌العاده ضعیف است. بدیهی است که با توجه به موضوع تحلیل‌شناسی هیچ تولیدکننده‌یی که با منحنی تقاضای نزولی روبه‌رو است، قیمتی را در منطقه انعطاف‌ناپذیر منحنی تقاضا مطالبه نخواهد کرد. این نکته نیز صحیح است که بیشینه‌سازی منفعت در جایی که درآمد نهایی^{۸۴} برابر با هزینه نهایی^{۸۵} است، تلویحاً به این اشاره دارد که قیمت‌های انحصاری همیشه باید بالاتر از قیمت‌های کاملاً رقابتی باشد.^{۸۶} اگر میزس قابلیت کاربرد قاعده مقایسه «دنیای انحصارها» با رقابت کامل را در این جا صریحاً رد کرده بود یا اگر اصلاً دلیلی ارائه داده بود که چرا تحلیل‌شناسی تقاضای عادی نادرست است، استدلال او می‌توانست قدرت بیشتر داشته باشد. در عوض، او تأکیدی ساده می‌کند، گویی نکته‌یی انکارناپذیر است و دسته‌بندی جزئیات را به عهده خواننده می‌گذارد.

زمان و نظریه سرمایه

در حالی که کارآفرینی یکی از مهم‌ترین اشارات تلویحی بُعد زمان در کنش انسانی است، اما اشاره آشکارتر زمان تحلیل سرمایه و بهره است. میزس در نظریه سرمایه‌اش دیدگاه سرمایه‌منگر را مستقیماً فراجنگ می‌آورد و بیش از هر یک از اخلاف منگر، به جز لودویگ لاکسمان، به آن وفادارتر می‌ماند.

یک ویژگی مهم نوشتار منگر این بود که در آن نظریه سرمایه جدا از نظریه ارزش یا بازارها مورد بررسی قرار نگرفت. سرمایه صرفاً «کالاهای ردیف بالاتر» [«کالاهای واسطه»] بود که ارزش خود را از کالاهای مصرفی که به تولیدش کمک می‌کردند، استخراج می‌کرد. ماهیت ذاتاً زمان مصرف تمام فرایندهای تولید که در منگر تلویحی بود، در نظریه سرمایه بوم - باورک صراحتاً ابراز شد و سنگ بنای نظریه اتریشی گشت، و از لحاظی، در نظریه چرخه تجاری میزس - هایک تلفیق شد. در نظریه دور تجاری یاد شده این نکته که تولید عبارت است از فرایندی زنجیره‌یی از اقدامات زمان مصرف که خصوصاً به علت اطلاعات غلط تهیه شده به وسیله سیستم انبساطی بانکداری آسیب‌پذیر می‌شود. میزس در کنش انسانی نظریه چرخه تجاری‌اش را تکرار می‌کند اما نکته مهم‌تر آن‌که،

براساس معنای سرمایه به نحوی شرح و بسط می‌دهد که آن را مستقیماً به فرایندهای کارآفرینی بازار مرتبط می‌سازد. او در این جا به وضوح به ساختار اولیه اندیشه منگر گریز می‌زند. میزس به دلیل نظریه بهره بر پایه رجحان زمانی محض‌اش معروف است،^{۸۷} اما این موضوع آن جنبه از رابطه بین سرمایه و زمان نیست که برای مقاصد ما بسیار جالب است. تحلیل مهم‌تر میزس شرح و تفسیر او بر رابطه بین کالاهای سرمایه‌ی و عملکرد فرایند کارآفرینانه بازار است. بازار فرایند کارآفرینانه رقابت مبادله بازرگانی است که به تقاضای مصرف‌کننده خدمت می‌کند. اما خدمت به تقاضای مصرف‌کننده به تولید کالاهای سرمایه‌ی، کالاهای واسطه‌ی منگر، منجر می‌شود که ویژگی آن، کنش کارآفرینانه آینده را مشروط می‌سازد.

اگرچه نظریه‌های نظیر هم مانند نظریه‌های فیشر یا نایت یا هیکس سرمایه را تا حد اندوخته ارزش یا کالای همگن تنزل می‌دهد اما در نظر میزس، همانند منگر، سرمایه همیشه در مجموعه‌ی از کالاهای ناهمگن در فرایند مجسم می‌شود.^{۸۸} این کالاهای به عنوان کالاهای سرمایه‌ی تعریف می‌شوند اما نه به علت خصوصیات فیزیکی بلکه به سبب برنامه‌هایی که صاحبان‌شان برای استفاده آن‌ها در نظر دارند (صص ۵۱۴-۵۱۵). به علاوه، کالاهای سرمایه‌ی نتیجه برنامه‌های پیشین‌اند که کارآفرینان برای مشارکت در عملیات مخاطره‌آمیزی تنظیم کردند که به طور بالقوه سوددهی دارند؛ آنان «قدم‌های میانی در راهی به سوی هدفی معین» هستند (ص ۵۰۲). میزس متوجه است که تمام اهداف حاصل نمی‌شوند و کارآفرینان غالباً اشتباه می‌کنند و درمی‌یابند که رویدادهای غیرمترقبه مانع از اجرای برنامه‌های کاملاً معقول می‌شوند. اما در بازاری با عملکرد خوب و مناسب، کالاهای سرمایه‌ی را که برای یک هدف ساخته شده‌اند، غالباً می‌توان برای هدف دیگری به کار برد.^{۸۹} قابلیت تبدیل آن میسر است، زیرا آن‌ها را می‌توان خرید و فروخت. اما استنباط اجتناب‌ناپذیری که می‌توان کرد، این است که در هر لحظه از زمان، راه آینده تولید مشروط به رشته‌ی از کالاهای سرمایه‌ی است که اکنون وجود دارد. مبادله بازرگانی نمی‌تواند از جریان کنشی انتخاب شده توسط کسانی که از آن صرف نظر می‌کنند زیاده از حد منحرف شود. از آن جا که ثروت مادی همیشه در کالاهای سرمایه‌ی ملموسی مجسم می‌شود که کاملاً قابل جایگزینی با یکدیگر نیستند، کنش به مسیرهای روشنی هدایت می‌شود. «انتخاب اهداف و وسایل برای رسیدن به آن

اهداف تحت تأثیر گذشته است. کالاهای سرمایه‌یی عنصری محافظه‌کارانه^{۹۰} است» (ص ۵۰۶). کالاهای سرمایه‌یی به‌عنوان عنصری محافظه‌کارانه هم رشته‌گزینه‌ها برای کنش آینده را محدود می‌کند و هم عنصری تثبیت‌کننده در محیط اقتصادی فراهم می‌آورد. میزس نقش سرمایه‌گذار در هدایت مسیر فرایند بازار را نیز مورد بحث قرار داد. یک مشخصه سرمایه‌گذار، آزادی او برای تغییر ماهیت سرمایه‌گذاری‌هایش به‌وسیله خرید و فروش سهم مالکیت در شرکت‌ها است. سود و زیان پی‌آمد تصمیم‌های صریح برای استفاده از عوامل تولید در طرح‌های معین است، اما مبادله سهام تعیین می‌کند که سود یا زیان نصیب چه کسی بشود (ص ۵۱۷). کل سرمایه‌گذاری تا حدی نگرورزانه است. نگرورزی نمی‌تواند اشتباه‌های گذشته را خنثی کند، اما می‌تواند از سرمایه‌گذاری‌های اضافیه‌ی که در واحدهای تجاری انجام می‌شود و نگرورزان^{۹۱} اشتباه تلقی می‌کنند، جلوگیری کند. به‌علاوه، نگرورزی استفاده از منابع در اقدامات مخاطره‌آمیز موفق را توسعه می‌دهد. به عبارت دیگر، کنش‌های نگرورزان در بازار سهام به‌جلوگیری از خطاهای کارآفرینانه پیشین و حمایت از توسعه موفقیت‌ها با بالا و پایین بردن قیمت‌ها به‌منظور انعکاس پیش‌بینی‌های نگرورزان درباره ارزش کالاهای سرمایه‌یی در واحدهای اقتصادی گوناگون کمک می‌کند.

میزس هرگز احتمال خطای نگرورزانه سیستماتیک را مورد بحث قرار نمی‌دهد مگر در متن نظریه چرخه تجاری‌اش، که در آن نگرورزان - سرمایه‌گذاران با نشانه‌های نامناسب مالی ناشی از سیستم بانکداری ذخیره جزئی^{۹۲} گمراه شوند. با این‌همه، اگر آینده را بتوان پیش‌بینی کرد، یا آن‌طور که شکل می‌گفت، اگر آینده از کنش‌های گذشته شکل بگیرد، چرا حداقل به احتمال میسر نباشد که فعالیت نگرورزانه دست‌کم گاهی غلط صرف باشد؟ یقیناً، شواهدی تجربی از سراب‌های نگرورزی در دست داریم که برای بازارها به‌عنوان نمونه‌یی از ناپایداری بازار، درون‌زا هستند. ممکن است تصور شود که گستره و عوامل بالقوه محدودکننده که بر چنین ناپایداری‌های درون‌زا اثر می‌گذارند برای درک کامل سفارش‌های بازار از اهمیت زیادی برخوردارند، با این حال جای این موضوع به‌نحوی حیرت‌انگیز در نوشتارهای اتریشی خالی است. از این‌رو، اگرچه می‌توانیم قدرت استدلال میزس را تا آن‌جا که پیش می‌رود، دریابیم اما به‌نظر می‌رسد که بخش مهمی از مورد مربوط به عملکرد مؤثر اقتصاد بازار مفقود است.

هماهنگی بازار

از دید میزس، این امر بدیهی است که فرایند بازار را کارآفرینان، ترویج‌دهندگان و نگرورزانی که می‌توانند با واکنش در برابر خواسته‌های مصرف‌کننده کسب منفعت کنند، ایجاد و هماهنگ می‌سازند. اما میزس چگونه مسأله هماهنگی بازار را در ذهن متصور می‌سازد؟ تصویر فراگیر او از الگوهای رو به تکوین نظم در مبادله بازرگانی چیست که این‌گونه به وضوح در نوشته‌اش توصیف می‌کند؟ در جواب به این سؤال، شخص آشکارا به ملاحظه سازه‌های تعادلی جلب می‌شود که او در اوایل تحلیلش مطرح می‌کند. به هر حال، ابداً روشن نیست که فرایند بازار میزس واقعاً به هر طریق مهمی به سازه‌های تعادلی که او توصیف می‌کند، مربوط شود.

سازه حالت نهایی سکون را در نظر بگیرید. میزس استدلال می‌کند که حالت نهایی سکون جیتی را توصیف می‌کند که بازار در هر نقطه‌یی از زمان به سوی آن تمایل دارد. اما میزس این فرض را نیز دارد که مصرف‌کنندگان به طور مداوم اهداف‌شان را مورد ارزیابی مجدد قرار می‌دهند و این‌که داده‌ها دائماً تغییر می‌کنند. در این صورت سازه حالت نهایی سکون چگونه به هر نحوی سودمند است؟ حتی اگر به لحاظ نظری قابل توصیف باشد که بازار در هر لحظه از زمان به سمتی نشانه می‌رود، اگر هدف دائماً تغییر مکان دهد، چگونه می‌توان الگوی واقعی حرکت را از حرکت تصادفی تشخیص داد؟ میزس ادعا می‌کند که جهت فعالیت بازار موضوع قطعیت کردارشناسانه است، و این‌که در شرایط مساوی، نظریه اقتصادی همیشه می‌تواند پی‌آمد کنش را پیش‌بینی کند. اما قطعیت کردارشناسانه، در جهانی ناپایدارتر از آن‌که بتواند الگوهای واقعی تغییر را درک یا پیش‌بینی کند، به نحوی چشم‌گیر نامربوط به نظر می‌رسد.

میزس به وضوح فکر نمی‌کرد که بازار آن قدر ناپایدار باشد که مانع درک نظم شود. در واقع، او شرایط بازار را که به فرایندهای بازار جهت و انسجام می‌دهند، توصیف می‌کند. کارآفرینان فقط می‌توانند امیدوار باشند که با تأمین تقاضای مصرف‌کننده کسب منفعت کنند. اما معامله تجاری عبارت از فرایند آزمون و خطا است. موفقیت‌ها به منافع و نیز تسلط افزوده بر منابع منتهی می‌شود، در حالی که زیان‌هایی که به تسلط کمتر بر منابع منتهی می‌شود مانع از خطاها می‌گردد. کل فرایند به وسیله بازار سهام هدایت می‌شود که

تبدیل نتایج محسوس زیان‌ها، کالاهای سرمایه‌ی، به دیگر موارد استفاده سودده را میسر می‌سازد. به این طریق، مصرف‌کنندگان باید یک رشته از کالاهای مصرفی انتخاب کنند که در اثر رقابت عرضه شده است، و منابع دائماً به موارد استفاده‌ی که سوددهی بیشتری دارند تغییر مکان می‌دهند.

این توصیف لفظی فرایند کارآفرینانه بازار از دو لحاظ قابل توجه است: پنداشت‌های حالت غایی قابل پیش‌بینی بی‌ارتباط با توصیف آن‌اند، و قیمت‌ها نقش فوق‌العاده مهمی در توضیح بازار ایفا نمی‌کنند. این دو جنبه با هم بی‌ارتباط نیستند. نظریه اقتصاد خرد اساساً نظریه تثبیت قیمت‌های تعادلی و توقف تجارت یا تغییر از هر قبیل است. اقتصاد میزس بر پایه تغییر مداوم استوار است. در چنین وضعیتی سطح خود قیمت‌ها تقریباً به اندازه فرایند اهمیت ندارد، فرایندی که قیمت‌ها با آن شکل می‌گیرند و انعطاف‌پذیری به وسیله آن می‌تواند با ایجاد تغییر شرایط جدید را منعکس سازد. پس میزس، بسیار شبیه منگر، بیش از آن‌که به تحلیل‌شناسی دقیق درباره تعیین قیمت علاقه‌مند باشد، به نظریه مبادله و همه جنبه‌های ملازم آن توجه دارد.

نگرش میزس به قیمت‌ها و تعادل به توضیح نظر تحقیرآمیز او درخصوص پنداشت‌های مرسوم درباره کارایی کمک می‌کند. او مکرراً استدلال می‌کند که قیمت‌ها هیچ چیز را اندازه‌گیری نمی‌کنند و یقیناً منافع اجتماعی و هزینه‌های اجتماعی را مورد سنجش قرار نمی‌دهند. کارایی متداول مستلزم دستیابی به تعادل عمومی، امکان‌ناپذیری آشکار، است. اما کارایی بازار مبتنی بر دستیابی به قیمت‌های تعادل نیست بلکه به آزادی قرارداد بستگی دارد. آزادی قرارداد است که حصول «هماهنگی بهره‌های به‌درستی درک شده [یا درازمدت]» را میسر می‌سازد. (ص ۶۷۳).

میزس، مانند آدم اسمیت، استدلال کرد که تقسیم کار و مبادله مسئول افزایش ثروت‌اند. بهره‌وری بالاتر تقسیم کار پیش از پیش اختلاف طبیعی منافع در میان افراد بشر را از میان می‌برد؛ میزس استدلال کرد که رقابت مبادله بازرگانی که در آن همه در برنده شدن‌ها سهیم‌اند، جایگزین رقابت‌های زیست‌شناختی^{۹۳} می‌شود که در آن بعضی برنده‌اند و بعضی بازنده. از این‌رو، همه به حفظ سطح تقسیم کار که مشخصه جوامع مدرن است، علاقه دارند. او همچنین استدلال کرد که چون هر کسی یک مصرف‌کننده است، به نفع همه است که مصرف حاکم باشد. فرایند بازار سرمایه‌داری (کاپیتالیستی) تنها آرایش

اجتماعی است که باید با خدمت به منافع مصرف‌کننده کسب منفعت کند. به این ترتیب، کاپیتالیسم تنها آرایش اجتماعی سازگار با افزایش ثروت گسترده است.

یک بار دیگر او نخستین نقد خود را تکرار می‌کند: سوسیالیسم نمی‌تواند سطح تولید و مصرف ممکن در کاپیتالیسم را نسخه‌برداری کند، زیرا در سوسیالیسم محاسبه اقتصادی نمی‌تواند وجود داشته باشد. به علاوه، میزس استدلال می‌کند که هرگونه تجاوز به بازار آزاد - مداخله طلبی - به نحوی اجتناب‌ناپذیر به موارد توزیع نامناسب و ناهماهنگی ناخواسته منجر خواهد شد که ضرورت کنترل و مقررات بیشتری را به عنوان عوامل تعدیل‌کننده ایجاب می‌کند. نتیجه نهایی می‌تواند سوسیالیسم بی‌مبالاتی باشد که هیچ‌کس ابتدا آن را در نظر نداشته بود. از این رو، فقط دو حق انتخاب وجود داشت، «کاپیتالیسم یا آشفتگی» (ص ۶۸۰). بازار صرفاً به این دلیل کارایی دارد که هیچ سازمان جایگزینی در جامعه وجود ندارد که بتواند برای تولید و توزیع گسترده ثروت انطباق نزدیکی با آن داشته باشد.

اما باز هم این نکته مطرح است که درباره سرچشمه‌های ناهماهنگی و بی‌نظمی در بازار چه می‌توان گفت؟ میزس حقیقتاً مطلب زیادی نداشت که درباره این‌گونه مسائل بیان کند، و در واقع این‌گونه نتیجه‌گیری می‌شود که او فکر می‌کرد بی‌نظمی مسأله نسبتاً کوچکی است. همان‌طور که متوجه شدیم، تنها سرچشمه‌های بدیهی بی‌ثباتی و بی‌نظمی در سیستم او پی‌آمدهای نهادهای بانکداری نامطلوب و مداخله بی‌ثبات‌کننده از سوی حکومت بود. چرخه تجاری در اثر سیاست‌های نادرست اعتباری ایجاد می‌شد. بیکاری نتیجه حداقل میزان دستمزد بود. تورم عبارت از افزایشی در مقدار پول ناشی از سیاست دولت بود. موارد جانبی پی‌آمد حقوق مالکیتی بود که به نحوی ناقص تعیین شده بود. او هرگز سرچشمه‌های بی‌نظمی داخلی در بازار را ممکن تلقی نمی‌کرد؛ و بی‌نظمی را پدیده‌ای برون‌زا ناشی از مقررات دولتی می‌دانست.

باید به خاطر داشته باشیم که میزس در این نگرش واقعاً با بسیاری از نظریه‌پردازان اقتصادی نئوکلاسیک چندان تفاوتی ندارد (اگرچه شاید بیش از دیگر نظریه‌پردازان که در ارزیابی اساسی از بازار با او هم‌رأی هستند، ثابت قدم و صریح‌اللهجه باشد). مثلاً مشابَهت نتیجه‌گیری‌های خط‌مشی او با نتیجه‌گیری‌های مکتب شیکاگو اغلب مورد توجه واقع شده است. به واقع، در نظر کسانی که از بیرون نگاه می‌کنند، صرفاً به دلیل

مشابهت نتیجه‌گیری‌های خط‌مشی، مشاهده تفاوت زیاد بین مکاتب اتریشی و شیکاگو اغلب دشوار بوده است. اما واضح است که شکافی عظیم بین فرض‌های بنیادی وجود دارد که به علت مشابهت‌های سیاسی غالباً ندیده گرفته شده است.

اگرچه پیشینی‌انگاری^{۹۴} میزس و اصرار او بر اهمیت حقیقت فرض‌های شخص با استدلال فریدمن در مورد نامربوط بودن فرض‌ها (فریدمن، ۱۹۶۶، ص ۱۵) تضاد بارزی دارد، که احتمالاً این تضاد از کم‌اهمیت‌ترین تفاوت‌های بین دو مکتب است. میزس و فریدمن، صرف‌نظر از اختلافات معرفت‌شناختی‌شان، هر دو بر پنداشت اساسی فردگرایی و گزینش منطقی به عنوان نقطه بنیادی آغازین تحلیل اقتصادی مهر تأیید می‌زنند. در واقع، استدلال شده است که استنباط منگر و، به نحوی تلویحی، برداشت میزس از کنش عقلانی^{۹۵} شباهتی تکان‌دهنده به عملکرد تولید خانگی^{۹۶} استیگلر-بکر از این نظر دارد که آنان مردم را این‌گونه مشاهده می‌کنند که از کالاهای برای ارضای خواسته‌های اساسی‌تر استفاده می‌کنند (آدریسکول و ریتسو، ۱۹۸۵، صص ۴۷-۴۵).

تفاوتی به مراتب مهم‌تر در فرض‌های مربوطه آن‌ها در خصوص ماهیت و ثبات رجحان‌های دستیابی به تعادل وجود دارد. بنا به توضیح ردِر (۱۹۸۲) آنچه برای مکتب شیکاگو بنیادی است، باورها در خصوص رجحان‌های ثابت و «تعادل قبلی انقباضی» است، این فرض که همه مشاهدات حالت‌های تعادلی هستند. در نظر میزس رجحان‌ها همواره ارزیابی مجدد می‌شوند و حتی به سختی می‌توان گفت که جدا از اقدام به انتخاب وجود دارند. به علاوه، تعادل حالتی کاملاً غیرواقعی و موهوم است. اما در حالی که استنتاج‌های اقتصاد آزاد مکتب شیکاگو دقیقاً از فرض‌های مربوط به گزینش، تعادل، و نظم اقتصادی (و اخیراً انتظارات عقلانی^{۹۷}) سرچشمه می‌گیرد، چندان واضح نیست که همین موضوع در مورد استنتاج‌های مشابه که میزس به عمل آورده است، صادق باشد.

اگر کل کنش عبارت از نگرورزی باشد، اگر مردم دائماً در حال ارزیابی مجدد رجحان‌های خود باشند، و اگر کارآفرینان متحمل زیان به همان اندازه از سود برخوردار شوند، آیا می‌توانیم یقین داشته باشیم که بازارها اساساً منظم هستند؟ شاید دنیای ما دنیایی است که در آن عقلانیت فردی به اتلاف و خطای جامع منتهی می‌شود. یقیناً این نتیجه‌گیری کسانی است که بر تأثیرات شخص ثالث در مبادله اقتصادی تأکید دارند. حتی مناسب‌تر از آن برای این موضوع آن‌که، در دنیایی با تغییر مداوم، نقشه‌های مردم چگونه

ممکن است تحقق یابد؟ چرا نگرورزان درخصوص چشم اندازهای کارآفرینانه آینده احتمالاً بیش از خود کارآفرینان درست می‌گویند؟ و این‌که چگونه کنش عقلانی موفقیت‌آمیز از اقبال محض قابل تشخیص است؟ قواعد در زندگی اقتصادی چه هستند که می‌توان به آن‌ها اعتماد کرد و به‌دنیایی که بدون آن‌ها گیج‌کننده است، ثبات و قابلیت پیش‌بینی بخشید؟

این‌ها سؤالاتی هستند که طبعاً وقتی پذیرفته شدند، زمان می‌گذرد و این‌که کل کنش انسانی سرشار از عدم قطعیت و ناآگاهی نسبی است. هایک اساساً در جریان بحث محاسبه استدلال کرده بود که بازارها بهتر از دیوان‌سالاران به‌ما فرصت بهره‌برداری از شناخت تمرکززدایی شده می‌دهند، اما او دربارهٔ مسأله انتظارات و زمان مطلب زیادی بیان نکرد. میزس پیشنهاد کرد که زمان و عدم قطعیت به‌حساب آورده شود، اما او هم در مورد مسأله شکل‌گیری انتظار در دنیای ناقطعی مطلب زیادی بیان نکرد. او فرایند آزمون و خطای تولید را مورد تأکید قرار داد که مردم به‌وسیلهٔ آن احتمالاً از خطاهای خود درس می‌گیرند، اما اظهارات اتفاقی او مستلزم بحث بیشتر دربارهٔ نظم و ترتیب بنیادی و ماهیت مفید فرایندی است که او توصیف می‌کرد. تنها استدلال او، اگرچه بسیار قوی بود، در مورد «کارایی» فرایند بازار، کارایی نسبی بود: در تولید کالاها و خدماتی که مصرف‌کنندگان ارزش‌گذاری می‌کردند، بازارها از دیوان‌سالاران سوسیالیست کارآمدتر بودند. اما مطرح کردن ادعاهایی که او بیان کرد - این‌که تنها حق انتخاب بین بازارها و اشتفتگی است، و این‌که هر کسی در اثر رقابت مبادله بازرگانی سود می‌برد - مستلزم بررسی موشکافانه‌تر نهادهایی است که فرایند بازار را احاطه و از آن حمایت می‌کنند. به‌رغم تمام مجلداتی که میزس نوشت، این سؤالی بود که او مستقیماً به آن نپرداخت.

یادداشت‌ها

۱. میزس همچنین شرح می‌دهد که در تشکیل انجمن اقتصادی اتریش در ۱۹۰۸ او مؤثر و راهگشا بوده، و اگرچه هانس مایر رسماً ریاست آن‌را عهده‌دار بود، اما میزس تا زمان ترک وین در ۱۹۳۴ عضو فعال آن باقی ماند. انجمن یاد شده فقط تا چهار سال بعد به‌صورت وجودی قائم به ذات دوام یافت و در این زمان مایر، که طبق دستورات صادره از نازی‌ها عمل می‌کرد، همهٔ اعضای غیرآریایی را اخراج کرد. بعد از این

عمل بزدلانه، نام مایر در محافل اتریشی منفور گشت و آثار او عملاً ندیده گرفته شد (میزس، ۱۹۷۸، صص ۹۹-۹۸؛ همچنین نگاه کنید به کریور ۱۹۸۶).

۲. جالب آن که از بیست و شش نفری که میزس به عنوان شرکت کنندگان منظم در سمینارش ذکر می کند، شش نفر زن بودند (۱۹۷۸، ص ۱۰۰). روشن است که میزس آن چنان عمل می کرد که درباره برابری زن و مرد در سوسیالیسم سخن می گفت (۱۹۸۱، ص ۸۹).

۳. فريتس مکلاپ نیز با شيفتگی میزس را به عنوان معلّم به یاد می آورد. مکلاپ شرح می دهد که او فقط هنگامی که به سمینار میزس در دانشگاه وین پیوست، اقتصاددان فعالی شد. او رساله اش را تحت نظر میزس نوشت و در ۱۹۲۴ به سمینار خصوصی پیوست (مکلاپ، ۱۹۸۰، ص ۹).

4. Institut Universitaire des Haute Etudes Internationales

۵. برای آگاهی از شرحی هیجان انگیز درباره سفر دردناک در فرانسه موقعی که او و همسرش راهی امریکا بودند، نگاه کنید به سال های زندگی من با لودویگ فن میزس اثر مارگیت فن میزس (۱۹۸۴، صص ۵۶-۵۱).
۶. هنری هزلیت، دوست و هواخواه دیرین میزس برای نیویورک تایمز مطلب می نوشت و کمک کرد تا مقالات میزس انتشار یابند.

۷. Volker Fund: صندوق ویلیام والکر که از ۱۹۳۲ تا ۱۹۶۵ فعالیت داشت، بنیاد خیریه ای بود که برای تأمین هزینه ترویج و گسترش ایده های اقتصاد بازار آزاد و آزادخواهی (libertarian) تأسیس شد. این صندوق تنها سازمان آزادخواهی بود که پول فراوانی در اختیار داشت و به این علت نقشی عمده در توسعه جنبش آزادخواهی مدرن در ایالات متحد ایفا کرد.

صندوق والکر از ۱۹۴۴ به بعد تدابیری برای افزایش پذیرش آزادخواهی و اندیشه اقتصاد اتریشی در ایالات متحد اتخاذ کرد. صندوق در آوردن فریدریش هایک به دانشگاه نقش مهمی داشت و از بسیاری از دیگر محققان آزادخواه که در آن موقع نمی توانستند در دانشگاه های امریکا مقام و منصبی داشته باشند، مانند لودویگ فن میزس حمایت می کرد - و.

۸. چنین نبود که دنیای علم و دانشگاه در امریکا به کلی میزس را کنار گذاشته باشد. میزس، موقعی که هنوز در ژنو بود، نخستین پیشنهاد را دریافت کرد که به عنوان استاد میهمان در دانشگاه کالیفرنیا منصوب شود (مارگیت فن میزس، ۱۹۸۴، ص ۴۹). چون انتصاب به عنوان استاد مدعو غالباً اولین قدم برای پناهندگان اروپایی برای به دست آوردن منصب دائمی دانشگاهی بود، این مقام در کالیفرنیا می توانست اجازه ورودی باشد که میزس برای پیدا کردن جای پای در دنیای دانشگاهی امریکا به آن نیاز داشت. اما او از قبول این مقام خودداری کرد و در عوض ترجیح داد در نیویورک، که فکر می کرد مرکز روشنفکری امریکا است، باقی بماند. به علاوه، به هایک گفته بود که مایل نیست این مقام را در اختیار بگیرد (نامه ۲۷ اکتبر ۱۹۴۰، مکاتبات هایک در نهاد هوور (Hoover Institution)، جعبه ۳۸، پرونده ۲۴؛ برای پیدا کردن محل این مرجع و مورد بعدی در زمان تحقیق در انستیتو هوور در سال های ۱۹۹۳-۱۹۹۲، ممنون پیتربوئتک هستم). این نکته هم نباید فراموش شود که او از شصت و چهار تا شصت و هشت سالگی در دانشگاه نیویورک، با این که صاحب کرسی نبود، شغلی دائمی داشت. اگرچه ممکن است سیاست در پایان بخشیدن به انتصاب میزس نقشی ایفا کرده باشد، اما شصت و هشت سالگی برای دانشگاهیان سن معمولی

بازنشستگیِ چندان دور از ذهنی نیست که نتوان ناتوانی دانشگاه نیویورک در تجدید انتصاب او را صرفاً به عنوانی حرکتی سیاسی در نظر گرفت.

۹. خود میزس در نامهٔ ۲۲ دسامبر ۱۹۴۰ به هایک، سن و سالش را در بعضی از دشواری‌هایش در پیوند خود با فرهنگ جدید دانشگاهی مقصّر می‌داند، اما دیگر بار به هایک اطمینان می‌دهد که او آنرا آسان‌تر به‌دست خواهد آورد، چون جوان‌تر است.

10. behaviorists

۱۱. بنیاد والکر حقوق هایک را هم در کمیتهٔ اندیشهٔ اجتماعی در دانشگاه شیکاگو در زمان اقامت او در آن‌جا از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۲ تأمین می‌کرد. آشکارا، انتشار راه‌بندگی (۱۹۴۴)، که دیدگاه‌های او در زمینهٔ مشابهت ماهیت خودکامگی دو نظام نازیسم و کمونیسم را شرح می‌داد و اعتقادش که مداخله‌طلبی به‌نحوی اجتناب‌ناپذیر در کشورهای تاکنون آزاد به‌سوی استبداد منجر می‌شد، او را بیش از آن محور مناقشه قرار داد که بتواند، حتی در دپارتمان اقتصاد دانشگاه شیکاگو، منصبی دائمی به‌دست آورد.

۱۲. توجه به نویسندگان کتابی دربارهٔ میزس، ویرایش مری سن‌هولتس در ۱۹۵۶، آموزنده است. تا این زمان، مدت شانزده سال از معیم شدن او در ایالات متحد گذشته و او فعّالانه اکثر این سال‌ها را به تدریس پرداخته بود، اما از نوزده نفر نویسندگان فقط سه نفر — مری راثبارد، لویی اسپادارو، و ویلیام پیترسن — اقتصاددان امریکایی بودند که با میزس به‌مطالعه پرداخته بودند. دیگران یا همکاران و دوستان سابق از زندگی پیشین او در وین (مانند روثف، روپکه، مک‌لای، لاخمان، هات، هایک) یا کسانی بودند که بیش از اقتصادش با آزادخواهی او ارتباط داشتند (هزلت، هارپر، رید، گریوز). یقیناً، هیچ اقتصاددان معاصر امریکایی که در زمرهٔ «حواریون» (لغتی که در مقدمهٔ مری سن‌هولتس زیاد تکرار شده و سرزبان‌ها افتاده است) میزس نبود که در این کتاب نقشی نداشته باشد.

۱۳. البته استثنای آشکار عزرائیل کرزنر بود که در دانشگاه نیویورک به‌رتبهٔ استادی رسید و کسی است که برجسته‌ترین نقش را در احیای مکتب اتریشی به‌عهده گرفته است. مری راثبارد، ابتدا در هیأت علمی انستیتو پلی‌تکنیک بروکلین و اکنون در دانشگاه نوادا، در لاس‌وگاس، هم از شرکت‌کنندگان مرتب در سمینار میزس بود و مدّتی مهم‌ترین سخن‌گوی اقتصاد اتریشی در امریکا به‌حساب می‌آمد. اما اثر راثبارد هرگز در جریان اصلی دانشگاهی به‌اعتباری دست پیدا نکرد که اثر کرزنر یافت. چند نفر دیگر از شرکت‌کنندگان در سمینار میزس نیز به‌مشاغل دانشگاهی پرداختند: ویلیام پیترسن، جرج رایسمن، هانس سن‌هولتس و لویس اسپادارو از معدود نام‌هایی هستند که به حافظه مانده است. اگرچه این نام‌ها در محافل اتریشی کاملاً شناخته شده‌اند، اما در جریان غالب حرفهٔ اقتصاد از شهرت کمتری برخوردارند.

۱۴. ریچارد کورنوئل، یکی از اعضای سمینار میزس در دههٔ ۱۹۴۰، تجربهٔ خود را این‌گونه توصیف می‌کند: «وقتی که به سمینار میزس پیوستم، در سایهٔ کلیسای ترینیتی در پایین منهتن، هفته‌یی در مرتبه، آن‌چنان که مناسب جنبشی زیرزمینی بود، جلسه اواخر شب در اتاقی زیرزمینی با سقفی کوتاه تشکیل می‌شد. ما معمولاً حدود دوازده نفر بودیم. میزس آخر از همه، همیشه سرساعت تعیین شده، با لباسی آراسته از راه می‌رسید. یک صفحه از یادداشت‌ها به‌زبان آلمانی را از پاکتی کوچک بیرون می‌آورد، کف دستش را روی لبهٔ میز می‌گذاشت و انگشتانش را زیر لبه قرار می‌داد و آنرا می‌چسبید و مدّت یک و نیم ساعت، همچون

خواندن نغمه‌یی با لهجه غلیظ، بی‌وقفه حرف می‌زد، گویی کتاب مقدسی را از حفظ می‌خواند. بعد سوالات مطرح می‌شد، که معمولاً با تکرار تقریباً کلمه به کلمه آن بخش از برخوانی‌اش که به سؤال مربوط می‌شد، به آن جواب می‌داد. روش او کاملاً مناسب به نظر می‌رسید. ما احساس می‌کردیم در حضور شخصیتی ممتاز و هوشمند هستیم که به نحوی غیرعادی منضبط است، که بدفهم شده و آزار دیده است. ما می‌دانستیم که میزس به سبب اعتقادش بهای گزافی پرداخته است.... اگر مشکلات عملی وجود نداشت، یادداشت‌های مان را روی سنگ حک می‌کردیم» (۱۹۹۲، ص ۲).

۱۵. یک مرتبه، این رَند، فیلسوف داستان‌نویس، به این نتیجه رسید که اقتصاد میزس با فلسفه عینی‌گرایی (objectivism) او سازگار است و به همه پیروان خود توصیه کرد آثار او را بخوانند. به نظر می‌رسید که این ارتباط راه ورود به اقتصاد اتریشی را برای شمار زیادی از افراد مرتبط با ایده‌های آزادخواهی فراهم آورد. حتی وقتی که، بعد از مدتی، رَند نتیجه‌گیری کرد که نظریه ذهنی ارزش (subjective theory of value) مخرب واقعیت عینی است و حمایت خود را از او سلب کرد، این پیوند بین عینی‌گرایی و اقتصاد اتریشی کاملاً قطع نشد.

16. utilitarian

17. value-free science

۱۸. این کتاب با عنوان *لیبرالیسم در سنت کلاسیک* ترجمه شد ([۱۹۲۷] ۱۹۸۵).

۱۹. به‌ویژه نگاه کنید به *مسائل معرفت‌شناختی اقتصاد* (۱۹۸۱)، ترجمه انگلیسی کتاب *Grundprobleme der Nationalökonomie* که ابتدا در ۱۹۳۳ انتشار یافت. برای آگاهی از رئوس کلی توسعه ایده‌های میزس در دو دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، نگاه کنید به مجموعه مقالات میزس، ویرایش ریچارد ابلینگ با عنوان *پول، روش و فرایند بازار* (۱۹۹۰).

۲۰. *کنش انسانی* نسخه کاملاً بازنویسی شده و بسط یافته انگلیسی‌زبان کتاب او موسوم به *Nationalökonomie, Theorie des Handelns und Wirtschaftens* است که در ۱۹۴۰ منتشر شد. سال خوش‌یمنی برای انتشار تحلیلی به زبان آلمانی و دفاع از بازارهای آزاد و سیاست لیبرال نبود، و از این رو، مخاطبان بالقوه او عمدتاً کتابش را نخواندند و به آن دست نیافتند.

۲۱. من در این صفحات چندین مرتبه لحن میزس را مورد انتقاد قرار داده‌ام. محضر انصاف، باید خاطر نشان شوم که سبک متکبرانه منحصر به او نبود. منتقدان او آماده بودند که به اظهارات او به همان طریق جواب دهند و حتی، هر از گاهی، از او پیشی بگیرند. اگرچه *کنش انسانی* مورد بررسی اندیشمندانه چند تن از اقتصاددانان قرار گرفت، که گویی در بسیاری از موارد با او نظر موافق نداشتند، با این همه عظمت ساخت او را مشاهده کردند (نگاه کنید به شولر، ۱۹۵۰)، اما درخصوص «مخالفت» سیاسی میزس نمی‌توان با چنین سخاوتی اعتبار قائل شد.

سیمور هریس، در بررسی چاپ شده در نشریه *ساندیدی ریویو آف لیترچر* (*Saturday Review of Literature*) به عنوان «مانیفست کاپیتالستی» (۱۹۴۹)، در حمایت از آموزه دستیابی به حقیقت علمی با شماره کردن مباحث استدلال کرد که «این کتاب می‌توانست به همان خوبی ۱۹۵۰ در ۱۹۰۰ نوشته شود، زیرا مؤلف فایده‌چندانی برای اقتصاد سده بیستم ندارد.... فن میزس از لحاظ فکری ساکن مانده و خود را در مقابل هر

پیشرفتی که از ۱۹۰۰ تاکنون در اقتصاد صورت گرفته در قرنطینه نگاه داشته است: اقتصاد ریاضی، نظریه جدید رقابت انحصارگرایانه (monopolistic competition)، کینیزی‌گرایی (Keynesianism)، نظریه برنامه‌ریزی جدید.... میزس در این فرض ره به‌خطا می‌برد که ده‌ها هزار اقتصاددان سده بیستم، که نسبتاً و مطلقاً خوب تعلیم دیده‌اند، نمی‌توانستند بر بنیادهای بنا شده توسط اقتصاددانان سده‌های پیشین که شمارشان به صدها می‌رسید چیزی بیفزایند» (ص ۳۱). او سپس در ادامه کلام به برشمردن بعضی اظهارات تحریک‌کننده‌تر میزس بدون هیچ‌گونه تلاشی برای بحث درباره آن، می‌پردازد و صرفاً آن‌ها را «خطاها و بازنمایی‌های غلط» می‌خواند.

جان کینت گالبریث در بررسی چاپ شده در نیویورک تایمز، بخش انتشارات دانشگاه پیل را حتی به علت انتشار کتابی با چنین احساسات علنی به بازار آزاد به‌باد انتقاد می‌گیرد.

22. a priori certainty
23. praxeological
24. praxeology: the science of human action
25. axiomatic system
26. fundamental axiom
27. preference functions
28. a priori true (truth)
29. empirical test
30. empirical verifiability
31. "apodictic certainty"
32. historical data
33. theoretical structure

۳۴. روش‌شناسی میزس به‌عنوان تأیید افراطی قبل از تجربه (پیشینی‌گرایی، a priorism) معروف شد، و به این معنی بود که ساخت نظریه اقتصادی به‌کلی از رخدادهای تاریخی به‌خصوص جدا نگه داشته می‌شود. نظریه مقدم بر تاریخ است، اما به‌عنوان ابزار ما برای تفسیر تاریخ عمل می‌کند. در میزس هیچ مفهومی از هرگونه تعامل تفسیری بین نظریه و تاریخ وجود ندارد، گویی نظریه را می‌توان به‌شکلی دست‌نخورده از ذهن فردی به‌کلی غیرتاریخی (ahistorical) و جدا از دیگران استنتاج کرد. این جنبه از روش‌شناسی میزس را، اگرچه بعضی از پیروان او شدیداً از آن دفاع می‌کردند (راثبارد، ۱۹۵۷)، مقدر بود بعضی از اتریشی‌های متأخر به این علت مورد انتقاد قرار دهند که توجه کافی به محدودیت‌های ذهن بشری معطوف نداشته است (لاژی، ۱۹۸۶b).

۳۵. «آن چیز واقعی که موضوع کردارشناسی، کنش انسانی، است از همان منشأ تعقل بشر سرچشمه می‌گیرد. کنش و عقل همجنس و همگن هستند؛ این دو را حتی می‌توان دو وجه متفاوت از یک چیز خواند. این که عقل دارای این قدرت است که با تعقل محض (pure ratiocination) ویژگی‌های اساسی کنش را روشن سازد، پی‌آمد این واقعیت است که کنش نتیجه عقل است. قضایایی (theorems) که با تعقل کردارشناسانه

صحیح حاصل می‌شوند، مانند قضایای صحیح ریاضی مسلم و مجادله‌ناپذیر نیستند. به علاوه، آن‌ها با انعطاف‌ناپذیری کاملی قطعیت یقینی و مجادله‌ناپذیری‌شان به واقعیت کنش آن‌گونه که در زندگی و تاریخ پدیدار می‌شود، اشاره دارند. کردارشناسی شناخت صحیح و دقیق امور واقعی را منتقل می‌کند» (ص ۳۹).

36. epistemology

۳۷. همچنین باید خاطرنشان کنیم که با تأکید بر تقدّم رابطه وسایل - اهداف، میزس استدلال نمی‌کرد که انسان الزاماً هر نوع خاص هدف را دنبال می‌کند. مثلاً او به نفع انسان اقتصادی - انسانی که همه گزینه‌ها را به محاسبات هزینه تمام شده تنزل می‌دهد یا منحصرأ پی‌گیر منافع مادی است - استدلال نمی‌کرد. در عوض، او رابطه وسیله - هدف را وسیله کاملاً رسمی درک کنش افراد مشاهده می‌کرد.

38. "scale of values"

۳۹. گفتار میزس که مقیاس‌های ارزش «وجودی مستقل جدا از رفتار واقعی افراد ندارند»، ممکن بود صورت‌بندی رجحان آشکار (revealed preference) تلقی شود. اما آن‌طور که راثبارد (۱۹۵۶) خاطرنشان می‌کند، نظریه رجحان آشکار مسلم فرض می‌کند که تابع مطلوبیت اساسی در سراسر مشاهدات پایدار است، در حالی که میزس چنین ثباتی را فرض نمی‌گیرد. در نظر میزس مقیاس ارزش‌ها صرفاً ابزاری تحلیلی است که گاهی با فراوانی زیاد تغییر می‌کند. راثبارد برای آن‌که نظریه مطلوبیت میزس را از رجحان آشکار متمایز کند، آن‌را «رجحان بروز یافته» (demonstrated preference) می‌نامد.

40. temporal sequence

41. timeless existence

42. timeless action

۴۳. مقایسه کنید با بسیاری از بحث‌های شکل درخصوص زمان که در آن چنین استدلال می‌کرد که زمان حال دوام ندارد و کل آنچه تجربه می‌شود، گذشته از طریق حافظه و آینده از طریق تخیل است ((۱۹۵۸ [۱۹۶۷، [۱۹۶۱ [۱۹۶۹). هم شکل و هم میزس اساساً با همان مسائل مربوط به زمان دست و پنجه نرم می‌کردند - گذار گریزناپذیر آن، مجهول بودن آینده، و تجربه ذهنی زمان که خصیصه شرایط انسانی شده است. همان‌طور که در فصل ۶ خواهیم دید، لودویگ لاکسمان (۱۹۷۶a) بود که رابطه بین میزس و شکل را متوجه شد و شکل را به اتریشی‌های بعد از احیا معرفی کرد.

44. real present

۴۵. برای آن‌که این بحث فوق‌العاده انتزاعی در قالبی ملموس‌تر بیان شود، در نظر بگیرید که نظریه اقتصادی رایج هم‌اکنون شامل اندکی از این برداشت «حال واقعی» به مفهوم درازمدت و کوتاه‌مدت است. این‌ها ابزار تحلیلی هستند که به تداوم محدودیت‌ها بر نقشه‌ها و اقدامات معین اشاره دارند و عموماً برای بنگاه‌های اقتصادی متفاوت، متفاوت شناخته می‌شوند. اگرچه میزس این کاربرد خاص را انجام نداد، اما بعداً در کتابش بیشتر درباره مفاهیم ضمنی زمان تجربه شده ذهنی در رابطه با نظریه سرمایه و بهره صحبت کرد. اما نمی‌توان اندکی ناراضی نبود که میزس درباره مفاهیم ضمنی زمان ذهنی (subjective time) برای نظریه اقتصادی به گونه‌ی صریح‌تر مطلب ننوشت.

46. "anteriority and consequence"

47. time-consuming

۴۸. اُدْرِسکول و ریتسو با تفصیل بیشتر، ناسازگاری نمادگرایی ریاضی و گذشت زمان واقعی را در کتابشان مورد بحث قرار می‌دهند (۱۹۸۵، صص ۵۶-۵۴). ریاضیات فقط می‌تواند برداشت‌های «نیوتنی» زمان را در برگیرد، که مبین تغییر به‌عنوان «رشته‌یی از حالت‌ها است، که هر یک از آن‌ها همگن است... و در نتیجه (به‌خودی خود) تغییر نمی‌کند» (هانری برگسون، نقل شده در اُدْرِسکول و ریتسو، ۱۹۸۵، ص ۵۵). «سیستم نیوتنی، صرفاً پشت سرهم آوردن حالت‌های سکون است و نمی‌تواند به‌نحوی درون‌زا موجب تغییر شود» (ص ۵۵).

49. pervasive uncertainty

50. determinist theorists

۵۱. میزس در مقاله‌یی با عنوان «اظهارنظرهایی دربارهٔ بررسی ریاضی مسائل اقتصادی» ([۱۹۵۳] ۱۹۷۷)، دیگر بار ناسازگاری کنش نامعین و غیرقطعی انسانی و معادلات ریاضی را مورد تأکید قرار داد. او تکرار کرد که کردارشناسی مانند علوم طبیعی نیست، آمار نمی‌تواند دلیلی برای نظریه اقتصادی ارائه کند، در بهترین حالت ابزاری برای تحقیق تاریخی است، اقتصاد دارای هیچ واحد اندازه‌گیری نیست، و شخص با تبدیل زبان طبیعی به فرمول‌های ریاضی، شناخت را به جای آن‌که کسب کند، از دست می‌دهد.

52. automata

53. statistical modeling

54. "case probability"

۵۵. باید توجه داشت که اصولاً خود میزس آشکارا هیچ اعتراضی به تحلیل آماری (statistical analysis) نداشت. او به‌عنوان بانی انستیتو اتریشی تحقیق دربارهٔ چرخهٔ بازرگانی، عمیقاً در تکنیک‌های تحقیق اقتصادی تجربی فرو رفته بود. اعتراض میزس به تحلیل کمی (quantitative analysis) تقریباً چنین بود که وسیلهٔ سازماندهی و تحلیل داده‌ها به‌عنوان نظریهٔ اقتصادی به‌اشتباه ارائه شده بود. «آمار روشی برای معرفی واقعات تاریخی (historical facts) مربوط به قیمت‌ها و دیگر داده‌های مربوط به کنش انسانی است. این اقتصاد نیست و نمی‌تواند قضیه‌ها و نظریه‌های اقتصادی پدید آورد» (۱۹۶۳، ص ۳۵۱).

56. speculation

۵۷. تعجبی ندارد وقتی مکلاپ استدلال می‌کند که به‌علت محدودیت‌های فرض ثابت بودن شرایط (ceteris paribus) اقتصاد در پیش‌بینی مثبت ابداً خوب نیست، حتی از نوع کمی آن، او دیدگاه‌های میزس را منعکس می‌سازد، اگرچه فکر می‌کند که ارزش اقتصاد برای پیش‌بینی منفی، با کنار گذاشتن رخدادهای فوق‌العاده نامحتمل، اساسی است. اما او برای پیش‌بینی، عملی که آن‌را «احتمانه» می‌خواند، ابداً شکیبایی به‌خرج نمی‌دهد (۱۹۸۰، صص ۹-۱۰).

۵۸. نکتهٔ جالب آن‌که، میزس در این‌جا توضیح ثابت بودن شرایط را صریحاً ابراز نمی‌دارد، اگرچه ادعاهای او دربارهٔ قطعیت نظری بدون آن توضیح غیرقابل درک است. ما باید فرض کنیم که او آن‌را مسلّم دانسته است.

59. empirical economics

۶۰. مثلاً مقدمهٔ میزس بر قانون بازده‌ها را در نظر بگیرید: «دقت کمی در معلول‌های حاصل از کالایی

اقتصادی با توجه به کالاهای ردیف اول (کالاهای مصرفی) به این معنی است: مقدار a علت - یک مرتبه و برای همیشه یا به تدریج در طول مدت زمانی معین - مقدار α معلول را به وجود می آورد. با توجه به کالاهای ردیف های بالاتر (کالاهای مولد) به این معنی است: مقدار b علت مقدار β معلول را سبب می شود. مشروط بر آن که علت تکمیلی c مقدار γ معلول را عرضه کند؛ فقط معلول های مشترک و جمعی β و γ مقدار p کالای ردیف اول D را ایجاد می کند» (ص ۱۲۷). تازه از این جا بدتر می شود. اگرچه وقتی در قالبی بیان می شود که معمولاً مفهوم تر است، میزس کم و بیش می گوید که ستانده ها منوط به مقدار و تنوع نهاده ها است، اما تلاش برای تبدیل آن به این زبان به سادگی ارزش بازده را ندارد.

۶۱. اما میزس این ادعا را از خود دور می کند که نابغه خلاق رضایت را از خود کار کسب می کند. او استدلال می کند با روح مکتب رُمانتیک سده نوزدهم، «نابغه هم از فعالیت های خلاق خود کسب رضایت فوری نمی کند. خلاقیت در نظر او شکنجه و عذاب است، تقلایی جانکاه در برابر موانع درونی و بیرونی است؛ او را تحلیل می برد و خرد می کند» (ص ۱۳۹). چنین فعالیت هایی را نمی توان به عنوان کار عادی تفسیر کرد.

۶۲. راثبارد در چندین موضع (۱۹۵۷، ۱۹۷۳) استدلال کرد که لزومی نداشت وضعیت ماقبل تجربی (پیشینی) برای اصل بدیهی کنش ادعا شود. در عوض، راثبارد استدلال کرد که می شد آن را به عنوان اظهارنظری با ماهیت تجربی عمومی تلقی کرد که آن قدر فراگیر بود که، با توجه به ادراک و تجربه ما از جهان، تصور تناقض آن ناممکن می بود. راثبارد (۱۹۷۳) صراحتاً رهیافت کردارشناسانه میزس را به سستی ربط می دهد که حداقل به اندازه ژان - باپتیسیت سه و کرزنر قدیمی است.

63. monetary calculation

64. meaningful prices

65. numeraire

۶۶. لوزبی (۱۹۸۲) اصرار میزس بر اهمیت اقتصاد پولی را به دیدگاه مارشال در این خصوص که نامحتمل است زنجیره ای از معاملات تهاتری به تعادل عمومی حقیقی منتهی شود، ربط می دهد. لوزبی بحث می کند که «این استدلال به این تناقض منجر می شود که تعادل اقتصاد خرد را نمی توان با اطمینان کامل براساس نرخ واقعی (که شیوه عمل استاندارد است) تحلیل کرد مگر در اقتصاد پولی». او سپس در ادامه به این استدلال می پردازد که چون فرایندهای پولی ضرورتاً باثبات نیستند، کل تحلیل تعادل نیاز به اصلاح دارد (ص ۱۱۴).

۶۷. «بازار یک محل، یک شیء، یا وجودی جمعی نیست. بازار یک فرایند است که به وسیله تأثیر متقابل کنش های افراد مختلفی که براساس تقسیم کار همکاری می کنند، به کار می افتد. نیروهای تعیین کننده - دائماً در حال تغییر - حالت بازار عبارت از قضاوت های ارزشی این افراد و کنش های آنان است.... فرایند بازار عبارت از تنظیم کنش های فردی اعضای گوناگون جامعه بازار با مقتضیات همکاری متقابل است» (۱۹۶۳، صص ۲۵۷-۲۵۸).

68. business accounts

69. social accounting

70. social welfare

71. equilibrium constructs

۷۲. متأسفانه مثال میزس بسیار ضعیف انتخاب شده است. تنها دلیلی که داد و ستد در مبادله سهام متوقف می‌شود، رسم بسته شدنش در هنگام شب است. اگر محلّ مبادله سهام در تمام طول شب باز بود، داد و ستد استمرار داشت. بنابراین، به‌هیچ‌وجه «حالت ساده سکون» برای یک رشته سهام قابل داد و ستد حاصل نمی‌شود، گو این‌که ممکن است داد و ستد در بعضی سهام معین برای مدّت زمانی که هیچ پیشنهادی یا تقاضایی وجود ندارد، متوقف شود. در این صورت، شاید می‌شد گفت که زمینه بازار درخصوص آن سهام خاص برای مدّتی خالی شده است. اما توجّه داشته باشید که میزس حالت ساده سکون را به‌عنوان حالتی تعریف نمی‌کند که قیمت‌ها زمینه بازار را خالی می‌کنند، بلکه آن‌را به‌عنوان وقفه در داد و ستد تعریف می‌کند. احتمالاً این موضوعات برای او یک معنی دارند، اگرچه شخص از خود می‌پرسد که چرا او این‌جا درباره نقش قیمت صریح‌تر صحبت نمی‌کند.

73. "imaginary construction"

۷۴. باید تأکید کرد که میزس «روش سازه‌های تخیلی» را به‌عنوان تنها روش مناسب به‌منظور استدلال کردارشناسانه تلقّی می‌کرد. سازه تخیلی «تصویری ادراکی از زنجیره‌یی از رویدادها است که به‌نحوی منطقی از عناصر کنشی شکل گرفته که در تشکیل آن به‌کار گرفته شده است. این محصول استنتاج است که نهایتاً از مقوله بنیادی کنش، عمل ترجیح دادن و کنار گذاشتن استنباط شده است» (ص ۲۳۶). چون این مدل فرضی زنجیره‌یی از کنش مبتنی بر مفاهیم تلویحی منطقی کنش است، هرگز نمی‌توان آن‌را در انطباقش با واقعیت مورد قضاوت قرار داد. هدف آن برجسته نشان دادن مشخصه‌یی از کنش است که ممکن است در واقعیت پیچیده پوشیده بماند و مفید بودن آن به‌حقیقت فرض‌هایش بستگی دارد. دو نمونه سازه‌های تخیلی که میزس به‌کار می‌برد، اقتصاد چرخشی یک‌دست و اقتصاد بازار محض و بدون مانع است که هیچ‌یک از آن‌ها نمی‌تواند وجود داشته باشد، بلکه هر دو برای درک ویژگی‌های اساسی بازارهای واقعی به‌ما کمک می‌کنند.

75. "evenly rotating economy" ("ERE")

۷۶. کاون و فینک (۱۹۸۵) در اشتباه گرفتن حالت نهایی سکون به‌جای اقتصاد چرخشی منظم دنباله‌رو راثبارد (۱۹۶۲b) هستند. این دو مورد نه موضوع واحدی هستند و نه در جهت اهداف یکسانی به‌کار می‌روند. حالت نهایی سکون جیتی است که بازار جاری قبل از آشفته شدن به‌سوی آن حرکت می‌کند. اگرچه میزس صریحاً چنین نمی‌گوید، منطقی است فرض شود که این سازه‌یی مفید برای پیش‌بینی کیفی است. او چنین گرایشی را در اقتصاد چرخشی منظم مسلم نمی‌گیرد. این سازه بسیار متفاوت منحصراً به‌عنوان زمینه مقایسه برای نشان دادن آنچه جهان بدون تغییر به آن می‌ماند، مورد استفاده قرار می‌گیرد. این نوع ایده‌آلی است که اهمیت قیمت‌ها و کارآفرینی را در جهانی متغیّر به‌وضوح نشان می‌دهد. اما فینک و کاون حق دارند از ادعای میزس در این‌باره انتقاد کنند که اقتصاد چرخشی منظم را می‌توان برای تحلیل ایستای تطبیقی (comparative static analysis) به‌کار برد، گویی فرایند تغییر بر نتیجه هیچ تأثیری ندارد. به‌نظر می‌رسد این موضوع تخطّی از مسأله بغرنج و اصلی تحلیل فرایند اقتصادی است. ظاهراً خود میزس این دو پنداشت متمایز تعادل را با یکدیگر اشتباه می‌گیرد، و حق با فینک و کاون است که استدلال می‌کنند

«اقتصاد چرخشی منظم یا می‌تواند حالت اولیه برای اقتصادی باشد که در شرف تجربه کردن تغییر است، یا می‌تواند زمینه مقایسه باشد، اما نمی‌تواند هر دو باشد» (ص ۸۶۸).

77. function of entrepreneurship (entrepreneurship function)

۷۸. کارآفرینی عبارت است از «کنشگری انسان با توجه به تغییراتی که در داده‌های بازار رخ می‌دهد» (ص ۲۵۴).

79. promoters

80. "sovereigns"

۸۱. به نظر می‌رسد توئسل میزس به حاکمیت مصرف‌کننده (consumer sovereignty) اشارتی تلویحی است به این که تنها نقش کارآفرین ارضای خواسته‌های مصرف‌کننده است و متضمن هیچ عنصر برانگیزاننده نیست. با این حال، میزس قبلاً بحث کرده است که هیچ تابع ترجیحی پایداری وجود ندارد، و انسان‌ها فقط تصمیم می‌گیرند که در لحظه انتخاب چه می‌خواهند. در چنین دنیایی، به نظر می‌رسد که کارآفرینان در این کار هم هستند که موارد بدیل را که قبلاً در نظر نگرفته بودند به مصرف‌کنندگان عرضه کنند و آنان را به خرید محصول خود و نه محصول دیگری ترغیب کنند. مصرف‌کنندگان ممکن است از این لحاظ که در مورد آنچه مصرف می‌کنند حرف آخر را می‌زنند، باز هم «حاکم» بر بازار باشند، اما به نظر می‌رسد که فرایند بیش از آنچه اقتصاد مرسوم یا اقتصاد میزس آگاهانه اشاره دارند، تعاملی باشد.

82. "catallactic competition"

83. micro analytics

84. marginal revenue

85. marginal cost

۸۶. میزس ممکن است به سادگی بیشینه‌سازی درآمد را که در کشش‌پذیری تقاضای واحد روی می‌دهد با بیشینه‌سازی منفعت که باید در قیمت در بخش انعطاف‌پذیر منحنی تقاضا رخ دهد، اشتباه گرفته باشد. یا ممکن بود صرفاً این نکته را مطرح کند که اگر منحنی تقاضا کمتر از انعطاف‌پذیری بی‌نهایت باشد، انحصارگران فقط می‌توانند قیمت را به بالاتر از قیمت رقابتی افزایش دهند، اما از میزس انتظار می‌رفت که این را موردی عادی تلقی کند نه استثنائی.

۸۷. این نظریه که نرخ بهره تخفیفی را نشان می‌دهد که مردم برای مصرف آینده خود در مقایسه با مصرف کنونی در نظر می‌گیرند. طبق این نظریه، نرخ بهره بازار عبارت از قیمتی نیست که عرضه و تقاضا را برای وجوه قابل استقراض یا سرمایه متعادل سازد، و بازگشت سرمایه هم نیست. عرضه و تقاضا برای سرمایه رجحان زمانی مردم را به حساب می‌آورد (صص ۵۲۴ به بعد). همچنین نگاه کنید به کرزنر (۱۹۷۶).

۸۸. میزس همچنین به سرمایه به مفهوم حسابداری سرمایه اشاره دارد - یعنی ارزش پولی دارایی‌ها منهای بدهی‌ها. اما او استدلال می‌کند که «حسابداری سرمایه فقط در خدمت یک هدف است. مقصود از آن فهماندن این نکته است که چگونه ترتیب تولید و مصرف، به منظور ارضای خواسته‌های آینده فراتر از قدرت ما عمل می‌کند. سؤالی که او به آن جواب می‌دهد این است که آیا روال معینی از رفتار، بهره‌وری تلاش‌های آینده ما را افزایش می‌دهد یا از آن می‌کاهد» (ص ۵۱۴). لازم به ذکر نیست که پنداشت‌هایی مانند ارزش سرمایه کل معنایی ندارد.

۸۹. میزس واقعاً چهار سطح قابلیت تبدیل را شناسایی می‌کند. بعضی کالاهای سرمایه‌ی برای اهدافی جز آنچه برای آن ساخته شده‌اند، بی‌فایده‌اند؛ بعضی قابل انطباق با دیگر اهداف‌اند، گو این‌که آن‌ها کارآمدترین کالاهای سرمایه‌ی نیستند که از همان لحظه آغاز می‌توانستند باشند؛ بعضی قابل انطباق‌اند و مؤثرترین وسیله‌اند؛ و بعضی کاملاً قابل انتقال‌اند (ص ۵۰۲). تبدیل‌پذیری سرمایه (convertibility of capital)، عاملی بود که لودویگ لاکسمان را هم در اثر خود او در نظریه سرمایه، که الهام زیادی از میزس گرفت، مجذوب ساخت (برای مثال، نگاه کنید به لاکسمان، ۱۹۷۷، صص ۱۹۷-۲۱۳).

90. conservative element

91. speculators

92. fractional reserve

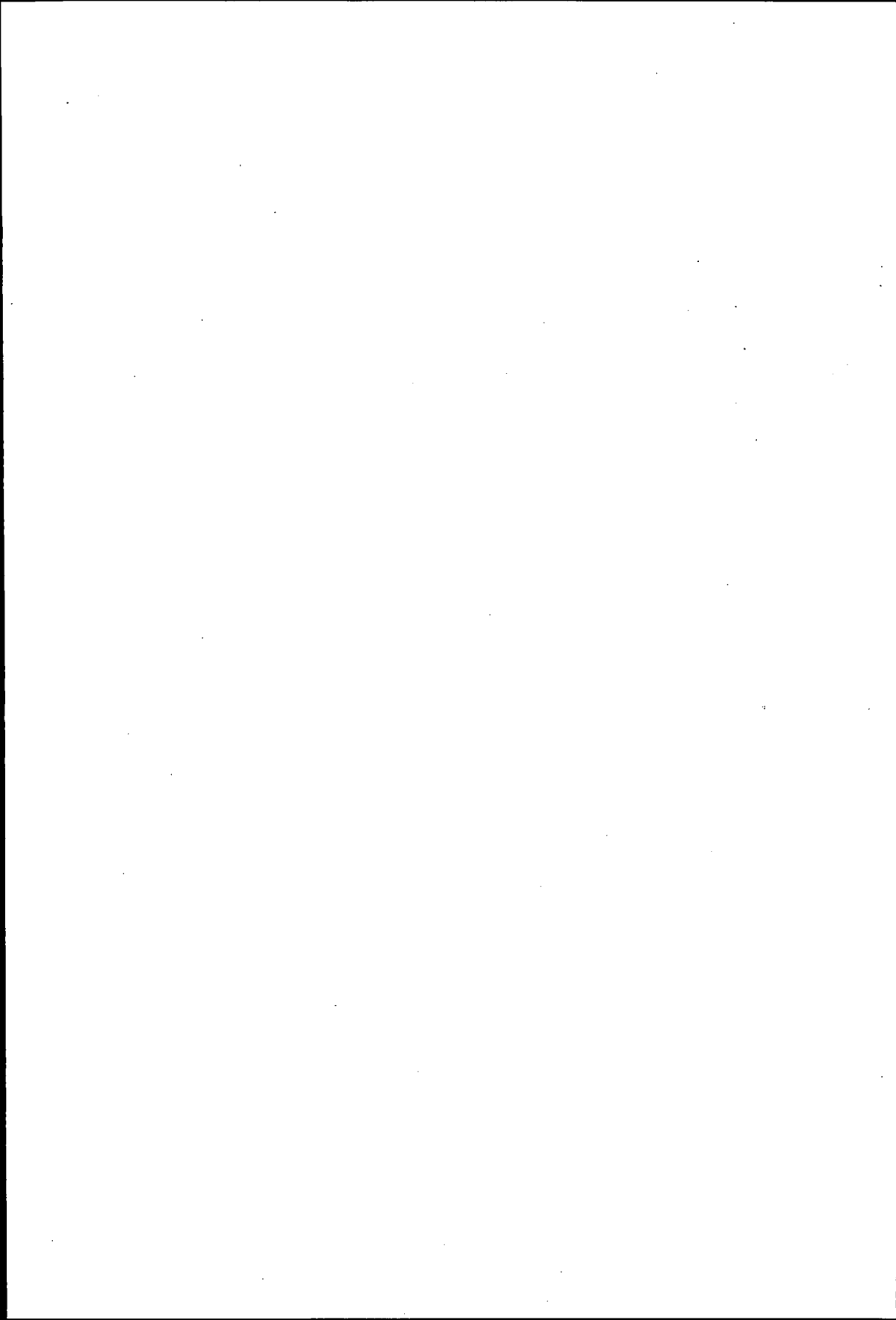
93. biological competition

94. a priorism

95. rational action

96. household production

97. rational expectation



فصل ۵

احیای مکتب اتریشی

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ کنش انسانی لودویگ فن میزس به تعریف اقتصاد اتریشی پرداخت. اگرچه میزس همچنان عمدتاً در زمینه‌های روش‌شناسی و سیاست عمومی به نگارش و نشر ادامه داد، کنش انسانی در زمان او مرجع غایی جمیع موارد اتریشی بود. همین‌طور، سمینار دانشگاه نیویورک میزس پایگاه اصلی «اقتصاد اتریشی» در ایالات متحد بود.^۱ بی‌گمان دیگر مهاجران و پناهندگان اتریشی به ایالات متحد فعلاً نه به شغل‌های دانشگاهی اشتغال داشتند. فریتس مک‌لاپ نخست در دانشگاه جانز هاپکینز در پرینستون، اسکار مورگنشترن در پرینستون، گوتفرد هابرلر در هاروارد، و پال روزنشتاین -رودن، بعد از ۱۹۵۴ در انستیتو تکنولوژی ماساچوست (MIT) به تدریس مشغول بودند. اما به‌رغم آن‌که آنان در موضوعاتی کار می‌کردند که با اصطلاحی که بعداً مورد استفاده قرار گرفت «اتریشی» محسوب می‌شدند، هیچ‌یک از این اقتصاددانان، جز از لحاظ ملیت، خود را اقتصاددان «اتریشی» نمی‌دانست. حتی فریدریش هایک که در ۱۹۵۰ به ایالات متحد کوچ کرده بود، مستقیماً با میزس و نوع اقتصاد اتریشی او مرتبط نبود. هایک به‌عنوان عضو کمیته اندیشه اجتماعی در دانشگاه شیکاگو بیش از نظریه اقتصادی در مورد مسائل فلسفه سیاسی و روان‌شناسی کار می‌کرد. اگرچه نهایتاً نوشته‌های هایک درباره این موضوعات بایست تأثیر بارز بر اقتصاد امریکائی - اتریشی می‌داشت، اما در این دوره او روی هم‌رفته از میزس و پیروان او جدا بود. از این‌رو، میزس نه تنها از اقتصاددانان آن زمان بلکه، تا حد کمتری از هموطنان اتریشی‌اش جدا بود.^۲

همان طور که ملاحظه کرده‌ایم، سمینار دانشگاه نیویورک میزس با وخیم‌تر کردن تأثیرات انزوا، به عنوان مکانی برای بحث فعال محققانه دربارهٔ نظریهٔ اقتصادی عمل نمی‌کرد بلکه میزگردی بود که او حکمت و دانایی‌اش را به مخاطبان‌ش که به او احترام می‌گذاشتند منتقل می‌کرد. شمار کسانی که میزس را در مبارزه طلبی جدی دربارهٔ اقتصادش درگیر می‌کردند، چندان زیاد نبود.^۳ در عوض، آنان نقدهای سیاست‌های مداخله طلبی و نیز اقتصاد کینزی را که به نظر می‌رسید به آن‌ها دامن می‌زند، تلطیف می‌کردند.^۴ اگر به خاطر دو دانشجویی نبود که از استعداد علمی خوب برخوردار بودند، یعنی مری راثبارد و عزرائیل کرزنر، و مصمم بودند که بینش‌های اتریشی را به عرصهٔ عمومی بیاورند، احتمالاً عدهٔ انگشت‌شماری از اهل حرفهٔ اقتصاد توجهی به لودویگ فن میزس یا سمینار او معطوف می‌داشتند.

مری راثبارد و توضیح کنش انسانی

راثبارد تقریباً از آغاز سمینار میزس در اواخر دههٔ ۱۹۴۰ که هنوز در دانشگاه کلمبیا دانشجوی کارشناسی ارشد بود، شروع به شرکت در سمینار کرد. او که تا آن موقع مدافع بازارهای آزاد شده بود، از جانب بنیاد آموزش اقتصادی به میزس معرفی شد. به رغم جایگاه رسمی راثبارد به عنوان دانشجوی جوزف دورفمن در کلمبیا، سیاست و اقتصاد میزس بود که بارزترین تأثیر را بر ایده‌های اقتصادی او گذاشت. رسالهٔ راثبارد و کتاب نهایی او در ۱۸۱۹ (۱۹۶۲a) دربارهٔ ترس، که شرحی توصیفی بر نگرش‌ها و سیاست‌های گوناگونی بود که برای پرداختن به آن بحران تجاری پیشین مطرح شد، تأثیر میزس را که همانند دورفمن بود، آشکار می‌سازد.

تأثیر میزس بر راثبارد در زمینهٔ دو اثر بسیار مهم راثبارد دربارهٔ اقتصاد اساسی بود: *بحران بزرگ امریکا* (۱۹۶۳) و *انسان، اقتصاد و دولت* (۱۹۶۲b). راثبارد در *بحران بزرگ امریکا* سعی کرد نظریهٔ چرخهٔ بازرگانی میزس را در مورد سال‌هایی که به رکود ۱۹۲۹ منجر شد و سال‌های بلافاصله بعد از آن به کار ببرد. همان‌طور که انتظار می‌رفت، راثبارد رکود ۱۹۲۹ را به توسعهٔ پولی در دههٔ ۱۹۲۰، و عمق و طول بعد از رکود را به سیاست‌های نادرست مداخله طلبانهٔ هوور نسبت داد. راثبارد استدلال کرد که در سال‌های بلافاصله بعد از سقوط بازار سهام در ۱۹۲۹، هوور سعی کرد با در پیش گرفتن سیاست‌های

صنعتی مانع از ورشکستگی‌ها و بیکاری بشود، و با سیاست‌های اعتبار انبساطی دستمزدها و قیمت‌های در حال تنزل را تقویت کند. چنین سیاست‌های مداخله‌طلبانه با توانایی بازار برای اصلاح خطاها در ساختار تولید تداخل کرد که قبل از آن با توسعه اعتبار حاصل شده بود، و به این وسیله بحرانی عادی را به رکودی دیرگذر و رنج‌آور تبدیل کرد.

شرح راثارد دربارهٔ بحران رکود در همان سالی منتشر شد که فریدمن و شوارتس تاریخ پولی ایالات متحد، ۱۹۶۰-۱۸۵۷ را انتشار دادند. این موضوع مهم است، زیرا این دو کتاب دربارهٔ علل بحران بزرگ به نتیجه‌گیری‌های اساساً مخالف دست یافته بودند. استدلال راثارد این بود که هیأت مدیرهٔ فدرال رزرو در سراسر دههٔ ۱۹۲۰ سیاست اعتبار انبساطی را در پیش گرفته بود که به تورم ناگهانی منجر شد، پیش‌شرطی لازم برای توضیحی اتریشی بر چرخهٔ بازرگانی؛ در حالی که فریدمن و شوارتس دههٔ ۱۹۲۰ را دوران ثبات و/یا تنزل قیمت‌ها می‌دانستند. تفاوت این دو شرح تاریخی دههٔ ۱۹۲۰ تا حدی معناشناختی بود؛ راثارد از تعریف میزس دربارهٔ تورم به عنوان افزایش مقدار پول نه بالا رفتن سطح قیمت‌ها استفاده کرد، در حالی که تعریف دوم مورد استفادهٔ فریدمن و شوارتس (و عملاً همهٔ اهل حرفهٔ اقتصاد) قرار گرفت. اما، علاوه بر آن، او عرضهٔ پول را به نحوی غیرعادی با شامل کردن نه تنها پول رایج، تقاضا، سپرده‌ها، و سپرده‌های ثابت، بل سهامی که در پس‌اندازها و وام‌ها نگهداری می‌شوند، سهام و سپرده‌های اعتباری در اتحادیه‌های اعتباری و، بسیار بحث‌انگیز، ارزش واگذاری نقدی خسارت‌های بیمه عمر را در تعریف گنجانده (۱۹۶۳، صص ۸۵-۸۳). اصل سازمان‌دهنده بایست کل جایگزین‌های پول را شامل می‌کرد که در حد متعارف نقد کردنی بودند، اما تعریف او به نظر می‌رسید برای باقی اهل حرفه نامتعارف باشد و از این رو به جز کسانی که قبلاً آمادۀ موافقت با آن بودند، کسی را به نظریهٔ چرخهٔ بازرگانی مکتب اتریشی علاقه‌مند نساخت.^۵

در حالی که بحران بزرگ امریکا کاربرد آموزهٔ خاص اتریشی برای رویدادی تاریخی بود، انسان، اقتصاد و دولت (۱۹۶۲b) بلندپروازی وسیع‌تری داشت. مقصود اظهار شدهٔ راثارد از نگارش انسان، اقتصاد و دولت ارائه رساله‌یی در خصوص اقتصاد اتریشی بود که اثر میزس را بیش از پیش در اختیار عموم قرار دهد. او می‌خواست «اقتصاد او را جدا

سازد، شکاف‌ها را پر کند، و مفاهیم ضمنی تفصیلی... ساختار متناسب به میزس را شرح دهد. او، مانند میزس، در نظر داشت «کل پیکره اقتصاد را از معدودی اصول بدیهی ساده و از لحاظ یقینی صحیح» استنتاج کند (xi). او برخلاف میزس، آن قدر نزدیک به هدفش قرار گرفت که بیشتر چیزهایی را که در اثر اصلی میزس منحصر به فرد بود، از قلم انداخت.

راثبارد، اگرچه میزس را از هر مسئولیتی در مورد محصول کارش میرا دانست و این احتمال را در نظر گرفت که میزس ممکن است با بعضی از توضیحات راثبارد قویاً مخالف باشد، در واقع به نحو قابل توجهی به جزئیات اقتصاد میزس و نیز لحن استدلال او وفادار ماند. او بسط گزاره‌های نظری میزس از اصل بدیهی کنش را («که انسان وسیله را برای دستیابی به هدف‌ها به کار می‌برد») مدوّن کرد و ماهیت فرعی دو فرض مسلم^۶ لازم دیگر برای سیستم متعارف را روشن ساخت. این دو فرض مسلم عبارت‌اند از این که «مجموعه متنوعی از منابع انسانی و طبیعی وجود دارد و این که وقت آزاد (فراغت) یک کالای مصرفی است» (xi). برخورد او با خواسته‌های ذهنی، چارچوب وسایل - اهداف، کمیابی، رفتار صرفه‌جویانه، نظریه ساختار تولید، کارآفرینی، رقابت، رجحان زمانی، و نظریه پولی، همه برگردان‌های به نحوی استثنائی واضح از ایده‌های میزس بود. و جایی که میزس تمایل داشت در موضوعات مورد بحثش به این سوی و آن سوی برود و به بیان جملات معترضه طولانی به صورت‌های مختلف در مورد پدیده‌های سیاسی، تاریخی و فلسفی پردازد، راثبارد به گونه‌ی محتوم به منطق شرح و تفسیر می‌چسبید. درواقع، حتی جریان تحلیل، اگرچه یقیناً هیچ جا مانند کتاب درسی سمیونلسن، فرضاً، به تقسیم بین اقتصاد کلان و اقتصاد خرد با زنجیره آشنای موضوعات در هر یک نزدیک نبود، باز هم به نحوی قابل تشخیص بیش از آنچه در کنش انسانی مصداق داشت، بسط موضوعات آشنای اقتصادی بود. حتی عنوان‌های فصل‌ها («مبادله مستقیم»، «مبادله غیرمستقیم»، «قیمت‌ها و مصرف»، «تولید»، «نرخ بهره و تعیین آن»، «ارزش‌گذاری عمومی عوامل»، «کارآفرینی»، «انحصار و رقابت»، و جز آن‌ها) از عنوان‌های میزس («مسائل معرفت‌شناختی علوم کنش انسانی»، «اقتصاد و طغیان بر ضد عقل»، «زمان»، «عدم قطعیت»، «کنش در جهان»، «نقش ایده‌ها» و از این قبیل) آشناتر بود. آنچه راثبارد به میزس افزود، هم زبانی قابل فهم‌تر و هم دقت تحلیلی بیشتری بود که او اعتقاد داشت

باید به درک بیشتر اثر میزس که عمدتاً درست درک نشده بود، منجر می شد. اما مقدّر نبود چنین شود.

شاید یکی از دلایل این بود که اگرچه راثبارد از لحاظ تحلیلی دقیق تر از میزس بود، نوع اقتصاد او را هنوز اهل این حرفه قدیمی تلقی می کردند. راثبارد از طریق توضیح استدلال هایش با استفاده از جدول ها و نمودارها، اندکی با تکنیک های رسمی معاصر سازش کرد اما مصمم، در بیان مقصود، از طعمه شدن در برابر آوای فریبنده و اغواگر ریاضیات امتناع کرد. او نیز مانند منگرو میزس معتقد بود که ریاضیات زبان ضعیفی برای بیان تحلیل های کنش انسانی است.^۷

دلیل دیگر برای غفلت نسبی از انسان، اقتصاد و دولت نابهنجاری بعضی از تلاش های راثبارد برای مدوّن کردن میزس بود. اگرچه او سعی کرد وضوح استدلال های میزس را افزایش دهد، گه گاه به نظر می رسید «توضیحات» او بیشتر از تفسیر آموزه های میزس تلاش برای نجات او است. به عنوان مثال، در فصل ۴ توجه کردیم که میزس در این باره بحث می کرد که اگر منحنی تقاضا که انحصارگران با آن مواجه می شدند انعطاف پذیر نبود، «فقط» می توانستند قیمت ها را تا بالای سطح قیمت رقابتی افزایش دهند، عبارتی که یا اشتباه است یا از مفهوم انعطاف پذیری استفاده نابه جا کرده است. اما راثبارد به جای آن که احتمال دهد میزس در تحلیل انحصار مرتکب اشتباه شده است، موردی را نشان می دهد که در آن تحلیل میزس معنا پیدا می کند. راثبارد با فرض عرضه ثابت کالایی شروع کرد و بعد نشان داد اگر قیمت رقابتی در منطقه انعطاف ناپذیری منحنی تقاضا سیر نزولی طی کرد، چگونه انحصارگرا فقط قیمت را در این وضعیت بالا می برد. اگرچه تحلیل او به لحاظ تکنیکی صحیح بود، در کل به زحمت مثالی قابل اجرا است و ضمناً مثالی هم نیست که اقتصاددانان را قانع کند که انحصارها عموماً قیمت های انحصاری مطالبه نمی کنند (ص ۵۹۴).^۸

به رغم منظور کردن آموزه های خاص اتریشی درباره ارزش، رجحان زمانی، تولید، هزینه (از جمله توضیح مبتکرانه راثبارد که چرا هزینه هیچ نقش تعیین کننده ای در شکل گیری قیمت بازی نمی کند [ص ۲۹۲])، و کارآفرینی، و به رغم برخی اظهارات درباره فراگیری تغییر در زندگی اقتصادی، انسان، اقتصاد و دولت باید به مراتب بیش از کنش انسانی در نظر خواننده نوعی اقتصاد کم و بیش آشنایی جلوه کرده باشد که تقریباً

به نحوی منحصر به فرد در قالب کلمات با چند تعریف بحث‌انگیز، و چند نمودار عجیب گسسته ارائه شده است. بعید به نظر می‌رسید به ذهن هر اقتصاددان متعارفی خطور کند که اقتصاد راثبارد، و تلویحاً اقتصاد میزس، مبین اقتصادی بوده باشد که آن‌قدر با نظریه اقتصادی نئوکلاسیک متفاوت باشد که نام‌گذاری متفاوتی را اقتضا کند. اقتصاد اتریشی به سادگی اقتصادی منسوخ، گاهی صحیح، اغلب ناصحیح، و همیشه اندکی نامتعارف، اما عمدتاً آشنا بود. خود راثبارد، و احتمالاً اکثر شرکت‌کنندگان در سمینار میزس، چنین توصیفی را مورد تردید و بحث قرار می‌دادند، اما اعتراض‌های آنان برای جریان غالب اهل حرفه پوچ و بی‌معنی به نظر می‌رسید.

به‌رغم تفاوت‌های بسیاری که انسان، اقتصاد و دولت با جریان غالب اقتصاد دارد، چه چیزی سبب آشنا بودن آن است؟ آشنا بودنش بی‌گمان فرض اساسی راثبارد درباره اصل سازمان‌دهنده برای درک تعامل بازار، یعنی مفهوم تعادل او است. اگر میزس مطمئناً چندین مفهوم تعادل در کنش انسانی مطرح ساخت، همان‌طور که دیدیم، بخش‌ها چندین زیادی از آنچه درباره آن کتاب بزرگ اهمیت دارد - یعنی بحث‌های او درباره زمان، عدم قطعیت، احتمال، روش‌شناسی، کارآفرینی، و سرمایه - به سازه‌های تعادل منوط یا حتی راجع است. اما راثبارد پنداشت‌های تعادل را مستقیماً وارد مهم‌ترین بخش بازسازی‌اش از میزس کرد.

راثبارد فرض می‌کرد که در بازارهای فردی، قانون قیمت واحد حاکم بود، و این که تهاتر بازار به سرعت و به راحتی رخ می‌داد (ص ۱۲۴). درست مانند اقتصاد متعارف نئوکلاسیک، تعادل عمومی، اقتصاد چرخشی منظم، عبارت از جهتی بود که اقتصاد به سوی آن در حرکت بود.^۹ فراگیر بودن تغییر این امر را نامحتمل می‌کرد که اقتصادی هرگز به اقتصاد چرخشی منظم دست یابد (ص ۲۷۴)، اما، با این همه، درست مانند سگی که خرگوشی مکانیکی را دنبال کند، حداقل می‌توانست جهت تغییر را توضیح دهد. اگرچه راثبارد بر ضد بیش از حد جدی گرفتن تعادل با توجه به دنیای دائماً در حال تغییری که در آن زندگی می‌کنیم، هشدار داد (ص ۲۷۷)، اما با همه این احوال، فرض بنیادی او بود که مطرح می‌کرد بازارها به سرعت با اوضاع تعادل جدید منطبق می‌شوند. درواقع، توجیه او برای کارایی اساسی بازار این بود که وقتی اشتباهی رخ می‌دهد «کارآفرینان بسیار سریع صنعت بازنده را وامی‌گذارند» (ص ۴۶۶).^{۱۰}

رائبارد در نوشته‌های خود به پنداشت‌های تغییر مداوم متوسّل شد و منشأ تغییر را در همان جایی مشخص کرد که میزس تعیین کرده بود، یعنی سلیقه‌ها و رجحان‌های مصرف‌کنندگان شناخت کامل نیست و منحنی‌های تقاضا ارائه نشده است (ص ۶۴۱). مصرف‌کنندگان تصمیم خود را تغییر می‌دهند. اما چرا باید فرض کنیم که همگرایی به‌سوی تعادل سریع‌تر از تغییرات در رجحان‌های مصرف‌کنندگان رخ می‌دهد؟ و اگر این مورد چنین نیست، اصلاً چگونه می‌توانیم در عمل میان فرایند زیگزاگی کردن بازار و آشفته‌گی تفاوت قائل شویم؟

رائبارد به‌چنین سؤالاتی نپرداخت، درست همان‌طور که میزس به آن‌ها نپرداخته بود، عمدتاً به این علت که مفاهیم ضمنی که او و میزس از زمان و عدم قطعیت استخراج کردند، شامل مسائل شناخت متمایز^{۱۱} و علل و نتایج خطاها در فرایند بازار نمی‌شد. فرض بر یادگیری سریع و بدون مسأله بود، همان‌طور که فرض بر محیطی نسبتاً باثبات بود. جالب آن‌که، در نظر رائبارد، زمان فقط به‌همراه ساختار تولید و رجحان زمانی مورد بررسی قرار می‌گرفت، و مسائل شناخت ابداً مورد شناسایی واقع نمی‌شد. مثلاً رشد عمدتاً به‌عنوان نتیجه تشکیل فزاینده سرمایه توضیح داده می‌شد و درواقع نوآوری مورد بی‌توجهی بسیار قرار می‌گرفت (صص ۴۷۰ به‌بعد). کارآفرینان در صفحات انسان، اقتصاد و دولت وجود داشتند. اما کارآفرینان کاپیتالیست بودند که باید تصمیم می‌گرفتند منابع خود را کجا سرمایه‌گذاری کنند و چه کسی به‌سرعت اشتباه‌های آنان را تصحیح کند. آنان، آن‌طور که میزس توصیف کرده بود، نگرورز بودند اما بر موارد عدم قطعیتی که رو در روی شان قرار می‌گرفت، تأکید نمی‌شد.

نسخه رائبارد از اقتصاد اتریشی اساساً چندان با اقتصاد نئوکلاسیک متفاوت نبود. درواقع، رساله رائبارد، به‌رغم چالش‌های روش‌شناختی و تحلیلی او، در چارچوب اقتصاد نئوکلاسیک کاملاً قابل درک است: او با همه انتقاداتش در رابطه با فرایندها، مدام در زمینه نظریه‌پردازی تعادل بحث می‌کند. فرایندها در نظر رائبارد همیشه گرایشی سریع به‌سوی تعادلی قابل توصیف دارند.

اگرچه اقتصاد او ممکن است با شیوه متعارف نئوکلاسیک چندان متفاوت نباشد، آنچه که به‌نحوی واضح و بدون هیچ تردیدی در مورد آثار او متمایز بود، پیام فراگیر و صریح بازار آزاد بود که او ابراز داشت. بازارها محصول مبادله آزاد بین دو طرف‌اند که

هر دو از معامله سود می‌برند. هر نظامی که از چنین مبادلات آزادی ناشی شود، تقویت‌کننده رفاه است، در حالی که هر گونه دخالتی از رفاه می‌کاهد. او حتی استفاده می‌رس از پنداشت حاکمیت مصرف‌کننده را به علت مفهوم ضمنی احتمالی اش که تولیدکننده حق ندارد با اموالش برحسب میل خود رفتار کند، مورد انتقاد قرار داد.^{۱۲} بازارها بر «حاکمیت فرد» مبتنی بودند نه حاکمیت مصرف‌کننده، مگر در رسمی‌ترین مفهوم آن (ص ۵۶۰). خود مالکیت، نهادی کاملاً بدون مسأله بود. حقوق مالکیت از فرایند ترکیب کار شخص با منابع بدون صاحب، که منسوب به لاک بود، قابل استنباط بود، که بعد به حق مالکیت بر منابع تولید منتهی می‌شد. هیچ‌یک از حتی هشدارها و قید و شرط‌های جان لاک وارد چارچوب کلی رانبارد نشد. و عملاً کل خط مشی را می‌توان به مسأله حقوق مالکیت ربط داد.

مثلاً، مسائل جانبی صرفاً ناتوانی از تقویت حقوق مالکیت بود (ص ۱۵۶)، گویی تمام آن‌ها در کمال وضوح و بدون هیچ ابهامی تعریف شده بود و انگار در انجام دادن چنین کاری هیچ مسأله‌یی درخصوص هزینه‌های معاملات وجود نداشت. انحصار عملاً غیرقابل تعریف بود مگر به عنوان اعطای امتیازی خاص از جانب دولت، و در جایی که تصور می‌شد مردم دارای حق انحصاری هستند، هیچ ضرری برای مصرف‌کنندگان قابل استنباط نبود، چون توانایی انحصارگرا برای بالا بردن قیمت به وسیله محدود کردن بازده تنها در صورتی می‌توانست سوددهی داشته باشد که منحنی تقاضا انعطاف‌ناپذیر باشد، و اگر چنین بود، به هر تقدیر، منحنی تقاضا به‌رغم همه چیز نتیجه انتخاب‌های اختیاری^{۱۳} بود (ص ۵۶۴). کارتل‌ها هم هیچ لطمه‌یی به شرکت‌کنندگان در بازار وارد نمی‌ساختند، زیرا اعضای کارتل صرفاً کاری را انجام می‌دادند که در مورد اموال خود اختیار کرده بودند. اگر کارتل قهوه سوزاندن قهوه را به جای فروش آن به قیمت نازل انتخاب کرد، این اتلاف مال نیست. اتلاف ناشی از تولید بیش از حد قهوه در وهله اول بود (ص ۵۶۷). بالاخره، تمام مقررات دولتی مربوط به فعالیت اقتصادی تحت عنوان «اقتصاد مداخله‌خشن در بازار» (صص ۷۶۵ به بعد) مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت.

انسان، اقتصاد و دولت به عنوان علم اقتصاد، کمتر از آنچه به عنوان ایدئولوژی سیاسی بود، جالب از آب درآمد.^{۱۴} این کتاب دیدگاهی در این باره فراهم آورد که چگونه تجارت آزاد در میان افراد خودسالار^{۱۵} فراوانی اقتصادی^{۱۶} را برای همه ارتقا می‌دهد و نیز، این

باور اخلاقی^{۱۷} به خودسالاری معنوی^{۱۸} افراد را به همراه دارد که انتخاب آزاد را تا سطح اصل اول جذّابیت اجتماعی بالا می‌برد. این دفاعی بسیار ریشه‌یی از تداعی آزاد^{۱۹} بود که هیچ مصالحه‌یی را بر نمی‌تافت یا هیچ ابهامی را نمی‌پذیرفت. این دقیقاً ترکیب صحیح دسترسی داشتن در اواسط دهه ۱۹۶۰ بود، وقتی که انقلاب نظرگاه مسلط روشنفکران شد. راثارد در ترکیب نارضایتی شدید با شکل‌گرایی اقتصادی معاصر با ایدئولوژی سیاسی افراطی، حیرت‌آور، و در عین حال به‌سادگی اظهار شده، اگر هم پیام مسلط نبود، توانست روح دهه ۱۹۶۰ را تسخیر کند.

به علاوه، دقیقاً همان خصوصیات عصیان بر ضد سخت‌کشی و وفاداری به یک هدف بود که بیش از همه باعث نفوذ گسترده راثارد در آغاز «جنبش» اتریشی در اوایل دهه ۱۹۷۰ شد. راثارد، تا حدی به دلیل علم اقتصادش، اما بیشتر به دلیل سیاست آزادخواهی^{۲۰} اش، فانوسی برای هدایت گروهی از دانشجویان کارشناسی و کارشناسی ارشد در آن دوران بر عصیان شد. دانشجویانی که جذب راثارد شدند یا نوشته‌های میزس را خوانده و مجذوب ترکیب علم و سیاستش شده بودند و می‌خواستند بیشتر یاد بگیرند، یا جنبه‌یی از آزادخواهی را (غالباً از طریق این رند و جنبش عینی‌گرایی او) کشف کرده و اقتصاد اتریشی را با سیاست آزادخواهی یکی گرفته بودند.^{۲۱} این نکته قابل بحث است که تأثیر عمده راثارد در احیای مکتب اتریشی توانایی‌های او به عنوان اندیشه‌مندی تکنیکی (که ترسناک بود) نبود، زیرا توانایی حتی بیشتر او در جهت نیرو بخشیدن و تشویق دانشجویان جوان درخشانی بود که در روح دهه ۱۹۶۰ سهیم بودند اما در پیش‌انگاره‌های سیاسی^{۲۲} حاکم بر آن دهه سهمی نداشتند.

تأکید بیش از حد بر اهمیت راثارد در پیدایش رأی و نفوذ اتریشی در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ دشوار خواهد بود. اگرچه مرکز اصلی توجه او به وضوح درباره ایدئولوژی سیاسی بود، برای راثارد اقتصاد اتریشی پیش‌زمینه علمی لازم برای حمایت از مواضع فلسفی آزادخواهی اش بود. راثارد برای هیچ‌کس شکّی به جای نگذاشت که برای او مهم‌ترین وجه پیام میزس حمایت تزلزل‌ناپذیرش از بازارهای آزاد، مالکیت خصوصی، و تقدّس قرارداد^{۲۳} بود، با این همه درک اقتصاد ضروری بود. از این رو، تا آن‌جا که کسی مجذوب سیاست راثارد می‌شد، می‌توانست با اقتصاد اتریشی آشنا شود. و راثارد بسیاری را به فلسفه آزادخواهی از نوع خود جذب کرد. او در نظر بسیاری از افراد مظهر

نقد افراطی اقتصاد سوسیالیست متعارف فعلی و در عین حال ارائه‌کننده بدیل سیاسی فردگرا برای تفوق جناح چپ بود. بنابراین، حیرت‌آور نیست که یکی از بزرگ‌ترین افتخاراتی که راثبارد می‌توانست تصوّرش را بکند، برجسبی بود که بعدها به‌عنوان «آقای آزادخواه»^{۲۴} دریافت کرد. این نکته نیز تعجب‌آور نیست که نهایتاً، اهمیت صحبت کردن با اقتصاددانان حرفه‌یی برای راثبارد از بحث برای دیدگاه سیاسی‌اش کمتر شد.^{۲۵}

عزرائیل کرزنر و اقدام به گفت‌وگوی آکادمیک

شاگرد دیگر میزس در سمینار دانشگاه نیویورک، عزرائیل کرزنر، حکایتی کاملاً متفاوت داشت. کرزنر با میزس تحصیل کرد، رساله‌اش را تحت نظر او نوشت، و به‌رغم مخالفت‌های شدید، سعی کرد کار میزس را در زمینه جریان غالب جامعه آکادمیک ادامه دهد. کرزنر به‌جای آن‌که مسیر اصلی رساله‌یی را در پیش بگیرد که راثبارد آزموده بود، توجه خود را بر مضامین مشخص اتریشی متمرکز ساخت که برای گشودن باب گفت‌وگو با جریان اصلی اقتصاددانان بسیار مطلوب می‌نمود. اولین کتاب او، دیدگاه اقتصادی ([۱۹۶۰] ۱۹۷۶) اساساً مقاله‌یی درباره تاریخ فرض بنیادی عقلانیت و ارزیابی در تحلیل اقتصادی بود که به‌نفع سیستم کردارشناسی میزس به‌عنوان نقطه اوج منطقی سنت استدلال می‌کرد. کتاب دوم او، نظریه بازار و سیستم قیمت (۱۹۶۳)، متن نظریه قیمت بود که سعی داشت بعضی از مفاهیم و زبان میزس، از جمله توضیحات فرایندهای اقتصادی را در نظریه متعارف تلفیق کند. به‌دنبال آن در ۱۹۶۶، مقاله‌یی درباره سرمایه منتشر کرد که آخرین اطلاعات درباره نظریه سرمایه اتریشی بود که ارزش زیادی برای آن قائل نشدند. اگرچه اکثر این کتاب‌ها مخاطبانی یافت، در ۱۹۷۳ با انتشار رقابت و کارآفرینی بود که کرزنر توانست تأثیری واقعی بر اهل این حرفه بگذارد و به فرایند احیای مکتب اتریشی کمک کند.

رقابت و کارآفرینی در تاریخ مکتب اتریشی مدرن کتاب بسیار مهمی بود. این کتاب که به‌عنوان نوعی امداد رسانی به اقتصاد نئوکلاسیک تصوّر می‌شد، یکی از اولین تلاش‌های آمریکایی برای همکاری با (نه بحث بر ضد) اقتصاد متعارف از چشم‌اندازی اتریشی بود. کرزنر در نظریه کارآفرینی نئوکلاسیک نقطه ضعفی یافت که در بُعد وسیعی مورد تأیید قرار گرفته بود، که استدلال می‌کرد می‌توان با پیمانگی (دُن) مناسبی از اقتصاد اتریشی

آن را رفع کرد. اقتصاد نئوکلاسیک نظریه‌یی دربارهٔ قیمت‌های تعادلی داشت، اما نظریهٔ پذیرفته شده‌یی دربارهٔ نحوهٔ دست یافتن به این قیمت‌ها نداشت. کرزنر اقدام به طرح این موضوع کرد که نظریهٔ اتریشی بازارها به عنوان فرایندهای کارآفرینانه می‌تواند این شکاف را پُر کند و درکی عمیق‌تر به بازارها هم فراهم آورد. اگرچه ما نظریهٔ کارآفرینی کرزنر را به تفصیل در فصل ۷ بررسی خواهیم کرد، اما شرح مختصر گذرایی در این جا خواهیم داشت.

کرزنر در رقابت و کارآفرینی نظریهٔ کارآفرینی را می‌پرورد که نقش او متعادل کردن قیمت‌های بازار است. او مسلم فرض می‌کند که در هر لحظه از زمان، انبوهی از فرصت‌های کشف نشده وجود دارد که از دیده پنهان می‌ماند. کارآفرین، به واسطهٔ خصیصهٔ «هشیاری»، خصیصهٔ دیدن آنچه از چشم دیگران پنهان می‌ماند، متوجه فرصت‌ها می‌شود و از آن‌ها برای کسب سود بهره‌برداری می‌کند. او، به معنای دقیق کلمه، نیروی محرکهٔ تغییر در بازارها است. در حالی که میزس بر عدم قطعیت به عنوان هدف غایی کارآفرینی و بر نگرورزی به عنوان فعالیت کارآفرینان تأکید کرده بود، کرزنر عدم قطعیت را کم‌ارزش جلوه می‌دهد و کارآفرین را به معامله‌گر^{۲۶} بی‌خطر تبدیل می‌کند.

نظریهٔ کارآفرینی کرزنر، او را به انتقاد از مشخصه‌های معینی از نظریهٔ اقتصاد خرد رهنمون می‌سازد. کرزنر در تبعیت از هایک، رقابت را با همچشمی در بازار یکسان دانست. رقابت زمانی واقع می‌شود که کارآفرین به اقداماتی چون قیمت‌شکنی، متنوع ساختن محصول، و نوآوری محصول مبادرت می‌کند. وقتی که بازار طبق توصیف معیار تعادل کاملاً رقابتی سروسامان پیدا کند، رقابت متوقف می‌شود. اما این موضوع تلویحاً اشاره دارد که رقابت می‌تواند با وجود منحنی تقاضای نزولی برای محصولات خاصی که وجودشان نتیجهٔ هشیاری کارآفرینانه است، کاملاً سازگار باشد. به علاوه، سودها ممکن است نتیجهٔ مزیت موقتی باشند که کارآفرینان از آن برخوردار می‌شوند، نه آن‌که نشانهٔ نیروی پایدار انحصار باشند. از این رو، کرزنر استدلال می‌کند که نظریهٔ متعارف انحصار به عنوان نیروی بازار یا صلاحدید، درخصوص قیمت‌ها برای تشخیص نتایج کوتاه‌مدت کارآفرینی و وجود عدم تعادل از نیروی پایدار درازمدت انحصار مفید نیست (صص ۱۰۱ به بعد). سیستم طبقه‌بندی بهتر عبارت بود از تعریف انحصار برحسب موانع ورود، که در نظر کرزنر به معنای مالکیت انحصاری منبع حیاتی لازم برای تولید

محصول بود. به این طریق، نمی‌توان منافعی را که در اثر رقابت در معرض تحلیل رفتن‌اند، به‌عنوان مدرکی دالّ بر انحصار تعبیر کرد، در حالی‌که مواردی که علی‌الاصول تحت حمایت بود به این طریق تفسیرپذیر بود.^{۲۷}

چون کرزنر استدلال می‌کرد که همهٔ روش‌های اقدام برای یافتن فرصت‌های سودآور تعیین‌کنندهٔ خصیصهٔ رقابت است، از هزینه‌های تبلیغات (ص ۱۵۱) و فروش (صص ۱۴۱ به‌بعد) به‌عنوان مظاهر فعالیت رقابتی و نه انحصارگرایانه دفاع می‌کرد و از نظریهٔ رقابت انحصارگرایانه به‌علّت جایگزین کردن تحلیل تعادل نامطلوب به‌جای تحلیلی که اگرچه باز هم نقص داشت امّا مفیدتر بود، انتقاد کرد (ص ۱۱۳). سرانجام، در پی هایک، او از کلّ اقتصاد رفاه به این دلیل که سطحی از شناخت را فرض مسلّم می‌دانست، که در اختیار برنامه‌ریزان دولت نبود، انتقاد کرد (صص ۲۱۲ به‌بعد).

کتاب کرزنر از یک لحاظ در جلب گوش شنوای احترام‌آمیز برای ایده‌های اتریشی در جریان اصلی اهل این حرفه به‌نحوی حیرت‌آور توفیق حاصل کرد. کرزنر به‌دلیل انتقاد دقیق و هواداری خردمندانه‌اش از مکتب اتریشی (اتریشی‌گرایی)^{۲۸} از شهرتی بی‌نقص برخوردار گشت که سبب شد او کم و بیش به‌عنوان سخن‌گوی اتریشی در میان همهٔ اهل این حرفه شناخته شود. زبان او آشنا بود، به‌هم‌وردی می‌پرداخت، و استدلال‌هایش را به‌دقّت محدود می‌کرد تا به‌تعمیم‌های بی‌پایه و سرسری نپردازد، کاری که در آن هرگز یک ناظر بیرونی نتواند به‌خود اجازهٔ عرض‌اندام دهد.

جالب آن‌که به‌رغم سرشت «اتریشی» خود آگاهِ رقابت و کارآفرینی کرزنر، و نیز به‌رغم انتقادهای بسیارش به‌کاربست نئوکلاسیک، مانند راثبارد، چالش نظری افراطی‌یی با اقتصاد متعارف نداشت. کرزنر، برخلاف راثبارد، در تلاش برای تجدید رابطه بین اقتصاد اتریشی و عقیدهٔ متعارف نئوکلاسیک، خود آگاه بود. کرزنر به‌نحوی سنجیده سعی می‌کرد شکاف موجود در نظریهٔ اقتصاد خرد را که مفاهیم ضمنی مهم برای نظریهٔ رقابت و انحصار داشت، پر کند. او اثر خود را مکمل مهمّی برای نظریهٔ متعارف می‌دید، آن‌قدر که جایگزینی برای آن مشاهده نمی‌کرد. با این‌همه، انتشار رقابت و کارآفرینی عامل مهمّی بود که سبب احیای علاقه به سنت اتریشی شد.

احیای مکتب اتریشی

اگر کسی می‌خواست برای احیای مکتب اتریشی در امریکا^{۲۹} تاریخی تعیین کند، ۱۹۷۴ به احتمال زیاد سالی است که به ذهن خطور می‌کند. این اشاره به آن معنی نیست که سروصدای توجهی تجدید شده به اقتصاد اتریشی چندین سال قبل از ۱۹۷۴ شنیده نمی‌شد.

مثلاً در ۱۹۶۹، جیمز بوکن هزینه و انتخاب را انتشار داد که در آن عقیده متعارف را با این ادعا به مبارزه طلبید که اتریشی‌ها واقعاً در بحث مربوط به محاسبه پیروز شده‌اند، زیرا آنان ماهیت ذهنی هزینه را دریافتند اما سوسیالیست‌های بازار دریافتند. اگرچه بوکن خاطر نشان کرد که ذهنیت‌گرایی او، محصول فرعی از اثر او در خصوص استقراض عمومی،^{۳۰} پیش از آن‌که تحت تأثیر سنت اتریشی باشد، متأثر از مدرسه اقتصاد لندن بود، با این همه فراهم آوردن بنیان روش شناختی را که سنت مدرسه اقتصاد لندن توانست از آن شکوفا شود به هایک نسبت داد (۱۹۶۸، ص ۲۳). بررسی جدی نه تنها هایک بلکه میزس نیز از جانب او در هزینه و انتخاب تأثیر زیادی در تقویت مشروعیت اقتصاد اتریشی به طور اعم داشت.^{۳۱}

در ۱۹۷۲، جرج شکیل، یکی از دانشجویان سابق هایک در لندن و از هواداران دیرین لُرد کینز، بعضی موضوعات زمان و انتظارات را دنبال کرد که جوهر پیام کینز در کتاب او، علم شناخت و علم اقتصاد، تلقی می‌شود. این کتاب که زمینه جدیدی را در نظریه ذهن‌گرا ایجاد کرد، رفتاری محترمانه با اتریشی‌ها داشت و مجموعه‌یی از مسائل را برای تحقیق بیشتر اتریشی فراهم آورد.

در ۱۹۷۳، همان سالی که رقابت و کارآفرینی انتشار یافت، سِر جان هیکس، که به تازگی نکات جالبی دربارهٔ زمان در کتاب منگر یافته بود، کتابی را در مورد منگر به نام کارل منگر و مکتب اتریشی علم اقتصاد گردآوری کرد، و کتاب دیگری را با مضمونی اتریشی به نام سرمایه و زمان: نظریه نو اتریشی به رشته تحریر درآورد. او در کتاب دوم، پنداشت‌های منتسب به بوم-باورک و هایک دربارهٔ کالا در فرایند و غیرمستقیم بودن^{۳۲} را در نظریه تعدیل سرمایه^{۳۳} از یک وضعیت تعادل به وضعیت دیگر تلفیق کرد و به همین دلیل آن را «نواتریشی»^{۳۴} نامید.

انتشار همهٔ این کتاب‌ها و مقاله‌ها نه تنها سؤالات مهمی را دربارهٔ نظریه اقتصادی

مطرح کرد، بلکه مضامین و ایده‌های اتریشی را دیگر بار از احترام برخوردار ساخت. وقتی که در اکتبر ۱۹۷۴ فریدریش هایک جایزه نوبل در اقتصاد را به خود اختصاص داد (از قضای روزگار مشترکاً با گونار میردال، که چون او هم در موضوعات مربوط به شناخت امّا از موضعی «چپ‌گرا» کار کرد، جایزه را از لحاظ سیاسی «توازن بخشید»)، مطمئناً زمان برای احیای اقتصاد اتریشی مناسب به نظر می‌رسید.

همان اندازه که این رخدادهای آکادمیک برای احیای ایده‌های اتریشی حائز اهمیت بود، کاتالیزورِ احیا از منبع دیگری خارج از حدود و ثغور رسمی آکادمی پدیدار شد. در ۱۹۷۴، انستیتو مطالعات انسانی حمایت از کنفرانسی یک هفته‌یی درباره اقتصاد اتریشی در سائو ریالتن در ایالت ورمانت را به عهده گرفت. این کنفرانس گروه متنوعی از حدود پنجاه اقتصاددان و دانشجویان کارشناسی ارشد آن زمان را گرد هم آورد که خصیصه وحدت‌بخش آنان این بود که به کارهای میزس یا هایک ابراز علاقه کرده بودند. تعجبی ندارد که سخنرانان اصلی عبارت بودند از مری راثبارد و عزرائیل کرزنر. آنچه بیشتر باعث حیرت شد، وارد کردن لودویگ لاکمان بود، تازه‌واردی که در نظر اکثر شرکت‌کنندگان در کنفرانس تنها سخنرانی بود که در میان دیگر سخنرانان به مخفل میزس در امریکا تعلق نداشت.

دامنه مقالاتی که در سائو ریالتن عرضه شد از تاریخ مکتب اتریشی، روش، و ویژگی‌های خاص آن تا سیاست و مفاهیم اخلاقی اقتصاد اتریشی گسترده بود. مقالات کنفرانس را ادوین دالن گردآوری و ویرایش کرد که با عنوان *بنیادهای اقتصاد اتریشی* مدرن منتشر شد. دالن سازمان‌دهنده و اداره‌کننده کنفرانس هم بود. او مقاله مقدمه را نوشت که چشم‌اندازی از مقالات عرضه می‌کرد. مقدمه او، با عنوان «اقتصاد اتریشی به مثابه علم شگفت» ارزش آن را دارد که به تفصیل مورد بررسی قرار گیرد، زیرا به نحوی مطلوب فرض مسلّم حاکم بر کنفرانس را دربرمی‌گیرد: این که اتریشی‌ها را می‌شد مثالی از الگوی خاص بدیل کیون^{۳۵} محسوب داشت.

دالن با این استدلال شروع کرد که اتریشی‌های مدرن شواهد ظاهری دال بر «علم شگفت»^{۳۶} بودن را ارائه می‌کنند.

آنان کتاب‌های نسبتاً بیشتری منتشر می‌کنند و مقالات کمتری در نشریات تثبیت شده می‌نویسند. آنان کتاب‌های درسی نمی‌نویسند؛ دانشجویان‌شان مستقیماً از استادان می‌آموزند. آنان به بنیادهای روش‌شناختی و فلسفی بسیار

علاقه‌مندند. آنچه برجسب «شگفت» را برای کارشان بسیار مناسب می‌سازد این است که آنان در این یقین سهیم‌اند که علم اقتصاد رسمی - سنتی در شرف فروپاشی است و این که نمی‌تواند تحلیلی روشن و منطقی و قابل فهم از اقتصاد کنونی جهان فراهم آورد. (ص ۴) ۳۷

سپس او این دیدگاه الگوی خاص اتریشی را با دیدگاه میلتن فریدمن مقایسه کرد. فریدمن که دیداری دوستانه از کنفرانس ساث رویالتن داشت، با این اظهار نظر که «چیزی به نام علم اقتصاد اتریشی وجود ندارد - فقط علم اقتصاد خوب و علم اقتصاد بد وجود دارد»، کفر بسیاری را درآورد. اگرچه فریدمن تصریح نکرد که نوشته‌های اقتصادی اتریشی را در چه مقوله‌یی قرار می‌دهد و با این کار سبب شد شرکت‌کنندگان به میزان زیادی بر نگرورزی‌های خشم‌آلود دامن زنند، احتمالاً مقصود او بیان این دیدگاه نبود که هر اثر واقعاً مهمی که اتریشی‌ها ممکن بود بر اقتصاد بگذارند، می‌توانست با جریان اصلی (غالب) تلفیق شود (یا شاید قبلاً تلفیق شده بود).

دالن در بحث علیه دیدگاه فریدمن درباره اقتصاد اتریشی، برداشت معمول آن زمان در مورد آنچه اقتصاد اتریشی را با جریان اصلی متفاوت می‌ساخت، تلخیص کرد و آن برداشت اتریشی از کنش انسانی، اقتصاد کلان، و روش‌شناسی استنتاج کلامی ۳۸ بود.

دالن توضیح داد که کل اقتصاد اتریشی عبارت است از «طرح مفاهیم ضمنی منطقی این امر واقع که افراد بشر به اقدام هدف‌مند مبادرت می‌کنند.» سپس او در ادامه این ادعای نسبتاً نامطمئن را مطرح کرد که پنداشت اتریشی کنش انسانی با دیدگاه‌های «اثبات‌گرا» ۳۹ درباره کنش از این لحاظ متفاوت بود که متشکل از دو ادعا است، این که کنش انسانی پی‌آمدهایی دارد و بدون کنش انسانی پی‌آمدی نخواهد بود. از طرف دیگر، اثبات‌گرایی ۴۰ بنا به استدلال او فقط با رخداد‌های مشاهده‌پذیر سروکار دارد و نیمه دوم ادعای اتریشی را رد می‌کند. تحلیل دالن در این جا گیج‌کننده است و به نظر می‌رسد موضوع مربوط به درک تفاوت بین علم اقتصاد اتریشی و نئوکلاسیک باشد، اما کاملاً مطمئن نیست که چنین باشد. این مسأله‌یی بود که دیگران هم در سال‌های بلافاصله بعد از کنفرانس ساث رویالتن با آن درگیر بودند.

دومین نکته در بحث دالن انتقاد اتریشی‌ها از استفاده از مجموعه اقتصاد کلان در اقتصاد بود، زیرا آنان اساسی در کنش غایت‌مند ۴۱ ندارند. افراد بشر تنها منبع کنش

هستند. هدف اقتصاد دوگانه است: «قابل فهم ساختن جهان برحسب کنش انسانی، و توضیح این‌که «چگونه کنش آگاهانه و هدف‌مند انسانی می‌تواند با تعامل اجتماعی پی آمدهای ناخواسته پدید آورد.» بدیهی فرض کردن روابط علی در میان مجموعه اقتصاد کلان، کارشیوه‌یی که اتریشی‌ها به‌کینز منسوب کردند، تجاوز از برنامه یاد شده است (ص ۶).

سرانجام، اتریشی‌ها استفاده از ریاضیات به‌عنوان ابزار تحلیل اقتصادی و توسعاً، اقتصادسنجی به‌عنوان وسیله آزمون نظریه اقتصادی، را مورد انتقاد قرار می‌دهند. کل کاری که ریاضیات انجام می‌دهد، در نظر گرفتن گزاره‌های کلامی^{۴۲} و ترجمان آن‌ها با زحمت بسیار به نمادها و به این وسیله از دست دادن معنا در حین ترجمان است، بدون آن‌که به همان میزان فایده‌یی حاصل شود. و اقتصادسنجی در حینی که به جست‌وجوی مقادیر ثابت عددی^{۴۳} در کنش انسانی می‌پردازد که صرفاً وجود ندارد، به‌وظیفه بی‌حاصل اثبات نظریه قطعیت یقینی هم می‌پردازد. روش صحیح برای اقتصاددانان اتریشی (و همه اقتصاددانان خوب دیگر) که آن‌را دنبال کنند، بنا به تلخیص دالن از کنفرانس، مبادرت به استنتاج کلامی منطقی از مفاهیم ضمنی چند اصل بدیهی بنیادی تجربه بشری است. درست مانند مورد کنش انسانی، در این‌جا مطلب زیادی پیرامون نقش تحقیق تجربی، آنچه میزس «تاریخ» می‌خواند، گفته نشد.

دالن برای نشان دادن کاربرد علمی این سه اصل روش‌شناختی سه مثال برگزید: نظریه‌های اتریشی درباره فرایندهای بازار آن‌گونه که نظریه کارآفرینی کرزنر به‌تصویر کشید، نظریه اتریشی درباره سرمایه که به‌تازگی هیکس کشف کرد، و نظریه میزس - هایک درباره پول و تورم، که در ۱۹۷۴ ارتباط بلافصلی با خط مشی داشت.

دو توضیح بعدی در پرتو رویدادهای متعاقب آن، شواهدی قانع‌کننده برای الگوی خاص بدیل اتریشی نبود. توجه اتریشی‌ها به اهداف انسانی به نظریه سرمایه منتهی شد که ناهمگونی آن‌را مورد تأکید قرار می‌داد و در مقابل تلاش‌های مربوط به مجموعه ارزش مقاومت می‌کرد. همین توجه به اهداف انسانی به نظریه ایجاد پول هم منتهی شد که بر مسیر ورودش به داخل سیستم تأکید کرد و تأثیرات مهم نسبی قیمت را مسلم فرض کرد. اگرچه هر دو این گزاره‌ها در واقع به‌نحوی قابل تشخیص با آموزه اقتصادی پذیرفته شده رایج آن زمان متفاوت بودند، اما تدریجاً جریان اصلی (غالب) نظریه‌پردازان به آن‌ها

توجه می‌کردند. همان‌طور که خودِ دالن در آخر مقاله‌اش پیش‌بینی کرد، توانایی آموزه اتریشی برای ادغام شدن در جریان اصلی در مقابل وجهه آن به‌عنوان علمی شگفت‌مورد بحث بود. اثر بعدی درباره خردبینی‌های اقتصاد کلان^{۴۴} و تحقیق در مورد تأثیرات قیمت نسبی^{۴۵} در انتقال پول، یقیناً به‌نظر می‌رسید قدرت اقتصاد نئوکلاسیک را برای جذب نظرگاه‌های انتقادی و نیز تضعیف ادعاهای اتریشی که قادر است مسائل اقتصادی را به‌نحوی متفاوت توضیح دهد، نشان می‌دهد.

این تلفیق آسان اگرچه جزئی مسئله اتریشی در اقتصاد نئوکلاسیک، با مثال سوم دالن، یعنی تأکید اتریشی بر فرایند بازار، چندان موفقیت‌آمیز نبود. در آن زمان، ممکن بود دقیقاً به‌عکس فرض شود. به‌نظر می‌رسید نظریه فرایندهای بازار نامزد احتمالی برای جذب آسان به‌درون پیکره نئوکلاسیک باشد و علت آن عمدتاً این بود که همه معلمان علم اقتصاد متوجه شدند که برای شرح نمودارها و معادلات خود به «بیان داستان‌هایی» درباره فرایندهای تنظیم بازار مشغول‌اند. بدیهی است فراهم آوردن انگیزه برای رسمیت دادن به این داستان‌ها دقیقاً همان قسم تأثیری بود که اتریشی‌ها همیشه بر جریان اصلی اقتصاد می‌گذاشتند. به‌علاوه، به‌نظر می‌رسید نظریه کارآفرینی کرزنر دقیقاً جزء سازنده ضروری باشد که داستان‌های تنظیم‌کننده اقتصاددانان را به‌یک بخش مرتبط به تحلیل تعادل تبدیل کند. این موضوع مسلم فرض می‌شد که اتریشی‌ها می‌توانند با گزارش‌های فرایندهای بازار، مکملی را برای شرایط تعادل ایجاد کنند. ادعایی سازگار با اثر راثبارد و نیز کرزنر. در آن زمان این ظن نمی‌رفت که موضوع رابطه بین تعادل و فرایندها اصل بحثی عمده و هنوز لاینحل در خود سنت اتریشی باشد. در واقع، در سأت رویالتن، به این احتمال که بحثی عمده در اقتصاد نو اتریشی وجود دارد، ترتیب اثری داده نشد.

مقاله دالن و مجموعه رساله‌های کنفرانس، این نظریه در میان سخنرانان و شرکت‌کنندگان در کنفرانس را درخصوص آنچه در اقتصاد اتریشی اهمیت داشت، دربرمی‌گرفت: مطالعه کنش انسانی، علم اقتصاد استنتاج کلامی، عدم استفاده از ریاضیات، استفاده محدود از اقتصادسنجی، سوءظن به اقتصاد کلان، نظریه‌های مشخص کارآفرینی، نوسان‌های سرمایه و بازرگانی، و پول - کل نگرش‌ها و نظریه‌ها از میزس و راثبارد اقتباس شده بود. اما دالن، بیش از آن، نگرش گسترده‌یی را در کنفرانس یاد شده جلب کرد، نگرشی که اقتصاد اتریشی طرح کامل شده‌یی بود که باید از استادان فراگرفته،

به دانشجویان تدریس می‌شد و امید می‌رفت که به اهل حرفه اقتصاد که ره به خطا برده‌اند، انتقال داده شود.

در نظر زیرمجموعه عظیمی از شرکت‌کنندگان در سآث رویالتن، سؤال مطرح برای بحث بیشتر این بود که «میزس در این باره چه می‌گفت؟» و سؤال نمی‌شد که «این دلالت بر چه موضوعی دارد که ما هنوز نفهمیده‌ایم؟» این نکته یقیناً در مورد راثبارد صادق بود، چنان‌که در جواب سؤال دوستانه‌یی که یکی از شرکت‌کنندگان واقعاً سردرگم، حذافل در موضوع استفاده از ریاضیات در اقتصاد، از او کرده بود، حتی از شرح درباره اظهارات خود امتناع کرد. او توضیح داد که کلام او حرف آخر در این باره است.^{۴۶} برخلاف او، به نظر می‌رسید کرزنر با بحث‌های مبارزه طلبانه حیات تازه می‌یافت، گو این‌که حتی او نیز این تأثیر را بر دیگران گذاشت که وقتی همه چیز را گفته و انجام داده، اطمینان دارد که نظر میزس احتمالاً در اکثر موضوعات صحیح بوده است.^{۴۷} تنها سخنرانی که به نظر می‌رسید کار تئوریک زیادی را در نظر داشت که هنوز باید برای تعریف و بسط اقتصاد اتریشی انجام می‌داد، لودویگ لاخمان بود.

لاخمان، که از ۱۹۴۹ در دانشگاه ویت‌واترزند (Witwatersrand) آفریقای جنوبی استاد اقتصاد بود، از بسیاری جهات در سآث رویالتن هم‌رنگ بقیه نبود. لاخمان، کارگری درازمدت در میدان‌های اقتصاد ذهن‌گرایی و مؤلف کتاب و مقالاتی در باب نظریه سرمایه، تنها فرد از سه سخنران در آن محل احیای مکتب اتریشی، بود که مستقیماً تحت نظر لودویگ فن میزس تحصیل نکرده بود.

لاخمان به عنوان دانشجو، در دانشگاه برلین و دانشگاه زوریخ تحصیل کرده و علاقه‌اش به تحلیل چرخه بازرگانی هان، هاتری، ویکسل و میزس بود. به‌رغم دشمنی با اقتصاد اتریشی در تحصیلات آلمانی‌اش، بخت خوبی داشت که او را امیل کادر تعلیم داد. امیل کادر بر اهمیت ذهن‌گرایی در اقتصاد تأکید داشت و نوشته‌هایک را به او معرفی کرد. طی این زمان، لاخمان به رهیافت «علی-تکوینی»^{۴۸} به اقتصاد که هانس مایر از آن حمایت می‌کرد و روش «تفسیری»^{۴۹} ماکس وبر علاقه‌مند شد. لاخمان در ۱۹۳۳ برای تحصیل در مدرسه اقتصاد لندن به انگلیس رفت، و در آن‌جا تفکر او به نحوی بارز در جهت اتریشی‌بالنده شد. او همراه با جی. ال. اس. شکیل دانشجوی هایک شد و تحقیقش را در چرخه بازرگانی و نظریه سرمایه ادامه داد. در این دوره لاخمان تحت تأثیر سنت هزینه ذهنی قرار گرفت

که در مدرسه اقتصاد لندن در حال شکل‌گیری بود. اما برخلاف اکثر اتریشی‌ها، در کینز - یا حداقل در اصرار کینز بر اهمیت انتظارات ذهنی در نظریه عمومی - امتیازهایی یافت. متعاقباً لاخمان در آبريست‌ويث (Aberystwyth)، ویلز، در دانشگاه هال و سرانجام در ویت‌واترزند آفریقای جنوبی منصوبی یافت. مناصبی که او را حتی بیش از دیگر اتریشی‌ها از مراکز بحث آکادمیک جدا کرد. در نتیجه، اقتصاد او ترکیبی نامتعارف‌تر^{۵۰} از آن بود که اتریشی‌های امریکایی عادت به شنیدنش داشتند، و او عنصر مهم بحث‌انگیزی را درون آنچه در غیر این صورت ممکن بود برای گروه همسرایان موضوعی بیش از حد موعظه‌وار باشد، تزریق کرد.^{۵۱}

او در نخستین سخنرانی‌اش در سأت رویالتن بلافاصله آنچه مقدّر بود ادّعای اتریشی در زمینه تمایز نظری باشد، با فصاحت بیان کرد: نظریه فرایند بازار. او به سبک‌هایک استدلال کرد که برای نظریه‌پردازی درباره فرایند بازار، آنچه اهمیت دارد این است که ابتدا بر مسأله انواع شناختی تمرکز شود که شرکت‌کنندگان در بازار در اختیار دارند و نیز بر راه‌هایی که شناخت مزبور تغییر می‌کند. در این صورت، در حالی که مسأله شناخت به‌وضوح مورد نظر است، فرایند بازار را می‌توان به‌عنوان «تظاهر بیرونی جریان پایان‌ناپذیر شناخت» درک کرد که «به‌طور مداوم در جامعه روبه تغییر است، فرایندی که توصیف آن دشوار است. شناخت با تمام تلاش‌هایی مبارزه می‌کند که سعی دارند با آن به‌عنوان یک «داده» یا شیئی قابل تعریف در زمان و مکان رفتار کنند» (لاخمان، ۱۹۷۶b: ص ۱۲۷).

میزس تأکید کرده بود که کلّ کنش در زمان روی می‌دهد، با این‌همه «به‌محض این‌که اجازه دهیم زمان سپری شود، باید اجازه دهیم شناخت تغییر یابد، و شناخت را نمی‌توان به‌عنوان عملکرد چیزی تلقی کرد» (ص ۱۲۸).^{۵۲} اگر کلّ کنش در زمان روی دهد، و زمان سپری شده همیشه به‌معنای تغییری در شناخت باشد، و اگر شناخت نتواند «عملکرد چیزی» باشد، لاخمان می‌پرسد در این صورت چگونه می‌توانیم در مورد سیستم قیمت که به تعادل‌گرایش دارد، نظریه‌پردازی کنیم؟

بازار فرایندی بدون «شرایط اولیه»^{۵۳} به‌وضوح تعریف شده است و «هیچ نقطه پایان یا نهایی سکون مشهود»ی ندارد. در عوض «زنجره‌یی از کنش‌های متقابل فردی است که هر یک بر رویارویی (و گاهی برخورد) تعدادی از نقشه‌ها دلالت دارد که اگرچه به‌طور انفرادی دارای انسجام لازم و منعکس‌کننده تعادل فردی کنشگر (عامل) است، در مجموع فاقد انسجام است» (ص ۱۳۱). بنا به گفته لاخمان، مسأله عبارت از پی بردن

به این موضوع است که چگونه می‌توان این فرایند پایان‌ناپذیر و بدون جهت معین را که تعیین‌کننده مشخصه نظم بازار است، بدون توسل به وهم و خیال‌هایی چون تعادل عمومی، توصیف کرد. این امر به وضوح باعث شد که او عملاً با کل حرفه اقتصاد، و نیز اکثر اتریشی‌های حاضر در سأت رویالتن اختلاف پیدا کند. لاخمان با اتکا به فصل‌های آغازین کنش انسانی بیش از فصل‌های بعدی آن، بر قضایا بیش از تحلیل‌های پیوسته، نتیجه‌گیری کرد که اقتصاد اتریشی، اگر چنین چیزی وجود داشته باشد، هم‌اوردی افراطی با اقتصاد رسمی - سنتی است. کارهای زیادی وجود داشت که باید انجام می‌شد.

پیام لاخمان ریشه‌یی بود، اما معلوم نیست که بسیاری از حاضران در سأت رویالتن واقعاً آن‌را شنیده باشند؛ فقط بیش از حد برای اندیشه امریکایی بیگانه بود که بلافاصله درک شود، جز کرزنر که با لاخمان مکاتبات طولانی داشت و به سرعت موضوع بحث‌انگیز مطرح شده از جانب لاخمان را دریافت. در نظر بسیاری از حاضران، ممکن است [این طور به نظر می‌رسیده که] لاخمان به زبانی بیگانه صحبت می‌کرده است.^{۵۴} اگرچه نهایتاً مقدر بود چالش لاخمان با اقتصاد رسمی - سنتی، و به خصوص پنداشت‌های رسمی - سنتی تعادل، اعم از نئوکلاسیک و اتریشی، دو دهه بحث اتریشی در پی آن‌را شکل دهد اما، در آن زمان، لاخمان حتی برای نواتریشی‌ها چیزی در حد یک راز بود.

به‌استثنای سه سخنرانی، اکثریت مشتاقان ایده‌های اتریشی در کنفرانس یاد شده یا دانشجویان کارشناسی ارشد بودند، یا استادیاران جوان. اکثر دانشجویان جوان اقتصاد، در هر جا که تحصیل می‌کنند، معمولاً بر این باورند که حقیقت را کشف کرده‌اند و وظیفه آنان انتقال این حقیقت به جهان اطراف‌شان است.^{۵۵} در این‌جا دانشجویان اقتصاد که در آن زمان در دانشگاه شیکاگو یا شاید دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس تحصیل می‌کردند قویاً در ذهن تداعی می‌شوند. این نگرش در سأت رویالتن، که اتریشی‌های جوان بر این باور بودند که حقیقت آنان را جماعت آکادمیک غرض‌ورز با درک اشتباهش به نحوی غیرقابل توجیه ندیده گرفته است، دو چندان مشهود بود. سأت رویالتن نقطه تجمع و تجدید قوا برای جهاد بود، جهادی برای نشان دادن این نکته به میلتن فریدمن که اقتصاد اتریشی اقتصاد خوبی است.

در بازاندریشی معلوم می‌شود یقینی که اکثر شرکت‌کنندگان در سأت رویالتن در این خصوص داشتند که حقایق مهمی را کشف کرده‌اند، احتمالاً لازم بود تا به این

اقتصاددانان جوان و اکثراً ناشناخته دلیلی به دست دهد تا برنامه تحقیقی نامتعارفی را دنبال کنند که آموزه متداول را زیر پا می گذاشت. اگر کسی در جامعه آکادمیک بسیار رسمی - سنتی بخواهد نامتعارف باشد، بهتر است به آنچه می خواهد انجام دهد، معتقد باشد. بدیهی است که می شد به همه این اقتصاددانان نوپای درخشان و پرتوان اطمینان داد که با کار در درون جریان غالب هم می توان از مشاغل دست کم به طور نسبی موفقیت آمیز (و گاه حتی درخشان) برخوردار شد. به جای آن، اتریشی های جوان با قائل شدن وظیفه دشوار بسط الگوی خاص بدیل اتریشی، به نحو انکارناپذیری جریان درآمدهای آینده خود را با خطر عظیمی مواجه کردند.^{۵۶} آنان بدون دست یافتن به این اعتماد که حداقل در مسیر صحیح قرار گرفته اند، هرگز نمی توانستند کاری را انجام دهند که نیاز به انجام آن بود. از قضا، دقیقاً همان طور که هایک تکامل عرف را توضیح می دهد، تلاش از جانب این اتریشی های جوان برای «یادگیری» این نظریه آنان را به طرز محتومی به کشف ایده های جدید و مفاهیم تلویحی تازه درباره آموزه پذیرفته شده رهنمون شد. به واقع، در جریان تلاش برای اثبات این موضوع به میلتن فریدمن که اقتصاد اتریشی اقتصاد خوبی است، اتریشی های ساث رویالتن به مرور زمان کشف کردند که این کار به مراتب غامض تر از آن است که آنان ابتدا تصور می کردند. مسائل پیچیده تر بود، نظریه ها وضوح کمتری داشت، و مفاهیم ضمنی شان در کل ناسنجیده بود. آنچه برای اقتصاد اتریشی به عنوان جهاد آغاز شد، به بررسی عمیق و گسترده جوهر ایده هایی تبدیل گشت که منگر آغازگر آن بود و متجاوز از یک قرن توسط ده ها محقق ترمیم شد، بسط یافت، غربال شد، و بهبود یافت.

یادداشت ها

۱. اقتصاد از دیدگاه اتریشی را به همان گونه که میزس در دانشگاه نیویورک آموزش می داد، هانس سن هولتس در گراو سیتی کالج (Grove City College) تدریس می کرد. سن هولتس دانشجوی میزس در سمینار دانشگاه نیویورک و نیز دوست خوب او بود.

۲. باید تأکید کرد که این جدایی از زندگی آکادمیک امریکایی بود نه از تعامل روشنفکرانه به طور اعم. میزس با اکثر مهاجران اتریشی از طریق مکاتبه یا روابط اجتماعی در تماس بود. به علاوه، میزس در باقی عمر خود به عنوان عضو فعال انجمن مانت پلرین (Mont Pelerin Society) از ابتدای فعالیت آن، با بازار آزاد و

اقتصاددانان لیبرال در تماس بود. انجمن مانت پلرین که هایک از ابتدا در ۱۹۴۷ بنیان گذاشت و به زنده نگاه داشتن میراث روشنفکرانه لیبرالیسم کلاسیک اختصاص یافت، شبکه‌یی ارتباطی برای دانشگاهیان، سیاست‌گذاران، و تاجرانی فراهم آورد که در غیر این صورت نمی‌توانستند خود را با جریان غالب اندیشه روشنفکری همقدم ببینند. از جمله اعضای بنیان‌گذار انجمن، غیر از هایک و میزس، اتریشی‌های دیگر یا همفکران با اتریشی‌ها مانند هنری هزلت، والتر یوکن، لایونل رابینز، تی. جی. بی. هاف، و فریتس مکلاپ بودند. به علاوه، فرنک نایت، آرون دیرکتور، میلتن فریدمن، و جرج استیگلر، که هنوز در شیکاگو نبود اما به‌نحوی کامل نماینده مؤسسه یاد شده بود، به‌خوبی نمایندگی مکتب شیکاگو را به‌عهده داشتند.

۳. در واقع، عرض اندام‌های جدی در برابر دیدگاه‌های میزس برای شرکت‌کنندگان سمینار خردکننده تلقی می‌شد. مارگیت فن میزس، بیوه لودویگ، واقعه‌یی را نقل می‌کند که در آن دو دانشجوی جوان اقتصاد در سمینار شرکت کردند و کوشیدند میزس را درگیر بحثی درباره بعضی موضوعات اقتصاد متعارف کنند. دیگر شرکت‌کنندگان ترتیبی دادند که آن دو از سمینار اخراج شوند، چون در توانایی آنان برای یادگیری از استاد تداخل ایجاد کرده بودند. اما خود میزس از آنان استقبال کرد. به‌هر حال، این واقعیتی است که خانم فن میزس به‌عنوان ادب و سخاوت استثنائی از جانب او تعبیر می‌کند (مارگیت فن میزس، ۱۹۸۴، ص ۱۳۷).

۴. یک نشانه ملموس از موضع انتقادی میزس و پیروانش نسبت به اصول متعارف منسوب به کینز، کتاب ۱۹۵۹ هنری هزلت، *ناکامی علم اقتصاد نو*، بود. هزلت از زمان مهاجرت میزس به ایالات متحد تا زمان مرگش، دوست خوب او بود. هزلت به‌عنوان روزنامه‌نگاری که علاوه بر مجموعه‌یی از انتشارات دیگر در سطحی گسترده برای نیویورک *تایمز* و نیوزویک مطلب می‌نوشت، کتاب کوچک و بسیار جالب *علم اقتصاد در یک درس* را تألیف کرد (۱۹۴۶ [۱۹۷۹]) که پنداشت کمپابی و موازنه‌ها را به‌زبانی ساده و غیرفنی بیان می‌کند. *ناکامی علم اقتصاد نو* کتابی است که به‌سبکی شوخ و شاد در ردّ فصل به فصل فرض‌ها و ادعاهای نظریه عمومی کینز نوشته شده است که تحقیری تمام عیار را در زمینه «سفسطه‌های» فراوان کینز ابراز می‌کند. تحلیل هزلت به‌نحوی صحیح نکات اصلی دیدگاه میزس درباره اقتصاد کینزی را منعکس می‌سازد. ۵. منتقدی به‌نام یوجین اسمولنسکی (۱۹۶۴) نتیجه‌گیری کرد که کتاب راثبارد حاوی «هیچ ارقام یا مفاهیم جدیدی نیست... و ظاهر آن نیاز به تحقیق بیشتر (در علل بحران بزرگ) را نه کاهش و نه افزایش می‌دهد (ص ۲۸۴). از طرف دیگر، پرسی گریوز در *انسان آزاد* نقد درخشانی بر آن نوشت.

6. postulate

۷. منتقدی (ویل، ۱۹۶۲) سبک *انسان، اقتصاد و دولت* را با رساله‌های اوایل سده بیستم مانند آثار ویکستید، فتر، و تاسیگ مقایسه کرد. قصد از این عبارت انتقاد بود، چون منتقد یاد شده نتیجه‌گیری کرد که آن کتاب ارزش خریدن را ندارد مگر از روی کنجکاوی، گو این‌که به‌نظم می‌رسد که او راثبارد را جزء از ما به‌تران قرار می‌دهد.

۸. راثبارد نهایتاً تعریف معیار انحصار را که برحسب توانایی مطالبه قیمت انحصاری بیان می‌شود، رد کرد. او استدلال کرد که در پرتو فرایند رقابتی با حضور فراگیر، تنها معنای روشن انحصار عبارت است از «اعطای امتیاز خاص از جانب دولت، که زمینه تولید معینی را برای فرد یا گروه خاصی محفوظ نگه می‌دارد. ورود به زمینه‌یی که برای دیگران ممنوع است، و این ممنوعیت توسط ژاندارم‌ها تنفیذ می‌شود» (ص ۵۹۱).

۹. در این جا، نظر راثبارد در مورد تحلیل میزس کاملاً صحیح نیست. راثبارد حالت سکون نهایی را با اقتصاد چرخشی منظم ترکیب می کند، در حالی که میزس با آن ها به صورت دو مفهوم متمایز عمل می کرد. اگرچه صحیح است که بحث میزس درباره دو سازه تا حدی ناروشن است، یقیناً اندیشه او در مورد اقتصاد چرخشی منظم جهتی نبود که اقتصاد به آن سمت روان است. احتمالاً میزس متوجه بود که استفاده از اقتصاد چرخشی منظم به عنوان زمینه مقایسه برای بررسی دنیای عدم قطعیت و تغییر مانع از استفاده از آن به صورت نقطه هدف برای جریان بازار شد (میزس، ۱۹۶۳، صص ۲۴۷-۲۴۶).

۱۰. توجه به این نکته جالب است که برای توضیح گزاره های نظری در انسان، اقتصاد و دولت نه تاریخ واقعی وجود دارد نه نمونه های دنیای واقعی. در جایی که نوشته های میزس مملو از مثال هایی از وقایع تاریخی واقعی بود که اندیشه او را الهام می بخشید رساله راثبارد عمده از هر گونه ارجاع به کارورزی ها و نهادهای تجربی خودداری می کند. به واقع، او حتی در بحث هایش درباره قیمت ها از نام بردن وجوه رایج واقعی پرهیز می کند. قیمت های او برحسب اونس های طلا بیان می شود.

11. differential knowledge

۱۲. شاید به این علت که چون راثبارد توانست به خود بقبولاند که از استاد خود مستقیماً انتقاد کند، آتش خود را متوجه ویلیام هات کرد، که بانی اصطلاح «حاکمیت مصرف کننده» بود (۱۹۶۳، صص ۵۶۶-۵۶۱).

13. voluntary choices

۱۴. در این جا اصطلاح «ایدئولوژی» را به مفهوم کلی تأمین چارچوبی سازمان دهنده برای درک جهان به کار می برم، نه به مفهوم مجموعه ای از استنتاج ها که باید بدون وجود شواهد به آن معتقد بود. ایدئولوژی به مفهوم کلی یک شرط لازم برای مشاهده تجربی است و زمینه سنجشی برای آن مشاهدات فراهم می آورد. اکثر ایدئولوژی های سیاسی از این ماهیت برخوردارند و برگرفته شده از مجموعه بزرگ تری از گزاره های نظری در این باره اند که جهان چگونه کار می کند، همراه با نظامی اخلاقی که قضاوت ها درباره جهان را آن گونه که مشاهده می شود، میسر می سازد.

15. autonomous individuals

16. economic abundance

17. ethical belief

18. moral autonomy

19. free association

20. libertarian politics

۲۱. اتاق نشیمن راثبارد در آپارتمانش در بالای وست ساید در منهتن احتمالاً یکی از معدود «تالارهای» واقعی در ایالات متحد بود. مدت چند سال، در خانه شان تقریباً بی وقفه به روی اتریشی ها و آزادخواهانی باز بود که میل داشتند سری به آن جا بزنند و درباره اقتصاد یا فلسفه سیاسی بحث کنند. تمایل مری راثبارد به رفتاری مناسب با روشنفکران جوان و نوپا به عنوان افراد برابر و خوش مشربی همیشگی همسرش، جوی، برای گشودن در خانه اش به روی همه علاقه مندان در بسط قدرت روشنفکری آزادخواهی در آن زمان از اهمیتی فوق العاده برخوردار بود.

22. political presuppositions

23. sanctity of contract

24. "Mr. Libertarian"

۲۵. در واقع، نوشته‌های راثبارد به‌نحوی فزاینده از اقتصاد دور و به‌مسائل سیاست و تاریخ نزدیک شد. او نهایتاً آنچه در نظر بود جلد سوم *انسان، اقتصاد و دولت، قدرت و بازار* (۱۹۷۰) باشد، انتشار داد. این کتاب صرف بررسی آن چیزی شد که دیگران ممکن بود سیاست عمومی یا گزینش عمومی بخوانند، اما راثبارد آن‌را «مداخله‌خشن در بازار» نامید. این کامل‌ترین اظهارنظر او درباره فلسفه آزادخواهی تا آن زمان بود، دفاعی از هرج و مرج آزادخواهی (libertarian anarchy) که شامل تعریف و تحلیل عواقب برای کنش انسانی انواع گوناگون مداخله بود. این کتاب رساله‌یی در اقتصاد سیاسی بود که هیچ‌یک از کالاهای عمومی یا عوامل جانبی منفی را نمی‌توانست با تنفیذ حقوق مالکیت علاج کند. آثار عمده بعدی او بیش از آن‌که درباره علم اقتصاد باشد درباره تاریخ امریکا بود.

26. arbitrage

۲۷. به‌تشابه اثر بعدتر بامول درخصوص بازارهای رقابتی توجه کنید (بامول، پانزار، و ویلیگ، ۱۹۸۲).

28. Austrianism

۲۹. معتقدم اصطلاح «احیای اتریشی» ("Austrian Revival") را ابتدا ویویان والش در یکی از جلسات مجمع اقتصادی آتلانتیک در ۱۹۷۷ طی نشست درباره کارل منگر به‌کار برد. او به‌افزایش علاقه اهل حرفه اقتصاد به‌طور اعم به منگر و پیروانش اشاره می‌کرد نه مجموعه رشدیابنده فعالیت در زمینه یاد شده توسط کسانی‌که به سنت اتریشی نظری مساعد داشتند.

۳۰. public debt. کتاب ۱۹۵۸ بوکنن، *اصول عمومی استقراض عمومی*، برخلاف آموزه پذیرفته شده در آن زمان، استدلال می‌کرد که بار قرض را در واقع می‌شود به‌نسل‌های آینده منتقل کرد. استدلال او بر پایه این اصرار استوار بود که «بار» ("burden") را باید به‌عنوان زیان مطلوبیت (utility loss) تفسیر کرد، که در مقایسه با ملاحظه بار قرض به‌عنوان زیان ثروت یا منابع، پنداشتی ذهن‌گرایانه درباره قرض بود. این موضوع او را به‌کندوکاو بیشتر در ماهیت ذهنی هزینه و بررسی مفاهیم ضمنی برای دیگر سیاست‌های دولت رهنمون شد. به این طریق، بوکنن هم از ادعاهای مربوط به مشروعیت ذهن‌گرایی اتریشی حمایت کرد و هم موقتاً در مسیری واحد با بسیاری از نواتریشی‌ها حرکت کرد.

۳۱. چند سال بعد، بوکنن همراه با ثرلبی، *مقالات مدرسه اقتصاد لندن درباره هزینه* (۱۹۷۳) را گرد آورد، که اهمیت پیوند بین هایک، راندل گوز، و جک وایزمن در نظریه هزینه ذهنی (subjective cost) را نشان می‌داد.

32. roundaboutness

33. capital adjustment

34. neo-Austrian

35. alternative Kuhnian paradigm

36. "extraordinary science"

۳۷. نکته جالب آن‌که وقتی دالن درباره «اتریشی‌ها» بی‌مطلب نوشت که واقعاً به‌موجب این «علم شگفت»

عمل می‌کنند، تنها می‌توانست به افراد انگشت‌شماری حتّی داخل گروه تشکّل یافته اشاره کند. غیر از راثبارد، کرزنر و لاکمان، عدّه اتریشی‌های دیگری که در آن زمان به‌شکلی به نوشتن مطلبی مشغول باشند، چندان زیاد نبود.

38. verbal deduction

39. "positivist"

40. positivism

41. purposive action

42. verbal proposition

۴۳. این اَنّهام که اقتصادسنجان در جست‌وجویی بی‌حاصل برای یافتن «ثابت‌های» اقتصاد بودند، بیش از یک‌بار در محافل اتریشی به‌صورت انتقاد از اقتصادسنجان شنیده شد. متأسفانه، اغلب این چیزی بیش از تکرار کورکورانه یکی از بحث‌های جزئی میزس در تفسیر نادرست مطالعه آماری خاصّی نبود.

اواخر دهه ۱۹۳۰ پال داگلاس نظریه و اندازه‌گیری تقاضا اثر هنری شولتز را به‌عنوان قدمی به‌سوی دستیابی به معادل اقتصادی «تعیین اوزان اتمی برای توسعه شیمی» به‌افراط مورد ستایش قرار داد. میزس ماهیت‌گذرای کشش‌پذیری مقیاس‌ها و بی‌حاصلی مطلق تفکّر به‌چین مقیاس‌هایی به‌عنوان معادل ثابت‌ها در علوم طبیعی را به‌درستی خاطرنشان ساخت (میزس، ۱۹۶۳، ص ۳۵۱). اما به‌نظر می‌رسید او تفسیر نادرست داگلاس را به‌همه آشکال «اقتصاد کمی» ("quantitative economics") تعمیم می‌دهد، بدون آن‌که توجّه کند محققان هدف او را با چه دقّت و محافظه‌کاری تعریف کرده‌اند. بعد، بسیاری از پیروان میزس انتقاد او درباره «ثابت‌ها» در کنش انسانی را هم انتقادی مؤثر به‌کلّ کار اقتصادسنجی تلقی کردند.

44. microfoundations of macroeconomics

45. relative price

۴۶. در واقع می‌دانم که سؤال دوستانه بود اما متحیر ماندم، چون خودم آن‌را مطرح کردم و از خصومتی که در واکنش‌ها دیدم حیرت کردم. جالب آن‌که، رفتار راثبارد در این واقعه سبب شد شرکت‌کنندگان به‌دو گروه تقسیم شوند، تقسیمی که به‌مرور زمان در سال‌های بعد شدت یافت. کسانی که ناظران علاقه‌مند به‌جنبش اتریشی بودند از این‌کار راثبارد منزجر شدند. بعدها گفتم که بسیاری از اتریشی‌های متعهدتر از رفتار راثبارد شرمند شدند، در حالی‌که شمار اندکی از پیروان پرشور او فکر می‌کردند کار او در خودداری از اتلاف وقت در جواب دادن به «انحراف‌جویان» کاملاً موجه بود.

۴۷. جالب آن‌که اثر هایک در مقابل اثر میزس در سأت‌روایتن کنار نهاده شد. اگرچه اثر او در مورد چرخه‌های بازرگانی و تورّم با احترام مورد بحث و بررسی قرار گرفت، اما هیچ احساسی وجود نداشت که او ممکن است به‌ترتیبی، در اقتصاد اتریشی، همتای حرفه‌بی لودویگ فن میزس باشد. این طرز تلقی ممکن بود محصول فرعی دشمنی راثبارد با آن چیزی باشد که ارتداد هایک در مورد مسائل روش‌شناختی تلقی می‌کرد. تأثیر راثبارد در میان چندین شرکت‌کننده‌یی که رهبری او را در نگرش به‌دیگر اقتصاددانان و نیز به ایده‌های اقتصادی پذیرفتند، بسیار زیاد بود.

48. "causal-genetic" approach

49. "verstehende" method

۵۰. همان‌طور که بعداً بحث خواهیم کرد، ترکیبی که لآخمان وارد مکالمه اتریشی کرد، اگرچه نامتعارف و عجیب بود اما بیش از نسخه اقتصاد اتریشی حاکم بر امریکا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ برای کل سنت منسوب به منگر مصداق داشت.

۵۱. برای آگاهی زندگی‌نامه مختصر اما عالی لآخمان نگاه کنید به گریندر (۱۹۷۷).

۵۲. این عبارت که لآخمان ابتدا در مقاله‌یی در *اقتصادسنجی* (تجدید چاپ در لآخمان ۱۹۷۷، صص ۸۱-۹۳) به کار برد، نقل‌قولی بود که شکل با آن، کتاب *خود علم شناخت و علم اقتصاد* (۱۹۷۲) را معرفی کرد. در واقع، پیوند شکل و لآخمان بسیار قوی بود.

53. "initial conditions"

۵۴. شاید توصیف من از تلقی لآخمان بیش از حد با خاطرات خود من از سأت رویالتن رنگ و لعاب گرفته باشد. من به عنوان استادیاری با تعلیمات اقتصادی معیار که پیام سیاسی اتریشی‌ها او را به شوق و هیجان آورده اما عمدتاً به جزئیات تحلیل اقتصادی اتریشی بی‌توجه بوده است، لآخمان را عملاً غیرقابل درک یافتم. او مسائل و موضوعاتی را مطرح می‌کرد که قبلاً هرگز در نظر نگرفته یا نشنیده بودم کس دیگری مورد نظر قرار داده باشد. من هنوز با مسائل مربوط به روش و تکنیک، مسائل مربوط به کارآفرینی و رقابت، و با سؤال مهم‌تری در این خصوص که آیا اتریشی‌ها دیوانه‌های بی‌آزاری بودند یا حریفان جدی برای کسب اعتبار آکادمیک، دست به گریبان بودم و آمادگی نداشتم بی‌آمدهای ذهن‌گرایی انتظارات و عدم قطعیت را بفهمم. سال‌ها طول کشید تا تدریجاً پیام لآخمان را بفهمم. در پرتو بسیاری از قضاوت‌های بعدی که از اتریشی‌ها درباره مشکوک بودن لآخمان شنیدم، اطمینان دارم در ناتوانی از درک فوری آثار او تنها نبودم. از طرف دیگر، همکارم دان لاوی به خاطر می‌آورد که خود او و گروهی از دوستانش، از همان ابتدا از طریق لآخمان «تکان خورده‌اند» و بحث درباره موضوعاتی را که او مطرح می‌کرد هیجان‌انگیز و مفوح می‌یافتند (گفت‌وگوی شخصی، ۱۹۹۲).

۵۵. حداقل، موضوع این‌گونه بود. بعد از خواندن *راز موفقیت یک اقتصاددان* (۱۹۹۰) اثر کلامر و کولاندر، یقین ندارم که دانشجویان کارشناسی ارشد اصلاً دیگر اشتیاقی به موضوع‌شان داشته باشند.

۵۶. البته بعضی‌ها بهای بدعت‌گذاری خود را با مشاغل مثله شده آکادمیک پرداختند. خود ادوین دالیندیشه‌مندی بود با تخیلی قوی که بعد از آن‌که گذاشتند از کالج دارتمث بروند زندگی آکادمیک معیاری را واگذاشت. جرالدا آدریسکول نمونه دیگر از شخصی است که اگر بدشانسی اعتقاد به آموزه‌یی منسوخ شده را نداشت، می‌توانست از زندگی آکادمیک راحتی برخوردار شود. اما اگر راحت زندگی کردن بهترین انتقام باشد، دالین و آدریسکول، هر دو، انتقام‌شان را گرفتند. دالین با نوشتن و تجدیدنظر کردن در متن کتاب *پرفروش اصول علم اقتصاد در ایالات متحد*، به عنوان مؤلفی مستقل، تأثیر خود را بر دانشگاهیان گذاشت. آدریسکول نهایتاً معاون بانک فدرال رزرو دالاس شد که به نوشتن درباره نظریه پولی در سطحی گسترده ادامه می‌دهد.

فصل ۶

تعریف الگوی خاص اتریشی

اگر در ۱۹۷۴ کسی برای درک سنت اتریشی، راهنمایی جز بنیادهای اقتصاد اتریشی مدرن در اختیار نداشت، شاید می‌شد به او حق داد که با ادعاهای مطرح شده در آن شدیداً سردرگم شود. مثلاً در این کتاب معلوم نمی‌شود چرا «کنش» مفهومی مفیدتر از «بیشینه‌سازی» است یا این که چرا اقتصاد چرخشی منظم میزس از تعادل عمومی والراس سازه برتری است. چرا اقتصاد را «مطالعه کنش انسانی» می‌خوانند، و چرا اشاره به مقیاس ارزش‌های فرد بهتر از تابع ترجیحی او است؟ چرا فرمول‌بندی‌های ریاضی مفهوم تهاثر بازار را دقیق‌تر بیان نمی‌کند؟ برای این موضوع آیا ریاضیات کمکی برای تفکر سیستماتیک نیست، و در این صورت چرا باید اقتصاد بخواهد بدون آن کارش را انجام دهد؟ و سرانجام چه اهمیتی دارد که فرایند بازار چیست، تا زمانی که به هر حال به‌سوی تعادل گرایش دارد؟

در چارچوب بیان سیستماتیک دیدگاه اتریشی در پرتو نظریه اقتصاد مدرن باید به‌همه این پرسش‌ها پرداخته می‌شد تا موضوعات حیاتی از موضوعات پیرامونی، و آثار خردمندانه از آثار کسل‌کننده جدا شود، اما مبادرت به چنین کاری آسان نبود. میزس سال‌های زندگی‌اش را در امریکا جدا از جامعه آکادمیک معاصر می‌گذراند و راثبارد آشکارا شاهد بود از بحث با کسانی که در حرفه اقتصاد فعال‌اند و استعداد مخالفت با او را دارند، سود چندانی عایدش نمی‌شود. با این حال، اقتصاددانان جوانی که سعی می‌کردند درون حرفه‌یی تثبیت شده امرار معاش کنند، نتوانستند نعمت گفت‌وگو فقط با

خودشان را فراهم آورند. آنان باید راهی بیان و توضیح ایده‌های خود درون مجاری پذیرفته شده آکادمیک پیدا می‌کردند.

بلافاصله بعد از کنفرانس سائت رویالتن، کار دشوار بیان و توضیح «الگوی خاص» («پارادایم») اتریشی با جدیت تمام شروع شد. دو کنفرانس دیگر که از لحاظ ماهیت شبیه سائت رویالتن بودند، دو سال بعد، باز هم با حمایت مالی انستیتو مطالعات انسانی تشکیل شدند.^۱ هدف از این کنفرانس‌ها گردآوردن محققانی بود که سنت اتریشی را ارزشمند یافتند و مایل بودند برای بسط آن در جامه‌ی مدرن‌تر کار کنند. آنان در این مورد به موفقیت‌های زیادی دست یافتند. اگرچه کنفرانسی که در ۱۹۷۵ برگزار شد، مشخصه‌اش تلخی و بدخلقی بین کسانی بود که لزومی به تغییر زیاد در پیکره اساساً بی‌نقص آموزه میزسی نمی‌دیدند و کسانی که سنت اتریشی را اساساً چارچوبی برای بسط ایده‌های جدید در نظر داشتند، اما تا ۱۹۷۶ در کنفرانس بعدی واضح به نظر می‌رسید که اگر قرار بود اقتصاد اتریشی پذیرفته شود، باید ایده‌هایش بسط بیشتری می‌یافت. این تغییر نگرش با عنوانی بیان شد که گردآورنده کتاب کنفرانس، لوئیس اسپادارو، بر آن نهاد: *جهت‌های نو در اقتصاد اتریشی* (۱۹۷۸).

جهت‌های نو برای نواتریشی‌ها گامی به‌پیش بود. اگرچه این کتاب چندین مقاله را شامل می‌شد که در وهله اول اقتصاد نئوکلاسیک را مورد انتقاد قرار داده بود، (اثر ریتسو درباره اقتصادسنجی، لیتل چایلند درباره هزینه اجتماعی، آرمنتانو درباره نظریه انحصار)،^۲ اما مقالات برتر این کتاب یا کوشش‌هایی برای بیانگری بیشتر درباره فرض‌ها و روش اتریشی (اگر، کرزنر، اُدیسکول) بود یا طراح‌ی مفاهیم تلویحی نظری جدید سنت اتریشی (اثر اُدیسکول درباره نظم خودانگیخته، ماس درباره نظریه بهره، گریسن درباره اقتصاد کلان، راثبارد درباره پول).

اما این لاختان بود که یک‌بار دیگر تُتی را به صدا درآورد که باقی ارکستر باید خود را با آن تنظیم می‌کردند. مقاله او به نام «انبارگردانی اتریشی» توجه همه را به بعضی از مضامین وحدت‌بخش سنت اتریشی جلب کرد:

اولین و چشم‌گیرترین ویژگی اقتصاد اتریشی ذهن‌گرایی افراطی است که امروزه دیگر به رجحان‌های انسانی محدود نیست بلکه دامنه آن به انتظارات کشیده شده است....

دوم آن‌که... زمان، بُعد همه تغییر است. امکان ندارد زمان سپری شود بدون آن‌که مجموعه شناخت تغییر پذیرد. اما شناخت کنش را شکل می‌دهد و کنش جهان قابل مشاهده بشری را شکل می‌بخشد. از این‌رو، برای ما امکان ندارد وضعیت آینده این جهان را پیش‌بینی کنیم.

سومین ویژگی اقتصاد اتریشی... بی‌اعتمادی کل آن رسمیت دادن‌های تجربه اقتصادی است که دارای منبع قابل شناسایی در اذهان کنشگر اقتصادی نیست. (۱۹۷۸b، صص ۱-۲)

لاخمان در متقاعد کردن نواتریشی‌ها که قدرت‌شان در نظریه فرایند بازار نهفته است، ابتدا به کرزنر پیوست. اکنون او پیشنهادهایی در این مورد عرضه می‌کرد که چگونه به بسط چنین نظریه‌یی پرداخته شود. با شناسایی ذهن‌گرایی افراطی، زمان، و فردگرایی روش‌شناسانه^۳ به عنوان سنگ بنای اقتصاد اتریشی، او در واقع بر آن قسمت‌هایی از میزس تأکید می‌کرد که با جریان اصلی اقتصاد بسیار متفاوت بود و نیز نسبت با برنامه اصلی منگر انطباق زیادی داشت. معلوم شد که لاخمان نیز با تمرکز بر ذهن‌گرایی، زمان، و فردگرایی روش‌شناسانه سهواً حکم اخراج نواتریشی‌ها را صادر می‌کرد. تقریباً همه نوشته بعدی می‌بایست توضیح و تشریح برخی از مفاهیم ضمنی این مضمون‌ها باشد. طی دو دهه بعد، صفوف رشدیابنده نواتریشی‌ها با بیانگری درباره دلالت‌های ذهن‌گرایی افراطی، زمان و فردگرایی روش‌شناسانه بر مجموعه متنوعی از موضوعات مختلف پرداختند. نشست‌های مربوط به اقتصاد اتریشی به‌نحو فزاینده‌یی در جلسات حرفه‌یی سازماندهی شد. انعقاد کنفرانس‌ها به‌طور منظم ادامه یافت.^۴ انبوهی مطلب به قلم اتریشی‌ها نوشته شد که اکثراً انتشار نیافت. حتی حیرت‌آورتر آن‌که سه برنامه رسمی در اقتصاد اتریشی داخل محیط دانشگاهی شروع شد، اولی در دانشگاه نیویورک بود که میزس سخنرانی می‌کرد، کرزنر که عضو هیأت علمی بود، و لاخمان که منصبی به‌عنوان استاد مدعو داشت؛ دومی در دانشگاه تازه تأسیس اما روبه‌رشد جرج میسن بود که چهارتن از پیشکسوتان سات رویالتن مرکز مطالعه فرایندهای بازار را در آنجا تأسیس کرده بودند، و در دانشگاه آبرن که یکی از دانش‌آموختگان سات رویالتن تدریس می‌کرد و چند نفر دیگر از اعضای هیأت علمی هم نظر موافق با ایده‌های اتریشی داشتند. در دانشگاه جرج میسن، و تا حد کمتری در دانشگاه نیویورک و آبرن، دانشجویان

کارشناسی ارشد می‌توانستند ایده‌های اتریشی را نسبتاً بدون هیچ لطمه‌یی ناشی از تحقیر جریان اصلی (غالب) تحصیل کنند و می‌توانستند با نوشتن رساله در زمینه‌هایی که از حاشیه مرزهای بین اقتصاد اتریشی و نئوکلاسیک عبور می‌کرد، برای خود کاری دست و پا کنند.^۵

از قضا، اقتصاد اتریشی اکنون منطبق با توصیفی گذران می‌کند که دالن پیش از موقع آن را به عنوان علم شگفت تصویر کرد. گروه شناخته شده‌یی از اقتصاددانان که در حاشیه جریان اصلی فعالیت داشتند، به نحوی فزاینده به مثابه جامعه‌یی علمی رفتار می‌کردند. نکات بحث‌انگیز مورد علاقه این گروه با شور و هیجان مورد مباحثه و مجادله قرار می‌گرفت، اما این مباحثات تقریباً به کلی دور از توجه اقتصاددانان متعارف صورت می‌گرفت. اکثر بحث اقتصاد اتریشی در کنفرانس‌ها و با به جریان افتادن رساله‌های انتشار نیافته انجام می‌شد. انتشارات به سوی تمرکز بر کتاب‌ها و مجلدات مربوط به کنفرانس‌ها یا آشکارا نمایندگی افکار اتریشی مانند *خبرنامه اقتصاد اتریشی*، فرایند بازار یا بعدها، *بررسی اقتصاد اتریشی* و نه نشریات داوری شده تمایل داشت. و از کل آنچه عملاً انتشار یافت، بسیار اندک بودند مواردی که به ده نشریه برتر برسند.

ورود به نشریات حرفه‌یی جریان غالب مسأله عمده‌یی برای کل دیدگاه‌های نامتعارف در اقتصاد است، و گونه اتریشی از این امر مستثنی نبود. از این رو، آثار انتشار یافته نواتریشی‌ها در نشریات جریان غالب در معدودی از مقولات معین جای می‌گرفت.^۶ تاریخ اندیشه اقتصادی، که غالباً مأمّن کسانی است که با الگوهای خاص فاقد نظر مساعد کار می‌کنند، پناهگاهی برای بررسی مجدد آثار اتریشی‌های قدیمی‌تر شد. کار درباره تاریخ مکتب اتریشی اغلب می‌توانست به هدف اضافی مشروعیت بخشیدن به بعضی ایده‌ها یا بحث‌های قدرنشناخته اتریشی کمک کند. از این رو، علاوه بر مقالات نشریات درخصوص منگر (اُدریسکول، ۱۹۸۶؛ ماس، ۱۹۷۸؛ کرزنر، ۱۹۷۸؛ لاکمان، ۱۹۷۸؛ وان، ۱۹۷۸)، اثر بازپرورده درباره هایک (ماس و وان، ۱۹۸۶؛ گریسن و بلاتنه، ۱۹۸۸)، درباره بحث محاسبه سوسیالیستی (وان ۱۹۸۰a؛ مورل، ۱۹۸۳)، درباره فرنک فتر که همراه و متحد نزدیک اتریشی‌ها بود (اُدریسکول، ۱۹۸۰a) درباره نظریه فایده ترتیبی (های و بلوخ، ۱۹۸۹)، و حتی درباره کینز (گریسن، ۱۹۸۵) و مارکس (لاوی، ۱۹۸۳، ۱۹۸۶a) مشاهده می‌شد. اتریشی‌ها به دلیل اهمیتی که برای استدلال کلامی و نه ریاضی

قائل بودند و به دلیل اهمیتی که در پی بردن به منشأ ایده‌ها برای درک بهتر خود ایده‌ها در نظر داشتند، به سوی تاریخ اندیشه اقتصادی جذب شدند.

قانون و علم اقتصاد، که خوشبختانه فارغ از ریاضیات مرموز و کمتر از دیگر رشته‌های فرعی درون اقتصاد اسیر مدل‌سازی رسمی است، زمینه‌ی مطلوب برای نواتریشی‌ها شد. به عنوان مثال، نواتریشی‌ها این مسأله را مورد بحث قرار می‌دادند که آیا حقوق عرفی^۷ از دیدگاه منسوب به هایک کارایی دارد (اُدریسکول، ۱۹۸۰b؛ ریتسو، ۱۹۸۰a). ریتسو به خصوص در یافتن جای پای در نشریات حقوقی جریان اصلی برای رویکردی اقتصادی به قانون بدهی و زیان که فرض‌ها و روش‌های استدلال را منعکس می‌ساخت، (۱۹۸۰c، ۱۹۸۱، ۱۹۸۲، ۱۹۸۷؛ ریتسو و آرلند، ۱۹۸۰) توفیق حاصل کرد. به‌ویژه، ریتسو رهیافت لندز و پازرنر به حقوق و علم اقتصاد را مورد انتقاد قرار داد. این رهیافت به قضات توصیه می‌کند از کارایی به عنوان ضابطه‌ی برای صدور تصمیمات استفاده کنند (۱۹۸۰b).

ریتسو استدلال می‌کرد که برای استفاده از کارایی به عنوان معیاری برای تصمیم‌گیری در موارد مربوط به زیان، شخص باید بتواند ثروت را تعریف و قیمت‌های سایه مناسب را برای اشیائی محاسبه کند که در معرض اقامه دعوی قرار دارند. برای آن‌که اطلاع از این موضوع میسر شود که چه تصمیمی ثروت را افزایش می‌دهد نه کاهش، هر دو لازم بود (ص ۶۴۳)؛ با این حال، با توجه به محدودیت‌های شناخت ما، انجام دادن هر یک از آن دو ناممکن است. ثروت مفهومی ذهنی است که شامل بسیاری از عناصر سنجش‌ناپذیر مانند ارزشیابی‌های اخلاقی می‌شود که در مقابل تعریف عینی ایستادگی می‌کند (ص ۶۴۶). به علاوه، حتی اگر تعریف ثروت میسر بود، محاسبه قیمت سایه صحیح برای اندازه‌گیری ثروت خارج از تعادل امکان‌پذیر نیست (ص ۶۴۷). نظریه بهترین جانشین^۸ به ما می‌گوید قیمت‌های موجود بازار الزاماً جانشین‌های خوبی برای قیمت‌های تعادلی نیستند، و از این رو تصمیم‌های قضایی که از قیمت‌های بازار به عنوان قیمت‌های سایه در حل و فصل اختلافات استفاده می‌کنند، ممکن است تصمیم‌هایی باشند که ناکارایی را افزایش دهند (ص ۶۵۲). استدلال‌های ریتسو مضمون‌های اتریشی محدودیت‌های شناخت، ذهنیت ارزش^۹، و بی‌ربط بودن تجربی تعادل عمومی را منعکس می‌ساخت. ریتسو، به عنوان بدیلی برای استفاده از معیارهای کارایی به منظور

اخذ تصمیمات قضایی، از اصل مسئولیت بی‌کم و کاست^{۱۰} که فقط مستلزم تثبیت علیت^{۱۱} است، حمایت می‌کرد. این موضوع، همچنین، با توجه به سازگاری آن با ترجیح آیین‌نامه‌ها بر صلاحدید در چارچوب قانونی مطرح شده از جانب هایک، رهیافتی اتریشی را نشان می‌دهد (هایک، ۱۹۷۳).

راجر گریسن در انتشار مقالات درباره نظریه اتریشی چرخه بازرگانی و اقتصاد کلان اتریشی در نشریات جریان اصلی نسبتاً موفق بود. بعضی از این مقالات به عنوان تاریخ اندیشه اقتصادی طبقه‌بندی شدند، اما بعضی نیز، تا حدی به علت علاقه حرفه‌یی تجدید شده به فرایندهای تسلسلی^{۱۲} در نظریه چرخه معاصر، به عنوان نظریه معاصر قلمداد شدند (گریسن، ۱۹۸۴a، ۱۹۸۴b).

اثر لارنس وایت درباره نظریه پولی توانست به نشریات جریان اصلی راه پیدا کند (۱۹۸۴a، ۱۹۸۷)، گو این‌که جالب‌ترین اثر او از چشم‌اندازی اتریشی بیشتر در نشریات تخصصی یا به صورت کتاب منتشر شد (۱۹۸۴b؛ ۱۹۸۹). کتاب او به نام بانکداری آزاد در بریتانیا: نظریه، تجربه و مباحثه (۱۹۸۴b) هم تاریخ بانکداری آزاد در انگلستان را برای نشان دادن این نکته که بانکداری آزاد عملاً در اواخر قرن هجدهم و نیز قرن نوزدهم در اسکاتلند خوب کار کرد، و هم نظریه بانکداری آزاد را برای نشان دادن مناسبت معاصرش با بحث درباره نهادهای مناسب مالی مورد بررسی قرار داد. اثر وایت این مزیت را داشت که توانست تأثیرات ایجابی^{۱۳} و نیز هنجاری^{۱۴} نهادهای پولی را که منحصرأ به منابع اتریشی متکی نبودند، با بحث معاصر گره بزند. بعد از به هم پاشیدگی تورمی دهه ۱۹۷۰، طرح نهادهای پولی موضوع اقتصادی مهمی بود. اما رهیافت وایت که به وضوح از سنت اتریشی اخذ شده بود، بر نقش نظام بانکداری مرکزی در بی‌ثبات ساختن اقتصاد تأکید داشت. به علاوه، مقاله هایک با عنوان «خصوصی سازی پول»^{۱۵} (۱۹۷۸b) به برانگیختن تفکر اتریشی درباره نهادهای پولی کمک کرد.

دیدگاه اتریشی در این مبحث، استدلال در جهت بانکداری آزاد و نظارت نشده به عنوان راه علاجی برای بی‌ثباتی‌های ناشی از بانک‌های مرکزی و بانک‌های ذخیره جزئی تحت نظارت بود. وایت با بسط تحلیلی در این مورد که چگونه نظام بانکداری آزاد واقعی می‌تواند به نفع اقتصاد کار کند، بر توسعه بیشتر مورد اتریشی برای مزایای رقابت نظارت نشده بر بانکداری مرکزی نظارت شده پرداخت. شاگرد وایت به نام جرج سلگین

(۱۹۸۸؛ سلگین و وایت، ۱۹۸۷) بحث او را یک قدم پیش برد و شرحی تکوینی در این مورد فراهم آورد که سیستم بانکداری آزاد چگونه می‌تواند بدون هدایت دولت یا مقرراتی برای تأمین تمام خدمات ضروری پدید آید که از سیستم بانکداری انتظار می‌رود. تحلیل سلگین به‌وضوح ادامه حکایت منگر درباره زایش پول از تهاتر، و تشریح ادعای هایک برای برتری نهادهای تکامل یافته نسبت به نهادهای ایجاد شده بود.^{۱۶}

آنچه فقدانش در نشریات جریان اصلی چشم‌گیر می‌نمود آثار مربوط به ماهیت نظری سازنده بود. چنین آثاری برای آن‌که توسط اهل این حرفه، نظریه اقتصادی قابل قبولی تلقی شود، به قدری ناچیز بود که به‌ندرت از جریان داوری جان سالم به‌در می‌بردند.^{۱۷} آنچه اتریشی‌ها بحث نظری محسوب می‌داشتند، اقتصاددانان جریان اصلی اغلب آن‌را نوشتار روش‌شناختی تلقی می‌کردند. به‌عنوان مثال طی این مدت بخشی شدید درخصوص صفاتی درگرفت که کارآفرینی را تعریف می‌کرد: آیا هشیاری همه وجوه مهم را دربرمی‌گرفت (کرزنر)؟ آیا ما باید بر «تخیل» تمرکز کنیم (وایت [۱۹۷۶] ۱۹۹۰)، یا بر قضاوت (های، ۱۹۸۲)؟ آیا عدم قطعیت بخشی از کنش کارآفرینی را با خود داشت (لاخمان، ۱۹۸۶)؟ آیا لازم است که کارآفرینی را به مالکیت منابع ربط دهیم (راثبارد، ۱۹۸۲)؟ چیزی از این بحث در نشریه‌های متعارف دنبال نشد. این بحث در وهله اول از طریق رساله‌های پخش شده و مقاله‌هایی جریان می‌یافت که در مجلدات کنفرانس درباره اقتصاد اتریشی منتشر می‌شد.^{۱۸}

این موضوع به‌معنی آن نیست که گفته شود دانش‌آموختگان ساث رویالتن آگاهانه سعی داشتند باشگاهی انحصاری را برای خود نگه دارند. در واقع، درست نقطه عکس آن صادق بود. کوششی آگاهانه برای مشارکت دادن کسانی صورت می‌گرفت که به‌نظر می‌رسید به جنبه‌یی از اقتصاد اتریشی در بحث اتریشی نظر مساعد دارند. از این‌رو، اقتصاددانانی مانند جیمز بوکنر، ریچارد واگنر، آکسل لیونهووف‌وود، و سیر جان هیکس - اقتصاددانانی با صلاحیت جریان اصلی اما کسانی که در بعضی انتقادهای اتریشی از جریان غالب هم‌عقیده بودند و کسانی که به‌نظر می‌رسید در مسیری موازی به جست‌وجوی جایگزین می‌پرداختند - در سمپوزیوم‌ها شرکت می‌کردند و با مجلدات کنفرانس‌ها همکاری داشتند (ریتسو، ۱۹۷۹؛ لانگلوآ، ۱۹۸۶b).

به‌علاوه، دیگر منتقدان اقتصاد معاصر مشتاقانه طالب پشتیبان بالقوه بودند. هم

جی.ال.اس. شکیل (ریتسو، ۱۹۷۹) و هم جک وایزمن به دلیل ذهن‌گرایی افراطی‌شان و براین‌لوزبی به دلیل به کارگرفتن ذهن‌گرایی در نظریه بنگاه اقتصادی (۱۹۷۶) از اهمیت و ارزش برخوردار شدند. اتریشی‌ها همچنین سراغ نظریه پردازان تکوینی (نلسن و ویتتر، ۱۹۸۲)، سراغ پساکینزیان به دلیل دیدگاه‌های مشابه‌شان درخصوص اهمیت زمان در اقتصاد، و سراغ نهادگرایان رفتند، که آنان هم بی‌حاصلی ناتاریخی علم اقتصاد^{۱۹} جریان غالب را مورد انتقاد قرار می‌دادند (سمیونلز، ۱۹۸۹).

این تلاش صریح برای درگیر کردن دیگران خارج از «باشگاه» گو این‌که گاهی بیش از حد خودآگاهانه بود، در گسترش بحث اتریشی و شدت بخشیدن به موضوعاتی که نیاز به بحث داشت، تأثیر زیادی گذاشت. مثلاً جرج شکیل و، به گونه‌ی مستقیم‌تر از او، جک وایزمن (۱۹۸۵) به اتریشی‌ها کمک کرد آنچه از ذهن‌گرایی در نظر داشتند، مورد بررسی قرار دهند و بعضی را به‌سوی موضعی ذهن‌گراتر سوق داد که ممکن بود در غیر این صورت مطرح باشد. لیلاند بیگر، که میزس را تحسین می‌کرد و با این همه به علت روش‌شناسی‌اش از او انتقاد می‌کرد، نه تنها آن‌طور که ممکن بود انتظار برود به بحث اتریشی در مورد نظریه پولی کمک کرد، بلکه اتریشی‌های جوان را به معیارهای عالی و وضوح در توضیح پیرامون موضوعات روش‌شناسی و ذهن‌گرایی متعهد ساخت (۱۹۸۷a، ۱۹۸۷b؛ همچنین نگاه کنید به های، ۱۹۸۷). اثر ریچارد واگنر در انتخاب عمومی حرکتی انجام داد که به دریافت میزس نظر مساعد داشت (۱۹۷۷a، ۱۹۷۷b، ۱۹۷۸، ۱۹۷۹؛ و بوکنن، ۱۹۷۷).^{۲۰} کار آکسل لیونهووف وود درباره کینز (۱۹۶۸) و تمایل او به جدی گرفتن «داستان‌های» فرایند به اتریشی‌های جوان کمک کرد تا آنچه آنان از فرایند بی‌تعادل در نظر داشتند، با فصاحت بیان کنند (۱۹۸۶). به علاوه، بیانگری ایده «راهرو»^{۲۱} تعادل از جانب او راهی احتمالی برای درک نظم در جهانی ناقص را مطرح می‌ساخت (۱۹۸۱). اگرچه «تجدید حیات» نظریه سرمایه‌مگر از جانب هیکس نهایتاً توسط نواتریشی‌ها رد شد، اما ذهن تیز او در پروردن تحلیل سرمایه به مراتب کامل‌تر از آنچه می‌شد بدون او انجام داد، کمک کرد.

باید توجه خاص به نقشی که جیمز بوکنن در سال‌های بحرانی احیای مکتب اتریشی ایفا کرد، معطوف شود. همفکری‌های اتریشی بوکنن نه تنها در هزینه و انتخاب بلکه در تعدادی از مقالات که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ منتشر کرد، آشکار است. «اتریشی»ترین کار او خطابه مربوط به ریاست در انجمن اقتصادی جنوب در ۱۹۶۳

است (۱۹۷۹، صص ۳۸-۱۷): «اقتصاددانان چه باید بکنند؟» او در آن جا این دیدگاه را در نظر گرفت که اقتصاددانان باید این طرز تفکر را رها کنند که موضوع شان در درجه اول به مسائل بیشینه سازی مربوط می شود، اما آنان باید آن را به عنوان مطالعه مبادله بین افراد در چارچوب مبادله بازرگانی در نظر گیرند. او مضافاً خواستار توجه بیشتر به پیدایی قوانین مبادله اقتصادی به عنوان بخشی از فرایند رقابت شد. بوکنن در نطقی که در ۱۹۷۶ با عنوان «اشارت های کلی ذهن گرایی» ایراد کرد (۱۹۷۷، صص ۹۱-۸۲)، تأکید داشت که اصل نظم خودانگیخته اصل علمی اقتصاد است (ص ۸۴). در حالی که بوکنن بیش از اتریشی ها مستعد درگیر شدن در تحلیل نظری بازی برای توضیح مسائل مبادله بازرگانی بود، در این مقطع از فعالیت حرفه ای اش، همگام اتریشی های جوان - یا شاید از لحاظی حتی رهبر آنان - بود.^{۲۲}

شاید حتی مهم تر از محرک اندیشه مندانه یی که چنین «همسفران» برجسته یی فراهم می آوردند این موضوع بود که آنان به اتریشی های جوان توجه می دادند که در پیروی از سنت منگری کاملاً تنها نیستند یا کاملاً در مسیر غلط حرکت نمی کنند و به این وسیله موجب تقویت روحیه شان می شدند. دیگر اقتصاددانان هم از سنت های دیگر، ارزشی در ایده هایی یافتند که اساس کارشان را تشکیل می داد.

اگرچه اتریشی های جوان از عهده برمی آمدند که در بعضی محافل خارج از شبکه خود صدای شان را به گوش دیگران برسانند، اما پیدا کردن گوش شنوا در میان «نظریه پردازان بلند مرتبه» اقتصاد حکایت دیگری بود. درست همان طور که در مورد دیدگاه نامتعارف مصداق دارد، انتشار در نشریات «سطح بالا» همچنان آرمانی دست نیافتنی باقی ماند. مثلاً مقاله یی که در نشریه امریکن ایکانامیک ریویو (*American Economic Review*) پذیرفته شد، دلیلی واقعی برای جشن گرفتن (و نه حسادت کوچک) بود. از آن جا که انتشار نقد دیدگاه رسمی - سنتی نئوکلاسیک آسان تر از نظریه سازنده اتریشی بود، برای اقتصاددانان نباید تعجب آور باشد که تمایل اتریشی ها به نوشتن مقالاتی که ماهیت انتقادی داشتند، بیش از مقالات سازنده در نشریه های معیار بود. این «فرایند گزینش» تا حدی توضیح می دهد که چرا اتریشی های جوان شهرت یافتند که منحصرأ تسلیم انتقاد می شوند و بدیلی سازنده عرضه نمی کنند. اما این نکته نیز صحیح بود که بدیل های سازنده، حتی در محافل اتریشی، همیشه به وضوح بیان آوری نمی شدند.

با این حال، کار پرداختنِ نظریه ادامه یافت. کرزنر و لاکمان به طور فزاینده به عنوان رهبران اندیشه‌مند نواتریشی‌ها تلقی می‌شدند، و همان‌طور که در فصل ۷ خواهیم دید، در بحث پیرامون ماهیت الگوی خاص نواتریشی چهره‌های اصلی به حساب می‌آمدند. با این همه، آنچه به نحوی فزاینده در گردهمایی‌های اتریشی مشهود بود و به عنوان حضوری برجسته عمل می‌کرد، شخصیت چشم‌گیر فریدریش هایک بود، مردی که تصور می‌شد علاقه به اقتصاد را از دست داده اما با این حال انتشارات غیراقتصادی بعد از احیای او تأثیر مهم بر این نکته داشت که چگونه الگوی خاص اتریشی مفهوم‌پردازی شد.

هایک و بازنگری نظم‌های خودانگیخته

همان‌طور که مشاهده کرده‌ایم، هایک بعد از ۱۹۵۰، که به کمیته اندیشه اجتماعی در دانشگاه شیکاگو پیوست، نوشته‌های اندکی درباره اقتصاد رسمی^{۲۳} منتشر کرد. وقتی که در ۱۹۶۲ برای پذیرفتن منصبی در دانشگاه فرایبورگ، شیکاگو را ترک کرد، قصد آشکار او از سرگرفتن بعضی مسائل اقتصادی بود که در دهه ۱۹۴۰ رها کرده بود (۱۹۶۷)، ص (۲۵۱). با این حال، دو جلد مجموعه مقالاتِ هایک (۱۹۶۷، و ۱۹۷۸) که در پی هم انتشار داد، شاهدهی بر این مدعا است که قلب او هنوز بیش از کارِ مطلقاً اقتصادی مجذوب فلسفه و نظریه سیاسی‌اش بود. در دو مجموعه یاد شده به ترتیب، بیش از یک سوم و یک چهارم از این کتاب‌ها به موضوعات اقتصادی اختصاص نداشت. مجلد ۱۹۷۸ حاوی دو مقاله مهم در زمینه‌هایی بود که باعث شهرت هایک در دهه ۱۹۳۰ شده بود، یعنی «سه شرح بر تأثیر ریکاردو» (صص ۱۷۸-۱۶۵) و «رقابت به مثابه کارشیوه کشف» (صص ۱۹۰-۱۷۹)، اما دیگر مقالات اقتصادی به هیچ وجه مهم‌ترین نوشته‌های این مجلدات نبودند.

آنچه بیشتر مبینِ دلبستگی‌های هایک بعد از مدرسه اقتصاد لندن است، نظم حسی بود (۱۹۵۲)، اثری خلاق در روان‌شناسی که بررسی می‌کرد افراد بشر چگونه جهان را مفهوم‌پردازی می‌کردند و قابلیت یادگیری داشتند؛^{۲۴} اساسنامه آزادی (۱۹۶۰)، اثری است در فلسفه سیاسی که به عنوان بیانیه هایک درباره اصول لیبرالی کلاسیک به کار گرفته شد؛ و ضد انقلاب علم (۱۹۵۵)، مجموعه مقالاتی درباره روش‌شناسی است که استدلال‌های هایک در مورد سوءاستفاده از علم در مطالعه کنش انسانی را تلخیص کرد.

ممکن بود کسی فکر کند کل آنچه هایک می‌بایست در بحث‌های اقتصادی اظهار کند، قبل از ۱۹۵۰ گفته شده بود. با این حال، حتی در زمینه اثر فلسفی تر هایک، او تأثیراتی را بر بیانگری رو به رشد الگوی خاص اتریشی به جای گذاشت.

هایک در سال‌های ۱۹۷۳، ۱۹۷۶ و ۱۹۷۹ یک رساله سه جلدی به نام قانون، قانون‌گذاری و آزادی به رشته تحریر درآورد. همان‌طور که عنوان فرعی رساله نشان می‌داد، مقصود از آن «بیانیه جدید درباره اصول لیبرال عدالت و اقتصاد سیاسی» بود که همراه با مجلد بعدی او، نخوت مخرب (۱۹۸۸)، جواب نهایی اش به سوسیالیسم نیز بود. به رغم تمرکز آشکارا سیاسی و فلسفی، این اثر عمیقاً آکنده از استنباط هایک از نظم اقتصادی بود. در واقع، کل برداشت او از نظم سیاسی لیبرال مبتنی بر دو ایده‌ی بود که او در بحث محاسبه سوسیالیستی از آن دفاع می‌کرد: این که شناخت بازار ناهمگون و پراکنده است، و جدا از عملکرد خود جریان بازار وجود ندارد (بازارها کارشویه‌های کشف هستند)، و این که سیستم اقتصادی به عنوان مبادله بازرگانی و نه به عنوان اقتصاد بهتر درک می‌شود. نقش هایک در بحث محاسبه توسط نواتریشی‌ها کاملاً شناخته شد (وان، ۱۹۸۰a)، اما دلالت‌های کامل اظهارنظرهای او درباره شناخت به تدریج کشف شد (لاژی، ۱۹۸۵a، ۱۹۸۵b) و تا حدی به کمک اظهارنظرهای بعدی هایک در قانون، قانون‌گذاری و آزادی ادراک شد. هایک، در بحث محاسبه، توجه خود را بر انتقاد از این فرض متمرکز کرد که شناخت اقتصادی به نحوی «داده می‌شود»، و در عوض استدلال می‌کرد شناختی که آگاهی تصمیم‌گیری اقتصادی می‌دهد با فعالیت‌های علمی شرکت‌کنندگان در بازار کشف می‌شود، و آنچه آنان کشف می‌کنند، شناخت انتزاعی نیست بلکه شناخت خاص «زمان و مکان» است. اما او در قانون، قانون‌گذاری و آزادی بُعد دیگری از شناخت را مطرح کرد که در بازنگری به‌مورد او بر ضد سوسیالیسم کمک کرد اما به ویژگی‌های جدید فرایند بازار هم اشاره داشت. این بُعد، ماهیت «ضمنی» بیشتر شناخت بود.^{۲۵}

این جا هایک با تکیه بر پولانی (۱۹۵۸) استدلال کرد که بیشتر از آنچه ما می‌دانیم، اهمیت آن شناختی است که نمی‌توانیم به بیان آوریم یا هنوز به بیان نیاورده‌ایم. این موضوع اغلب شناخت به‌نحوه انجام دادن چیزی است تا اطلاع داشتن درباره چیزی. مثلاً شخص بدون اطلاع از فیزیک و مکانیک دوچرخه‌سواری، می‌داند چگونه دوچرخه‌سواری کند. در مورد مسأله اقتصادهای برنامه‌ریزی شده، مفهوم بدیهی این است که برای بسیاری از

فرایندهای تولید، آنچه به موفقیت منجر می شود غالباً افراد مسئول آگاهانه از آن مطلع نیستند. در یک سطح، مدل مهندسی تابع تولید را به عنوان آنچه به طور مساوی در اختیار همه تولیدکنندگان است، تضعیف می کند و در جهت شناخت تفصیلی تکنیک های تولید حتی در اقتصاد رقابتی استدلال می کند. هیچ شناخت «داده شده یی» وجود ندارد، آن گونه که اقتصاد خرد فرض می کند، بلکه فقط تکنیک های متنوعی وجود دارد که ممکن است حتی تولیدکنندگان که از آن ها استفاده می کنند، به طور ناقص از آن آگاه باشند.

اما، در سطحی دیگر، وارد ساختن شناخت ضمنی در ملاحظات ما در زمینه اقتصاد بازار مفاهیم ضمنی حتی افراطی تری دارد. اگر شناخت مربوط به بازار ضمنی باشد، در این صورت مسأله یی که باید بررسی شود این است که شناخت ضمنی را چگونه می توان در فرایند بازار به کار برد و انتقال داد. اگر «راز موفقیت ما» شناخت ضمنی باشد، چگونه می توانیم به این راز پی ببریم؟ این سؤال ما را به آن جهت سوق می دهد که فرایند بازار را به عنوان جریانی از آزمون و خطا مشاهده کنیم که در آن جا ناظران بیرونی موفقیت ها را فقط تا حدی متوجه می شوند و همتاسازی کاملی از اصل نیستند. در جایی که شناخت ضمنی باشد، ناهمگونی شناخت، تکنیک ها، تولید و کالاهای برای فروش باید گسترده باشد. اگرچه خود هایک درباره مفاهیم شناخت ضمنی به سیستم های به خودی خود اقتصادی وارد جزئیات نشد، اما کل مسأله نقش شناخت در اقتصاد بازار مورد توجه عمده نواتریشی ها قرار گرفت. در واقع، کار هایک در این زمینه به عنوان «مسأله دانش» در نوشتن و نیز درس دادن معروف شد.

ایده اصلی دوم از حساسیت های اقتصادی او استنتاج می شود که به عنوان نقطه آغازین برای قانون، قانون گذاری و آزادی عمل می کرد، و عبارت از تمایزی بود که او بین دو شکل آرایش های اجتماعی، یعنی سازمان و نظم قائل شد (۱۹۷۳، فصل ۲). سازمان ها، آن طور که هایک بحث می کرد، مانند بنگاه های بازرگانی یا خانواده ها را می توان دارای هدف معین به منظور پیشینه سازی و نیز معیارهای قابل بیان برای قضاوت درخصوص کامیابی و یا ناکامی در نظر گرفت. تصور می شود که اعضای سازمان ها اهداف سازمان را می پذیرند و برای دستیابی به آن تلاش می کنند. از طرف دیگر، نظم، صرفاً سیستمی از مقررات تثبیت شده است که افراد را قادر می سازد به اهداف خود دست یابند. هیچ تابع عینی برای پیشینه سازی و هیچ ضابطه یی، جدا از اهداف و مقاصد شرکت کنندگان درون نظم برای قضاوت کامیابی یا ناکامی، وجود ندارد.

هایک استدلال می‌کرد که اگرچه همه جوامع از سازمان‌ها و نظم‌ها تشکیل شده‌اند، نظام حکومتی لیبرال^{۲۶} کلاً باید به عنوان نظامی اجتماعی تصوّر شود که تنها هدفش تسهیل امور برای به ثمر رسیدن طرح‌ها و نقشه‌های شهروندانش است. قوانین را باید به عنوان قواعد بازی تفسیر کرد که تنها مقصود از آن ایجاد جوّ آرام، تعامل همیارانه میان همه کنشگران گوناگون در آن نظم است. هیچ راهی برای سازگاری «اولویت‌های ملی»^{۲۷} با آزادی فردی وجود ندارد، زیرا به نظر می‌رسد چنین کاری مستلزم سیستم ارزش‌های کاملاً مشترکی است که بتوان آن‌ها را به طریقی بدون مسأله رتبه‌بندی کرد. از این رو، در یک نظام حکومتی لیبرال، هیچ هدف ملی وجود ندارد، و ضابطه‌های عدالت اجتماعی که شامل الگوی حالت غایی^{۲۸} توزیع می‌شود، «سراب» است (۱۹۷۶، صص ۱۰۱-۶۲). سرانجام در نظر هایک حالت رفاه با اتکایش به ضابطه حالت غایی برای تعیین سیاست و باور ضمنی^{۲۹} آن به عدالت اجتماعی اشتباهی بزرگ در طبقه‌بندی است، تلاشی است برای جایگزینی سازمان به جای نظم.

ظرافت‌های بسیاری در استدلال هایک و مسائل دشواری برای حلّ و فصل شدن وجود دارد که در این جا نمی‌توانیم به هیچ‌یک از آن‌ها بپردازیم. فلسفه سیاسی او مجموعه نوشتارهای حجیمی را به وجود آورده که مفصل‌تر از آن است که در این متن حتّی بتوان از آن نقل قول کرد. اما آنچه برای مقاصد ما اهمیّت دارد، این است که مدل هایک برای همه نظم‌های اجتماعی در مقابل سازمان‌های اجتماعی عبارت از نظم بازار است. هایک برای تأکید بر اهمیت طبقه‌بندی‌اش، با الهام از کاربرد اصطلاح «علم مبادله بازرگانی» میزس برای توصیف نظریه مبادله نظام بازار را علم مبادله بازرگانی می‌خواند نه اقتصاد (۱۹۷۶، ص ۱۰۷) اقتصاد بیشینه‌سازی هدفی را که کسی موقع اداره ملک خانوادگی انجام می‌دهد، به ذهن متبادر می‌سازد. مثلاً می‌توان تابع رفاه اجتماعی را که در مورد خانوار به کار می‌رود در نظر مجسم کرد که در آن شخص صاحب اختیار واحدی وجود دارد که برای رفاه همه تصمیم می‌گیرد یا آن‌که توافقی بسیار نیرومند در میان اعضای خانواده در مورد ماهیت اهدافی که دنبال خواهند کرد، برقرار است. اما، در مبادله بازرگانی، هیچ دیکتاتور خیراندیش واحدی وجود ندارد و هیچ مقیاس ارزش‌هایی به حداکثر نمی‌رسد؛ افراد را می‌توان به این صورت مدل قرار داد که بهره‌های متعدد شخصی خود را به حداکثر می‌رسانند، اما این بهره‌ها را نمی‌توان به هیچ ترتیب

عقلانی رتبه‌بندی کرد. از این‌رو، هیچ تابع رفاه اجتماعی وجود ندارد،^{۳۰} چون رفاه اجتماعی محصول فرعی رفتار فردی تبعیت از مقررات در زمانی است که افراد تلاش می‌کنند طرح‌های خود را تحقق بخشند.

البته هایک در توصیف نظم بازار به ایده نظم خودانگیخته که کار منگر را تحت تأثیر قرار داد، و نیز به ایده‌های روشنگری اسکا تلندی بازگشت، منبعی که هایک به‌ویژه توجه را به آن جلب کرد. در این نوشته، نظم خودانگیخته عبارت از نظم بود با پی‌آمدهایی مبتنی بر نفعی دوجانبه، اما در عین حال توسط هیچ شخص واحدی پیش‌بینی و برنامه‌ریزی شده نبود. در حالی که هایک توجه را مخصوصاً به توصیف آدم فرگوسن از نظم به عنوان «نتیجه کنش انسانی اما نه اجرای هیچ طرح انسانی» معطوف می‌داشت (هایک، ۱۹۶۷، ص ۹۶)، این مفهوم همچنین قلب «سیستم ساده آزادی طبیعی» آدم اسمیت بود. اسمیت استدلال می‌کرد در نظامی که شخص بتواند در آن فقط با شرکت در منافع دیگران از طریق داد و ستد سودمند دوطرفه منافع خود را دنبال کند، «هر شخصی را دست نامرئی برای ترویج هدفی که بخشی از نیت او نیست، هدایت می‌کند» (اسمیت، [۱۷۷۶] ۱۹۸۱، ص ۴۵۶). دست نامرئی استعاره اسمیت برای توصیف جنبه سودمندی متقابل داد و ستد در اقتصاد مبادله‌یی بود که به عنوان پی‌آمد پیش‌بینی نشده پی‌گیری نقشه‌های فردی پدیدار شد.^{۳۱} بدیهی است پنداشت نظم‌های خودانگیخته مضمون زیربنایی نقد هایک از سوسیالیسم بود، گو این‌که تا پایان یافتن قانون، قانون‌گذاری و آزادی او رابطه بین آن دو را روشن نکرد.

دو راه وجود دارد که بتوانیم نظم خودانگیخته را درک کنیم، که دو طریقه متفاوت مفهوم‌پردازی جهان را منعکس می‌سازد. اول، نظم خودانگیخته را می‌توان به صورت سیستمی کم و بیش ایستا از مقررات مشاهده کرد که مردم در آن برای دستیابی اهداف‌شان عمل می‌کنند. آنان کنش‌های معینی اتخاذ می‌کنند که به درک‌شان از فرصت‌ها و اولویت‌های خودشان بستگی دارد، اما فرایند اتخاذ این کنش‌ها بر ساختار قانون حقوقی و رسمی مبتنی است که آنان در آن عمل می‌کنند، ساختار قوانینی که شامل مقررات و آیین‌نامه‌های داد و ستد بازرگانی و نیز هنجارهای فرهنگی و توصیه‌های حقوقی می‌شود. از این لحاظ است که هایک به بازار می‌اندیشد - فرایند منظم مبادله در متن مجموعه‌یی از مقررات که در بُعد وسیعی درک شده است.

دوم، نظم خودانگیخته را می‌توان به عنوان فرایندی سیستماتیک و تغییری منظم در ساختارهای قانون رسمی یا غیررسمی در نظر گرفت که مردم سعی می‌کنند به وسیله آن به مقاصد خود دست یابند. نظم خودانگیخته به این مفهوم عبارت از تغییرات پیش‌بینی نشده و غالباً ناآگاهانه در مقررات و نهادهایی است که به عنوان محصول فرعی کنش‌های غایت‌مند رخ می‌دهد. حکایت منگر درباره منشأ پول نمونه اصلی از این نوع نظم خودانگیخته در اقتصاد است که، بنا به استدلال او، ساختار بنیادی‌اش را می‌توان به توضیح پیدایی و پیشرفت دیگر انواع نهادهای اجتماعی تعمیم داد.

هایک نظریه سیاسی‌اش را بر مبنای این برداشت دوم از نظم خودانگیخته بنا می‌کند. او می‌کوشد کشف کند مقررات نظم از کجا می‌آیند، چگونه تغییر می‌کنند، در تبادل اجتماعی^{۳۲} در خدمت چه عملکردی هستند.^{۳۳} نظریه او از کشف سده هجدهمی «مفاهیم توأمان تطوّر و صورت‌بندی خودانگیخته نظم» کمک می‌گیرد (هایک، ۱۹۷۳، ص ۲۳). او نظریه تطوّر قوانین و قواعد فرهنگی را می‌پردازد که توضیح می‌دهد به‌رغم محدودیت‌های شناخت و عقلانیت، چگونه ممکن بود ما قوانین و قواعد سودمند سازمان اجتماعی را تکامل ببخشیم. نظریه تطوّر فرهنگی^{۳۴} هایک ثابت کرده که بحث‌انگیزترین جنبه کار او است و انتقاد را، از دوست و دشمن، یکسان متوجه خود کرده است. اگرچه همه منتقدان نظریه هایک را به‌طور کامل نفهمیده‌اند، با این‌همه پُر از دشواری‌ها و ابهام‌هایی است که موجب جذاب شدن تحلیل می‌شود. اما، جای فراهم آوردن نقدی بر نظریه تکامل اجتماعی هایک این‌جا نیست.^{۳۵} در عوض، ما تمرکز خود را به دو مفهوم ضمنی نظریه نظم‌های خودانگیخته او محدود می‌کنیم.

اول، هایک با بررسی ویژگی‌های پیدایی، تطوّر، و شناخت همه نهادهای اجتماعی، ناخواسته توجه اتریشی‌ها را یک‌بار دیگر هم به ماهیت نهادهای بازار جلب می‌کند. این امر تا حدودی به بررسی رابطه اقتصاد اتریشی با «اقتصاد نهادین (نهادگرایی) نو» و بررسی نقش نهادها در کنش‌های هدف‌مند و افراد دارای برنامه سوق یافت (لانگلوآ، ۱۹۸۶، ۱۹۸۶b؛ بوئتک، ۱۹۸۹). نوشته‌های اتریشی از زمان منگر خود آگاهانه سؤالاتی درباره زمینه‌های نهادینی که افراد در آن به اتخاذ تصمیم‌های اقتصادی مبادرت می‌ورزند، مطرح نکرده بودند.^{۳۶}

دوم، هایک بر سؤالاتی از این قبیل تمرکز کرد که این نهادها چگونه پدید آمدند،

چگونه دوام یافتند، و ما می‌توانیم در مورد عملکردشان چه بدانیم. زمینه تطوری که هایک تحلیل نهادهای سیاسی و اجتماعی‌اش را بر آن قرار داد، مقدّر بود شعله‌ علاقه به استفاده از استدلال درخصوص تطوّر به‌ویژه برای توضیح نهادهای اقتصادی را برافروزد. در نتیجه، نظریه تطوری چندانى پرداخته نشده است، اگرچه چند تن از اتریشی‌ها حداقل درباره‌ نیاز به تحقیق بیشتر در اقتصاد تطوری مطالبی نوشتند (بوئتک، هورویتس، و پریچیتکو، ۱۹۸۶؛ لانگلوآ، ۱۹۸۳؛ ویت، ۱۹۹۱؛ هورویتس، ۱۹۹۲). هر چند تا به حال پیشرفت در هر دو زمینه یاد شده اندک بوده است، حسی قوی در محافل اتریشی وجود دارد که این‌ها زمینه‌هایی هستند که نیاز به تحقیق دارند. همان‌طور که بعداً بحث خواهد شد، این دو مفهوم ضمنی در اثر هایک ممکن است تأثیرات عمده‌ او بر اقتصاد اتریشی (یا اقتصاد به‌طور اعم) از کار درآید، و شاید از لحاظ اهمیت با شناسایی رقابت از جانب او به‌عنوان هم‌چشمی و مسأله شناخت در نظم اجتماعی همسان باشد.

در مجموع، نقد هایک از مقتضیات شناخت اقتصادی برنامه‌ریزی شده به‌گونه‌بی مرکزی او را به‌تجسم نظم بازار به‌مثابه کارشیوه کشف، وسیله‌بی برای ترغیب افراد به یادگیری بیشتر درباره فرصت‌های در دسترس‌شان و تولید محصولات جدید و روش‌های جدید تولید سوق داد. به هر حال، استنباط از کارشیوه کشف بازار او را به بررسی منشأ همه نهادهای اجتماعی از چشم‌انداز محدودیت‌ها در زمینه شناخت که گزینش‌های افراد را در تنگنا قرار می‌دهد، رهنمون شد. این موضوع او را به پرداختن نظریه تطوری نهادهای اجتماعی هدایت کرد که دوام آن‌ها فقط به این دلیل بود که به افراد درون جامعه در دستیابی به اهداف‌شان کمک بیشتری کردند. هر قدر نظریه هایک در نهایت با ادامه بحثی مورد قضاوت قرار گیرد که او به‌وجود آورد، در این نکته بحثی نیست که نظریه تطوّر اجتماعی او کمک کرد اقتصاددانان اتریشی به‌سوی مطالعه نهادهای اقتصادی و نظام‌های تکاملی به‌طریقی سیستماتیک هدایت شوند. همان‌طور که در فصل ۷ خواهیم دید، نظریه‌های هایک درباره شناخت محدود و نظم‌های خودانگیخته به تأکید بر موردی تمایل داشتند که لودویگ لاخمان پدید آورد، این‌که اقتصاد باید عمدتاً مطالعه نهادهای اقتصادی در داخل شرایط نامتعادل باشد.

مناقشه‌ها و اختلاف‌های عمیق

اصول اساسی اقتصاد اتریشی آن‌چنان‌که نواتریشی‌ها در دهه ۱۹۷۰ درک می‌کردند - ذهن‌گرایی، اهمیت فرایندها، و فردگرایی روش‌شناسانه - از چنان ماهیت کلی برخوردار بودند که اگر تلاش برای شرح و استنباط از این مفاهیم بنیادی به اختلاف عقیده منجر نمی‌شد، موجب حیرت می‌گشت. همان‌طور که مشاهده کرده‌ایم، نوشته‌های منگر، میزس، و هایک آن‌قدر واضح و منسجم نبودند که نگذارند هیچ بحثی درباره ماهیت اقتصاد اتریشی وجود داشته باشد. به این ترتیب، بحث و جدل‌هایی به میان آمد که غالباً چیزی بیش از اختلاف عقیده ناچیز نبودند. اما دو تحول در نوشته‌های حاصل کار نواتریشی‌ها وجود داشت که موجب مناقشه پرحرارت و تفرقه‌افکنانه شد. مورد اول بازاندیشی نوآوران روش‌شناسی اتریشی بود که به نظر می‌رسید یکی از آموزه‌های میزس را که از همه به گونه‌ی عمیق‌تر فهمیده می‌شد، مورد تردید قرار داد. مورد دوم چیزی کمتر از تلاش برای سیستماتیک کردن تمام رشته‌های ناهمگون اتریشی بعد از احیا در یک کل منسجم نبود. تمایل به هر دو بایست برنامه اتریشی را در زمینه جدیدی پیش می‌برد. هر دو عمیقاً از اثر هایک، بهره می‌بردند، هر دو انتقادهای شدید لایمان از ذهن‌گرایی را بسیار جدی گرفتند و هر دو سبب تقسیم نواتریشی‌ها به دو اردوی اغلب تلخ‌خوی و گزنده رفتار شدند.

علم تأویل و تاریخ اقتصادی

یکی از مناقشه‌انگیزترین تحولات در اقتصاد اتریشی در دهه ۱۹۸۰ اثر دان لاوی، در روش‌شناسی بود. موضع روش‌شناختی لاوی تا حدی از این اعتقاد پدید آمد که اقتصاد اتریشی مدت بسیار زیادی بر نظریه محض به‌استثنای اقتصاد تجربی تمرکز کرده بود، و تا حدی از تأیید این موضوع که اگر اقتصاد اتریشی می‌خواست تأثیری بر کشف شناخت جدید بگذارد، نیاز به دستور کار تحقیق داشت.

به علت اعتراض میزس (و منگر) به اقتصاد کمی، نواتریشی‌ها به انتقاد از اقتصادسنجی تمایل یافتند. اتریشی‌ها به چند دلیل اقتصادسنجی را مورد انتقاد قرار دادند: محدود کردن انواع سؤالاتی که می‌توانست مطرح شود، متکی بودن بیش از حد به داده‌های کلی، درک اغلب نادرست از محدودیت‌های خود (ریتسو، ۱۹۷۸). اما، لاوی و نیز همکاران

اتریشی‌اش در دانشگاه جرج میسن، معتقد بودند که برای همیشه باقی ماندن در سطحی که بیش از حد نظری (و از قضا بیش از حد روش‌شناختی) بود، برای اقتصاد اتریشی نتیجه معکوس داشت.^{۳۷} اگر بینش‌های سنت اتریشی می‌خواست بازده مثبت داشته باشد، بایست واقعیت را به‌طریقی محکم و مؤثر روشن می‌ساخت. پس آنچه مورد نیاز بود، رهیافت اتریشی متمایز درخصوص اقتصاد تجربی بود، رهیافتی که در مورد پنداشت‌های ذهن‌گرایی و فرایند صادق باشد.

برای بسط این رهیافت لاوی در گامی به‌پس به متن اصلی آلمانی اثر منگر و درگامی به‌پیش در جهت ایده‌های روش‌شناختی لودویگ لاکمان (و تلویحاً ایده‌های ماکس وبر و آلفرد شوتس) دست یافت. او و شاگردانش در دانشگاه جرج میسن با استفاده از این موضوع، کارگاهی تشکیل دادند که کورمال به‌سوی روشی برای به‌کارگرفتن «تاریخ» پیش رفتند که به‌نحوی معنادار انواع استدلال‌هایی را که برای توضیح رخدادی تاریخی قابل قبول تلقی می‌شد، وسعت می‌بخشید. آنان با دریافت رهنمود از بحث‌های میزس دربارهٔ رابطهٔ بین نظریه و تاریخ، کارگاه تاریخ اتریشی را برای مطالعهٔ تاریخ اقتصادی به‌عنوان اقتصاد تجربی تشکیل دادند. در این کارگاه، اقتصاد تجربی آن‌قدر که شکلی از تفسیر رخدادهای واقعی در پرتو نظریه بود، وسیله‌ی برای «آزمون» فرض‌های نظری نبود. از این لحاظ، تاریخ اقتصادی همراه با اقتصاد تجربی از نظریهٔ اقتصادی برای بیان حکایتی منسجم دربارهٔ بروز رخداد استفاده می‌کند. مصداق آن ریشه‌های ذهن‌گرایی‌اش است، عمل کشف معنای رخداد از چشم‌انداز مشارکت‌کنندگان در رخداد و نیز نظریه‌پردازان اقتصادی است. تاریخ اقتصادی مطلوب فرایندی تعاملی است که هم شامل ایده‌ها و تعبیرات موضوع و هم دانشمند می‌شود. در نظر اعضای کارگاه تاریخ اتریشی، تاریخ اقتصادی وقتی خوب به‌کار گرفته شود، نه‌تنها باید ناظر ارقامی باشد که از مدل‌های کمی اخذ می‌شود، بلکه باید سوابق کتبی، تاریخ‌های شفاهی و نیز داده‌هایی را که به‌طور اعم در بایگانی‌ها یافت می‌شود، برای روشن شدن کامل رخدادی در تاریخ بررسی کند. در واقع، این رهیافت موردپژوهی^{۳۸} با تکنیک‌های مدل‌سازی آماری به‌عنوان روش مناسب بهره‌برداری را به‌معنای رخدادهای تاریخی برای مشارکت‌کنندگان ارتقا می‌بخشد.

این دیدگاه تاریخ اقتصادی اتریشی، از بسیاری جهات، صرفاً کشف مجدد

تکنیک‌هایی است که مورخان توانا قبل از شروع کلیامتریکس^{۳۹} مورد استفاده قرار می‌دادند. در نظر لاوی، تاریخ اقتصادی عبارت است از تفسیر همه این داده‌های ناهمگون از چشم‌انداز اصل سازمان‌دهنده نظریه اقتصادی. با این همه، اگر موضوع این باشد، شاید او در تحقیر مدل‌سازی آماری در تحقیق اقتصادی زیاده‌روی کرده باشد.^{۴۰} لاوی، با این نظر نیز موافق بود که تکنیک‌های تحقیق باید مناسب با سؤالاتی باشد که مطرح می‌شوند. در آن مورد، فقط با استفاده از تکنیک‌های مدل‌سازی آماری می‌توان به بعضی سؤالات پرداخت (قیمت‌گندم چگونه در نتیجه معرفی تکنیک جدید زراعی تغییر کرد، یا میزان تورم در فاصله بین دو جنگ در آلمان چه بود، یا آیا تعداد مشاغل از دست رفته ناشی از کاهش موانع داد و ستد بیش از مشاغل ایجاد شده است؟) در این جا، معنایی که باید از داده‌ها استخراج شود به معنایی بستگی دارد که اقتصاددان در تعریف خود از متغیرها وارد می‌کند، اما خود عوامل متغیر از لحاظ ماهیت ضرورتاً کمی هستند. ممکن است کسی استدلال کند این‌ها تنها سؤالات مرتبط یا حتی مهم‌ترین سؤالات نیستند که اقتصاددان می‌تواند مطرح کند، بلکه آن‌ها در عین حال سؤالاتی هستند که مورد پژوهی‌ها برای‌شان جواب‌هایی سلیقه‌ورزانه^{۴۱} فراهم می‌آوردند.

حتی اگر قرار بود کسی موضعی را اتخاذ کند که لاوی و کارگاه تاریخ او درباره اهمیت موردپژوهی و تحقیق در بایگانی برای اقتصاد تجربی اغراق کرده باشند، باز هم به نظر می‌رسد که وارد ساختن مجدد تکنیک‌های تاریخی سنتی‌تر از جانب آنان در جعبه ابزار اقتصاددان نباید در محافل اتریشی مناقشه‌انگیز باشد. یقیناً، از این کارگاه اثر بسیار خوبی خارج شد (های و شوپن، ۱۹۸۸؛ بوئتک، ۱۹۹۰a). با این همه، کار لاوی درباره تاریخ اقتصادی تقریباً بیش از هر شخص دیگری جز لودویگ لاکسمان در محافل اتریشی مناقشه برانگیز است. بسیاری از کسانی که از جهاتی دیگر نوشته‌های او درباره اقتصاد سوسیالیسم (۱۹۸۵a) و برنامه‌ریزی ملی (۱۹۸۵b) را تحسین کرده بودند، از تأکید جدید او بر اقتصاد کاربردی، عمدتاً به علت زمینه‌یی که او این نوع اقتصاد را در آن قرار داد، منزجر شدند. زیرا، لاوی استدلال می‌کرد رهیافت او در به کارگیری تاریخ اقتصادی اتریشی انعکاسی از برنامه روش‌شناختی بزرگ‌تری بود که به طور کلی با اقتصاد اتریشی مرتبط نبود: از فلسفه تأویلی اروپای قاره‌یی.^{۴۲}

هرمنوتیک در اصل فن تفسیر و تأویل کتاب مقدس، کشف معنی در متنی مشکل و

بغرنج بود. ریشه‌های فلسفی آن در فلسفه اروپای قاره‌یی بود و از پدیده‌شناسی هوسرل، و فلسفه‌های دیلتای، هایدگر و، متأخرتر، گادامر رشد کرد. آنان سعی داشتند راهی برای درک متن دشوار و مسأله‌ساز تعامل بشری پیدا کنند.^{۴۳} (آلفرد شوٲس و ماکس وبر، دو جامعه‌شناس که می‌رس برای شان احترام زیادی قائل بود، نیز تحت تأثیر این سنت بودند.) پدیده‌شناسی^{۴۴} به صورت چالشی در جهت دعاوی علم مدرن با ادعایش که دارای حق انحصاری در خصوص شناخت عینی است، به جریان افتاد. پدیده‌شناسی با ردّ دوگانگی ذهنی / عینی دکارت که شخص فقط حالت ذهنی درون خود را «بشناسد» با هوسرل شروع شد. پدیده‌شناسی به عنوان راهی برای مواجهه مستقیم با واقعیت اندیشیده شد؛ شخص واقعیت را آن‌گونه که مطرح می‌شود (مانند متن کتابی که ارائه می‌شود) می‌پذیرد و بر نحوه درک آن واقعیت متمرکز می‌شود.

در این سنت، «ادراک» (آنچه وبر [فهمیدن] *Verstehen* می‌خواند) عملکرد زمینه تفسیری ما است. پیش‌زمینه‌یی که ما به درک خود از واقعیت وارد می‌کنیم اما برخلاف آنچه بسیاری از منتقدان ادعا می‌کنند، ادراک از دیدگاهی کاملاً سلیقه‌ورزانه، جهان‌بینی عینی شخصی، نشأت نمی‌گیرد. زمینه‌های فردی ما بخشی از زمینه معنای مشترک ناشی از زبان، فرهنگ و تجربیات مشترک است. از این لحاظ، ما می‌توانیم یکدیگر را درک کنیم، چون دارای همان زمینه مشترک هستیم. پس، این دیدگاه ادراک از این لحاظ اساساً تاریخی است که زمینه‌های ما از تاریخ مشترک نشأت می‌گیرد، که چنین بود؛ اما تاریخی که با تجربه و انتظارات تعدیل شده است. از این‌رو، به نظر می‌رسد سنت تأویلی و جوهی از زمان و ذهنیت را دربرمی‌گیرد که برای ادعاهای اتریشی در مورد منحصر به فرد بودن اساسی است. مردم نه تنها به دلیل زمینه متقابل یکدیگر را درک می‌کنند، بلکه کارشیوه‌های دانشمندان نیز تحت تأثیر زمینه‌های شان قرار می‌گیرد. اتریشی‌ها مدت‌های مدید استدلال می‌کردند که علوم اجتماعی با علوم طبیعی تفاوت دارند، زیرا انسان‌ها درباره یکدیگر منبع اطلاعاتی دارند که درباره موجودات غیربشری از آن برخوردار نیستند. اما این اطلاعات از چه تشکیل شده است؟ می‌رس با اتخاذ دیدگاه کانتی استدلال کرده بود که دانشمندان علوم اجتماعی به گونه‌یی که مغزهای ما سازمان یافته است، می‌توانستند دارای شناخت پیشینی نسبت به کنش انسانی باشند. در عوض لاوی و اتریشی‌های طرفدار هرمنوتیک استدلال می‌کردند که «ادراک» علمی ما به کنش انسانی مأخوذ از

فرهنگ زبان‌شناختی و تجربی است که در مورد موضوع و ناظر مشترک است. مثلاً ما می‌توانیم در مورد مقاصد بشری صحبت کنیم، زیرا یک معنای مشترک زبان‌شناختی درخصوص اصطلاحی داریم که «دنیای زندگی» مشترک ما را توصیف می‌کند.

بسیاری از افراد ابتدا درخصوص هرمنوتیک «اتریشی» سوْظُن داشتند. در نظر بعضی افراد، این امر بیش از حد نشانی از ساخت‌شکنی پسامدرن با استنتاج آشکار آن داشت، در این خصوص که حقیقتی وجود ندارد، معانی واضح رخدادها وجود ندارد، و چون همه چیز به دیدگاه ناظر بستگی دارد، هر چیز می‌تواند وجود داشته باشد. بدیهی است این نگرانی یهودیه‌بی نیست. اگر همه ما زندانی زمینه‌های خود هستیم، چگونه می‌توانیم مجادله‌های مربوط به حقیقت هر پدیده‌یی را حل کنیم؟ و اما در مورد تفسیر تاریخی، تفسیر چه کسی ارزش دارد و چگونه بدانیم که ارزش دارد؟ و مادام‌که عقاید کنونی و کنش‌های آینده ما به پنداشت‌مان از حقیقت بستگی دارد، آیا این مفهوم تلویحی که ما نمی‌توانیم حقیقت پیشینی را بدانیم یا حتی به شرح تجربی بدون مسأله‌یی نسبت به حقیقت برسیم، تباه‌کننده توانایی ما برای بهبود شناخت‌مان نیست؟ در واقع، شناخت در این زمینه به چه معنی است؟ علم به نظر می‌رسد هرگونه رجحان یک زمینه بر دیگری را رد می‌کند.

علمای علم تأویل جواب دادند که تشخیص ماهیت بافتاری^{۴۵} شناخت ما ابداً به معنای «هر چیزی می‌تواند وجود داشته باشد» نیست. علم تأویل فلسفه چگونگی مطالعه حقیقت است، نه انکار واقعیتی که موضوع مطالعه است (جانسن، ۱۹۹۰، ص ۱۸۸). ما به سادگی باید با تصدیق این‌که همه امور واقع، بنا به استدلال‌های یک در چندین موضع، گرانبار از نظریه‌اند، شروع کنیم. امور واقع، حداقل در علوم اجتماعی، جدا از نظریه‌هایی وجود ندارند که مردم برای تفسیر آن‌ها می‌آورند. با این همه، به طور عینی، جهان وجود دارد و رخدادها وقوع می‌یابند. علم تأویل فلسفه‌یی است که شخص چگونه از میان نظریه‌ها انتخاب می‌کند تا رخدادهای دنیای واقعی را توضیح دهد، با تشخیص این‌که هیچ راهی برای بیرون جستن از ادراک بافتاری به منظور دستیابی به این توافق که کدام نظریه حقیقی‌تر است، وجود ندارد، اما این موضوع به آن معنی نیست که «هر چیزی می‌تواند وجود داشته باشد».

در هر زمینه‌یی (بافتی)، دیدگاه‌های وسیعاً مشترک وجود دارد که درباره استدلال‌های

متقاعدکننده موافق یا مخالف توضیحی بر واقعیت‌اند، به‌رغم آن‌که ضابطه‌هایی برای برتر یا بدتر بودن به‌طور عینی به‌ما داده نمی‌شود (مک‌کلاسی، ۱۹۸۵). موضوع به‌سادگی این است که در جوامعی خاص، معیارهای شناخته شده‌یی در این باره وجود دارد که چه نوع استدلال‌هایی بیشتر از دیگر استدلال‌ها قانع‌کننده‌اند. این موضوع به‌خصوص در جوامع علمی که قوانین اثبات مستند که فوق‌العاده سفت و سخت هستند (اگرچه با قوانینی که افراد عادی «روش علمی» می‌پندارند، یکسان نیستند) صادق است. کل آنچه علم تأویل استدلال می‌کند، این است که هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند مسیری مستقیم به‌سوی حقیقت دارد که دیگر استدلال‌ها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد؛ هیچ «نکته‌ارشمیدسی» خارج از ادراک انسان وجود ندارد که تمام استدلال‌های دیگر در قبال آن مورد قضاوت قرار گیرند. به‌خصوص در علوم اجتماعی، «آزمایش‌های قطعی و قاطع»^{۴۶} وجود ندارد که بدون هیچ ابهامی حقیقت را از کذب جدا کند، زیرا شرایط اولیه، طرح، و نتایج هر آزمایشی به‌روی بحث و جدل باز است.

در علم، همچون تمام کوشش‌های انسان برای دانستن، خود بحث و جدل روش رسیدن به اجماع درباره حقیقت است، ولو این‌که موقت باشد. این دلالت ضمنی بیشتری دارد که جست‌وجوی هر حقیقتی، همان‌طور که کیون و لاکاتوش قبلاً بحث کرده بودند، لزوماً تلاش جامعه است. از این‌رو، علم تأویل از نوع لاوی را حداقل می‌توان به‌عنوان بخشی از بحث جاری جامعه‌شناسی و کارورزی عملی جوامع علمی ملاحظه کرد. کارگاه تاریخ را می‌توان باز هم به‌عنوان تقاضایی به‌منظور وسعت بخشیدن به معیارها برای استدلال‌های قانع‌کننده درون جامعه اقتصادی در نظر داشت.

در حالی که تصریح بر اهمیت جوامع علمی در بسط نظریه عمدتاً مناقشه‌یی برنمی‌انگیزد، این استدلال که علم تأویل مطلقاً نسبی‌گرا نیست، ممکن است به‌کلی متقاعدکننده نباشد. کل سنت هرمنوتیک را می‌توان به‌عنوان شیب لغزنده‌یی به‌سوی نفی خود علم تلقی کرد. این موضوع به‌خصوص با توجه به تأکید منگر و میزس بر دوشاخگی بین نظریه واقعی و کاربرد درخصوص واقعیت، افراطی به‌نظر می‌رسد. طرفدار هرمنوتیک باید این نظر را رد کند که نظریه را می‌توان از اصول کاملاً پیشینی (ماقبل تجربی) کشف کرد که از منطق کنش بافته شده است. به‌نظر می‌رسد یک مفهوم ضمنی علم تأویل لاوی چنین باشد که نظریه باید تحت تأثیر واقعیت تجربی باشد،

حدّ اقل واقعیت از طریق بافتِ نظریه‌پرداز صاف (فیلتر) شده باشد. در این صورت، نظریه و تاریخ تعاملی دوسویه بین موضوع و دانشمند علم اجتماع است که در آن جا هیچ جدایی مشخص پیشینی (ماقبل تجربی) میسر نیست. این ردّ مستقیم یکی از اصول روش‌شناسی میزس و همان موردی است که نیاز به شرح و تفصیل بیشتر دارد.

اگر نظریه‌ها همه از لحاظ ماهیت، بافتاری باشند، ما چگونه در جوامع متفاوت نظریه‌ها را انتخاب می‌کنیم؟ حتی حسّاس‌تر آن‌که، آیا گوه‌ری جهانی دربارهٔ ماهیت انسان وجود دارد که باید فراتر از بافت برود، یا آیا خودِ ماهیت انسان مفهومی واهی است؟ به بیان دقیق‌تر، آیا خودِ اصل بدیهی کنش بافتاری است؟ اگر چنین است، یقیناً می‌شود شالودهٔ کلّ نظریهٔ اقتصادی را مردود تلقی کرد. از طرف دیگر، میزس به نحوی سازش‌ناپذیر ضدّ پوزیتیویست بوده و از ماکس وبر و روش «ادراک» ستایش کرده است. بر این مبنا، لاوئی ادّعا می‌کند که بخش اساسی روش‌شناسی میزس را بسط می‌دهد و در عین حال ناهماهنگی‌ها را حذف می‌کند. در نظر لاوئی، عصارهٔ روش‌شناسی میزس ادّعای او در این باره است که اهداف علم اقتصاد درک است نه پیش‌بینی.

دیگر مفهوم ضمنی آشکار علم تأویل نیز در درس‌ساز است. اگر فقط نظریهٔ ما و توضیحات ما از رخدادها مقتبس از دنیای زندگی مشترک‌مان با موضوعات آزمون ما نباشد، اما اگر خودِ موضوعات آزمون ما ارزش‌ها و ادراک خود از رخدادها را از بافت خود شکل دهند، جایگاه فرد در اقتصاد تأویلی^{۴۷} کجاست؟ آیا باز هم می‌توانیم از افرادی صحبت کنیم که مستقل از دیگری انتخاب و به نحوی واضح برای بهبود وضعیت خود عمل می‌کنند؟ اگر معانی ما و ارزش‌های ما از بافت‌های ما اقتباس می‌شوند، چگونه می‌شود که افراد در ادراک و انتخاب‌های خود با یکدیگر متفاوت باشند؟ با این حال، باز هم، کاملاً آشکار به نظر می‌رسد که افراد در همهٔ ابعاد متفاوت‌اند. رابطهٔ بین انسان موجود اجتماعی و انسان انتخاب‌کنندهٔ فردی در نظریهٔ هرمنوتیک چیست؟

تأویل‌گرایان جواب می‌دهند که نظریهٔ اقتصادی به عنوان نظریهٔ پیشینه‌سازی رابینسن کروزوئه در انزوای باشکوه، بهترین اندیشه نیست. بهترین اندیشه، نظریهٔ تبادل و کنش متقابل در میان افراد در تلاشی همیارانه است.^{۴۸} نظریهٔ هرمنوتیک نقش حیاتی افراد در نظریهٔ اقتصادی را رد نمی‌کند؛ افراد باز هم با موانع روبه‌رو می‌شوند، هنوز با یکدیگر هم‌چشمی می‌کنند و هنوز عملِ انتخاب انجام می‌دهند. علم تأویل به جای کنار

گذاشتن ارزش‌گذاری، برنامه‌ریزی، انتخاب فرد از اقتصاد، سعی می‌کند او را درون فرایند کنش متقابل قرار دهد، فرایندی که متضمن همیاری به همان اندازه رقابت است. اساساً، نظر موافق با این‌که بیشتر آنچه می‌دانیم و فکر می‌کنیم متأثر از زمینه ما است، با فردگرایی منافاتی ندارد، با این حال برای تکوین نظریه مفیدی درباره رابطه بین فرد کنشگر و زمینه اجتماعی و اقتصادی او کار بیشتری لازم است.

به نظر می‌رسد چالش علم تأویل بازگرداندن ما، یک‌بار دیگر، به توجّه هایک به شناخت و نهادها باشد. با در نظر گرفتن انبوهی شناخت ضمنی و شناخت سازمانی که خصیصه نظم بازار است، افراد چگونه درمی‌یابند و نظر خود را تغییر می‌دهند؟ چنین تحقیقی اگر بخواهد به سنت اتریشی وفادار باشد، نباید واقعیت وجودی افراد را انکار کند، بلکه صرفاً باید به توضیحی غنی‌تر درباره رفتار فردی با فرض معمول اقتصاددانان درخصوص تابع رجحان موردنظر و انتظارات نه انطباقی و نه عقلانی مبادرت ورزد.

بسیاری از اتریشی‌ها هنوز علم تأویل را ارتداد به حساب می‌آورند. بعضی‌ها به زمینه‌های فلسفی که قابلیت کاربرد فلسفه اروپای قاره‌یی در مورد سنت اتریشی را رد می‌کند معترض‌اند. دیگران از بین رفتن امکان دست یافتن به یقین نظری را که اقتصاد تأویلی باعث آن است به باد انتقاد می‌گیرند. باز هم کسان دیگری هستند که گمان می‌کنم بسیار نگران‌اند علم تأویل استدلال‌های قدیم برای برتری بلامنازع بازار آزاد را به روی مبارزه طلبی باز کند. اگر نظریه ما از یقین پیشینی (ماقبل تجربی) برخوردار نباشد؛ اگر ارزش، باورها و شناخت مردم تصادفی و بافتی باشد؛ اگر حتی نظریه پرداز نهایتاً محدود به بافت خود باشد - آیا باز هم می‌توانیم ادعا کنیم یقین داریم که بازار آزاد تمام آن منافع را ارزانی می‌دارد که میزس از نظرگاه فایده‌گرایی‌اش توصیف می‌کند؟ برحسب تمام این دلایل، علم تأویل (هرمنوتیک) جامعه اتریشی معاصر را دچار انشعاب کرده بود.

علم اقتصاد زمان^{۴۹} و ناآگاهی

در محافل اتریشی از محلّ دیگری هم مناقشه بروز کرد. دهه ۱۹۸۰ شاهد نشر کوشش متهورانه‌یی برای تکوین بیانیه مجدد و جامع الگوی خاص اتریشی بود که دو تن از کارآزمودگان سأت رویالتن و از اعضای جوان هیأت علمی دانشگاه نیویورک،

جرالد ادیسکول و ماریو ریتسو، اقدام به نوشتن آن کردند. کتاب ۱۹۸۵ آنان، علم اقتصاد زمان و ناآگاهی، که ابتدا به عنوان رساله‌ی در «توضیح» نگاه اتریشی به غیر اتریشی‌ها^{۵۰} تصوّر شده بود، در یک دوره چند ساله شکل‌گیری به عنوان اقدامی خلاق برای بسط اقتصاد اتریشی پدیدار گشت که با چندین گزاره منحصراً اتریشی سازگاری داشت و بدیل واقعی برای اقتصاد نئوکلاسیک بود.

علم اقتصاد زمان و ناآگاهی کمک عمده‌ی به نوشته‌های در حال شکوفایی اتریشی کرد و، به واقع، نقطه عطفی در تاریخ احیای مکتب اتریشی بود. برای نخستین بار در اثری چاپ شده، کلّ مناقشه‌ها و اظهارنظرهای ناهمگون و گزاره‌های نظری اتریشی‌های امروزی با دیدی منتقدانه بررسی شد، به این قصد که سعی شود از آن‌ها الگوی خاص متمایز اتریشی ذره ذره جمع‌آوری گردد. این مؤلفان بنیادهای فلسفی و معرفت‌شناختی اقتصاد اتریشی را بررسی کردند، انسجام بسیاری از ادعاهای نظری را که اقتصاددانان اتریشی مطرح می‌ساختند، مورد کندوکاو قرار دادند و ایده‌هایی را که بررسی کردند تا به آن حد در متن نظریه اقتصادی معاصر قرار دادند که هیچ‌یک از اتریشی‌ها از دوره هایک تا آن زمان مورد بررسی قرار نداده بود. نتیجه این بود که ادیسکول و ریتسو توانستند الگوی خاص متمایز اتریشی را به گونه‌ی تعریف کنند که بسیاری از خطوط متنوع نوشته‌های اتریشی را به حساب بیاورند. اگرچه بسیاری از گزاره‌های آنان در معرض مناقشه بود، اما بعد از ۱۹۸۵ تفکر درباره اقتصاد اتریشی به عنوان چیزی جز علم اقتصاد زمان و ناآگاهی غیرممکن بود.

از آغاز احیای مکتب اتریشی، اتریشی‌ها پیوسته به اقتصاد از نوع خودشان به عنوان «ذهن‌گرایی» اشاره می‌کردند، گاهی آنرا به عنوان ذهن‌گرایی «تمام عیار» و گاهی «افراطی» توصیف می‌کردند. در نتیجه، ادیسکول و ریتسو با توضیحی در این خصوص شروع می‌کنند که مقصود اتریشی‌ها از ذهن‌گرایی چیست. ذهن‌گرایی عبارت از «ذهن‌گرایی پویا»^{۵۱} است، در حالی که اقتصاد نئوکلاسیک با «ذهن‌گرایی ایستا»^{۵۲} موافق است. یک بار دیگر این دو با پرداختن به محدودیت‌های جبرگرایی در علوم انسانی که میزس مطرح کرده و هایک ادامه داده بود، استدلال کردند که ذهن‌گرایی ایستای اقتصاد نئوکلاسیک به شناخت ذهنیت رجحان‌ها^{۵۳} محدود می‌شود، و انتخاب را به سادگی به عنوان بیشینه‌سازی محدود مدل‌سازی می‌کند. از این‌رو، نتایج انتخاب درون

فرض‌های مدل‌ها به‌طور کامل تعیین می‌شود. از طرف دیگر، ذهن‌گرایی پویا خلّاقیت و ماهیت نامعین انتخاب انسان را تأیید می‌کند (ص ۳۰). ذهن‌گرایی پویا بود که می‌توانست دلیلی بر نامحدود بودن فرایندهای اقتصادی باشد. باقی کتاب شرح و بسط معنی و فرض‌های ذهن‌گرایی پویا است.

پنداشت اُدریسکول و ریتسو از ذهن‌گرایی پویا آنان را به بررسی معنی زمان در کنش انسانی، مبتنی بر بررسی خلاصه شده میزس از زمان در کنش انسانی و منبع الهام خود میزس در این‌جا، یعنی هانری برگسون، رهنمون شد. یک‌بار دیگر، آنان در مقایسه اقتصاد اتریشی با اقتصاد نئوکلاسیک، تمایز بین «زمان نیوتنی»، مفهوم پردازی زمان که خصیصه اقتصاد نئوکلاسیک است و نتایج در آن کاملاً با شرایط اولیه تعیین می‌شود و از این‌رو زمان بیش از آن‌که به‌صورت تسلسل درآید به‌شکل فضا تقلیل می‌یابد، و «زمان واقعی» را که یک‌سویه و تکرار نشدنی است و در آن تغییر غیرقابل پیش‌بینی رخ می‌دهد، مطرح ساختند. زمان واقعی عبارت از زمان موجودات بشری است که جهان در آن به‌عنوان پی‌آمدهای کنش انسانی تغییر می‌کند و یادگیری رخ می‌دهد.

اُدریسکول و ریتسو، برخلاف میزس، زمان را به‌نحو اجتناب‌ناپذیری به‌یادگیری و به‌ناآگاهی که مفاهیم ضمنی تغییرات در شناخت‌اند، ربط می‌دهند. تغییرات در شناخت پی‌آمد تجربه بشری از زمان است، و هر نظریه فرایندهای اقتصادی که در زمان رخ دهد، باید نظریه یادگیری باشد. آنان، براساس نظر هایک، به‌میزان قابل توجهی تحلیل شناخت در اقتصاد را وسعت می‌بخشند، توجه را به‌زمینه آن، به‌کسب آن، جایگاهش در اقتصاد بازار، و ماهیت چند جانبه آن جلب می‌کنند (صص ۴۴-۳۵). آن‌طور که هایک تعلیم داده بود، شناخت می‌تواند به‌شکل‌های بسیار درآید. برای تحلیل فرایندهای بازار، تأکید بر تنوع گسترده مشخصه‌های شناخت حائز اهمیت است: «شناخت (۱) خصوصی، (۲) تجربی، (۳) اغلب ضمنی، (۴) نه به‌تمامی حاصل شده از طریق علائم قیمت، و (۵) اغلب منشأ حیرت» است (ص ۱۰۲). اما هرگز جبرگرایانه نیست، زیرا ما نمی‌توانیم از قبل بدانیم که آنچه از تجربه جدید خواهیم آموخت، چیست.

همچنین، تغییرات در شناخت از طریق زمان در مسأله بنیادینی که میزس تشخیص داد، نقش دارد. آینده همیشه نامعلوم است و کنش همیشه نگرورزی است. نهادهای آشنا و کارآفرینی به‌حدّ ناهمانگی تقلیل می‌یابد که ناشی از شناخت ناقص و عدم قطعیت است،

اما ناهماهنگی را هرگز نمی‌توان کاملاً از بین برد. همیشه پی آمدهای ناخواسته برای کنش انسان وجود خواهد داشت. از این‌رو، آدریسکول و ریتسو استدلال می‌کنند که تصوّر نمی‌شود سیستم اقتصادی سیستمی باشد که به نحوی سودمند به وضعیت تعادلی بپردازد. در واقع، فعالیت بازار را می‌توان «به عنوان جریانی از مبادرت به اصلاح اشتباه‌ها و هماهنگ کردن رفتار، هوشمند ساخت» اما «هیچ نقطه نهایی وجود ندارد که فرایند به سوی آن هدایت شود، و هیچ مسیر واحدی نیز وجود ندارد که [این فعالیت] باید در پیش گیرد.... به این ترتیب ما دارای جریان تکامل بدون تعادل‌های سنتی هستیم» (ص ۵). مؤلفان از ساختار فرض‌ها و مطالعات درباره چگونگی واقعیت که با آن شروع می‌کنند، تعدادی مفاهیم ضمنی درباره خصوصیات بازار را مورد توجه قرار می‌دهند. بعضی از این مفاهیم ضمنی آشنا، و برخی چندان آشنا نیستند. مثلاً، آنان فرایند رقابت را از دیدگاه انواع شناختی که مردم دارند، بررسی می‌کنند. مؤلفان استدلال می‌کنند که چون شناخت غالباً شخصی است، هیچ راه حلّ واحد منحصر به فردی برای مسائل اقتصادی فردی وجود ندارد و هیچ طرف بیرونی نمی‌تواند درباره «کارایی» یک کنش قضاوت کند (ص ۱۰۳). شناخت ضمنی بر این دلالت دارد که ناظر ممکن است نتواند دلایل رفتار را درک کند و خود کنشگران ممکن است قادر نباشند دلایل رفتار خود را برای افراد بیرونی به طور کامل توضیح دهند (ص ۱۰۵). از این‌رو، ممکن است هرگز میسر نباشد کنش‌های بازار دیگران را عیناً بازسازی کرد. همچنین، وجود شناخت شخصی و ضمنی بر این دلالت دارد که علائم غیرقیمت ممکن است حاوی اطلاعات سهم بازار باشد (ص ۱۰۶).

همه این مفاهیم ضمنی این نکته را نیز مطرح می‌سازند که کسی نمی‌تواند از معیارهای جانبی حالت غایی برای قضاوت درباره پی آمدهای بازار استفاده کند (صص ۱۰۹-۱۰۳) و ممکن است اهرم‌های کنترل مشخصی با جریان‌های شناخت قدر نشناخته در بازارها تداخل کند (ص ۱۱۷). تا آن‌جا که به کنش فردی مربوط می‌شود، مؤلفان تأکید می‌کنند که موارد عدم قطعیت که مردم با آن روبه‌رو می‌شوند و فراگیری پی آمدهای ناخواسته بر کنش بشری تا حدّ زیادی ارزش قواعد و قوانین در پی آینده را و نه اقدام به بیشینه‌سازی مطلوبیت در هر دور را توضیح می‌دهد.

کتاب مملو از بینش‌های مجذوب‌کننده و راه‌های تازه پیوند دادن موضوعات مورد

علاقه اتریشی‌ها به پیشرفت‌های حاصل شده دیگر نوشتارها است.^{۵۴} به علاوه، این دو نویسنده با برشمردن بعضی سؤالات بی‌جواب که مستلزم تحقیق از دیدگاه اتریشی است که آنان ارائه می‌دهند، بحث را به پایان می‌برند. این سؤالات عبارت‌اند از: سؤالات حقوق و علم اقتصاد (ص ۲۳۲)، پول به عنوان نهاد تکامل یافته (ص ۲۳۳)، و ساختارهای اطلاعات غیرقیمت (ص ۲۳۴). بسیاری از نتیجه‌گیری‌ها و پیشنهادهای معین آنان را دیگر اتریشی‌ها کاملاً می‌توانستند مورد تردید قرار دهند، اما یک زمینه که پرهیجان‌ترین جواب‌ها را موجب شد، تلاش‌شان برای پدید آوردن تعریف جدید تعادل بود که برای آن نوع جهان اجتماعی که درباره آن نظریه‌پردازی می‌کردند، قابلیت کاربرد داشت.

جایی که نواتریشی‌ها تقریباً بدون هیچ بحثی به کارگیری تعریف‌هایک از تعادل را به عنوان «هماهنگی برنامه» شروع کرده بودند، اُدْرِسْکول و ریتسو معترض شدند که هماهنگی برنامه باز هم به نوعی تعین حالت غایی دست نیافتنی دلالت دارد که اتریشی‌ها برحسب تعادل عمومی متعارف‌تر به آن اعتراض داشتند. آنچه لازم بود پنداشت تعادلی بود که فرایند منظمی را توصیف می‌کرد که هنوز امکان می‌داد رفتار غیرمترقبه و نامتعین پدید آید. نامزد مورد نظر آنان هماهنگی الگو بود، سازه‌یی که تنها نیازش این بود که ویژگی‌های نمونه رفتار بشری مانند قواعد و قوانین جاری یا نهادها قابل پیش‌بینی و هماهنگ باشند، در حالی که کنش‌های غیرقابل پیش‌بینی بتوانند درون این قانون‌مندی‌ها رخ دهند (صص ۸۸-۸۵).

هماهنگی الگو (که در فصل آخر این کتاب با تفصیل بیشتری به آن خواهیم پرداخت) تلاش اُدْرِسْکول و ریتسو برای پرداختن به اقتصادی بود که، بنا به توصیف آنان، دارای «هیچ نقطه نهایی باثباتی که فرایند باید به سوی آن هدایت شود، یا مسیر واحدی که باید در پیش گیرد»، نبود (ص ۵). اُدْرِسْکول و ریتسو با این‌گونه توصیف دیدگاه اتریشی از فرایند بازار، در بحثی میان نواتریشی‌ها درباره مفاهیم ضمنی نظری موضوعات مورد علاقه اتریشی‌ها در خصوص ذهن‌گرایی، فرایند بازار، و افراد روش‌مند، از صفات بارز اقتصاد اتریشی که لاخمان در سأت رویالتن تشخیص داده بود، جانبداری می‌کردند. آنان با نامیدن علم اقتصاد زمان و ناآگاهی بر کتاب‌شان، ویژگی‌های اساسی توصیف لاخمان را مطرح ساختند و از آن‌ها به عنوان نقطه شروع برای بازنگری کامل برداشت اتریشی از نظم اقتصادی استفاده کردند. اگرچه همه اتریشی‌ها اساساً اتفاق نظر داشتند که اقتصاد

نباید از زمان واقعی یا نادانی جدا شود، اما درخصوص شیوهٔ دقیقی که بتوان زمان یا ناآگاهی را در نظریهٔ تعادل بازار تلفیق کرد، جای بحث است.

این بحث تقریباً از آغاز احیای مخفیانه صورت گرفته بود. یقیناً این بحث در روزهای اولیهٔ سمینار اتریشی که در ۱۹۷۵ در دانشگاه نیویورک شروع شد، چهرهٔ خود را نشان داد (لاوی، ۱۹۷۸، ص ۲).^{۵۵} در حالی که این موضوع به عنوان موضوعی کم و بیش جنبی در سال‌های بعد جریان داشت، انتشار علم اقتصاد زمان و ناآگاهی به نحوی بی‌امان آن را سر زبان‌ها انداخت. تقریباً همزمان با انتشار کتاب، نقدهایی در کنار هم دربارهٔ این کتاب از جانب دو چهرهٔ اصلی بحث، کرزنر و لاکمان در نشریه فرایند بازار نوشته شد.

کرزنر نقد خود را با دو پاراگراف در ستایش بیش از حد از کتاب آغاز کرد و آن را «کوشش شجاعانه و، از جهات بسیار، درخشان دو محقق برجستهٔ اتریشی برای بررسی مجدد بنیادهای اقتصاد اتریشی» نامید (۱۹۸۵b، ص ۱). لحن تحسین‌آمیز در ردّ پرجوش و خروش انتقاد آدریسکول و ریتسو از هماهنگی برنامه به عنوان روش تحلیل تعادل، بلافاصله از بین رفت. کرزنر آنان را به «بی‌اعتبار کردن هر گونه نگرورزی دربارهٔ فرایندهای هماهنگی سیستماتیک بازار که به هماهنگ شدن فعالیت‌های معین اشاره دارد»، متهم کرد (ص ۴). او در عوض موضع «میان‌روی» را مورد حمایت قرار داد که چنین تعادلی را مسلم فرض می‌کرد اما متوجه بود که هرگز در عمل قابل حصول نیست.^{۵۶} از طرف دیگر، لاکمان از مؤلفان به دلیل فراهم آوردن زمینهٔ جدید تحسین کرد و فقط شاید به این علت از آنان انتقاد کرد که با مطرح کردن این نکته که سازه‌یی چون پیش‌بینی الگو ممکن است در پیش‌بینی واقعی مفید باشد (۱۹۸۵، ص ۱۷)، زیاده از حد به علم پیش‌گویانه^{۵۷} تن داده‌اند. به این ترتیب، کرزنر از آنان به این علت که در تمایل‌شان به ترک سازه‌های تعادل سنتی راه افراط پوییده‌اند، به شدت انتقاد کرد و لاکمان با ملایمت آنان را سرزنش کرد که چرا به اندازهٔ کافی افراط نکرده‌اند.

این دو نقد کتاب اختلاف عقیده دربارهٔ کلّ مسأله رابطهٔ اقتصاد اتریشی با شیوه‌های استدلال جریان غالب را دربرگرفتند. به نظر می‌رسد یک طرف این نکته را مطرح می‌کند که اقتصاد اتریشی صرفاً مجموعهٔ متفاوتی از مسائل (دربارهٔ فرایندهای اقتصاد و محدود به‌شناخت) است که در چارچوب تحلیل تعادل نئوکلاسیک متعارف قابل طرح است، و در صورت لزوم با کمک ابزارهای متعارف (تحلیل گرافیک و/یا نمادهای ریاضی) می‌توان به آن‌ها جواب داد. و به نظر می‌رسید، طرف دیگر بر این باور است که مجموعهٔ

فرض‌ها دربارهٔ واقعیت و مجموعهٔ مسائلی که اتریشی‌ها به آن می‌پردازند آن‌قدر متفاوت است که باید به‌نحوی از نمونهٔ چارچوب تحلیل نئوکلاسیک فراتر برود. بحث و جدل در یک کلام کلّ مسأله بعد احیا را منعکس می‌ساخت. اقتصاد اتریشی چیست؟ آیا مکملی بر اقتصاد نئوکلاسیک است یا الگوی خاص (پارادایم) اقتصادی بدیل است؟ آیا بخشی از علم عادی^{۵۸} است یا علمی واقعاً شگفت است؟

این بحث در چند صفحه و در میان شرکت‌کنندگانی با تنوع بسیار اجرا شد. چهره‌های اصلی در کمال تعجب مؤلفان نقدهای همزمان کتاب، دو شخصیت مهم از کنفرانس سائث رویالتن، و دو همکار ارشد اُدریسکول و ریتسو در دانشگاه نیویورک، عزرائیل کرزنر و لودویگ لاکسمان نبودند. این دو نفر، طرف‌های درازمدت و همکاران بیش از یک دهه، مظهر اختلاف فاحش درون جنبش اتریشی‌امریکایی بودند، اختلافی که نفس مفهوم‌پردازی ماهیت نظم بازار را شامل می‌شد. آنچه این بحث را بسیار مهم می‌سازد، این است که هر دو نسبت به منگر، میزس و هایک ابراز وفاداری می‌کردند، و هر دو در بسیاری از قضاوت‌ها در مورد اهمیت و اثربخشی فرایند بازار وجه مشترک داشتند، با این حال، در مورد ماهیت و جهات آیندهٔ اقتصاد اتریشی به نتیجه‌گیری‌های بسیار متفاوتی رسیدند. فقط با بررسی استدلال‌های آنان می‌توانیم به تنگنایی پی ببریم که امروزه اقتصاددانان اتریشی با آن روبه‌رو هستند.

یادداشت‌ها

۱. اتریشی‌ها، به علت نقشی که صندوق‌های «خصوصی» در امر احیا ایفا کردند، غالباً مورد سوءظن بعضی از همکاران دانشگاهی خود بودند. یقیناً این نکته صحیح است که بدون حمایت اولیهٔ بنیاد کخ (Koch Foundation) یا انستیتو مطالعات انسانی، برای امر احیا بسیار مشکل‌تر می‌شد که نیروی محرکهٔ کافی جمع‌آوری کند تا اقتصاددانان جوان را علاقه‌مند نگه دارد که در این زمینه مشارکت داشته باشند. همچنین، بدون کمک بنیاد فالکر، میزس و هایک، هیچ‌یک فرصتی برای تدریس در ایالات متحد پیدا نمی‌کرد. بنیادهای شخصی که از احیای اولیهٔ اتریشی حمایت می‌کردند، از خدمات افرادی بهره‌مند می‌شدند که اقتصاد میزس را مطالعه کرده و متقاعد شده بودند که در آنچه او گفته است، ارزشی وجود دارد. با این همه، به نظر نمی‌رسد این اتهام درست باشد که بنیادهای پیش گفته «از لحاظ سیاسی» برانگیخته شده بودند. هزینهٔ بسیاری از تحقیقات آکادمیک با وجوه شخصی از طریق آژانس‌هایی مانند بنیاد فورد یا بنیاد راکفلر تأمین می‌شد، که هیچ‌یک از آن‌ها به‌نحوی از تمام برنامه‌های کار غیردانشگاهی فارغ نبودند. باید این

سؤال را نیز از خود کرد که چرا مسلم فرض می‌شود وجوه دریافتی از سازمان‌هایی مانند بنیاد ملی علوم یا موقوفه ملی هنرها کمتر از وجوه شخصی در معرض محدودیت‌های ایدئولوژیک هستند. اتریشی‌ها احتمالاً خاطر نشان می‌کردند که وجوه دولتی از طریق مالیات‌های اجباری جمع می‌شود و طبق برنامه‌های کاری که گروه‌های کوچک محققان صاحب نفوذ در این آژانس‌ها دنبال می‌کنند، هزینه می‌شود.

۲. مقصود، حقیر شمردن تأثیر انتقادی نیست که به بیان فصیح یک بدیل تبدیل می‌شود. در واقع، انتقاد از اشتباه‌های دیگر اغلب با آثار بسیار خلاقانه که ریتسو و لیتل چاپلند بعداً برای اقتصاد اتریشی به وجود آوردند، به خوبی تشریح شد.

3. methodological individualism

۴. حساب کردن بیش از حد درخصوص اهمیت کنفرانس‌هایی که در روزهای آغازین احیا برگزار می‌شد، مشکل‌ساز خواهد بود. اما بدون داشتن وسیله‌ای برای گردآوری محققانی که در غیر این صورت در جامعه روشنفکری منزوی بودند، گفت‌و شنود بسیار اندکی می‌توانست صورت گیرد و پیشرفت زیادی حاصل نمی‌شد. کنفرانس‌های کوتاه‌مدت‌تر منطقه‌ای که هدفشان آشنا ساختن حاضران با موضوعات اقتصاد اتریشی بود، مکمل کنفرانس‌های نسبتاً طولانی و فشرده‌ی بود که با سرمشق قرار دادن سات رویالتن برگزار می‌شد. کل این شبکه کنفرانس‌ها و تعامل‌های میان کسانی که در آن نشست‌ها حضور می‌یافتند، از بعضی جهات، بدیل دانشگاه بود که خارج از محدوده آکادمی رسمی وجود داشت، اما در عین حال از طریق مشارکت اعضای هیأت علمی دانشگاه‌های معیار با آکادمی رسمی مرتبط بود.

۵. اخیراً، دانشجویان جرج میسن به خصوص در انتشار رساله‌های خود توفیق یافته‌اند. چهار کتاب مبتنی بر رساله‌ها در دوره‌ی دو ساله انتشار یافته است. اثر گردانو (۱۹۹۲) عبارت از تلاشی مدبرانه برای فراهم آوردن نظریه کارایی از دیدگاه اتریشی است که بحث‌های معیار درباره آثار جانبی را در نظر دارد. اثر بوئیک (۱۹۹۰) شرحی تاریخی و نظری درباره سال‌های آغازین اتحاد شوروی است که استدلال‌های اتریشی را در مقابل برنامه‌ریزی مرکزی برای توضیح تجربه عملی روسی قرار می‌دهد. اثر پرچیچکو (۱۹۹۱) نظریه خودگردانی کارگر را آن‌گونه که در اروپای شرقی توسعه یافته بود، تحلیل می‌کند. اثر هورویتز (۱۹۹۲) شرحی انقلابی درباره بانکداری آزاد را فراهم می‌آورد که دیدگاه فرایندهای اجتماعی‌هایکی را به خود می‌گیرد.

۶. بحث زیر به انتشاراتی محدود می‌شود که در نشریه‌های رایج انتشار یافت که نه اتریشی بودند و نه با گروه ناهمگن دیگری ارتباط داشتند. از این رو، بسیاری از آثار مربوط به نظریه اتریشی که در کاتو جورنال (*Cato Journal*)، نشریه مطالعات آزادخواهی (*Journal of Libertarian Studies*)، بررسی اقتصاد اتریشی (*Review of Austrian Economics*)، خبرنامه اقتصاد اتریشی (*Austrian Economic Newsletter*)، فرایند بازار (*Market Process*)، و بررسی انتقادی (*Critical Review*) به چاپ رسید، به حساب آورده نشد، زیرا در درجه اول توسط اتریشی‌ها یا کسانی که نظر موافق به ایده‌های اتریشی داشتند، خوانده می‌شد.

7. common law

8. second best

9. subjectivity of value

10. strict liability
11. establishment of causation
12. sequential processes
13. positive effects
14. normative effects
15. "The Denationalization of Money"

۱۶. شاگر سلگین به نام استیون هورویتز، این بحث را در کتابش به نام *تطور پولی، بانکداری آزاد و نظم اقتصادی* (۱۹۹۲) حتی بیش از آن پیش برد. اما این کتاب نفوذ معلم دیگر هورویتز دان لاوی، را نیز از این لحاظ نشان می‌دهد که او نظریهٔ تطور پول را که از درک تأویلی (hermeneutical understanding) علم اقتصاد ماندگار شده است، فراهم می‌آورد.

۱۷. استثنائاتی چند درخصوص این قانون وجود داشت. استیفن لیتل چایلد با انتشار چند رساله سعی کرد تحلیل فرایند اتریشی را رسمیت ببخشد (۱۹۷۹ا؛ لیتل چایلد و آون، ۱۹۸۰). اما تفسیر او از نظریهٔ فرایند کاربرد نئوکلاسیکی بسیار زیادی داشت تا این‌که فرایندی تسلسلی باشد و از این‌رو چندان با مدل‌های آشنای نئوکلاسیک تفاوت نداشت. همین موضوع را درخصوص های در رساله‌اش که بعدها کتاب شد (۱۹۹۱) می‌توان گفت. آنان برحسب مسأله مطرح شده اتریشی‌اند اما از لحاظ روش تشریح مسأله نئوکلاسیک‌اند. البته بیان این نکته به منزلهٔ اتخاذ موضع در این بحث است که در فصل بعدی تشریح خواهیم کرد.

۱۸. به علاوه، همان‌طور که دالن در ۱۹۷۶ توصیف کرد، نواتریشی‌ها کار نظری خود را در کتاب‌ها بیش از مقالات منتشر می‌کردند. این موارد را که به هیچ وجه فهرست کاملی نیست، در نظر بگیرید: (آرمستانو، ۱۹۸۲؛ بوئثک، ۱۹۹۰ا؛ گُرداتو، ۱۹۹۲؛ فینک، ۱۹۸۲؛ های، ۱۹۹۰، ۱۹۹۱؛ هورویتز، ۱۹۹۲؛ لانگلوآ، ۱۹۸۶b؛ لاوی، ۱۹۸۵a، ۱۹۸۵b، ۱۹۹۰b؛ اُدریسکول، ۱۹۷۷؛ اُدریسکول و ریتسو، ۱۹۸۵؛ پرپچینکو، ۱۹۹۱؛ ریتسو، ۱۹۷۹؛ سلگین، ۱۹۸۸؛ وایت، ۱۹۸۴b، ۱۹۸۹).

19. ahistorical aridity

۲۰. در واقع، علاقهٔ واگنر به میزس او را به تدریس یک دوره نظریه اقتصاد خرد در سطح کارشناسی ارشد در دانشکدهٔ صنعتی ویرجینیا رهنمون ساخت. او از کتاب *کنش انسانی* به عنوان یکی از متون خود استفاده کرد. این امر نظر مساعد چندانانی را از جانب همکارانش به او جلب نکرد.

21. "corridor"

۲۲. اهمیت بوکنن در احیای مکتب اتریشی به اثر مکتوب او محدود نبود. او بعد از انتقالش به دانشگاه جرج میسن در ۱۹۸۳، تقریباً در تمام کنفرانس‌ها، سمپوزیوم‌ها، و جلسات خاص با حمایت مرکز مطالعهٔ فرایندهای بازار شرکت می‌کرد و غالباً به عنوان سخنران و مفسر عمل می‌کرد. به علاوه، تا مدت کوتاهی بعد از آن‌که در ۱۹۸۶ جایزه نوبل را دریافت داشت، عملاً برای تمام دانشجویان کارشناسی ارشد که برای تحصیل اقتصاد اتریشی به آن‌جا آمدند، تدریس می‌کرد. تأثیر او بر آن نسل از دانشجویان زیاد بود، هم به معنای واقعی از طریق بررسی‌هایش دربارهٔ ذهن‌گرایی و رابطهٔ او با اثرش، و هم به طور نمادین در شکوه و جلالی که حضور او بر ادراک دانشجویان از برنامه درسی می‌افزود.

23. formal economics

۲۴. نظم حسی در واقع ابتدا در مقاله‌یی که هایک در جوانی‌اش قبل از اخذ تصمیم به تحصیل اقتصاد نوشت، به ذهن راه یافت. وقتی که بار دیگر به موضوعات ذهن و شناخت علاقه‌مند شد، تحقیق را به‌روز درآورد و آن را توسعه بخشید و به‌صورت دست‌نویسی در قطع کتاب درآورد که در ۱۹۵۲ منتشر شد. بی‌گمان، ایده‌هایی که او در اثر اولیه‌اش مطرح کرد، در انتقاد او از فرض‌های سوسیالیسم درباره شناخت تأثیر داشت.

۲۵. اگرچه هایک در بحثش با سوسیالیست‌ها به‌پدیده شناخت ضمنی (tacit knowledge) اشاره می‌کند، و اگرچه واضح است که بحث او با تلفیق صریح شناخت ضمنی در نقد او از سوسیالیسم بسیار تقویت می‌شد، اما باور ندارم هایک قبل از نوشتن «رقابت به‌مثابه کارشیوه کشف» عملاً درباره مسأله در آن رابطه فکر کرده بود. به‌وضوح تأثیر مایکل پولانی و گیلبرت رایل بود که او را واداشت حلقه گم شده را در استدلال‌های محاسبه‌اش مشاهده کند. بر این اساس، شناخت ضمنی رکن اصلی استدلال او برای تکامل اجتماعی در قانون، قانون‌گذاری و آزادی شد. برای ملاحظه دیدگاهی مخالف، نگاه کنید به لاژی (۱۹۸۵ا) که شناخت ضمنی را در قانون نقد هایک از سوسیالیسم قرار می‌دهد.

26. liberal polity

27. "national priorities"

28. end-state pattern

29. tacit belief

۳۰. توجه کنید به مشابهت قضیه ناممکنی (impossibility theorem) آرو (آرو، ۱۹۶۳) و مسأله چرخش (problem of cycling) در قانون اکثریت که در نوشته‌های انتخاب عمومی شناخته می‌شود (میونلر، ۱۹۸۹، صص ۶۵-۶۳).

۳۱. متأسفانه استعاره دست نامرئی به‌عنوان توصیف پنداشت بیشینه‌سازی رفاه تعبیر شده است. در واقع، نظریه‌پردازان تعادل عمومی امروزه استدلال می‌کنند آنان با نشان دادن شرایط سخت و اکید که برای سودمند بودن دست نامرئی لازم است، بازنمایی باریک‌بینانه‌یی از ادعای آدم اسمیت را فراهم می‌آورند. آنان مدعی‌اند که این کار واقعاً راه را به‌سوی بررسی ناکامی بازار نشان می‌دهد (هان، ۱۹۸۲).

هایک به‌چنین توصیفی معترض می‌شد، زیرا توصیف مورد بحث تلویحاً اشاره دارد که ما می‌توانیم این تعریف را درباره آنچه جدا از رفتار واقعی داد و ستد افراد در مواجهه با بدیل‌های بازار سودمند است، به‌کار ببریم. با این همه، هیچ راهی وجود ندارد که ناظر بیرونی بداند هر کنشگر اقتصادی چه انتخاب واقعی را در نظر داشته یا شناخت واقعی را به‌دست آورده است تا آرایش بازار را در مقایسه با کمال مطلوب به‌عنوان «ناکامی» مورد قضاوت قرار دهد. به‌علاوه، در جایی که «ناکامی‌های» بازار به‌علاج‌های سیاسی منتهی می‌شود، دلیلی برای این باور وجود ندارد که نهادهای دولتی شناختی بهتر از کنشگران بازار دارند، و از این‌رو هیچ پیشفرضی نمی‌توان داشت که چنین ناکامی‌هایی را می‌توان اصلاح کرد (نگاه کنید به وان، ۱۹۸۷b). از طرف دیگر، در این مورد می‌توان به‌خود هایک هم ایراد گرفت، چون این موضوع را درست درک نکرده است (یا به این علت سخنش واضح نیست). او با توصیف پی‌آمد بازار به‌عنوان سیستمی که

نتیجه‌یی را به‌طریقی خود به‌خود به‌وجود می‌آورد که گویی به‌وسیلهٔ هوشی برتر طراحی شده است (هایک، ۱۹۴۸، ص ۸۶)، این نکته را مطرح می‌کند که سیستم به‌یک نوع بهینه‌یی که از خارج قابل شناسایی است، منتهی می‌شود.

32. social intercourse

۳۳. نظریهٔ نهادهای سیاسی (political institutions) هایک اغلب با نظریهٔ جیمز بوکنن مقایسه شده است. هر دو، بازار را این‌گونه مشاهده می‌کنند که به مبادلهٔ بازرگانی دامن می‌زند نه به اقتصاد، و هر دو، فعالیت اقتصادی را این‌گونه درک می‌کنند که باید در متن مجموعه‌یی از قاعده و قانون ادامه یابد. جایی که آنان تفاوت نظر دارند، رفتارشان با منشأ مقررات است. هایک معتقد است رابطه‌یی نزدیک بین فرایندی که به‌وسیله آن مقررات در جامعه به‌ظهور می‌پیوندد و ماهیت و اثربخشی آن قواعد وجود دارد. بوکنن با منشأ تاریخی قواعد به‌عنوان موضوعی نامربوط با طرح او برای توصیف شرایطی که افراد تحت آن شرایط، می‌توان گفت، به قرارداد اجتماعی عقلانی (rational social contract) دست یافته‌اند، رفتار می‌کند (بوکنن، ۱۹۷۵).

34. cultural evolution

۳۵. یکی از کامل‌ترین تحقیقات و نقدهای نظریهٔ تطوّر قواعد اجتماعی هایک در وانبرگ (۱۹۸۶) دیده می‌شود. در این جا وانبرگ استدلال می‌کند اگرچه نظم‌های سودمند خودانگیخته درون ساختارهای منظم قوانین میسر است، شرح هایک از پیدایی قواعد نمی‌تواند دلایلی عرضه کند که چرا خود قواعد ملایم احتمالاً از فرایندهای تطوّر پیروز می‌کنند. برای آگاهی از شرحی با نگاه موافق‌تر نگاه کنید به بوئتک (۱۹۹۰b)، که استدلال می‌کند اثر هایک را در بهترین حالت می‌توان به‌عنوان کوششی به‌منظور فراهم آوردن شرحی غیرعقلانی در این خصوص مشاهده کرد که چگونه اشخاص آزاد می‌توانند ارتباطات متقابلاً سودمند ایجاد کنند.

۳۶. کتاب ۱۹۷۱ لودویگ لاکسمان به‌نام میراث ماکس وبر استثنائی بر این قاعده بود. این کتاب کوششی بود برای تحقیق دربارهٔ نقش نهادها در ایجاد نظم اجتماعی بر مبنای اثر اولیهٔ وبر. اما شرحی تکاملی از منشأ نهادها نبود بلکه بیشتر تحلیل عملکرد نهادهای نظم اجتماعی و رابطهٔ میان آن‌ها بود.

۳۷. انگیزهٔ اصلی برای مبادرت به تحقیق تجربی‌تر از آن، ریچارد فینک بنیان‌گذار مرکز فرایند بازار است، که ضمناً یکی از منتقدان استفاده از سازه‌های تعادل متعارف در اقتصاد اتریشی بود (نگاه کنید به کاون و فینک، ۱۹۸۵).

38. case study

۳۹. cliometrics: به کارگیری روش‌های ریاضی و آماری، و اغلب کامپیوتری، در تحلیل داده‌های تاریخی – و. ۴۰. لاوی این‌گونه عکس‌العمل نشان می‌دهد که او فقط «منحصر به‌فرد بودن کار تجربی جریان غالب» را تحقیر می‌کند. شاید چنین باشد، اما به‌نظر می‌رسد کار چندان زیادی در این مورد انجام نشده است که چگونه منابع کمی و نیز کیفی در تحقیق تاریخی تلفیق شوند.

41. idiosyncratic

۴۲. برای مقالاتی که با رهیافت تأویلی (hermeneutical approach) به تحقیق اقتصادی نظر مساعد

تعریف الگوی خاص اتریشی ۲۰۱

دارند، نگاه کنید به جانسن، ۱۹۹۰؛ پالمر، ۱۹۸۷؛ اِپلینگ، ۱۹۸۶؛ لاوی، ۱۹۸۶b، ۱۹۸۷، ۱۹۹۰a، ۱۹۹۰b. برای استدلال‌هایی که اتخاذ علم تأویل به عنوان روش شناختی اقتصاد اتریشی را مورد انتقاد قرار می‌دهند، نگاه کنید به اسمیت، ۱۹۹۰؛ راثبارد، ۱۹۸۹؛ هاپ، ۱۹۸۹. شرحی که در ادامه می‌آید، درباره تأویل اقتصاد اتریشی عصاره گفتارهای لاوی، پالمر و جانسن است. این نکته نیز باید خاطر نشان شود که لاختان در بسیاری موارد به «علم تأویل اتریشی» اشاره کرد و منبع الهامی برای کار اصلی لاوی بود. ۴۳. تفسیر علم تأویل (هرمنوتیک) که هوسرل را با هایدگر و گادامر در یک سنت واحد قرار می‌دهد، از جانسن (۱۹۹۰، صص ۱۷۷-۱۷۶) گرفته شده است.

44. phenomenology

45. contextual nature

46. "crucial experiments"

47. hermeneutical economics

۴۸. به خاطر داریم که جیمز بوکنن دقیقاً همین نکته را در *اقتصاددانان چه باید بکنند؟* (۱۹۷۹) مطرح کرد. او در این جا استدلال کرد که موضوع اقتصاد باید «گرایش به پیله‌وری، تهاتر و مبادله شیئی با شیء دیگر» باشد که آدم اسمیت دو قرن پیش شناسایی کرده بود، و این که اتخاذ «مبادله بازرگانی باریک‌بینانه» به جای نظریه توزیع منابع رهیافت مناسب به انضباط بود، که رهیافت اسقف اعظم ویتلی، ایچ. دی. مک‌لود، لاتام پری، و آلفرد آمون بود. لاوی استدلال می‌کرد که علم تأویل صرفاً سعی می‌کند توجیهی فلسفی برای این رهیافت به اقتصاد فراهم آورد.

49. economics of time

۵۰. رساله آغازین اُدریسکول و ریتسو به نام «اقتصاد اتریشی چیست؟» در جلسه ۱۹۸۰ انجمن اقتصاد امریکایی در دنور، کلرادو، در نشست درخصوص اقتصاد اتریشی عرضه شد. از این نشست معلوم بود که علاقه به (یا کنجکاوی درباره) اقتصاد اتریشی در میان اهل این حرفه به طور کلی رو به افزایش است. حاضران در این نشست را کسانی تشکیل می‌دادند که برای شنیدن و پرسیدن آمده بودند. بی‌گمان صحیح است که بعضی از بحث‌های مطرح شده در نشست یاد شده به آن جا کشیده شد که اُدریسکول و ریتسو در رساله خود تجدیدنظر کردند و به صورت یک کتاب بسط دادند. در سال‌هایی که آنان به تکمیل طرح خود مشغول بودند، نه تنها عنوان نوشته‌شان تغییر یافت، بلکه ادراک‌شان نیز از آنچه در سنت اتریشی مهم و منسجم بود، متحول شد.

51. "dynamic subjectivism"

52. "static subjectivism"

53. subjectivity of preferences

۵۴. به بیان دقیق‌تر، اُدریسکول و ریتسو حلقه‌های ارتباطی بین دیدگاه‌های اتریشی و دیدگاه‌های پساکینزی مربوط به زمان را نشان می‌دهند (ص ۹)، آنان به طور کامل از رهیافت تطوری نلسن و وینتر در تحلیل رفتار بنگاه تجاری حمایت می‌کنند (صص ۱۲۵-۱۲۴)، و شباهت نظریه انحصار اتریشی با مسأله حقوق مالکیت را نشان می‌دهند (صص ۱۵۵-۱۵۳).

۵۵. لاژی در گزارش مربوط به سال اول سمینار اقتصاد اتریشی در *خبرنامه اقتصاد اتریشی*، ۱۹۷۸، این‌گونه نوشت: «تا همین اواخر اقتصاد اتریشی غالباً در اذهان خوانندگان منفرد به‌طور مستقل به‌کمال رسیده بود، و رنگ‌های متفاوتی از تأکید و تفسیر به‌خود می‌گرفت که بخت زیادی برای مقابله با جوّ ثمربخش انتقاد علمی نداشت. در سمینار اقتصاد اتریشی در دانشگاه نیویورک بود که طیف اتریشی آشکار گشت و خطوط عدم توافق کشیده شد. راثبارد و دیگران به آنچه با ملاطفت به‌عنوان «لاخمانیا» ("Lachmannia") شناخته شده است، و ادعا می‌شود که تمایل پوچ‌انگارانه (nihilistic) مرتبط با کینز و شکل است، حمله کردند. از طرف دیگر، لاخمان و دیگران به آنچه به‌عنوان «مکتب ریکاردویی» نهفته درک شده و گرایش مکانیکی است که ادعا می‌شود در بعضی از نوشته‌های اتریشی تلویحاً ذکر شده است، حمله بردند.

۵۶. این نکته اساساً موضع مورد حمایت راجر گریسن (۱۹۸۲) بود. اخیراً کرزنر (۱۹۹۲، صص ۳-۴) این موضع را دوباره مطرح کرده است.

57. predictive science

58. ordinary science

فصل ۷

فرایند بازار: مسأله نظم در علم اقتصاد اتریشی

طی دوره‌یی از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۶، عزرائیل کرزنر و لودویگ لاخمان رهبران مورد تأیید اقتصاد نواتریشی در امریکا بودند. آنان در جرّقه زدنِ احیای اتریشی تأثیر داشتند، و الهام‌بخش بیشتر کارهای روشنفکرانه‌یی بودند که در آن سال‌ها انجام شد.^۱ کرزنر و لاخمان، هر دو در دورهٔ دکترا و با برنامهٔ استاد مهمان که کرزنر در دانشگاه نیویورک ترتیب داد، تقریباً همهٔ اقتصاددانان جوان‌تر را که باید به‌طریقی رسمی با اقتصاد اتریشی احساس نزدیکی می‌کردند، تعلیم (و/یا تحت تأثیر قرار) دادند. سمینار دانشگاه نیویورک و برنامهٔ استاد مهمان شبکهٔ روشنفکرانه‌یی از افراد را ایجاد کرد که به‌نحوی فزاینده نمایندهٔ اقتصاد اتریشی نزد اهل این حرفه شد.^۲

کرزنر و لاخمان در سراسر ارتباط حرفه‌یی خود به‌طور مداوم در رقابتی دوستانه و عمیقاً احترام‌آمیز دربارهٔ ماهیت و مفاهیم ضمنی اقتصاد اتریشی درگیر بودند. اگرچه آنان به‌ندرت در آثار منتشر شدهٔ خود چنین موضوعی را اظهار داشتند، اما هم از آثارشان و هم از تبادل نظرها در کنفرانس‌های این دوره واضح است که استدلال‌هایشان غالباً پاسخ‌هایی به موضوعات و ایده‌های مطرح شده توسط طرف دیگر بود. در حالی که در بسیاری از موضوعات مشخص توافق نظر داشتند، اما در مورد میزانی که اقتصاد اتریشی را می‌شد با عقیدهٔ رسمی - سنتی نئوکلاسیک سازگار ساخت، با قاطعیت بیشتری اختلاف نظر داشتند. رهیافت کرزنر تلفیق بینش‌های اتریشی در زمینهٔ الگوی خاص نئوکلاسیک بزرگ‌تر بود، در حالی که لاخمان در جست‌وجوی خود برای یافتن

راه مفیدتری به منظور نظریه پردازی دربارهٔ واقعیت اجتماعی به کنار گذاشتن بیشتر عقیدهٔ رسمی - سنتی به عنوان بار اضافه تمایل داشت. اما بحث صریح بین آنان، بر مسائل ماهیت و نقش تحلیل تعادل در اقتصاد متمرکز بود. این بحث، که از زمان مرگ لاخمان در ۱۹۹۰ عمده‌تأ مسکوت بود، نواتریشی‌ها را به دو گروه تقسیم کرد که هنوز با هم اختلاف دارند. فقط از طریق بررسی موضوعاتی که در این بحث ده ساله مطرح شده است، می‌توان وضعیت کنونی و جهات آیندهٔ احتمالی اقتصاد اتریشی مدرن را دریافت.

کرزنر دربارهٔ کارآفرینی و متعادل کردن فرایندها

اگرچه کرزنر در تمام مدت زندگی حرفه‌ی‌اش منتقد صریح عقاید رسمی - سنتی نئوکلاسیک بود، اما انتقاد او بیشتر از ماهیت دعوای خانوادگی برخوردار بود تا جنگی تمام عیار. دیدگاه بیان شدهٔ او این است که اقتصاد نئوکلاسیک در زمان انقلاب مارژینال موقعی در مسیر صحیح آغاز به حرکت کرد که قیمت را به عنوان پی‌آمد ارزیابی‌های ذهن‌گرایانهٔ کنشگران فردی و نه به عنوان حاصل ضابطه‌های عینی توضیح داد. اما واسطه سدهٔ بیستم، که دل‌مشغولی فزاینده به ظاهرپرستی مفرط در سازه‌های نظری سبب شد اقتصاد نئوکلاسیک ریشه‌های ذهن‌گرایی‌اش را ندیده بگیرد، چرخشی ناخوشایند انجام داد. در نتیجه، بنا به گفتهٔ کرزنر، اقتصاد نئوکلاسیک «دل‌مشغولی مفرط به شرایط تعادل»^۳ پدید آورد و از این طریق خود را به توصیف حالت‌های سکون محدود کرد. کرزنر به تقلید از نگرش کارل منگر، استدلال می‌کند که قیمت‌های تعادلی اگرچه اهمیت دارند، صرفاً پی‌دیدارها^۴ به محتوای واقعی نظریهٔ اقتصادی، یعنی فرایندهای بازارند (۱۹۷۳، ص ۶).

اما چگونه باید دربارهٔ فرایند بازار نظریه پردازی کرد؟ در نظر کرزنر، این به معنای فراهم آوردن توضیحی است در این خصوص که بازارهای واقعی چگونه می‌توانند به تعادل نزدیک شوند. نظریه‌های اقتصاد متعارف در مورد تعادل ایستا با پیشفرض‌های شان در زمینهٔ شناخت همگون^۵ و رفتار بیشینه‌ساز^۶ فقط می‌توانند به ما بگویند که با مجموعه‌ی از پارامترها تلویحاً به چه تعادلی اشاره می‌شود: این نظریه‌ها هرگز نمی‌توانند توضیح دهند عاملان بیشینه‌ساز^۷ تا حدی ناآگاهانه [که بدانند] برای ایجاد تعادل چگونه عمل می‌کنند.^۸ به این دلیل به نظریهٔ عامل محرکهٔ اولیه در بازارها نیاز است، که از نظر کرزنر به معنای نظریهٔ کارآفرینی است.

کارآفرینی به مثابه هشاری

همان‌طور که مشاهده کرده‌ایم، کرزنر ابتدا در کتاب ۱۹۷۳ خود به نام رقابت و کارآفرینی نظریه کارآفرین خود را معرفی کرد و در آن ساختاری نظری را مطرح ساخت که دو هدف داشت: فراهم آوردن شرحی سیستماتیک از آنچه او بینش‌های اصلی اقتصاد اتریشی تلقی می‌کرد، و انجام دادن این کار به طریقی که با اقتصاددانان نئوکلاسیک ارتباط برقرار شود. در مدت تقریباً بیست ساله توضیح و توجیه و پالایش پیاپی، ساختار اصلی کرزنر اساساً بی‌تغییر به جا مانده است. کل کار کرزنر درباره کارآفرینی و نیز بسیاری از شرح و تفصیل‌های کتاب پیشگام و مبتکرانه‌اش را می‌توان بعد از ۱۹۷۳ به شمار آورد.

در نظر کرزنر، کارآفرینی نوع خاصی کنش است که از رفتار بیشینه‌ساز متمایز است و بدون آن فرایند بازار توضیح‌ناپذیر خواهد بود. اقتصاددانان عموماً کنش انسان را به عنوان بیشینه‌سازی مطلوبیت مدل‌سازی می‌کنند که در معرض محدودیت‌ها است، یعنی شکلی از رفتار که کرزنر آن را به نام لایونل رابینز «بیشینه‌سازی رابینزی»^۹ می‌خواند. لایونل رابینز اقتصاد را به عنوان تخصیص منطقی وسایل کمیاب در میان اهداف مشابه و نامحدود تعریف می‌کند (رابینز، [۱۹۳۲] ۱۹۶۲).^{۱۰} این تعریف، اگرچه مفید است ولی کامل نیست. «بیشینه‌سازهای رابینزی» ناب فقط می‌توانند در چارچوب وسایل شناخته شده - چارچوب اهداف - عمل کنند. این بیشینه‌سازها هرگز نمی‌توانند منشأ تغییر در وسایل - چارچوب اهداف - شوند، و منشأ فکر تازه در سیستم اقتصادی باشند. در واقع، هرگز نمی‌شد فهمید که آیا این بیشینه‌سازها تعادل عمومی را موجب می‌شوند، چون کل کاری که می‌توانستند انجام دهند داخلِ بافت آن چیزی است که می‌دانند. چگونه هر «بیشینه‌ساز رابینزی» ساده تشخیص می‌دهد که اختلاف قیمت‌ها وجود دارد؟ برای این کار، بنا به استدلال کرزنر، شخص باید به نوعی رفتار متوسل شود که دقیقاً بیشینه‌ساز نیست اما هدف‌مند است، به دلیل فرصت برای کسب سود برانگیخته شده است و در عین حال صرفاً واکنشی در برابر وسایل مورد نظر - چارچوب اهداف - ندارد. خلاصه، علم اقتصاد به نظریه کنش کارآفرینی نیاز دارد (۱۹۷۳، صص ۳۲-۳۴).

کارآفرینان در نظر کرزنر تجسم کیفیتی هستند که او به عنوان «هشاری» به آن اشاره می‌کند (۱۹۷۳، ص ۳۵). آنان متوجه فرصت‌های کسب منفعت هستند که از نظر

دیگران پنهان می‌ماند، و در اثر هشیاری‌شان نسبت به فرصت‌های کسب منفعت، وسایل - چارچوب اهداف - را مجدداً تعریف می‌کنند.

این ویژگی کارآفرینی است که توجیه‌کننده فرایند بازار منظم متعادل‌کننده است: یعنی کارآفرینان متوجه فرصت‌هایی برای کسب منفعت می‌شوند که از چشم دیگران پنهان می‌ماند. این فرصت‌های کسب منفعت وجود دارند که باید مورد استفاده قرار گیرند، اما آن‌ها برای همه عوامل انسانی هدف‌مند به‌طور یکسان مشهود نیستند. در واقع، کارآفرینی فقط به‌عنوان اختلاف ادراک خطای گذشته قابل درک است، یعنی ناکامی گذشته پیشینه‌سازان رایبیزی در تشخیص فرصتی که برای کسب منفعت وجود داشته است (۱۹۷۳، ص ۶۷). چنین فرصت‌هایی خود را به‌شکل اختلاف قیمت، بین قیمت خرید و قیمت فروش، نشان می‌دهند که کارآفرین می‌تواند از آن کسب منفعت کند. از این‌رو، در سیستم کرزنر، کارآفرین به‌عنوان سوداگر ارزان می‌خرد و گران می‌فروشد. او به‌عنوان پی‌آمد ناخواسته بهره‌برداری خود از فرصت کسب منفعت، بازار را به تعادل نزدیک‌تر می‌کند (۱۹۷۳، ص ۷۳).

به‌رغم آن‌که کرزنر درباره «کارآفرین» سخن می‌گوید، واضح است که او عملکردی را توصیف می‌کند نه نوعی شخص را. درست همان‌طور که کار و سرمایه، خودشان عملکرد در نظریه اقتصادی هستند. یعنی، کارآفرینی مبین نوعی رفتار است که در کل کنش انسان حضور دارد (۱۹۷۳، ص ۳۱)، و توضیحی را برای منشأ درآمد فراهم می‌آورد: کارگر دستمزد می‌گیرد، سرمایه‌داران بهره می‌گیرند، و کارآفرینان سود می‌برند (ص ۴۸). اگرچه کارآفرینی به این مفهوم یک عملکرد است، به‌طور دقیق نمی‌توان گفت که عامل تولید است که «بازده»یی را دریافت می‌دارد. برخلاف دیگر عوامل تولید، نمی‌توان در آن سرمایه‌گذاری کرد، به جست‌وجویش پرداخت یا در برنامه‌ی تولیدی آن را محاسبه کرد و دارای قیمت هم نیست.

کارآفرینی عبارت از هشیاری خالص، برنامه‌ریزی نشده، غیرقابل برنامه‌ریزی در زمینه فرصت‌هایی است که پیشاپیش نمی‌توان پیش‌بینی کرد، نمی‌توان توسط دیگری به خدمت گرفت، یا وارد میدان کرد، یا در آن سرمایه‌گذاری انجام داد. و اگرچه نظریه‌پردازی درباره نرخ‌های یکسان بازده برای سرمایه‌گذاری ممکن است مفهومی داشته باشد، هیچ مفهومی در این خصوص وجود ندارد که نرخ یکسان سود در تعادل معنا داشته باشد.^{۱۱}

در سیستم کرزنر، سود پدیده‌یی دقیقاً نامتعادل است که در تعادل ناپدید می‌شود (ص ۷). سود از بهره‌برداری اولیه از فرصتی حاصل می‌آید. وقتی فرصت مورد بهره‌برداری قرار گرفت، همه تلاش‌های بعد که به آن فرصت اختصاص یابد، مانند بهره‌برداری تکرار یا تقلید توسط دیگران، صرفاً اقدام به محاسبه بر مبنای اطلاعات ارائه شده است.

اگر کارآفرینی را نتوان برنامه‌ریزی یا پیش‌بینی کرد، آیا به این معنی است که نتیجه شانس محض است؟ کرزنر خلاف آن استدلال می‌کند (۱۹۷۹، ص ۱۵۵). اگرچه کارآفرینی کشف خوش‌اقبالانه است اما شانس نیست، زیرا بعضی از مردم هشیارتر از دیگران هستند و/یا خود را به حالت هشیار می‌کنند. مردم به این مفهوم هشیارند که تمایل دارند توجه کنند علائق‌شان در چیست. اما چون علائق یا شناخت تفصیلی متفاوت است، مردم متوجه فرصت‌های متفاوت کسب منفعت می‌شوند. از این رو، اگرچه نمی‌توان پیش‌بینی کرد که کسی یا گروهی از مردم متوجه چه چیزی می‌شوند، می‌توان پیش‌بینی کرد که «با عطف نظر به نهادهای درست، فرصت‌ها مورد توجه قرار می‌گیرند» (۱۹۷۹، ص ۱۷۰).

جالب آن‌که کرزنر در آن مقالات آغازین این امکان را مورد نظر قرار نمی‌دهد که کارآفرینان ممکن است در شَم خود دچار خطا شوند. خطا فقط به‌عنوان کوتاهی در توجه به فرصتی که وجود دارد وارد سیستم کرزنر می‌شود (۱۹۷۹، ص ۱۳۰)، نه با کنش‌های مبتنی بر برداشت‌های نادرست. از این رو، به نظر می‌رسد که در سیستم کرزنر ناممکن است که کارآفرین بی‌ثبات‌کننده باشد.^{۱۲}

کرزنر درباره شومپتر

پرواضح است که سیستم کرزنر به نحوی بارز با دیدگاه یوزف شومپتر درخصوص فرایند کارآفرینی متفاوت است، تفاوتی که خود کرزنر بر آن تأکید می‌کند (۱۹۷۳، ص ۷). شومپتر متولد اتریش بود و اقتصاد را در وین آموخت، اما طولی نکشید که منگر را ترک کرد و درک والراسی از نظم اقتصادی را پذیرفت. این نکته از کوشش آغازین او برای توضیح فرایند سرمایه‌داری^{۱۳} در اقتصاد توسعه (۱۹۳۴ [۱۹۶۱]) مشهود است، که در آن کارآفرین را به‌عنوان مختل‌کننده تعادل موجود توصیف کرد. در این جا هنجار^{۱۴} عبارت از موضع تعادل عمومی والراسی بود که در آن کل بازارها تهاتری است. نوآوری کارآفرینانه^{۱۵} است که موجب تغییر در چیزی می‌شود که در غیر این صورت تکرار بدون

ویژگی خاص تعادل‌های اقتصادی است. کارآفرینان با وارد کردن ساخته‌های دست خود به سیستم، الگوهای قدیمی رفتار را از بین بردند ([۱۹۳۴] ۱۹۶۱، ص ۹۲). از این رو، از نظر شومپتر کارآفرینی ذاتاً مبتکرانه و بنابراین بی‌ثبات‌کننده است (گو این که نهایتاً برای رشد اقتصادی سودمند و مسئول است).

دقیقاً همین دیدگاه از اقتصاد بود که کرزنر را واداشت تا از طریق نظریه کارآفرینی‌اش با آن مخالفت کند. جایی که شومپتر کارآفرینان را آفریننده و نوآور می‌بیند، کرزنر آنان را کاشف آن چیزی می‌داند که قبلاً وجود داشته و باید به آن توجه می‌شد. کارآفرینان در سیستم کرزنر نه الگوهای قدیمی تعادل را از بین می‌برند نه فرصتی ایجاد می‌کنند، آنان از گسستگی‌های موجود استفاده می‌کنند تا سیستم را به تعادل واقعی که منعکس‌کننده رجحان‌ها و فرصت‌های مردم است، نزدیک‌تر سازند (۱۹۷۳، صص ۷۲-۷۳). اگرچه این بحث ممکن است برای بعضی‌ها مجادله‌یی معناشناختی به نظر برسد، برای کرزنر مفاهیم ضمنی متفاوت دو دیدگاه کارآفرینی در خور توجه است.

حداقل بنا به گفته کرزنر، به نظر می‌رسد دیدگاه شومپتر تلویحاً اشاره دارد که اقتصاد می‌تواند بدون کارآفرینان بسیار خوب کار کند: این که با توجه به هر مجموعه از پارامترها، برنامه‌ریزان مرکزی نهایتاً می‌توانند به قیمت‌های تعادلی برسند و به این وسیله اقتصاد را برنامه‌ریزی و کنترل کنند. در دیدگاه کرزنر، اقتصاد هرگز عملاً در تعادل نیست، چون همیشه فرصت‌های کسب سود در داده‌های کسی که بتواند از آن بهره‌برداری کند به طور فطری وجود دارد. در واقع اقتصاد، بدون کارآفرین، همیشه به مراتب بدتر از آن است که حتی در چارچوب فرصت‌های موجود می‌توانست باشد. قیمت‌ها بدون این که کارآفرینان آن‌ها را تصحیح کنند، در عدم تعادل دائم خواهند بود. به این طریق، پاسخ کرزنر به شومپتر دور دیگری در بحث محاسبه اقتصادی بود که سی سال قبل از نوشته کرزنر درگرفته بود (۱۹۷۹، صص ۱۱۸-۱۱۹).

با نگاه از این منظر، می‌توان اصرار کرزنر را دریافت که کارآفرین هیچ چیز را از عدم به وجود نمی‌آورد. اگر نقش کارآفرینی را می‌شد آفرینش ثروت از هیچ تلقی کرد، ممکن بود از این مفاهیم ضمنی چنین نتیجه گرفت که اقتصاد می‌تواند بدون کارآفرینان در هر سطح مورد نظر از ثروت به طور کارا عمل کند. از طرف دیگر، اگر کسی مسأله اقتصادی را به عنوان مسأله هماهنگ کردن اطلاعات موجود و نیز رسیدن به قیمت‌های یکسان

بازار در نظر گیرد، کارآفرینی وسیله خوبی است برای پرده برداشتن و از ریشه برکندن اختلافات در اطلاعات درون سیستم. بنابراین، کارآفرینان تضمین‌کننده هماهنگی‌اند نه مختل‌کننده زندگی اقتصادی.^{۱۶}

پافشاری کرزنر بر ماهیت هماهنگ‌کننده کارآفرینی منطقاً درون زمینه‌یی ایستا و دائمی منسجم است، اما روشن نیست که این منطقه در مورد فعالیت‌های کارآفرین در زمان واقعی نیز کاربرد داشته باشد.

کارآفرینی و زمان

اگرچه تفاوت‌های آشکار روایت کرزنر با روایت شومپتر از کارآفرینی تعجب‌آور نیست، اختلافات او با معلّمش میزس حکایت دیگری است. میزس، همان‌طور که در فصل‌های قبلی دیدیم، عملکرد کارآفرینانه را سروکار داشتن با عدم قطعیت تلقی می‌کرد - یعنی «کنش انسانی درخصوص تغییراتی که در داده‌های بازار رخ می‌دهد» (۱۹۶۳، ص ۲۵۴) - و نیز سودی که به دلیل حل و فصل موفقیت‌آمیز عدم قطعیت حاصل شده است. آینده همیشه غیرقطعی است، و کلّ کنش زمان می‌برد. از این‌رو، هر کارآفرینی باید نگرورز باشد. «کامیابی یا ناکامی او به درستی پیش‌بینی‌هایش درباره رویدادهای آینده بستگی دارد» (۱۹۶۳، ص ۲۹۱). اگرچه کرزنر هرگز این نکته را رد نمی‌کند که دنیا غیرقطعی است، در کارهای اولیه او درباره کارآفرینی به وضوح تأکید نشده است. در واقع، به‌رغم یادآوری‌های بسیار کرزنر که کارآفرینان در زمان عمل می‌کنند، استدلال رقابت و کارآفرینی کاملاً در مورد فرض دنیای یک دوره‌یی^{۱۷} طراحی شده است. کرزنر استدلال می‌کند که مدل تک دوره^{۱۸} از طریق زمان کاملاً قابل تعمیم به کارآفرینی است، استدلالی که به هیچ وجه بدون معارض نیست.

کرزنر ابتدا در ۱۹۸۱ در رساله‌یی^{۱۹}، به این دلیل که نشان دهد تا چه حد نظریه هشپاری کارآفرینانه^{۲۰} اش با تأکید میزس بر جنبه عدم قطعیت تفاوت دارد، به موضوع عدم قطعیت و کارآفرینی پرداخت. کرزنر استدلال می‌کند که برداشت او از کارآفرینی به عنوان هشپاری درباره فرصت‌ها برای معامله به سود^{۲۱} کاملاً با مسأله عدم قطعیت سازگار است. اگرچه فعالیت کارآفرینانه به واقع نگرورزانه است، بنا به استدلال میزس «انسان‌ها نه تنها به علت عدم قطعیت ناگزیر دنیا بی‌حس و بهت‌زده نمی‌شوند، بلکه

بر مبنای قضاوت‌های خود درباره فرصت‌هایی که دیگران از آن بهره‌برداری نکرده‌اند، عمل می‌کنند» (۱۹۸۲، ص ۱۴۱).

کارآفرینی بر پایه کشف خطا استوار است، اما ما می‌توانیم دو معنای کارآفرینی را از یکدیگر تشخیص دهیم. معنای اول «انتخاب چارچوب وسایل - اهداف است». به علت عدم قطعیت «وضع بشری» نمی‌توان درخصوص چارچوب مربوطه برای محاسبه اطمینان داشت، اما کارآفرین با انتخاب چارچوب صحیح می‌تواند کسب سود کند. معنای دوم، «توجه به فرصت‌های از چشم پنهان مانده»، به عدم قطعیت فعلی اشاره ندارد بلکه به خطای قبلی اشاره دارد و از این‌رو از تأیید عدم قطعیت تأثیر نمی‌پذیرد (۱۹۸۲، صص ۱۴۸-۱۴۷). نقش کارآفرین در این‌جا «هشیاری نسبت به آینده» است که دیدگاهش نسبت به آینده را به آینده واقعی نزدیک کند. هر قدر دیدگاه او به دیدگاه واقعی از آینده نزدیک‌تر باشد، امکان کسب سود برای او بیشتر خواهد بود. از این‌رو، یک‌بار دیگر، نقش کارآفرین هماهنگ کردن بازار است، اما این‌جا او در طول زمان هماهنگ می‌کند. او قادر خواهد بود این‌کار را انجام دهد، چون «برانگیخته شده» است که درباره آینده صحیح فکر کند (۱۹۸۲، صص ۱۵۱-۱۴۹).

توانایی کارآفرینان برای هماهنگی در طول زمان برای صحنه گذاشتن بر دیدگاه فرایند بازار کرزنر اهمیت حیاتی دارد، اما مورد او تا چه حد متقاعدکننده است؟ این مقاله در حالی که به نظر می‌رسد به موضوعات عدم قطعیت می‌پردازد، اما ظاهراً روی هم‌رفته از آن پرهیز می‌کند. گویی کرزنر در این مرحله نتوانسته است با گذر زمان که واقعاً بر کنش انسانی دلالت دارد، دست و پنجه نرم کند. در عین این‌که او مفاهیم ضمنی شناخت متمایز و دامنه پی‌آمد برای خطا در فعالیت اقتصادی را کاملاً درک کرده، از زمان به کلی غفلت کرده است. یقیناً کارآفرین سعی می‌کند چارچوب صحیح وسایل - اهداف را انتخاب کند، یقیناً او سعی می‌کند به خطای گذشته پی ببرد، یقیناً او سعی می‌کند پیش‌بینی‌اش درباره آینده صحیح باشد. اما چه تضمینی داریم که او موفق خواهد شد؟ یقیناً داشتن انگیزه برای موفق شدن تضمین‌کننده کامیابی نیست. او به سادگی ممکن است در قضاوتش درباره سیر رخدادهای آینده اشتباه کند.

شاید، مسأله عدم قطعیت، با ارجاع به آن به عنوان مسأله انتخاب چارچوب «صحیح» وسایل - اهداف به نحوی بسیار مفید مورد توجه قرار نگرفته باشد. در یک سطح، عدم قطعیت

ممکن است ارجاع به این عدم قطعیت باشد که آیا شَم کارآفرینانه صحیح است یا خیر. کارآفرین ممکن است چیزی را شبیه به یقین احساس کند، اما رخدادهای بعدی کاملاً به خطا بودن او را ثابت کند. چارچوب توصیفی او ممکن است معیوب، یا اطلاعاتش نادرست باشد. این شکلی از عدم قطعیت است که منوط به گذر زمان نیست، و به رغم خصیصه نامبتنی بودنِ عمل کارآفرینانه بر محاسبات، اساساً اطلاعات ناقص است.

اما اگر ما گذر زمان را در نظر گیریم، نوع دیگری از عدم قطعیت مطرح می شود. اگر اظهار نظر میزس را جدی تلقی کنیم، در این باره که گذر زمان تلویحاً به تغییرات در شناخت اشاره دارد، در این صورت حتی اگر کارآفرینان در تشخیص خطاهای گذشته بازار راه درست را رفته باشند، هیچ تضمینی وجود ندارد که اقدام مخاطره آمیز آنان برای بهره برداری از آن خطاها با موفقیت همراه باشد. اگر «داده ها» آن طور که میزس استدلال می کرد (۱۹۶۳، ص ۲۴۵)، به طور مداوم در حال تغییر باشند، فرصتی که کارآفرینان تصور مشاهده اش را دارند، ممکن است قبل از آن که آنان به طور کامل از بینش خود بهره برداری کرده باشند، کاملاً از دست برود. سلیقه های مردم ممکن است تغییر کند، ممکن است دیگری کشفی کند که سوددهی بالقوه عمل مخاطره آمیز آن شخص را تغییر دهد، ممکن است مردم نقشه های خود را به نحوی پیش بینی نشده پی گیری کنند. در این جهان واقع بینانه تر، شخص می تواند هشیار باشد و باز هم راه را خطا برود. نگرورزان اغلب پول از دست می دهند.

در واقع، در این سناریو، بیهوده به نظر می رسد که حتی درباره کارآفرینی صحبت شود که سعی می کند بینش «صحیحی» برای آینده تدوین کند، گویی آینده چیزی است که به طور ضمنی در «داده ها» وجود دارد و تنها مسأله شخص این است که به نحوی صحیح حدس بزند آینده چه خواهد بود. حتی اگر، به مفهومی کاملاً رسمی، در هر لحظه از زمان آینده بی لاینفک در «داده ها» وجود داشته باشد، آینده عملی که پدیدار می شود مطمئناً حاصل اکتشافات غیر قابل پیش بینی کارآفرینان کرزنری است. نمی توان انتظار داشت که تمام فرصت ها با الگویی قابل پیش بینی کشف شود، که ابداً هم کشف نشده است؛ هر کشف عملی، در سیستم کرزنر، باید آینده را به شیوه هایی کاملاً قابل پیش بینی تغییر دهد. و باز هم، آنچه در لحظه ای از زمان فرصتی بود، می تواند در لحظه بعد به ناکامی بدل شود. در چنین دنیایی، برحسب کدام احتمال، جز به مفهومی صرفاً مبتنی بر گذشته، می تواند پیش بینی «صحیح» آینده باشد.

تلقی کرزنر از عدم قطعیت در این مرحله در دسرساز است، زیرا آن وجوه از عدم قطعیت را که در سیستم خود مورد تردید قرار می‌دهد، در نظر نمی‌گیرد. اگر کارآفرینان، نه به مفهوم ساده متوجه فرصت‌ها نشدن، بلکه به مفهوم به مراتب مهم‌تر استفاده از منابع به شیوه‌هایی که به زیان منجر می‌شود، مرتکب خطا بشوند، چگونه می‌توان آنان را به عنوان نیروی محرکه آشکاری در نظر گرفت که سیستم را به سوی تعادل پیش می‌برد؟ اگر آنان ممکن است اشتباه کنند، شاید بتوانند عامل مؤثر بی‌ثبات‌کننده‌ی بر بازار باشند و شاید آن بی‌ثباتی بتواند زمانی طولانی دوام بیاورد. این موضوع به هر حال استدلال کینز بود. موضوعی که یقیناً به پاسخ‌هایی غیر از این نکته نیاز دارد که کارآفرینان برای صحیح عمل کردن انگیزه دارند.

ممکن است کسی استدلال کند که در این جا مسأله بر سر تأکید است. کرزنر تا اندازه‌ی می‌گوید که بدون کارآفرینان، نامحتمل است که اصلاً هماهنگی بین دوره‌ی وجود داشته باشد. کسی باید در مورد آینده قضاوت کند و بر مبنای آن قضاوت‌ها خطر کند. آن‌که نمی‌تواند از سروکار داشتن با عدم قطعیت پرهیز کند، همان کسی است که می‌تواند پی‌آمدهای تغییر را تحمّل کند. کارآفرینانی که در خطر کردن تخصّص دارند بیش از کسانی که غیباً خطر را قبول می‌کنند، مستعدّ کامیابی‌اند. بنابراین، نیازی نیست کنش کارآفرینانه بی‌نقص باشد، فقط باید نهایتاً از سیستم اقتصادی بدون بازارها و کارآفرینان صحیح‌تر باشد. اما اشکال چنین استدلالی این است که نمی‌تواند در این باره بحث کند که چرا کارآفرینان در دنیایی بدون قطعیت باید در نهایت آن‌قدر صحیح عمل کنند که سیستم را به سوی تعادل پیش ببرند. به هر حال، اگر داده‌ها به طور مداوم تغییر می‌کنند، تعادل به چه معنی است؟

نشانه‌هایی وجود دارد که دست‌کم برای مدّتی خود کرزنر با وارد کردن عدم قطعیت به مدلش مشکل داشت. او در مقاله‌ی که در ۱۹۸۳ منتشر شد، بازار را به عنوان «فرایند تسلسلی و سیستماتیکِ تعدیل پیوسته که تغییرات برون‌زا^{۲۲} آن را بی‌وقفه درگیر می‌کنند و تغییر جهت می‌دهند» توصیف کرد (۱۹۸۵a، ص ۱۵۶). او در آن جا دو نوع ناهماهنگی را شناسایی می‌کند: اوّل با توجه به اطلاعاتی که از قبل معلوم است و دوم با توجه به اکتشافات آینده. او استدلال می‌کند که «فعالیت‌های جاری بازار ممکن است کاملاً با یکدیگر هماهنگ باشند، با این همه با فعالیت‌های آینده هماهنگی بسیار ناقصی داشته

باشند، زیرا این‌ها حقایقی را که هنوز کشف نشده است، معلوم خواهند کرد و به آن‌ها شکل خواهند بخشید» (ص ۱۵۹). اگرچه حتی در این جا کارآفرینان را به عنوان کسانی شناسایی می‌کند که «به نحوی صحیح عناصری را که باید محاسبه شود، درک می‌کنند» (ص ۱۵۷)، نه کسانی که ایجاد تعادل می‌کنند، اما آنان مسئول ایجاد هرگونه «موازنه تخصیصی» اند که در بازار وجود دارد (ص ۱۶۲). در این جا به نظر می‌رسد مفهوم ضمنی بیشتر مفهومی معمولی باشد، این‌که وجود کارآفرینان نه تنها برای تضمین هماهنگی لازم است، بلکه امکان دارد آنان موجب شوند که دنیای واقعی زمان و ناآگاهی به تعادل نزدیک شود.

کرزنر در مقاله‌یی که حتی بعد از آن نوشت (۱۹۸۵a، صص ۸۴-۸۵)، سه نوع کارآفرینی را از یکدیگر متمایز می‌کند: معامله به سود، نگرورزی، و نوآوری، که استدلال می‌کند هر سه مورد یاد شده با اصطلاح «هشیاری» به قدر کفایت توصیف می‌شوند، گو این‌که در جای دیگر (۱۹۸۵a، ص ۱۱۶) این نکته را مطرح می‌سازد که هر یک از آن‌ها ممکن است حاصل فرایند فکری کاملاً متفاوتی باشد. از این مقالات ممکن است استنتاج شود که کرزنر در واکنش به نفوذ لاخمان و، به طور غیر مستقیم از طریق لاخمان، نفوذ شکیل، برخی از ایده‌های اولیه‌اش درخصوص تعادل و کارآفرینی را تدریجاً مورد بازاندیشی قرار داد، و شاید آمادگی داشت که رابطه اقتصاد اتریشی با جریان غالب نئوکلاسیک را دقیق‌تر مورد سؤال قرار دهد. اما در مقدمهٔ اکتشاف و فرایند سرمایه‌داری (۱۹۸۵a)، مجدداً بر قدرت کامل موضع ۱۹۷۳ خود تأکید کرد. او استدلال کرد که اثر او واکنشی در مقابل «دو شق نامطبوع» بود که در آن کارآفرینی یا به صورت واکنش غیرارادی به تقاضای بازار تلقی می‌شود (مانند اقتصاد نئوکلاسیک) یا ابتکاری، خودانگیخته و بدون توضیح (مانند آنچه در نوشته‌های شکیل مشاهده می‌شود).

هدف کرزنر نشان دادن این موضوع بود که با مفهوم «هشیاری» می‌توان «کارآفرینی را بدون صرف نظر کردن از اصل نظریهٔ اقتصاد خرد، در تحلیل تلفیق کرد» (ص ۱۱). در واقع، اقتصاد خرد برای این‌که کامل شود به برداشت او از کارآفرین نیاز دارد. او یک بار دیگر این پنداشت را رد می‌کند که کارآفرینان هر چیز را از هیچ به وجود می‌آورند، در عوض استدلال می‌کند که آنان با کشف فرصت‌هایی که از قبل «وجود دارند» که کشف شوند، نوآوری راستین را وارد سیستم می‌کنند. او مجدداً تصریح می‌کند که «هشیاری انسان همیشه عواملی را با تمایل به کشف اطلاعاتی که برای شان

مفید خواهد بود، فراهم می آورد» (ص ۱۲)، و این موضوع به فرایند پیوسته کشفی منجر می شود که «در نبود تغییرات جانبی در شرایط زیربنایی، گرایش به تعادل را تشدید می کند». هدف نیش آخر او مستقیماً هواداران شکیل بود: پذیرفتن این دیدگاه که ناآگاهی عبارت است از «ویژگی ماندگار وضعیت»، به منزله «کنار گذاشتن فرایندهای بازار سیستماتیک» (ص ۱۳). کارآفرینان باید ناآگاهی را که به خطای آنان آلوده نشده است، از بین ببرند تا آن که فرایندهای بازار به نحوی سیستماتیک قابل توضیح باشد.

موضع کرزنر نیز دستخوش هیچ گونه تغییر جدید نشده است. کرزنر در مقدمه آخرین مجموعه مقالاتش (کرزنر، ۱۹۹۲) از طریق «ذهن گرایی افراطی» مستقیماً با این ادعا روبه رو می شود که شناخت ناپذیری آینده این ادعای او را که کارآفرینان همیشه فعالیت اقتصادی را هماهنگ می سازند، بی اساس می کند. او یک بار دیگر با «میان روی» اتریشی استدلال می کند که اقتصادها، نه آن طور که هواداران نئوکلاسیک می گویند، همیشه در تعادل اند، نه بنا به فرض ذهن گرایان افراطی کاملاً آشفته اند. در عوض، اتریشی ها «بر وجود فرایندهای مهم تعادل سازی» در بازار اصرار دارند (ص ۳۴). او استدلال می کند که حتی وقتی خطای کارآفرینانه رخ می دهد، واکنش دیگر کارآفرینان به هر حال در هماهنگ کردن بازارها مؤثر است. اما خطای کارآفرینانه در این جا صرفاً کوتاهی در توجه به فرصتی سودآور است. او نمونه یی ارائه می دهد که در آن کارآفرینان متوجه تقاضا برای یک کالا نمی شوند و به جای آن کالای کم ارزش تری تولید می کنند. او استدلال می کند که کنش های بیشتر بازار در واکنش به فراهم آوردن کالای کم ارزش تر در عین حال هماهنگ کننده است، زیرا این کارآفرینان برحسب واقعیتهای عمل می کنند که اکنون با آن روبه رو هستند. تاریخ تغییر کرده است و مجموعه فرصت اولیه دیگر کاربرد ندارد. مثال کرزنر به همین گونه که ادامه می یابد، قانع کننده می شود اما هنوز پی آمدهای آن نوع خطای کارآفرینانه را که به اتلاف منابع در اقدامات مخاطره آمیز منجر شده که باب طبع مصرف کنندگان نبوده است، بررسی نمی کند. این موضوعات آن نوع کنش هایی هستند که بعضی مردم را از آنچه قبلاً بودند به مراتب بدتر می کند. این امر از چه لحاظ متعادل شونده است؟ اگرچه این جا نطفه جوابی درخصوص این سؤال وجود دارد (مثلاً، ممکن است کسی به اهمیت رفتار کارآفرینانه تمرکز دایی شده اشاره کند که صدمات وارد شده از اشتباه های پیشین را محدود و تا حدی جبران می کند)، اما رهیافت کرزنر

همچنان کمتر از حدّ است تا آن‌که او تأثیرات سیستماتیک اشتباه‌های کارآفرینانه را کنش‌های «آشفته‌کننده» کارآفرینان به حساب می‌آورد. مبادرت به این کار، آن‌طور که کرزنر خاطر نشان می‌سازد، الزاماً به کنار گذاشتن نظریه بازارهای منظم منتج نمی‌شود؛ صرفاً شیوه توضیح ما از نظم را تغییر می‌دهد؛ نظمی که در زندگی واقعی به آسانی مشاهده می‌شود.

کرزنر ظاهراً تا حدّ زیادی در هدف خود برای تدوین نظریه کارآفرین موفق بوده که توجیه‌کننده حلقه گم شده در نظریه قیمت نئوکلاسیک است: او بر عنصر کنش نامتعیّن در مدل تعدیل قیمت که در غیر این صورت کاملاً معین است، تصریح می‌کند. در واقع، در یک سطح، او به سادگی مجموعه‌یی از حکایت‌های شفاهی را فرموله کرده است که شماری از استادان اقتصاد در تلاش برای توضیح درباره نحوه رسیدن بعضی بازارهای خاص به تعادل، به عنوان مقدمه بحث دانشجویان تعریف می‌کنند. خود این موضوع موفقیت کمی نیست، چون همان‌طور که دیده‌ایم، این موضوع به او اجازه می‌دهد که پنداشت رقابت و انحصار نئوکلاسیک را نیز به نحوی مجدداً تأویل کند که بین نظریه نئوکلاسیک و اتریشی سازگاری بیشتری ایجاد کند. رقابت عبارت از همچشمی است و تلویحاً به اقدامات متضمّن همچشمی که از نظریه رقابت کامل حذف شده است اشاره دارد. انحصار فقط به عنوان مالکیت منابع انحصاری معنا می‌یابد، زیرا منحنی‌های تقاضای نزولی فراگیرند و به هیچ وجه با رفتار متضمّن همچشمی تداخل نمی‌کنند. با این همه، کرزنر به نظر می‌رسد جنبه بارزی از برنامه تحقیق اتریشی را به اندازه کافی به حساب نیاورده و به این طریق موفق شده است. او با بررسی ناقص مفاهیم ضمنی گذر زمان در جهان، مدل رفتار بازار را که هنوز مسأله اصلی کنش انسان را دربر نمی‌گیرد، تکمیل کرده است.

لاخمان و دنیای رنگ و وارنگ

اگرچه لودویگ لاکمان و کرزنر، هر دو، درباره بسیاری از پیش‌انگاره‌های اقتصاد اتریشی و به خصوص درباره اهمیت بنیادی فرایندهای بازار در نظریه اقتصادی همعقیده‌اند، نوشته‌های لاکمان تضادی شدید با آثار کرزنر را نشان می‌دهد. در حالی که به نظر می‌رسد کرزنر می‌کوشد سازشی بین میزس و نظریه متعارف اقتصاد خرد ایجاد کند، اثر لاکمان بیشتر به نزدیک کردن بعضی از بینش‌های میزس به دیدگاه‌های دیگر روشنفکران بانفوذ

توجه دارد: ماکس وبر، جان مینارد کینز، و جرج شکیل. و اقتصاد میزس به علاوه وبر، کینز، و شکیل، اقتصادی بسیار متفاوت با میزس به علاوه نظریه قیمت نئوکلاسیک است. کرزنر با پدیده کارآفرین معامله کننده به سود به نظریه فرایند بازار روی آورد، در صورتی که راه لاکمان از مسیر نظریه سرمایه بود. یا، به بیان دقیق تر، از طریق نظریه سرمایه، که طبق استدلال لاکمان چیز کاملاً متفاوتی است. نظریه متعارف سرمایه بعد از کینز به معنای نظریه بهره شناخته شده بود، اما در نظر لاکمان نظریه سرمایه باید ترجیحاً بررسی کند که افراد چگونه انواع خاصی از کالاهای واسطه را در اوقات خاصی تولید می کنند و چگونه این کالاهای واسطه به تولید غایی کالاهای مصرفی منتهی می شوند. به این ترتیب او، خود را در حال تداوم بخشیدن به برنامه هایک در بررسی این نکته می بیند که «ایجاد چه نوع تجهیزاتی تحت شرایط گوناگون سودآورتر خواهد بود، و چگونه تجهیزات موجود در هر لحظه مورد استفاده قرار می گیرد، نه این که عواملی را توضیح دهد که ارزش موجودی تجهیزات مولد، و درآمدی را که از آن حاصل خواهد شد، تعیین می کنند» (۱۹۷۸a، vii).

بدیهی است لاکمان، مانند منگر و نیز هایک قبل از او، سرمایه را به عنوان مجموعه ای از کالاهای ناهمگن در نظر می گرفت که ساختار و موارد استفاده جایگزین شان برای توصیف کرانه های^{۲۳} اقتصاد بازار اهمیت بنیادی داشت. سرمایه نتیجه نقشه های آگاهانه کارآفرینان برای ساختن تجهیزاتی بود که فقط ثمری در آینده می داشت. از این رو، تصمیم برای سرمایه گذاری در هر نوع خاص از تجهیزات سرمایه یی نتیجه ارزیابی کارآفرین از شرایط جاری اقتصادی و انتظاراتش درباره آینده است. به راحتی می توان درک کرد که کار او در نظریه سرمایه چگونه توجه اش را به مسائل زمان و آینده در اقتصاد جلب می کرد.

لاکمان همچنین مجذوب این نکته بود که موجودی سرمایه جاری به طور مداوم دستخوش تغییر و تبدیل می شود و مورد استفاده مجدد قرار می گیرد (مقایسه کنید با میزس، ۱۹۶۳، صص ۵۰۵-۵۰۲). کارآفرینان نقشه های تولید تنظیم می کنند اما به پایان رساندن این نقشه ها، به علت انتظارات نادرست درباره نقشه های دیگران، اغلب ناممکن است. در شرایطی که مردم انتظارات متفاوتی از آینده دارند، امکان ندارد همه آنان راه صحیح را بیابند. از این رو، ناسازگاری معینی در نقشه ها به فرایند بازار طبیعی وجود

دارد. بعضی از سرمایه‌گذاری‌ها از دیدگاه سرمایه‌گذار اشتباه از آب درمی‌آید. با این حال، سرمایه‌گذاری، اعم از خوب یا بد، به ایجاد اشیائی مادی منجر می‌شود که صرف نظر از توفیق یا شکست نقشه‌ها وجود دارد. این اشیاء که «سنگواره‌های طرح‌های پیشین» (۱۹۸۶)، ص ۶۱) یا «جای پای تاریخ» هستند، نهایتاً در جهت دستیابی به اهدافی غیر از آنچه برای آن‌ها ایجاد شده‌اند، به کار خواهند رفت. اگرچه چنین تغییر و تبدیلی در موجودی سرمایه به کاری بدیل گواهی است بر انعطاف‌پذیری فرایند بازار، با این همه به نحوی اجتناب‌ناپذیر به «آشفته‌گی» در سیستم منتج می‌شود (۱۹۷۶، صص ۱۵۰-۱۴۹). چنین ملاحظاتی لاختمان را واداشت به مسأله گرایش‌های نامتعادل‌کننده در اقتصادهای بازار و نیز موارد متعادل‌کننده فکر کند.^{۲۴} ملاحظات زمان و نیز گرایش‌های نامتعادل‌کننده به نحوی بارز در تلاش‌های پراکنده او برای تدوین الگوی اقتصادی بدیل به جای چارچوب تعادل ایستای نظریه اقتصادی معاصر مطرح است.

در نظر لاختمان ماهیت فرایند بازار طوری است که تلاش برای توصیف حالت‌های تعادل برای بازار به طور کلی مفهومی ندارد. شاید این روشی مناسب برای مکتب کلاسیک بود که ارزش را پدیده‌یی واقعی در نظر می‌گرفت که در آن می‌شد مجسم کرد که قیمت‌ها به «مرکز جاذبه» همگرا می‌شوند، اما وقتی ارزش به عنوان پی‌آمد مطلوبیت درک شود، وظیفه اقتصاددان ارزیابی ذهنی بسیاری از مصرف‌کنندگان است، و پنداشت مرکز جاذبه دیگر مفید نخواهد بود (۱۹۸۶، ص ۱۴). در عوض، بازار به عنوان «نوع خاصی از فرایند، فرایندی پیوسته بدون آغاز و پایان، که در اثر کنش متقابل بین نیروهای تعادل و نیروهای تغییر به حرکت درمی‌آید،» (۱۹۷۶، ص ۶۰) بهتر درک می‌شود. در واقع، به جای پایداری مکانیکی نیروهایی که به تعادل تجسم می‌بخشند، استعاره بهتر برای بازار «جامعه رنگ و وارنگ»^{۲۵} شکل است، پنداشتی که ممکن است ابتدا در نظر اتریشی‌ها بیگانه جلوه کند اما با فرض‌های آنان کاملاً سازگاری دارد (۱۹۷۶، ص ۶۱). یعنی، جامعه رنگ و وارنگ مفاهیم ضمنی کنش انسان در متن زمان واقعی و شناخت ناهمگن و ناقص را دربرمی‌گیرد.

کنش فردی در زمان واقعی

لاختمان مانند شکل آینده را پی‌آمد نامتعین و غیرقابل پیش‌بینی‌گریزش‌های خلاق و

نامتعیّن برای پی‌گیری اهدافی در محدوده‌های وسایل و موانع در زمان حال تلقی می‌کند. از این‌رو، هرگز نمی‌توان به آینده «پرداخت»؛ فقط می‌توان زمان حال را مجسم کرد و حدس زد و تعبیر کرد، و انتظاراتی را در مورد آینده رقم زد. همان‌طور که لاخمان مکرراً در نوشته‌هایش مطرح می‌کند، «به آینده نمی‌توان پی برد، اما غیرقابل تجسم نیست» (۱۹۷۶ا، ص ۵۵). اگرچه ماهیت نامتعیّن آینده آن‌را غیرقابل شناخت می‌کند، اما به این دلیل غیرقابل تجسم نیست که در کنش انسان قوام و دوامی وجود دارد که پدید آمدن بعضی آینده‌ها را محتمل‌تر از دیگر موارد می‌سازد. اما ناممکن است که کنشگران یا دانشمندان علوم اجتماعی پیش‌بینی کنند کدام‌یک از بسیاری آینده‌های ممکن که می‌توان مجسم کرد عملاً رخ خواهد داد. از این‌رو، عدم قطعیت یک واقعیت زندگی است و تمام انتظارات برآوردهای ذهن‌گرایانه آینده‌های ممکن هستند.

اما چرا کنش انسان نامتعیّن و غیرقابل پیش‌بینی است؟ کرزنر، زمانی که در نظریه کارآفرینی خود با قدرت در جهت نوعی کنش نامتعیّن استدلال می‌کند، مایل است پیشینه‌سازی کامل متعیّن را بینزی را به عنوان گزاره‌ی نظری، وقتی که چارچوب وسایل - اهداف تثبیت می‌شود، بپذیرد. تمایل لاخمان در پیش رفتن تا این حد به سوی تجدید رابطه با مدل‌سازی نئوکلاسیک کمتر است. او به عنوان شاگرد واقعی شکل تأکید می‌کند که کل کنش جز «کنش روزمره» خلاق نامتعیّن است.^{۲۶} شکل بر اهمیت تجسم در انتخاب جایی که انتخاب معبر نامتعیّن بین گذشته و آینده است، تأکید می‌کند. لاخمان این دیدگاه را می‌پذیرد اما با فراهم آوردن توضیحی برای ماهیت نامتعیّن انتخاب که ریشه در نظریه ذهن دارد که یادآور کار هایک درباره نظم حسی است (هایک، ۱۹۵۲؛ همچنین نگاه کنید به هایک ۱۹۷۸ا، صص ۴۹-۳۵)، حتی از شکل هم فراتر می‌رود.

انتخاب را به این دلیل هرگز نمی‌توان به‌طور کامل پیش‌بینی کرد که، بنا به استدلال لاخمان، دو ذهن یکسان نیستند؛ ذهن‌ها نه در ذرات شناختی یکسان‌اند که از آن برخوردارند و نه در روش تفسیر اطلاعاتی که دریافت می‌کنند. دنیا خود را به نحوی بی‌مسأله به ذهن بشر عرضه نمی‌کند. داده‌های حسی^{۲۷} را باید تفسیر کرد و این فرایند تفسیر ذهن‌گرایانه است و هرگز از ذهنی به ذهن دیگر دقیقاً مشابه نیست. از این‌رو، چارچوب وسایل - اهداف و موانعی که افراد درک می‌کنند، خودشان از این لحاظ ذهن‌گرایانه‌اند که «اطلاعات» یکسان موجب توسّل به تفسیرهای متفاوتی در میان افراد مختلف انسان می‌شوند (۱۹۷۱، ص ۳۹).

اگرچه کنش انسان متعین نیست، دل‌بخواهی هم نیست. لاختمان کنش انسانی را «در حیطه‌ی محدود به‌قید و بندها آزاد» می‌پندارد (۱۹۷۱، ص ۳۷). چون هدف از نظریه اقتصادی در دیدگاه لاختمان این است که دنیا برحسب کنش انسان قابل درک شود، به‌نظر ضروری می‌آید که نظریه‌ی درباره کنش پرداخته شود که زمینه‌های آزادی و نیز قید و بندها را تصریح کند. در نظر لاختمان، طریق ادامه عبارت از تمرکز کردن بر اقدامات گذرای انتخاب یا حل مسائل پیشینه‌سازی نیست، بلکه او از کردارشناسی تفسیری مجدّد می‌کند، این‌که کردارشناسی مطالعه نحوه استفاده افراد بشر از وسایل برای نیل به اهداف است، و در روش‌هایکی مطالعه نحوه تدوین نقشه توسط افراد بشر و عمل به‌موجب آن به‌منظور استفاده از وسایل برای رسیدن به مقصود است. در حالی‌که تدوین ساده‌تر می‌زس را می‌توان به‌روشی ایستا و بدون زمان تفسیر کرد؛ پنداشت تدوین نقشه‌ها و عمل برحسب آن‌ها، ما را مستقیماً بر اهمیت عمل در زمان متمرکز می‌سازد.^{۲۸}

پنداشت نقشه، بنا به استدلال لاختمان، برای کردارشناسی بسیار مناسب است زیرا پدیده‌ی بشری است که در طبیعت همتایی ندارد. اشیای بی‌جان برنامه‌ریزی نمی‌کنند،^{۲۹} در حالی‌که کنش انسانی را تنها برحسب برنامه‌ی می‌توان درک کرد که کنش مزبور بخشی از آن است. مردم تصویری از آنچه می‌خواهند باشند، در ذهن دارند. کنش عبارت از اجرای طرحی است که برای عملی شدن اهداف متصور طراحی شده است. مسلّم است که مفاهیمی مانند موفقیت و شکست تنها به‌صورت پی‌آمدهای برنامه یا نقشه مفهوم می‌یابند (۱۹۷۱، صص ۲۹-۳۰).

اگرچه، همان‌طور که لاختمان در نظریه سرمایه‌اش تأکید کرده است، مردم به‌تدوین نقشه‌ها و عمل برحسب آن‌ها مبادرت می‌کنند، اما این به آن معنی نیست که نقشه‌ها را همیشه می‌توان راحت و بی‌دردسر و بدون تنظیم با شرایط جدید به اجرا درآورد. به هر حال، نقشه‌ها در زمان اجرا می‌شوند، و گذر زمان تلویحاً اشاره دارد که شناخت و شرایط تغییر می‌کنند. لاختمان به‌خصوص بر میزانی که شناخت از گذر زمان تأثیر می‌پذیرد، تأکید می‌کند. مسائل زمان و شناخت در نظر لاختمان تفکیک‌ناپذیرند، همان‌طور که اساساً در نظر می‌زس این‌گونه بودند. لاختمان غالباً این قول را تکرار می‌کند که «به‌محض این‌که اجازه دهیم زمان سپری شود، باید اجازه دهیم شناخت تغییر کند، و شناخت را نمی‌توان به‌عنوان عملکردی از هر چیز دیگر به حساب آورد» (۱۹۷۶b، صص ۱۲۷-۱۲۸). گذر زمان

و احتمالاً کنش در زمان) به این معنی است که مردم درباره اهداف و نیز وسایل بیشتر خواهند آموخت و درباره نقشه‌هایی که دیگر مردم به عهده می‌گیرند مطالب بیشتری درخواهند یافت. این موضوع تلویحاً دلالت دارد بر این که نقشه‌های اولیه در پرتو شناخت جدید، باید اغلب به دفعات بسیار مورد تجدیدنظر قرار گیرند. در این صورت، تجدیدنظر در نقشه‌ها هنجار است نه استثنا در کنش انسان. در چنین دنیایی بسیار نامحتمل خواهد بود که تمام نقشه‌ها «هماهنگ» شوند. به این علت است که لاکمان بازار را «زنجیره‌یی از تعامل‌های فردی» توصیف می‌کند که با هر مواجهه (و گاهی برخورد) به تعدادی از نقشه‌ها اشاره دارد، که اگرچه به طور منفرد منسجم هستند و تعادل فردی کنشگر را منعکس می‌سازند، به صورت گروهی انسجام ندارند. فرایند در غیر این صورت ادامه نمی‌یابد» (۱۹۷۶b، ص ۱۳۱). به نظر لاکمان چنین می‌آید که این فرایند آن‌گونه است که ما حتی نمی‌توانیم جهت تغییر را پیش‌بینی کنیم.

دیدگاه لاکمان در مورد فرایند بازار، که آن‌چنان با شهامت اظهار شده است، به نظر می‌رسد با خود پنداشت نظم که بر تحلیل اقتصادی تأثیر می‌گذارد، تناقض دارد. بدون گرایش به تعادل، اصلاً چگونه می‌توانیم درباره فرایند بازار نظریه‌پردازی کنیم؟ در این باره غیر از آن‌که تغییر رخ می‌دهد، چه می‌توانیم بگوییم؟ پنداشت‌های آشنای تعادل آن‌چنان در حرقه اقتصاد تثبیت شده که استدلال‌های لاکمان دیگران را، چه داخل و چه خارج از محافل اتریشی، به آنجا کشانده است که او را به پوچ‌انگاری^{۳۰} متهم سازند؛ با انکار احتمال نظریه به طور کلی. با این همه، لاکمان مدعی است که او نظریه را رد نمی‌کند، صرفاً نوع نادرست نظریه را مردود می‌شمارد.^{۳۱} او در چند جا (۱۹۷۱، ۱۹۸۶) سرنخ‌هایی درخصوص دیدگاهش از نظریه بدیل فرایند بازار به ما می‌دهد. این که آیا این سرنخ‌ها به راه حلی منجر می‌شود یا خیر جای بحث دارد.

نظریه نهادهای لاکمان

متأسفانه لاکمان هرگز رساله‌یی سیستماتیک در مورد نظم کنش انسانی ننوشت. کسانی که به برنامه مثبت لاکمان برای اقتصاد علاقه‌مندند باید از منابع مختلف سیستمی را بازسازی کنند. اولین منبع از این میان میراث ماکس وبر (۱۹۷۱) و آخرین کتابش بازار به مثابه فرایندی اقتصادی (۱۹۸۶) است. اگرچه تفاوت‌هایی در عقاید لاکمان

مشاهده می‌شود که در این دو کتاب ابراز شده است، اما پیوستگی کافی در این زمینه وجود دارد که بتوان به نظری اجمالی دست یافت، از آنچه به نظر او به بدیلی پذیرفتنی برای اقتصاد نئوکلاسیک شبیه است.

میراث ماکس وبر کتابی است که به ناحق ندیده گرفته شد. همان‌طور که عنوان کتاب نشان می‌دهد، آن قدر که تلاشی برای تکیه کردن بر بعضی جنبه‌های کاروبر در ارتباط با نظریه اقتصادی است، شرح و بسط اندیشه وبر نیست. به بیان دقیق‌تر، لاخمان مایل است استفاده وبر از نمونه‌های آرمانی^{۳۲} در نظریه کنش انسانی مبتنی بر پنداشت نقشه را تحکیم بخشد و از این رو به نمونه‌های آرمانی سازه‌یی بیشتر نظری می‌دهد تا دقیقاً تاریخی. آنچه برای مقصود ما بیشتر اهمیت دارد، این است که لاخمان قصد داشت در اظهارات پر دامنه وبر در خصوص نهادها، با رسم خطوط کلی نظریه عمومی نهادها، استحکامی ایجاد کند؛ چگونه نهادها تکامل می‌یابند و با چه عملکردی در زندگی اجتماعی انسان مؤثرترند؟ نظریه نهادهای لاخمان که در فصل دوم میراث ماکس وبر شرح و بسط یافته است، مبنائی را برای ادعای لاخمان در این باره فراهم می‌آورد که دیدگاهش درباره فرایند بازار پوچ‌انگارانه نیست، و این که نظم را می‌توان بدون کمک گرفتن از سازه‌های تعادل عمومی توضیح داد.

لاخمان در کتاب یاد شده با پنداشت «نقشه» اش به عنوان واحد اساسی تحلیل کنش انسان با تمام مفاهیم ضمنی اش درباره پیش‌بینی ناپذیری، ناکامی و تجدیدنظرش شروع می‌کند. اما درون این دنیای پدیدارشنونده پیش‌بینی ناپذیر بسیاری از نقشه‌های بشری، لاخمان نهادهایی را مشاهده می‌کند که به صورت «نقاط جهت‌یابی»^{۳۳} عمل می‌کنند. نهادها «الگوهای تکرارشنونده هدایت» (ص ۷۵) اند که «فعالیت‌ها را در جهت نشانه‌یی مشترک هماهنگ می‌کنند» (ص ۴۹). نهادها ما را قادر می‌سازند که بعضی از کنش‌های دیگران را با میزان نسبی اطمینان پیش‌بینی کنیم. به بیان دقیق‌تر، نهادها به ما کمک می‌کنند آشفتگی بالقوه‌یی را کاهش دهیم که ممکن است در دنیایی نامتعیّن پدید آید.

لاخمان با اشاره به نظریه نهادهای منگر دیدگاه خود را روشن می‌سازد. به بیان دقیق‌تر، نظام قیمت نهادی است که سطحی کافی از قابلیت پیش‌بینی کنش و تفسیر را فراهم می‌آورد تا به مردم اجازه دهد با احتمال دستیابی به موفقیت نقشه‌های خود را پی‌گیری کنند. به علاوه، نظام قیمت انعطاف‌پذیری کافی برای کنش را اجازه می‌دهد تا امکان

ظهور نهادهای مفید بازار را فراهم آورد. در بازارها «منافع... نشانه‌های موفقیت کارآفرینانه‌اند. نهادهای به شکل نمادین شناخت را منتقل می‌کنند» (۱۹۷۷، ص ۱۰۲).

سیستم قیمت کار می‌کند، زیرا «بعضی از مردم متوجه می‌شوند که امکان پی‌گیری علائق‌شان به مراتب مؤثرتر از آنی است که تا به حال انجام داده‌اند و این‌که وضعیت موجود فرصت‌هایی را در اختیار آنان می‌گذارد که تاکنون مورد بهره‌برداری قرار نگرفته‌اند. آنان همصدا با دیگران، از این فرصت‌ها بهره‌برداری می‌کنند. اگر توفیق حاصل کنند، مثال آن مقلدانی را پیدا می‌کند که ابتدا تعدادشان اندک است و بعدها بسیار خواهند شد.» به این ترتیب، نقشه‌های موفقیت‌آمیز «تدریجاً در نهادها تبلور می‌یابند.»^{۳۴} سازوکار برای چنین تبلوری تقلید است، «مهم‌ترین شکل که به وسیله آن، روش‌های نخبگان خصیصه توده‌ها می‌شود. وقتی ایده‌یی در اصل توسط ذهنی مشتاق دریافت و 'آزمایش' شد و موفقیت‌آمیز از آب درآمد، ذهن‌هایی که از اشتیاق کمتر برخوردار و فاقد ابتکارند، می‌توانند بدون هیچ خطری آن‌را به کار ببرند. نهادهای بازمانده مساعی پیشتازانه نسل‌های گذشته‌اند که ما هنوز از آن‌ها کسب منفعت می‌کنیم» (۱۹۷۱، ص ۶۸).

به هر حال، هیچ‌یک از این‌ها نه به کمال نتیجه دلالت دارد نه به «کارایی» بلاشرط بازار. فرایندهای بازار سازوکار چرخ و دنده‌یی نیستند. نظام قیمت ممکن است «نقاط جهت‌یابی» پیشنهاد کند، اما هیچ پی‌آمد خاصی را تضمین نمی‌کند. آنچه مسلماً نظام قیمت پیشنهاد می‌کند روشی برای اجرای نقشه‌ها در جریان‌ی منظم و منسجم است؛ روشی برای تشخیص خطا؛ و انعطاف‌پذیری در وفق یافتن با خطا موقعی که تشخیص داده می‌شود.

نظام قیمت نوعی نهاد در اجتماع است که ایجاد دیگر نهادهای فرعی بازار مانند بنگاه‌های اقتصادی، واسطه‌های مالی، عمده‌فروشی، بازارهای سهام و غیره را میسر می‌سازد. همچنین، نظام قیمت در متن دیگر نهادهای اجتماعی مانند خانواده‌ها و، از همه مهم‌تر، ساختار قانونی عمل می‌کند. اقتصاددانان نئوکلاسیک نظم و کارایی را با توجه به سیستم قیمت به عنوان دستیابی به تعادل عمومی تعریف می‌کنند، سازه‌یی که لاکسمان برای همه دلایل مربوط به ذهنیت، شناخت و زمان که از قبل بیان شده است، واهی می‌یابد. بازارها بدون گرایش به دستیابی به تعادل عمومی می‌توانند منظم باشند. اما او به مسأله هماهنگی و نظم می‌پردازد که اقتصاد نئوکلاسیک سعی دارد با نظریه تعادل عمومی آن‌را

در سطح سازمان اجتماعی متفاوتی حل کند. اگرچه نقشه‌ها و کنش‌های فردی آن‌گونه که در نظریه تعادل عمومی لازم شمرده می‌شود هرگز کاملاً هماهنگ نمی‌شوند، اما مورد تردید قرار دادن استحکام و هماهنگی نهادهای اجتماعی که مردم به عنوان نشانه‌هایی برای کنش‌های خود تلقی می‌کنند، معقول است (۱۹۷۱، ص ۷۰).

لاخمان دنیای اجتماعی^{۳۵} را به صورت رشته‌یی از نهادهای آشیانی^{۳۶} مجسم می‌کند که همه آن‌ها بر نقشه‌ها و طرح‌های انسان اثر می‌گذارند. در دنیای عدم قطعیت و تغییر، نهادها با دو چالش روبه‌رو می‌شوند: آن‌ها باید آن‌قدر دوام داشته باشند که وظیفه خود را به عنوان نقاط جهت‌یابی برای نقشه‌های انسان انجام دهند، اما ضمناً باید آن‌قدر انعطاف‌پذیر نیز باشند که برحسب شرایط تغییر یافته تغییر کنند. هیچ جامعه‌یی نمی‌تواند با جریان پیوسته در ساختار نهادینش عمل کند، اما جامعه‌یی که هرگز به ساختار نهادینش اجازه تغییر نمی‌دهد از بی‌کفایتی‌های فزاینده رنج می‌برد (ص ۸۹). به علاوه، برای توانا ساختن افراد که با اثربخشی عمل کنند، ساختار نهادین باید با خودش سازگار باشد. و سرانجام، بنا به استدلال لاخمان، برای آن‌که جامعه شکوفا شود، باید نهادهای بنیادین معدودی مانند ساختارهای سیاسی و قانونی و شاید بعضی ساختارهای اجتماعی مانند مناسبات خانوادگی، که کمتر تغییر می‌کنند، در اختیار داشته باشد و ساختار بیرونی محکم جامعه را استحکام بخشد، اما ضمناً باید دامنه وسیعی برای آزادی قرارداد نیز داشته باشد که ظهور نهادهای جدید برای پرداختن به مسائل جدید را امکان‌پذیر سازد (ص ۹۰).

لاخمان با بحث نهادهایش در آن واحد به مسائل متعددی می‌پردازد. او تلویحاً به این مسائل می‌پردازد که ساختار نهادی چگونه پدید می‌آید (هم به عنوان نتیجه فرعی ناخواسته کنش هدف‌مند انسان مثل مورد منگر و نیز با طرح آگاهانه [ص ۶۹])، او مشخصه‌های بالقوه ساختار نهادی را توصیف می‌کند و مجموعه‌یی از ویژگی‌ها برای مجموعه‌یی از نهادهای مرتبط را که به نحو مطلوب کار می‌کنند مسلم فرض می‌گیرد. با این حال، از تمام این‌ها نظریه نهادهایی پدید نمی‌آید که به وضوح بیان شده باشد، حداقل هیچ نظریه‌یی پدید نمی‌آید که به راحتی به صورت تحلیل و خط‌مشی درآید.

در نهایت، لاخمان نکات وسوسه‌انگیز بسیار درباره نهادها می‌گوید، بدون آن‌که نظریه‌یی درباره رابطه بین کنش و نهادها بپردازد که درخصوص سودمندی نسبی و استحکام نظم بازار ایجاد اطمینان کند. ما مطلبی درباره اهمیت نهادها فرا گرفته‌ایم، اما

هیچ شرحی در اختیار نداریم که دوام، استحکام و انعطاف‌پذیری نهادی ممکن است حاصل شود. لاکمان هنوز مسأله نظم را حل نکرده است. او صرفاً بحث را به سطح دیگری از کنش متقابل اجتماعی می‌کشاند.

بازار به مثابه فرایندی اقتصادی

لاکمان در آخرین کتابش، *بازار به مثابه فرایندی اقتصادی* (۱۹۸۶)، دیگر بار می‌کوشد بدیلی منسجم برای نظریه اقتصادی متعارف به ما بدهد. او در این کتاب بیشتر مضامین قبلی‌اش را جمع می‌کند: شناخت ناپذیری آینده؛ عدم قطعیت همراه^{۳۷} که همه در آن عمل می‌کنند؛ پیش‌بینی ناپذیری انتخاب و ناتوانی اقتصاد از این‌که عملی متضمن پیش‌بینی باشد؛ ذهنیت شناخت، تفسیر، و انتظارات، نامتناسب بودن نظریه‌پردازی تعادل. اما او به جای ادامه دادن برنامه نویدبخش خود در بسط نظریه نهادها، در این کتاب اجازه می‌دهد نقش نهادها به پس‌زمینه رانده شود. حضوری ضروری شکل می‌یابد اما تمرکزی آگاهانه ندارد.

از قضا، لاکمان در این آخرین کتاب خود یک بار دیگر به میراث ماکس وبر استناد می‌کند، اما از چشم‌اندازی متفاوت که از خود آگاهی کمتری برخوردار است. اگرچه لاکمان در میراث استفاده و بر از نمونه آرمانی را مورد انتقاد قرار می‌دهد که به قدر کافی نسبت به علل کنش انسانی حساس نیست، اما در کتاب استدلال می‌کند که روش مناسب برای نظریه‌پردازی درباره پدیده‌های اقتصادی به کار گرفتن سازه نمونه آرمانی است (۱۹۸۶، ص ۳۴).

بنا به گفته لاکمان، نمونه آرمانی انتزاع محض یا مفهومی عام مانند «اسب» یا «پدر» نیست که از همه اسب‌ها یا پدرهای خاص جدا باشد. کمابیش، سازه‌یی است که «خصایص معینی را که واقعاً، یا در تخیل ما، یافت می‌شود» مورد تأکید قرار می‌دهد، «حتی اگر ما مجبور باشیم آن را از دیگر خصایصی که یافت می‌شود، جدا سازیم». چون ممکن است این تعریفی کاملاً شفاف نباشد، ممکن است مثالی کمک‌کننده باشد. واسطه مالی^{۳۸} از این نظر نمونه آرمانی و پنداشتی انتزاعی است که در عین حال در موارد تاریخی معینی مفید است. نمونه آرمانی «واسطه مالی» مثلاً در اقتصاد غیراعتباری معنائی ندارد. از این‌رو، نمونه آرمانی عبارت است از «زمینه مقایسه‌یی که رویدادهای

واقعی در مقابل آن قرار می‌گیرد، به‌طوری که در مقام مقایسه خصایص ویژه رویداد واقعی آشکار شود» (ص ۳۴). در پدیده واقعی باید زمینه‌یی وجود داشته باشد و تطبیقی با واقعیت میسر شود تا سازه‌یی بتواند نمونه آرمانی گردد. به این مفهوم، انسان اقتصادی نوع آرمانی نیست، بلکه انتزاع محض است.^{۳۹}

مثالی از نمونه‌های آرمانی که بنا به گفته لاخمان در اقتصاد نئوکلاسیک استفاده شده، مدل رقابت کامل است (ص ۳۵). این موضوع خصایص معین بعضی بازارهای واقعی مانند قیمت‌پذیری، شناخت گسترده، و اطلاعات فنی مشترک را به خود می‌گیرد و آن‌ها را در نمونه‌های آرمانی مورد مبالغه قرار می‌دهد. متأسفانه، اقتصاد نئوکلاسیک نمی‌داند از آن‌جا به بعد چه کند. خط‌مشی صحیح استفاده از نمونه‌های آرمانی برای بررسی موارد انحراف از آن در دنیای واقعی است (مقایسه کنید با میزس ۱۹۶۳، صص ۲۴۷-۲۴۶). از این‌رو، وقتی جوئنز تجدید قرارداد و والراس مسئول حراج را مطرح کردند، مسأله‌یی را مورد شناسایی قرار دادند که به‌طریقی به‌وسیله نمونه‌های واقعی حل شد. نمونه آرمانی مسئول حراج باید تلاش‌های پژوهشی را برای یادگیری آنچه زندگی واقعی همتای این نمونه آرمانی بود، شروع می‌کرد (صص ۴۰-۳۹). (و اگر این کار انجام شده بود، ممکن بود اقتصاد نئوکلاسیک بلافاصله بر اهمیت توضیح فرایندهای بازار متمرکز شود نه محدود کردن تأثیر آن بر حالت‌های تعادل).

نمونه‌های آرمانی از لحاظ تجربی سازه‌های مناسب هستند. از این‌رو، مفید بودن نمونه آرمانی منوط به رویدادهایی است که شخص می‌خواهد مطالعه کند. همان‌طور که دیده‌ایم، نمونه آرمانی واسطه مالی، مثلاً فقط در اقتصاد اعتباری^{۴۰} سودمند است. اما وقتی از لحاظ تجربی مناسب باشد، نمونه آرمانی به‌ما اجازه می‌دهد همتهای واقعی یا «نمونه واقعی» را شناسایی کنیم. پس، به‌عنوان مثال، واسطه مالی نمونه آرمانی است که به‌ما اجازه می‌دهد تاجر بانکدار و ویکتوریایی را به‌عنوان نمونه واقعی شناسایی کنیم (ص ۳۶). چنین اتکائی بر زمینه تجربی نمونه آرمانی و مناسبت تاریخی نمونه واقعی، بنا به اشاره تلویحی لاخمان، به علم اقتصاد امکان می‌دهد که به وظیفه معقول خود عمل کند، یعنی طرح کلی ردگانی^{۴۱} و نظری را برای پژوهش تاریخی فراهم آورد. اقتصاد نمی‌تواند آینده را پیش‌بینی کند اما می‌تواند به توضیح گذشته کمک کند. از این‌رو، سازه‌های نظری ما، در بهترین تصوراتمان از آن‌ها، کمک‌هایی برای تفسیر تاریخ‌اند.

لاخمان، در باقی کتاب و به ویژه در فصلی که به بازارها اختصاص داده است، برنامه تجزیه مفاهیم مخصوص به خود اقتصادی را از انتزاع تا نمونه های آرمانی پی گیری می کند. به طور اخص، او تلویحاً استدلال می کند که به جای بررسی جهانی که از پشت عینک انتزاع «بازار» نامیده شده است، ما باید نمونه های آرمانی اقسام خاص بازارها را بسط دهیم: بازارهای دارایی^{۴۲} در مقابل بازارهای تولید، بازارهای قیمت ثابت یا بازارهای قیمت انعطاف پذیر، بازارهای تحت سلطه تاجران در مقابل بازارهای تحت سلطه فروشندگان. چنین تمایزاتی این تفاوت ها را ایجاد می کند که بازارها نسبت به تغییر چگونه تنظیم می شوند. او مدعی است که اتریشی ها نه به مسائل تعیین قیمت بلکه به مسائل شکل گیری قیمت باید علاقه مند شوند. این که چه قیمت هایی در بازار پدیدار می شوند، به اندازه نحوه پدیدار شدن قیمت ها جالب نیست: چه کسی قیمت ها را تعیین می کند، چه اطلاعاتی دارد، به چه علائمی عکس العمل نشان می دهد؟ به جای تمرکز بر مورد از لحاظ تجربی نامربوط قیمت های تعادلی، طرح این سؤال به مراتب مهم تر است که پی آمدهای اقسام خاص قیمت گذاری در طول زمان چه هستند (ص ۱۲۸).

لاخمان به بعضی از این پرسش ها می پردازد و در سراسر کتابش نکات جالبی درباره بازارهای خاص بیان می کند. به عنوان مثال، همان طور که قبلاً چند بار نوشته است، بازارهای دارایی ناپایدارتر از بازارهای تولیدند، زیرا در بازارهای دارایی ارزش کاملاً به انتظارات بستگی دارد، و وقتی که سلف خر سلف فروش می شود و برعکس، مالکان به خواست خود می توانند «تغییر موضع» دهند. وظیفه سیستم قیمت در این بازارها تقسیم سلف خرها و سلف فروش ها است، که شاید به معنای اجازه دادن به مردم است که دارایی هایی را که بر مبنای انتظارات شان از آینده می خواهند، نگه دارند و به این ترتیب قیمت هایی ایجاد کنند که دیدگاه اتفاق نظر درخصوص پی آمدهای آینده را منعکس می سازد. در چنین محیطی، یک طرف یا طرف دیگر، راه صحیح را انتخاب می کند و به این ترتیب برای فعالیت بیشتر بازار در آینده آمادگی دارد.

او در ادامه استدلال می کند در جایی که قیمت ثابت و نه قیمت انعطاف پذیر تعیین کننده مشخصه بازارها است، تعدیل های کمی هنجار خواهد بود. (او ادعایی بی اساس را در این باره مطرح می کند که تقریباً تمام بازارها اکنون بازارهای قیمت ثابت هستند، اعتقادی که او در آن با پساکینزی ها سهیم بود.) جایی که بازارها تحت سلطه فروشنده ها باشند،

قیمت‌ها انعطاف‌ناپذیرتر از جایی هستند که بازارها در تسلط تاجران قرار دارند، یک‌بار دیگر به این علت که تاجران می‌توانند تغییر موضع بدهند (صص ۱۳۴-۱۳۳).

اما با توجه به مسأله نظم در جامعه، این موضوع ما را در کجا رها می‌کند؟ آیا مطلبی هست که بتوانیم درباره فرایند بازار بگوییم که به ما اجازه دهد انسجام و نظم بنیادی آن را تصریح کنیم؟ آیا برای ما این امکان را فراهم خواهد آورد که بازارها را ابزارهایی مفید برای اجرای طرح‌ها و نقشه‌های فردی با اطمینانی منطقی به موفقیت در نظر بگیریم؟ آنچه حتی نزدیک‌تر به نکته مورد نظر است، در چارچوب دیدگاه لاخمان، آیا نگاه به بازارهای بلامنازع^{۴۳} به نحوی بهتر از بازارهای اندکی تحت کنترل تصمیم‌گیری سیاسی، کاری موجه است؟ آیا باز هم می‌توانیم استدلال کنیم که تصمیم‌گیری تمرکززدایی شده در رژیم حقوق مالکیت برتر از برنامه‌ریزی مرکزی است؟ پس، اگر قرار نیست در مورد «تعادل» صحبت کنیم، آیا به شیوه آدم اسمیت می‌توانیم باز هم درباره «نظام ساده آزادی طبیعی» صحبت کنیم که در آن دست نامرئی، هر دست نامرئی مشغول به کار است؟ یا آیا مجبوریم نتیجه‌گیری کنیم که نظام بازار صرفاً یک نظم نهادین در میان بسیاری از نظم‌ها در جامعه‌ی است که ممکن است به خودی خود منسجم باشد یا نباشد، و ممکن است با دیگر نهادهای جامعه سازگار باشد یا نباشد؟ لاخمان در بازگشتی به زمان نئوکلاسیک، به ما می‌گوید که بازارها در معرض هر دو گرایش نامتعادل‌کننده و متعادل‌کننده‌اند (ص ۳۷)، اما او موضعی اتخاذ نمی‌کند که کدام یک از گرایش‌ها بر سیستم سلطه دارند.

در پایان، مانند میراث ماکس وبر، خواننده سرخورده و ناراضی رها می‌شود. می‌توان در همه جنبه‌های توصیف شرایط انسانی موافق لاخمان بود، می‌توان از انتقاد او از عقاید متعارف رسمی - سنتی پیروی کرد و مشتاق پیروی از او در پی‌گیری بررسی بازارهای واقعی بود، اما نهایتاً نمی‌توان این احساس را نداشت که او یکایک درختان را دیده اما جنگل را از نظر دور داشته است. لاخمان ما را از درکی تفصیلی از بعضی فرایندهای بازار برخوردار می‌سازد، اما هیچ نظریه کلی درباره خود فرایند بازار به دست نمی‌دهد.

نتیجه‌گیری

در توضیح نظم بازار بدون جدا کردن آن از زمان و ناآگاهی، نه کرزنر موفق شده است و نه

لاخمان. کرزنر در تلاش برای تزریق کارآفرینی به درون مدل تعادل بازارها، در به حساب آوردن و توضیح مفاهیم ضمنی نوع خاصی از ناهمگنی در شناخت میان شرکت کنندگان در بازار موفق بود، اما این امر به قیمت نادیده گرفتن پیآمدهای گذر زمان واقعی تمام شد. لاکمان در تلاش برای جدی گرفتن ذهن‌گرایی افراطی^{۴۴} و زمان واقعی در تفسیر خود از کنش اقتصادی، سعی دارد بدیلی برای نظریه‌پردازی تعادل دست و پا کند اما در تولید آن نوع ساختار کلی نظری که جداً برتری نئوکلاسیک را به مبارزه بطلبد، ناکام می‌ماند. شاید اقتصاد نواتریشی وظیفه‌ی ناممکن را به عهده گرفته باشد. اما اگر اقتصاد اتریشی نتواند راضی‌کننده باشد، در این صورت اقتصاد نئوکلاسیک در وضع حتی بدتری قرار می‌گیرد، زیرا همان شرایط زندگی بشری که سازش شسته و رفته کرزنر را تضعیف کرد و لاکمان را بدون نظریه‌ی جامع رها ساخت، اساس اقتصاد نئوکلاسیک را نیز تهدید می‌کند. شاید خود تأیید زمان و ناآگاهی در کنش انسان هر نظریه‌ی فرایندهای بازار خودنظم‌دهنده را دچار آشفتگی می‌سازد.

اما قبل از آن‌که تسلیم این شکل راستین پوچ‌انگاری شویم، باید همچنین تأیید کنیم که چیزی «آن‌جا» وجود دارد که اقتصاددانان سعی کرده‌اند در نقطه‌ی بی‌ازدوستان تا دو هزار سال، بسته به عمق دیدگاه تاریخی شخص، توصیف کنند. دنیا برای ما به اندازه کافی منظم و قابل درک است که بگوییم مثلاً امریکایی‌ها به‌طور متوسط از پاکستانی‌ها ثروتمندترند، یا حالا تجهیزات سرمایه‌ی موجود برای تولید کالاهای جدید از سال ۱۶۰۰ بیشتر است، یا اروپا دارای اقتصادی «معقول»تر و مولدتر از اتحاد شوروی سابق، است. به علاوه، دنیا برای ما به اندازه کافی نظم‌یافته است که بیشتر زندگی تعویضی خود را با احساس تداوم و قابلیت پیش‌بینی بگذرانیم.

اقتصاد نئوکلاسیک سعی کرده با استفاده از سازه‌هایی که از علم فیزیک و علم مکانیک ایستا به عاریت گرفته است، این نظم تصویری را درک و درباره آن نظریه‌پردازی کند. اتریشی‌ها، نئوکلاسیک‌ها را به علت این رهیافت مورد انتقاد قرار می‌دهند، اما تاکنون هیچ بدیلی که کاملاً بیان‌آور باشد، ارائه نکرده‌اند. با این همه، اشاره‌های واضحی در سنت اتریشی وجود دارد که بدیل‌هایی را برای نظریه‌پردازی تعادل متعارف مطرح می‌سازد. حال به این بدیل‌های احتمالی توجه می‌کنیم.

یادداشت‌ها

۱. راثبارد چند سال بعد از سات رویالتن در بنا کردن جامعه نواتریشی مشارکت داشت، اما به نحوی فزاینده تفاوت بین طرح دفاع او از دیدگاهش در مورد میزس به هر قیمتی، و تحقیق آشکارتر کسانی از اطرافیان کرزنر و لاخمان باعث شد که او جدا به راه خود برود. راثبارد در تأسیس انستیتو فن میزس و نشریه بررسی اقتصاد اتریشی، که ویرایش آنرا به عهده دارد، نقشی ارزنده ایفا کرد، و «مدیر» برنامه تابستانه‌یی است که اخیراً برای دانشجویان علاقه‌مند کارشناسی شروع شده و او آنرا دانشگاه میزس تشکیل شده در دانشگاه استنفورد می‌خواند. او از پایگاهش در دانشگاه نوادا در لاس‌وگاس به دفاع از اقتصاد اتریشی نوع خودش ادامه می‌دهد که از جانب پیروان مشتاق پشتیبانی می‌شود. اما او و گروهش در اقتصاد اتریشی که من در این صفحات توصیف می‌کنم مطلب زیادی برای تحسین نمی‌یابند، و در عوض اصرار دارند که میزس، یا تعبیر راثبارد از میزس، اگر حرف آخر را نزنند، مطمئناً در نظریه اقتصادی نزدیک به حرف آخر است. راثبارد توصیف اقتصاد اتریشی به عنوان اقتصاد زمان و ناآگاهی را نمی‌پذیرد و کسانی را که مطرح می‌کنند در مجموعه آثار میزسی ممکن است مسائل نظری وجود داشته باشد، به باد انتقاد می‌گیرد.

۲. در واقع، تعلیم کارشناسی ارشد در دانشگاه نیویورک یا شرکت در برنامه استاد مهمان در آن‌جا از هر نظر تعریف‌کننده خصیصه اقتصاددان نواتریشی در دهه ۱۹۸۰ شد.

۳. این نقل به مضمون اظهارنظر هایک درباره خطاهای حریفانش در بحث محاسبه سوسیالیستی در دو دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ است (۱۹۴۸، ص ۱۸۸). این انتقاد معمول اتریشی از اقتصاد نئوکلاسیک شد.

4. epiphenomena

5. homogeneous knowledge

6. maximizing behavior

7. maximizing agents

۸. مسئول حراج والراس (Walras's auctioneer) تأیید اهمیت تلفیق فرایندی برای رسیدن به تعادل به منظور پرهیز از مسأله داد و ستد کاذب بود. بدون فرایند، فقط می‌توان سیستمی را تصوّر کرد که توسط موجودی عالم بر همه چیز (omniscient being) که به‌طور همزمان تمام معادلات را حل می‌کند، بی‌درنگ تعادل ایجاد می‌شود. با این حال، کل مسأله اقتصاد این است که افراد تا حدی ناآگاه چگونه می‌توانند به نحوی منظم بدون مدیری عقل کل کنش متقابل داشته باشند؟ البته این نکته اصلی هایک در بحث محاسبه بود.

9. "Rabbinian maximizing"

۱۰. شگفت آن‌که وقتی رابینز ماهیت و اهمیت علم اقتصاد را نوشت، تلاش می‌کرد بینش‌های اتریشی را وارد اقتصاد انگلیسی کند. رابینز به اتریش سفر کرده بود. او در آن‌جا با اعضای هیأت علمی دانشگاه وین ملاقات و در سمینار خصوصی میزس هم شرکت کرده بود. رابینز از تحسین‌کنندگان بزرگ میزس بود و نیز در آوردن هایک به لندن نقشی مؤثر داشت.

۱۱. همچنین، کرزنر استدلال می‌کند که چون کارآفرینی عملکرد محض است، کارآفرین در مقام کارآفرین برای کسب سود نیاز به منابع دیگر ندارد. در موضوع ساده تک‌دوره‌ای، ما می‌توانیم آن‌ها را مجسم کنیم که به‌طور همزمان به قیمت نازل خریداری می‌کنند و به قیمت گزاف به فروش می‌رسانند و سود خود را کسب می‌کنند که برای آن ابدأ در منابع مادی (material resources) یا زمان سرمایه‌گذاری نمی‌کنند. البته موضوع تک‌دوره‌ای افسانه است، اما حتی جایی که زمان بین خرید و فروش سپری می‌شود، کارآفرینان می‌توانند، بدون این‌که خودشان سرمایه‌ی داشته باشند، سرمایه را قرض بگیرند و از محل عایدی خود بهره‌آنها را بپردازند. حتی جایی که خودشان دارای سرمایه باشند، می‌توان درباره‌آنان این‌گونه فکر کرد که جدا از دریافت سود کارآفرینی که مربوط به هشیاری محض آن‌ها است، سرمایه را به خودشان قرض می‌دهند. این ردّ مستقیم موضعی است که مری راثبارد در انسان، اقتصاد و دولت اتخاذ می‌کند (۱۹۶۲ب، فصل ۸)، که تحلیل بر سرمایه‌دار - کارآفرین متمرکز است. تفاوت بین دو برداشت از کارآفرین را می‌توان به‌صورت تفاوت بین انتزاع (کرزنر) و نوع آرمانی (راثبارد) توصیف کرد.

۱۲. با توجه به تعریف کرزنر از کارآفرینی و خطای کارآفرینانه، عملکرد تثبیت‌کننده کارآفرینان در سیستم او توصیفی است. اگرچه این تعریف سیستم او را اتحادی کامل می‌سازد، اما به‌درک انواع برداشت‌ها و ارزیابی‌های اشتباهی که سبب می‌شوند هر ساله این‌همه مؤسسات تجاری متحمل ضرر شوند یا ناکام بمانند، کمکی نمی‌کند. بعداً به این نکته برمی‌گردیم.

13. capitalist process

14. norm

15. entrepreneurial innovation

۱۶. اگرچه به‌نظر می‌رسد روایت شومپتر از کارآفرینی هنوز بر روایت کرزنر تفوق دارد، مفهومی وجود دارد که کرزنر در آن مورد قوی‌تر است، به‌ویژه وقتی که با توجه به سابقه برنامه‌ریزی مرکزی بررسی شود. روایت شومپتر «به‌عنوان موضوع منطقی کلی» به‌قوت خود باقی می‌ماند که وقتی برنامه‌ریزان مرکزی به قیمت‌های تعادلی رسیدند، می‌توانند بدون آن‌که کارایی خود را از دست بدهند تا بی‌نهایت آن‌ها را تکرار کنند و لو این‌که بدون رشد اقتصادی هم باشد. اما در روایت کرزنر برنامه‌ریزان مرکزی در مرحله اول هرگز نمی‌توانند به آن قیمت‌های تعادلی برسند. تنها راه برای دستیابی به تعادل از طریق کنش‌های کارآفرینان هشیاری است که «متوجه آنی باشند که توجه به آن مصلحت‌شان است» و می‌توانند با بهره‌برداری از آن مصالح کسب سود کنند. برنامه‌ریزی مرکزی هیچ سودی نخواهد داشت و در آن هیچ جایی برای کارآفرینان وجود ندارد؛ از این‌رو، قیمت‌ها همیشه اطلاعات ناقص را منعکس می‌کنند. اما حتی اگر برخی به‌نحوی قادر باشند از آنچه شروع کنند که تعادل به‌نظر می‌رسد، چون کارآفرینان هشیارند، نمی‌توانند متوجه راه‌هایی برای بهبود و هماهنگی سیستم نشوند، و مناسب برنامه مرکزی کمتر و کمتر می‌شود.

17. one-period world

18. single-period model

۱۹. مناسب ارائه مطلب کنفرانسی بود که کرزنر برای صندوق آزادی گرامی داشت یک‌صدمین سالروز لودویگ فن میزس سازماندهی کرد. از قبل، در آن کنفرانس روشن بود که اختلافی در حال گسترش است:

بین کسانی که مانند کرزنر می‌خواستند رابطه قوی با اقتصاد تعادلی را حفظ کنند و هواداران لاخمان که مایل بودند ذهن‌گرایی را به هر جا که منتهی می‌شود، دنبال کنند.

20. entrepreneurial alertness

21. arbitrage

22. exogenous changes

23. contours

۲۴. پرواضح است که در اعتقاد به این که فکر کردن به سرمایه به عنوان منشأ جریان مستمر درآمد بی‌فایده است، که فرنک نایت در بحث‌هایش با هایک استدلال می‌کرد، لاخمان طرف‌هایک را می‌گیرد. زیرا سرمایه اصلاً برای آن‌که تولید درآمد کند، مستلزم اقدام به قضاوت مبتنی بر ارزیابی وضعیت کنونی و انتظارات آینده است. تولید سود یا ایجاد زیان به وسیله سرمایه به طور یکسان برای هر تولیدکننده‌ی آسان است. اگرچه ممکن است، همان‌طور که نایت انجام داد، بر دوام بالقوه درآمد قابل تولید به وسیله سهام سرمایه برای بعضی مسائل تمرکز کند، اما لاخمان استدلال می‌کند که انتزاع از کنش‌های انسانی که سرمایه را برای اکثر مسائل نظریه و سیاست اقتصادی به منظور تولید درآمد به کار می‌برند، گم‌راه‌کننده است.

25. "kaleidic society"

۲۶. روشن نیست که «روزمره» لاخمان تا چه حد با پیشینه‌سازی رابینزی کرزنر همپوشی دارد. از طرفی، در متن بحث لاخمان، به نظر می‌رسد «روزمره» تکراری بدون اندیشه را مطرح می‌کند، مانند مسواک زدن دندان یا راندن اتومبیل، در حالی که پیشینه‌سازی رابینزی کرزنر همه آن محاسبات اقتصادی منطقی کاملاً آگاهانه نظریه اقتصاد نئوکلاسیک را تحت پوشش قرار می‌دهد. اگر این تفسیر صحیح باشد، به نظر می‌رسد لاخمان احتمال محاسبه متعین به مفهوم مورد نظر کرزنر را رد می‌کند. از طرف دیگر، لاخمان ممکن است صرفاً بر پنداشت رفتار نامتعین کارآفرینانه به مراتب بیشتر از کرزنر تأکید کند.

27. sensory data

۲۸. تعجبی ندارد که این نیز مثل زمان «حال واقعی» آن‌گونه که عملاً توسط مردم تجربه می‌شود و آن‌گونه که با نقشه‌ها یا انتظارات‌شان درباره تغییر مرتبط است، با پنداشت زمان ذهن‌گرایانه می‌رسد همسازتر است. نگاه کنید به فصل ۴.

۲۹. لاخمان به این سؤال نمی‌پردازد که آیا به حیوانات می‌توان گفت که برنامه‌ریزی کنند، گو این‌که تشخیص او که برنامه‌ریزی به نحوی بارز مختص انسان است، به نظر می‌رسد اشارتی باشد که او رفتار حیوان را در مقوله جبرگرایانه قرار می‌دهد. اما استدلال او لازم نمی‌شمارد که همه حیوانات جز انسان را واکنشگر تلقی کنیم نه برنامه‌ریز. ممکن است کسی بتواند کردارشناسی رفتار میمون را فرموله کند، که ممکن است شباهت‌هایی با انسان داشته باشد، گو این‌که رفتارشناسان آن‌را انکار خواهند کرد. البته، رفتارشناسان ممکن است این نکته را نیز انکار کنند که انسان‌ها به نحوی خلاق برنامه‌ریزی می‌کنند.

30. nihilism

۳۱. «و اما در مورد 'پوچ‌انگاری'، به نظر می‌رسد این اصطلاح برای توصیف ذهنیت کسانی مناسب‌تر باشد که نسبت به فعالیت‌های گوناگون ذهن انسان، وقتی که به شکل دادن انتظارات مشغول است، دیده‌ی نابینا

دارند، و دیوانه‌وار در جست‌وجوی پیوندهای علت مکانیکی در جایی هستند که وجود ندارد، نه این‌که برای توصیف کسانی مناسب باشد که نهایت تلاش خود را می‌کنند که توجه همکاران خود را به مسائلی که همه ما با آن روبه‌رو هستیم، جلب کنند» (لاخمان، ۱۹۸۶، ص ۱۴۰).

32. ideal types

33. "points of orientation"

۳۴. توجه داشته باشید که این موضوع تلویحاً فرض می‌کند که موفقیت به حد کافی در خور توجه است که تقلید دقیق را مجاز شمرد. با این‌همه، تشخیص این نکته که شناخت گاهی ضمنی است تلویحاً اشاره دارد که تقلید همیشه کامل نیست یا حتی به حتم رخ نمی‌دهد. این موضوع مجموعه‌یی از سوالات را درباره شرایطی مطرح می‌کند که تحت آن، یادگیری را می‌توان با موفقیت از کارآفرین به کارآفرین منتقل ساخت. همچنین مورد نظری نیرومندتری برای وجود و لزوم تنوع در فنون تولید و محصولات در نظم بازار را به ذهن متبادر می‌سازد.

35. social world

36. nested institutions

37. concomitant uncertainty

38. financial intermediary

۳۹. لاخمان نقشی را که نمونه‌های آرمانی در نظر بود در دیدگاه علم اجتماعی وبر ایفا کنند، درک می‌کرد. بنا به گفته لاخمان، وبر می‌خواست نمونه‌های آرمانی به عنوان ابزارهای نظم‌دهنده در درک پدیده‌های اجتماعی، «تیرهای مدرج اندازه‌گیری»، ("measuring rods") مفید باشند که به ما اجازه دهند با درک مسافت بین نمونه‌های آرمانی و پدیده واقعی مورد پژوهش، نسبت به واقعیت شناخت کسب کنیم (۱۹۷۱، صص ۲۶-۲۷). اما او فکر می‌کرد استفاده وبر از نمونه آرمانی به مراتب گسترده‌تر از آن است که آن را برای اهداف تحلیل سودمند سازد، زیرا تعمیم‌های تاریخی، کنش‌ها و ایده‌ها را طرح می‌کنند. لاخمان استدلال می‌کرد که مفهوم وبر را باید محدودتر کرد تا مفید باشد و این نکته را مطرح ساخت که حداقل باید بین طرح‌های منطقی کنش (نقشه‌های لاخمان) و تعمیم‌های تاریخی تمایزی قائل شد. لاخمان در بازار به مثابه *فرایندی اقتصادی* (۱۹۸۶) با قائل شدن تمایز بین موارد انتزاعی (ساخته و پرداخته ذهن)، نمونه‌های آرمانی که در واقعیت تاریخی باید پایه و اساسی بیابند، و نمونه‌های واقعی که تعمیم‌هایی از واقعیت باشند، این کار را انجام داد.

40. credit economy

41. classificatory

42. asset markets

43. unmolested markets

44. radical subjectivism

فصل ۸

علم اقتصاد اتریشی: به کدام سوی می‌رود؟

من این طرح را شروع کردم که کشف کنم آیا رهیافتی مشخص و منفک به اقتصاد وجود دارد یا می‌تواند وجود داشته باشد که به‌نحوی طبیعی از سنت اتریشی ناشی شود و تداوم یابد. با بررسی پیدایش و گسترش مکتب اتریشی مدرن به این سؤال پرداختم، چون با درک تاریخ بحث‌ها بهتر می‌توانیم نوشتارهای کنونی و جایگاه آن در رشته اقتصاد به‌طور کلی را دریابیم. در جریان این تاریخچه، چندین مضمون مبرم در نوشته‌های اتریشی از منگر تاکنون، حداقل، دیدگاهی اتریشی و مجموعه‌یی از مسائل اتریشی را مورد بحث قرار داده‌اند: مضامینی چون اهمیت رشد و توسعه پویا، تولید و عملکرد شناخت در کنش اقتصادی، موارد عدم قطعیت مرتبط با فرایندها در زمان، و اهمیت محوری تنوع و ناهمگنی در زندگی اقتصادی. مضامین یاد شده این موضوع را مطرح می‌سازند که اقتصاد اتریشی را نمی‌توان به‌نحوی سودمند صرفاً تغییری در اقتصاد عقلانیت^۱ و بیشینه‌سازی محدود تلقی کرد.

به‌رغم این مضمون‌های مشترک، نمونه بارز تفرقه در محافل کنونی اتریشی بحث بین کرزنر و لاکسمان است که در فصل ۷ مطرح شد. این تفرقه نشان می‌دهد که در میان اقتصاددانان اتریشی اختلاف نظری عمیق در مورد مفاهیم ضمنی این مضمون‌ها وجود دارد. نه یک مورد بلکه دو مورد رهیافت شناخته شده در به‌انجام رساندن اقتصاد اتریشی وجود دارد که هر دو نیاکان واحدی از منگر تا زمان حال دارند، اما در مورد مفاهیم ضمنی ایده‌های نیاکان‌شان اختلاف بسیار دارند. اختلاف این دو رهیافت بیشتر درباره رابطه بین اقتصاد اتریشی و نئوکلاسیک است.

همان‌طور که دیده‌ایم، همه اتریشی‌ها به دلایل گوناگون اقتصاد نئوکلاسیک را مورد انتقاد قرار داده‌اند: به‌عنوان «دل‌مشغولی افراطی» به حالت‌های تعادل، سطح بالای شکل‌گرایی، سطح بیش از حد گسترده جمع‌بندی کلی، شیوه مکانیکی که در آن تحلیل محدود اغلب به خط‌مشی برگردانده می‌شود.

اما اتریشی‌ها تنها در انتقادشان از اقتصاد نئوکلاسیک متحد نیستند؛ همچنین دیده‌ایم که در مورد ماهیت کنش انسانی و شرایط واقعیت اقتصادی باورهای مشترکی دارند. اُدریس‌کول و ریتسو مدعی‌اند که آنچه اقتصاد اتریشی را از نئوکلاسیک متمایز می‌سازد مجموعه متفاوتی از فرض‌های آغازین درباره ماهیت شرایطی است که تحت آن کنش انسانی رخ می‌دهد. اتریشی‌ها با اقتصاد نئوکلاسیک هم‌عقیده‌اند که افراد بشر به‌نحوی منطقی دست به‌عمل می‌زنند تا به اهداف خود برسند. اما چون کنش انسانی همیشه در زمان و همواره تحت شرایط ناآگاهی جزئی^۲ به‌زمان حال و ناآگاهی کلی^۳ به آینده صورت می‌گیرد، نظریه فرایندهای بازار نه می‌تواند ماهیت ایستا داشته باشد و نه مبتنی بر فرض شناخت کامل باشد. در نظر اتریشی‌هایی که نمی‌پذیرند تمام حالت‌های مرتبط با آینده جهان به‌وسیله عامل انتخاب‌کننده فهرست شدنی است، ناآگاهی عقلانی^۴ هم فرضی نویدبخش نیست. ذهن‌گرایی نه‌تنها مشخصه رجحان‌ها است، بلکه ویژگی شناخت و انتظارات هم هست.

همه اتریشی‌ها اتفاق نظر دارند که این «ذهن‌گرایی پویا»، آن‌چنان که اُدریس‌کول و ریتسو آن‌را می‌نامند، مستلزم تعدیل‌هایی در شیوه درک کنش انسانی توسط اقتصاددانان در دنیای واقعی است. اما این‌که آیا تعدیل باید به‌شکل استدلال برای تغییراتی در استفاده از چارچوب پیشینه‌سازی تعادل نظریه اقتصادی نئوکلاسیک برای انعکاس بهتر بینش‌های اتریشی صورت گیرد، یا باید سعی کند آن نظریه را زیرورو کند و نظریه کاملاً متفاوتی را جایگزین آن سازد، موضوعی است که بسیار جای بحث دارد.

به‌رغم بعضی از ادعاهای افراطی چند تن از منتقدان اتریشی لایمان، باید خاطرنشان شود این‌که آیا بازارها را باید بخشی از فرایند نظم‌دهنده تصور کرد، بحثی نیست که بر سر آن اختلاف نظر وجود داشته باشد. هیچ‌کس، از جمله لایمان، از ترک کل نظریه و در عوض روی آوردن به توصیف‌های جامع واقعیت حمایت نمی‌کند. همان‌طور که منگر، میزس و هایک پیوسته تأکید می‌کردند، بدون ساختار نظری برای سازماندهی ملاحظات

خام نمی‌توان حتی مقولات توصیف را بسط داد. هواداران لاخمان پوچ‌انگار نیستند؛ آنان صرفاً در اصل سازمان‌دهنده اقتصاد که در حال حاضر غالب است، نقص مشاهده می‌کنند و سعی دارند بدیلی تدوین نمایند.^۵

اقتصاد یک علم اجتماعی است که بنا به تعریف به درک نظم در جامعه بشری مربوط می‌شود. ما افراد بشر، بسیاری از الگوهای تکراری رفتار را تشخیص می‌دهیم که ناشی از فرایندهای نظم‌دهنده اجتماعی است - عادت‌ها، روش‌ها، قانون‌ها، نهادها، و مناسبات. به علاوه، اغلب آنچه در نگاه اول نامنظم و آشفته به نظر می‌رسد، در پژوهش بیشتر می‌توان نشان داد که بازتاب اصول عمیق‌تر ناشناخته نظم است، که معمولاً واکنشی هدف‌مند در قبال محدودیت‌های استنباط شده است.

تشخیص و تلاش برای مبادرت به توضیح این اصول نهانی نظم اجتماعی بود که ابتدا در سده هفدهم به گسترش رشته علم اقتصاد منجر شد. بدون توضیح منسجم نظری نظم اجتماعی که فراتر از نظم و ترتیب‌های بدیهی و کاملاً سازماندهی شده زندگی روزمره است، علم اقتصادی وجود ندارد. سؤال این است که چگونه این نظم اجتماعی را توضیح دهیم که فراتر از برداشت‌های فوری ما است و در عین حال به این تشخیص خود وفادار بمانیم که افراد بشر نه تنها برای رفاه بیشتر خود اقدام می‌کنند بلکه این کار را در دنیایی از منابع محدود، شناخت ناقص و عدم قطعیت افراطی انجام می‌دهند؟ و این کار را باید به چه شیوه‌یی انجام داد که در سطوح عمیق رضایت‌بخش‌تر از اصول رسمی - سنتی نئوکلاسیک باشد؟

اقتصاد نئوکلاسیک توضیحی بسیار منسجم و متقاعدکننده درباره نظم اقتصادی فراهم آورده است که به ما اجازه می‌دهد انواع بسیاری از اقدامات اجتماعی بشر را طبقه‌بندی کنیم و توضیح دهیم. استفاده آن از سازه‌های تعادل به عنوان راه حل نیروهای مخالف، جای مناسبی را برای قرار دادن رخدادهای دنیای واقعی و نیز روش تفسیری فراهم می‌آورد که واقعیتی اغلب گیج‌کننده را ساده می‌سازد. بدون ورزش ذهنی بسیار زیاد، اکثر رخدادهای واقعی اقتصادی را می‌توان در مقولات عرضه یا تقاضا، تولید یا توزیع، مصرف یا تولید، رجحان‌ها یا محدودیت‌ها تحلیل کرد. راه حل‌های تعادل را که خصیصه بارز مکتب شیکاگو است، یا می‌توان به گونه‌یی که رِدر (۱۹۸۲) استدلال کرده است، تحت تأثیر دنیای واقعی دانست، همان گونه که نظریه تعادل عمومی آن را به عنوان اظهارنظری

در باره احتمال بیشینه سازی همزمان رجحان‌ها و سودها در سراسر سیستم به حساب می‌آورد، یا چنان‌که بیشتر اقتصاددانان کارورز فرض می‌کنند، آن‌را به عنوان نقطه پایانی فرایندی عمدتاً تعریف نشده در بازار تلقی کرد. نظریه تعادل مقولاتی از معنا را فراهم می‌آورد که نقاط تثبیت شده‌یی را در دنیایی تغییر یابنده به ما ارائه می‌دهد، هرچند که جایگاهی منطقی داشته باشد.

اقتصاد نئوکلاسیک موقّق است، چون درباره کنش انسانی نظرهای قابل تأملی اظهار می‌کند (افراد بشر می‌خواهند ارضای رجحان‌های خود را به حدّ اکثر برسانند و این کار را به روشی منطقی در محدودیت‌هایی که با آن مواجه می‌شوند، انجام می‌دهند) و درباره واقعیت (آنان دارای شناخت کامل - یا کافی - درباره رجحان‌ها و محدودیت‌های خود هستند و زمان واقعی سپری نمی‌شود) فرض‌های ساده‌کننده‌یی مطرح می‌کند که شخص را قادر می‌سازد درباره حالت آینده جهان پیش‌بینی‌های واضح (اگرچه غالباً تحقق نیافته) ارائه کند.

مشاهده کرده‌ایم که اقتصاددانان اتریشی بسیاری از نقاط ضعف در اقتصاد نئوکلاسیک را شناسایی کرده‌اند: علاوه بر انتقادهای آشکارشان درباره نبود نظریه‌های مربوط به فرایندهای تعدیل؛ وضعیت‌های تعادلی تصنعی بودن شناخت کامل یا فرض‌های ناآگاهی عقلانی، آنچه درک نادرست از اهمیت ناهمگنی در نهاده‌ها و محصولات در اقتصاد بازار می‌دانند، و ضابطه‌های مربوط به قضاوت اجرای اقتصادی، این‌ها فقط معدودی از موارد مورد اعتراض آنان است. با این همه، به رغم نقاط ضعف که اقتصاددانان اتریشی و دیگران در اقتصاد نئوکلاسیک مشاهده کرده‌اند، اقتصاد نئوکلاسیک نمی‌پذیرد که از موضع برتر خود در گفتمان اقتصادی کنار گذاشته شود، عمدتاً به این دلیل که ثابت کرده آن قدر مفید هست که بسیاری از ویژگی‌های مهم بازار و اقتصاد بازار را روشن کند. بدیهی است که انتقاد از فرض‌ها و نظریه‌های اقتصاد نئوکلاسیک برای اقتصاددانان اتریشی کافی نیست. اتریشی‌ها باید یا نشان دهند که انتقادهای شان می‌تواند به بهبود ماهیت اقتصاد نئوکلاسیک کمک کند که دامنه توضیحش را وسعت بخشد یا آن‌که باید ساختار نظری بدیلی را توصیف کنند که نظم اقتصادی را بهتر از اقتصاد نئوکلاسیک توضیح دهد.

مکملی بر اقتصاد نئوکلاسیک

از بسیاری جهات، اتریشی‌ها از قبل کار زیادی برای وصول به هدف نخست انجام داده‌اند. نقدهای اتریشی اقتصاد نئوکلاسیک غالباً با نظریه متعارف تلفیق شده‌اند. دیده‌ایم که چگونه تأکید میزس بر اهمیت قیمت‌های بازار سبب انقلابی در نظریه‌های برنامه‌ریزی مرکزی نئوکلاسیک شد. به علاوه، مثلاً کار هایک در مورد شناخت تا حدی موجب توسعه نظریه اطلاعات گشت، درست همان‌طور که نقد او از ساختارهای تشویقی برنامه‌ریزی مرکزی نهایتاً به پژوهش مدل‌های برنامه‌ریزی مرکزی مشوق - همساز منتهی شد. اثر کرزنر (و قبل او شومپر) درباره کارآفرینی افزوده مهمی بر نظریه‌های بازار نئوکلاسیک بود. و تأکید اتریشی بر حدود دخالت دولت بر تجدید نظرطلبی روبه‌رشد در اقتصاد ضد تراست و نظریه انحصار افزود. اتریشی‌ها، در ارتباط با بسیاری از موضوعات، در تلاش‌های خود به منظور اصلاح بعضی از وجوه نظریه اقتصادی کنونی تنها نبودند، اما صدای‌شان رسا بود.

اگرچه سنت اتریشی فراهم آوردن بینش یا تفسیر مجدد نظریه متعارف درازمدت و پربار است، در فصل ۷ درباره درستی پیوند بینش‌های اتریشی با چارچوب تحلیلی اساساً نئوکلاسیک تردیدهایی ابراز شد. البته این سؤالی بود که درباره نظریه کارآفرینی کرزنر مطرح شد، موضوعی آن‌قدر پربار که عملاً می‌تواند به عنوان نمونه نخستین^۶ کل موضوعات مورد توجه اتریشی عمل کند.

بحث کردیم که کرزنر کاملاً حق داشت اصرار کند که اقتصاد نئوکلاسیک به تحلیل فرایند برای توضیح نحوه رسیدن احتمالی بازار به تعادل نیاز دارد. کرزنر فرض کارآفرین هشیار^۷ را مطرح کرد که درمی‌یابد دیگران چه نمی‌دانند - او کسی است که متوجه فرصت‌هایی می‌شود که از چشم دیگران دور می‌ماند و بر مبنای آن شناخت عمل می‌کند تا بازارها را به تعادل نزدیک‌تر کند. واضح است که بدون کارآفرین یا عاملی چنین نامتعیّن برای ایجاد تغییر، اقتصاد نئوکلاسیک هیچ توضیحی ندارد که چگونه اتّفاقی روی می‌دهد. اما نکته این است که وقتی زمان واقعی و ویژگی عدم قطعیت راستین ملازم آن وارد فعالیت کارآفرینانه شود، دیگر هیچ دلیل پیشینی ندارد که انتظار داشته باشیم کنش کارآفرینانه ضرورتاً، به مفهوم نئوکلاسیک، تعادل‌یابنده باشد. کارآفرینان هم اشتباه می‌کنند و هم به موفقیت دست می‌یابند. از این‌رو، تحلیل کرزنر نشان می‌دهد که

کارآفرینان برای ایجاد قیمت‌های تهاتری بازار لازم‌اند اما کافی نیستند. در مجموعه آثار کرزنری (یا میزسی) هیچ توضیحی وجود ندارد که ما متقاعد شویم موفقیت‌های کارآفرینانه الزاماً بیش از شکست‌های‌شان است و از این‌رو اقتصاد را به‌سوی تعادل بیشتر سوق می‌دهد.

با این حال، به‌رغم بدبینی فصل ۷، این ممکن است انتقاد کوبنده کرزنری یا آن خط استدلالی نباشد که او نماینده آن است. اگر مایلیم ادعای هایک را بپذیریم که گرایش به تعادل گزاره‌بی تجربی است (موضعی که کرزنرد می‌کند [۱۹۷۹، صص ۳۱-۲۹])، طرح اقتصادی اتریشی به‌عنوان مکملی برای اقتصاد نئوکلاسیک مطلب زیادی برای توصیه آن دارد. اتریشی‌ها می‌توانند صرفاً ادعا کنند که راهی به‌نحوی کوییده شده واضح و از لحاظ تجربی متناسب را توصیف می‌کنند که به‌وسیله آن یک نظام اقتصادی به‌طور عادی به تعادل دست می‌یابد. آنان ممکن است با بیان مسائل شناخت ناقص و زمان واقعی، استدلال‌های پیشینی برای تهاتری بودن کامل بازار را تضعیف کنند، اما با مسلم فرض کردن وجود کارآفرینان هشیار، حداقل تا حدی موقعیت را حفظ می‌کنند.

وقتی که این قدم برداشته شود، ایده‌های اتریشی به‌خوبی می‌توانند شکل‌گرایی تقریباً بی‌روح بیشتر استدلال‌های نئوکلاسیک را تکمیل کنند. و شاید اتریشی‌ها، با توسل به‌زبان آشنا و استعاره تثبیت شده، بتوانند بینش‌ها و نقدهای به‌کلی دور مانده از نظر مخاطبان را در صورتی که برای آنان بیش از حد بیگانه باشد، انتقال دهند. بیان این نکته که کارآفرینان عواملی هستند که تعادل را ایجاد می‌کنند، اهمیت کشف نامتعیّن را به‌گونه‌یی به اقتصاددانان نئوکلاسیک انتقال می‌دهد که گفتمان مغلق درباره فرایندهای بی‌جهت از عهده آن برنمی‌آید.

به‌عاریت گرفتن زبان و استعاره تعادل اقتصاد نئوکلاسیک این امکان را نیز به‌وجود می‌آورد که تفسیرهای مفیدی در مورد آنچه اقتصاد نئوکلاسیک درباره دنیایی واقعی عملی می‌داند، فراهم آید. مثلاً، موضوع تمایز محصول^۸ را که کرزنر در رقابت و کارآفرینی مطرح کرد، در نظر بگیرید. او در آن‌جا به‌نحوی مؤثر استدلال کرد که گوناگونی محصول، به‌جای آن‌که عنصر انحصارگرایانه باشد، غالباً نشانه کشف کارآفرینانه است که هنوز تابع نیروهای رقابتی است. گوناگونی محصول کشفی است کارآفرینانه که واقعاً متعادل‌کننده است، عملاً از آن لحاظ که برای مصرف‌کننده بیشتر از آنچه واقعاً طلب می‌کند،

به همراه می‌آورد. ممکن است کسی جزو بحث کند که کرزنر در این جا باید از اصطلاح «متعادل‌کننده» به نحوی متفاوت با اقتصاددانان نئوکلاسیک استفاده کند اما، در عین حال، نکته مورد نظر او به این زبان بهتر از آن فهمیده می‌شود تا آن‌که او روش صحبت کاملاً جدیدی درخصوص پی آمدهای کنش کارآفرینانه ابداع می‌کرد.

می‌توان به مثال‌های دیگری اندیشید. توضیحات مربوط به تبلیغات، ادغام تجاری، حفظ قیمت در فروش دوباره^۹ را می‌توان به عنوان کنش‌های اساساً رقابتی نه غیررقابتی با تفسیر مجدد مقولات در الگوی خاص نئوکلاسیک انجام داد. مثلاً، می‌توان بیشتر ساختار رسمی مدل کاملاً رقابتی را پذیرفت و با این همه استدلال کرد که «به اندازه کافی» تأثیر ندارد. به رقابت باید به عنوان همچشمی نگاه کرد؛ تابع‌های تولید را نباید در مورد تمام تولیدکنندگان به طور یکسان بدیهی پنداشت؛ شناخت محدود و تخصّصی است، به طوری که کارآفرینی برای ایجاد تعادل لازم است؛ ماهیت ذهن‌گرایانه هزینه‌ها به تحلیل هزینه - منفعت در شکل‌گیری سیاست عمومی ابهام ایجاد می‌کند. در این سطح، همکاری اتریشی با اقتصاد معاصر عبارت از تفسیر است. چگونه مدل‌های اقتصادی واقعاً در دنیای واقعی کاربرد دارند، و محدودیت‌های کاربریشان چیست؟ به خاطر داشته باشید که هایک سوسیالیست‌ها را نه به علت شروع نظریه‌های تعادل بلکه برای نشان دادن «دل‌مشغولی مفرط» درباره تعادل مورد انتقاد قرار داد.

اگرچه ممکن است این مشارکت در علم اقتصاد مهم باشد - و به واقع من آن را بسیار مهم تلقی می‌کنم - اما اگر اتریشی‌ها خود را به کار و اندیشه در الگوی غالب نئوکلاسیک محدود سازند، کاملاً ممکن است خود را در خدمت علم اقتصاد به عنوان منتقد مشاهده کنند نه عوامل سازنده. به علاوه، آثار نظری آنان احتمالاً همچنان به عنوان منابع «شم» اقتصادی به حساب خواهد آمد و برای آن‌که کاملاً مورد توجه واقع شوند به «رسمیت یافتن» نیاز دارند. حتی محتمل‌تر آن‌که ممکن است تا حدّ نقش وجدان فلسفی حرفه اقتصاد تنزل درجه یابند. این ممکن است چندان نامطلوب نباشد؛ خدا می‌داند که اقتصاد به نوعی وجدان نیاز دارد، اما این نکته نیز صحیح است که اکثر مردم اساساً مشتاق داشتن وجدان نیستند، به رغم آن‌که اگر کسی وجدان داشته باشد، ممکن است بهتر از آن‌که بی وجدان است، زندگی کند. شاید توجیه این نگرش تا حدّی تحسین و تا حدّی تمسخر باشد که اتریشی‌ها اغلب در همکاران نئوکلاسیک خود مشاهده می‌کنند.

غیر از به حاشیه رانده شدن در کنار ایفای نقش منتقدان، مفسران، و وجدان اقتصاد نئوکلاسیک، خطرهای دیگری هم وجود دارد. یکی از خطرها این است که بعضی بینش‌های مهم اتریشی ممکن است با زبان نئوکلاسیک کاملاً متناسب نباشد. آنچه در یک سیستم فکری اهمیت بسیار دارد ممکن است در سیستمی دیگر امری جزئی و خارج از موضوع باشد. به عنوان مثال، گفته شود که رشد اقتصادی صرفاً تابع سرمایه‌گذاری بیشتر نیست بلکه تابع انواع کالاهای سرمایه‌ی تولید شده است؛ راه‌هایی که در تولید سازماندهی شده، و گستره‌هشیاری کارآفرینانه در مفاهیم ضمنی مهم خط‌مشی اتریشی‌هایی است که معتقدند جزئیات نظم اقتصادی برای درک الگوهای کلی که ظهور می‌کنند، مهم‌اند؛ و این موارد برای آنان از اهمیت به‌سزایی برخوردارند. این موضوعات در نظر اقتصاددانان نئوکلاسیک صرفاً توضیح واضحات و امری جزئی است، زیرا تحقیق‌شان عمق نمی‌یابد. به علاوه، ظرافت‌های تحلیل یا تفسیر که بیان آن‌ها دشوار است، به آسانی ممکن است به عنوان «واژه‌های صرف» یا «حرف‌های بی‌اساس» از چشم دور بمانند. به خاطر داریم که این سرنوشت تحلیل‌هایک از نقش مدیران در بنگاه‌های اقتصادی سوسیالیستی بود - تحلیلی که حتی شومپتر آن‌را صرفاً به عنوان مسأله اجرای عملی نقشه‌یی که از لحاظ نظری قاطع است، از سر بیرون کرد. و نیز سرنوشت بسیاری از تعاریف مجدد میزس از اصطلاحات آشنا برای سازگارتر کردن آن‌ها با برداشت او از اقتصاد چنین بود؛ اقتصاد چرخشی منظم به مثابه تعادل عمومی و تعریف تورّم مثال‌هایی از این دست است. بیان مفاهیم جدید به‌زبانی آشنا به نظر می‌رسد بیش از ریختن شراب نو در مشک کهنه^۱ موفق نباشد.

در مجموع، اقتصاد اتریشی که استعاره‌های متعارف و زبان اقتصاد نئوکلاسیک را به عاریت می‌گیرد، به وضوح می‌تواند در گفتمان اقتصادی مشارکت داشته باشد اما خدمتش از ماهیت التزام تفسیری بیشتری برخوردار است تا مضمون غالب. چنین چارچوب تفسیری یقیناً مفید است اما انقلابی نیست و شاید حتی زیاد مورد توجه واقع نشود.

اگر این کلّ مطلبی بود که می‌شد از سنت اتریشی استخراج کرد، شخص ممکن بود مفتخر به برخورداری از خدمتی به‌امر علم اقتصاد شود، حتی اگر قدر این خدمت عمدتاً شناخته نشود. اما موردی را می‌توان مطرح کرد که چنین موقعیت حاشیه‌یی عبارت از دست‌کم گرفتن مفاهیم ضمنی سنت اتریشی است و مبین کمترین چیزی است که

اقتصاددانان اتریشی می‌توانستند انجام دهند، اما رفتن به سوی عملی متهورانه تقریباً بی‌احتیاطی بود.

برداشت بدیل از نظم

برای بررسی کامل مفاهیم ضمنی «نقطه آغازین بدیل» اتریشی‌ها، تشخیص شناخت ناهمگون و ناقص و گذر زمان واقعی، اجتناب از همگونی آسان با اقتصاد نئوکلاسیک عرضه شده با اتخاذ استعاره و نیز زبان آن و حرکت در راهی جدید به توضیح اقتصادی ضروری است. بدیهی است که این ندای لاخمان بود. با این همه، راه‌های جدیدی که به مقصدی مطلوب منتهی می‌شود، همان‌طور که خود لاخمان ندانسته نشان داده است، به آسانی نشانه‌گذاری نمی‌شود. در علم همچون در تجارت، اقدامات مخاطره‌آمیز کارآفرینانه مالا مال از خطرهای زیان‌هایی است که ممکن است عادی‌تر از منافع باشد. و وقتی که استعاره تعادل بخشنده عمیقاً در عادات استدلال ما جای‌گیر شد، چگونه می‌توانیم خود را از قید آن رهایی بخشیم تا مفهوم جدیدی از نظم را تدوین کنیم؟ حتی لاخمان که قاطع‌ترین مورد را برای جدایی تعادل استاندارد از طریق تحلیل آزموده شده مطرح کرد، چند سرخ به ما داد که چگونه نظمی را که می‌خواهیم توصیف کنیم، به صورت مفهوم درآوریم. توصیف‌های او از فرایندهای بازار بر نامحدود بودن^{۱۱} و در جریان بودن^{۱۲} زندگی اقتصادی تأکید دارد، اما فرایندی نامحدود و در جریان را چگونه در قالب مفهوم درآوریم؟ در جهانی از امکانات نامحدود، حدود نظری را چگونه بگنجانیم که می‌توانند در آینده‌های احتمالی پدیدار شوند؟ آیا بدیل‌هایی برای نظریه‌پردازی تعادل نئوکلاسیک وجود دارد که پدیده‌های بازار را به شیوه‌هایی ثمربخش‌تر در برگیرد؟ تصویر لاخمان از شهر رنگ و وارنگ ما را چندان پیش نمی‌برد. یکی از مسیرهایی که در نوشته‌های اتریشی آزمایش شده، تعریف دوباره معنای تعادل بوده است تا با برداشت اتریشی از کنش انسانی سازگارتر شود. متوجه شدیم که در خلال بحث محاسبه، هایک به این فکر افتاد که به جای آن‌که تعادل به طور محض به مثابه مجموعه‌یی از قیمت‌های تهاتری بازار تصور شود، می‌توان آن را به نحوی مفیدتر حالتی به حساب آورد که در آن نقشه‌های فردی هماهنگ می‌شود. این موضوع، آشکارا در تلاشی برای تلفیق فرایندهای زمان‌بر در مفهوم‌پردازی، این امکان را فراهم خواهد

آورد که اقتصاد، بدون آن که عملاً تمام بازارها را تهاتری کرده باشد، بتواند در مسیری به سوی تعادل قرار گیرد. مردم به شیوه‌ی عمل خواهند کرد که در طول زمان متقابلاً سازگار و تقویت‌کننده است. بعدها، اتریشی‌ها این تعریف را در اختیار گرفتند و به کرات به تعادل به عنوان هماهنگی نقشه اشاره کردند. کرزنر به طور گسترده از این اصطلاح در اثر خود استفاده می‌کند و وایت، فینک، های، لاوی، گریسن و دیگران نیز آن را به کار می‌برند. اما معلوم نیست که هماهنگی نقشه از مشکلاتی که اتریشی‌ها در تعادل والراسی تشخیص می‌دهند، گریزی داشته باشد. به ویژه حتی تعبیر‌هایی که از هماهنگی نقشه هنوز توصیفی از سیستم جبری است که در آن هیچ نکته جدیدی فرا گرفته نمی‌شود و هیچ تغییر درون‌زایی حاصل نمی‌آید. با این همه، مفهوم نظم که واقعاً زمان و ناآگاهی را ادغام می‌کند، باید برای یادگیری و تغییر درون‌زا اما غیرقابل پیش‌بینی به حساب آورده شود.

همان‌طور که قبلاً دیدیم، اُدِریسکول و ریتسو به این مشکلی که در پنداشت هماهنگی نقشه‌هایک وجود دارد، توجه و بدیلی ارائه می‌کنند که در صدد تلفیق تغییر درون‌زای غیرقابل پیش‌بینی در درک ما از نظم اقتصادی است. آنان چنین استدلال می‌کنند که بهتر است به نظم مشاهده‌شونده در اقتصاد بازار به عنوان «هماهنگی الگو» اندیشیده شود نه «هماهنگی نقشه». اگرچه اُدِریسکول و ریتسو در تکوین مفهوم به نحو کلافه‌کننده‌ی فشرده‌گو هستند، به نظر می‌رسد بعضی از اعتراض‌هایی را که اتریشی‌ها، به پنداشت‌های تعادل متعارف داشته‌اند، جواب می‌گوید. پنداشت آنان از هماهنگی الگو، هم نامحدود و هم با فرایندهای جاری و قابل توصیف، سازگار است.

به گفته اُدِریسکول و ریتسو، کنش‌های افراد نشان‌دهنده هر دو ویژگی «خاص خود» است، ویژگی‌هایی که به شرایط بستگی دارند و غیرقابل پیش‌بینی هستند. ویژگی‌های خاص خود درون مدل غیرقابل تغییرند و تنها ممکن است در اثر تکانه‌های برون‌زا دگرگون شوند. ویژگی‌های منحصر به فرد متضمن یادگیری و تغییر به گذر زمان است و از این رو ویژگی‌های درون‌زای مدل هستند. کل هماهنگی الگو مستلزم آن است که کنش‌های فردی «با توجه به ویژگی‌های خاص خودشان هماهنگ شوند، حتی اگر جنبه‌های منحصر به فردشان هماهنگ نشوند» (۱۹۸۵، ص ۸۵). از این رو، افراد ممکن است برنامه‌ریزی کنند که در الگوهای کنشی وارد شوند که منظم و قابل پیش‌بینی‌اند، در حالی که محتوای کنش‌ها می‌تواند یادگیری و تغییر را ایجاب کند. از این رو، نظامی

پدیدار می‌شود که به دلیل ویژگی‌های خاص خود قابل تشخیص است. اما چون به دلیل یادگیری که در ویژگی‌های منحصر به فردش روی می‌دهد، غیرقابل پیش‌بینی است. این پنداشت نظم هم ثبات و هم تغییر نظم یافته را به عنوان ویژگی مدل دربرمی‌گیرد.^{۱۳}

اُدریسکول و ریتسو تأکید می‌کنند که نوع شناخت جدید که از ویژگی‌های منحصر به فرد مدل‌شان از طریق گذر زمان ناشی می‌شود، عبارت از «شناخت» غیرنظری‌هایکی «درباره شرایط خاص زمان و مکان» است (هایک، ۱۹۴۸، ص ۵۲۱)، و آن‌ها کسب شناخت را تنها به عنوان فعالیت کارآفرینانه شناسایی می‌کنند:

اگرچه چنین شناختی را نمی‌توان به نحوی دقیق یا احتمالی پیش‌بینی کرد، جوهر کارآفرینی تلاش برای «مشاهده» این تحولات از قبل است. چون این جنبه آینده، بنا به تعریف، مبتنی بر زمان است، هیچ مبنائی از لحاظ منطقی کافی نمی‌توان برای هیچ پیش‌بینی خاصی ارائه کرد. بنابراین، پیش‌بینی‌های کارآفرینانه بیش از آن‌که دلالت دقیق بر مدل کنند خلّاق یا شهودی به نظر می‌رسند. از این رو هدف اقتصاددان باید ارائه پیش‌بینی کارآفرینانه و رفتار «هوشمندانه» برگرفته از آن باشد. (۱۹۸۵، ص ۸۷)

یعنی چنین رفتاری باید در محدوده مدل «هوشمندانه» باشد نه قابل پیش‌بینی.^{۱۴}

یکی از امتیازات تعریف مجدد اُدریسکول و ریتسو از تعادل به عنوان هماهنگی الگو این است که آنان جنبه‌های ثبات و تغییر، هر دو، را در سازه خود تلفیق می‌کنند. توضیح کنش انسانی به عنوان ترکیبی از الگوهای تکراری رفتار و کشف غیرقابل پیش‌بینی کارآفرینانه به میزان قابل توجهی با فرض‌های اتریشی سازگار به نظر می‌رسد. اما بعد از بیان این موضوع، از این جا به کجا می‌رویم؟ مفهوم ضمنی که اُدریسکول و ریتسو استخراج می‌کنند این است که هماهنگی الگو می‌تواند کنش کارآفرینانه را در محدوده مدل خودشان و نه چیزی خارج از آن «هشیارانه» سازد، بهبودی در مدل‌ها بدون این توانایی که به جز تکانه‌های برون‌زا چیزی را موجب کشف غیر قابل پیش‌بینی آن به حساب آورد. با این همه، اگرچه فرموله کردن هماهنگی الگوی‌شان از لحاظ توصیفی رضایت‌بخش است (ما دنیایی آشنا را در سازه آن‌ها تشخیص می‌دهیم)، روشن نیست هماهنگی الگو می‌تواند چه مقصود دیگری را تأمین کند. اُدریسکول و ریتسو می‌پذیرند

که روش توضیح فرایندهای نامتعیّن نامحدود را رسمیت بخشیدند و این را به عنوان وظیفه‌ی مبرم برای اقتصاد اتریشی محسوب می‌دارند (۱۹۸۵، ص ۸۷). قبل از آن‌که بتوان آن را رسمیت بخشید، ما باید در مورد کاری که می‌خواهیم هماهنگی الگو انجام دهد (و این‌که مقصود ما از رسمیت بخشیدن چیست) صریح باشیم.

اُدْرِسکول و ریتسو با تمایز قائل شدن بین الگوهای خاص خود و رفتار منحصر به فرد در مسیر صحیح حرکت می‌کنند، اما جدایی عملی بین دو منتهی‌الیه را بیش از حد ناخوشایند می‌سازند. مفهوم مفید نظم در امور بشری نه تنها باید هر دو وجه خاص خود و منحصر به فرد کنش انسانی را ارائه کند، بلکه باید حلقه‌های ارتباط بین آن‌ها را نیز نشان دهد. برای مشاهده بهتر، باید لحظه‌ی به‌نکاتی برگردیم که لاختمان برای نظریه نهادها مطرح می‌کند.

مردم طرح‌ها و نقشه‌های خود را در انواع گوناگونی از نهادهای اجتماعی به انجام می‌رسانند، که همه آن‌ها دارای قواعد رفتاری نهان و آشکار، هر دو، هستند. این نهادها از نظام‌های رسمی قانون تا قراردادهای رفتار اجتماعی، تا فرهنگ‌های آشکار و نهان سازمان تجاری در تغییرند. در واقع، سازش بین دو نفر برای نامزد شدن در الگوی تکرارشونده رفتار در مقابل یکدیگر نیز شکلی از «نهاد» یا رفتار خاص خود است. آنچه در همه نهادهای اجتماعی مشترک است، این است که آن‌ها برای انتظارات ما درباره آینده حدی قائل می‌شوند و در واقع اجرای امور زندگی روزمره ما را منظم می‌سازند تا آشفته. بخش‌هایی از آینده نسبتاً قابل پیش‌بینی می‌شود، به‌طوری که کمی امیدوار باشیم نقشه‌های مان عملی شود. این امر واقعیت دارد که لاختمان در بحث‌هایش در میراث ماکس وبر سعی می‌کرد این موضوع را فراچنگ آورد. در نظر لاختمان، نهادها «نقاط جهت‌یابی» برای افراد بشرند. کنش خلاق یا کارآفرینانه بنا به نظر لاختمان، در «شکاف» نهادها رخ می‌دهد: یعنی در عرصه‌های آزاد که با مقررات خشک نظم اجتماعی محدود نشده است. به نظر می‌رسد این موضوع تحلیل را دیکته می‌کند که کنش کارآفرینانه را، آن‌طور که اُدْرِسکول و ریتسو توصیه می‌کنند، در محدوده موانع نهادی توجیه می‌کند. تا این‌جا ما هیچ دعوائی با اُدْرِسکول و ریتسو نداریم. یکی از اهداف طبیعی در سنت اتریشی آشکارا باید مبادرت به کنش کارآفرینانه نامتعیّن خاص باشد که زمینه اجتماعی‌اش قابل درک باشد. اما از این هم می‌توانیم فراتر برویم.

همان‌طور که لاکسمان خاطر نشان ساخت، نهادهای اجتماعی خودشان بی‌تغییر نیستند. به نظر می‌رسد این موضوع مطرح‌کننده نیاز به تدوین نظریه تغییر نهادی است که به کشف‌های کارآفرینانه‌ی مربوط می‌شود که فکرهای تازه را وارد سیستم می‌کنند. آدریسکول و ریتسو می‌خواهند تغییرات در نهادها را به عنوان حاصل تکانه‌های برون‌زا توضیح دهند، با این همه به نظر می‌رسد نظریه هماهنگ فرایند بازار ایجاب کند که خود فرایند تغییر نهادی درون‌زا باشد (یا حداقل بعضی از تغییرات نهادی باید برحسب درون‌زایی توضیح داده شوند). به عنوان مثال، تغییرات در نهادهای بازار باید دست‌کم گاهی اوقات پی‌آمد واکنش‌های انسان به شناخت جدید باشد، حتی اگر پی‌آمدها ناخواسته باشند.^{۱۵}

این موضوع دقیقاً ایده‌ی جدید در سنت اتریشی نیست. اقتباس مفهوم قرن هجدهمی نظم خودانگیخته منگر به صورت نظمی که به عنوان حاصل کنش انسانی پدیدار می‌شود نه از طرح انسان، یعنی پی‌آمد ناخواسته کنش هدف‌مند فردی، راهی برای توضیح پیدایش نهادهای اجتماعی به عنوان حاصل یادگیری است که در جزئیات زمان و مکان روی می‌دهد. و نظریه منگر به وضوح حاوی سرچشمه نظریه تکامل نهادهای اجتماعی هایک در قانون، قانون‌گذاری و آزادی است.

حکایت منگر درباره نظم‌های خودانگیخته متکی بر بعضی ویژگی‌های خاص واقعیت بود که مفید بودنش برای فرد کاشفی که بعدها دیگران از او تقلید می‌کنند، ثابت می‌شود. کشف و تقلید و تغییر نهادی منتج از آن به وضوح بخشی از فرایند کارآفرینانه بازار است. اما جایی که می‌توان از منگر انتقاد کرد، به علت تمرکز بیش از حد بر پی‌آمدهای موفقیت‌آمیز نظم‌های خودانگیخته، و ندیده گرفتن اهمیت خطا و شکست در تولید شناخت جدید است. نظریه نظم خودانگیخته و پیشرفت اقتصادی منگریکی از پیشرفت‌های پیوسته در شناخت و کنش در طول زمان بود، اما این پیشرفت به همان اندازه موفقیت حاصل شکست است.

مطمئناً، منگر افراد بشر را با اطلاعات و دوراندیشی محدود به تصویر می‌کشید، اما به طور کامل از مفاهیم ضمنی این محدودیت‌ها آگاه نبود. مردم در هر لحظه از زمان از قابلیت‌های منابع برای تأمین خواسته‌های شان غافل‌اند، اما به مرور زمان از غفلت‌شان کاسته می‌شود و از این رو ثروتمندتر می‌شوند. با این همه، فرایند یادگیری هرگز فقط

حاصل موفقیت نیست. کل شناخت جدید برحسب فرایند آزمون و خطا، بارقه‌یی از ایده‌یی جدید و آزمون کردن این ایده در مقابل واقعیت مناسب به وجود می‌آید. در بازار، یادگیری حداقل به همان میزان پی‌آمد شکست کارآفرینانه به عنوان پی‌آمد موفقیت کارآفرینانه رخ می‌دهد. از این رو، خود فرایند بازار عبارت از فرایند آزمون و خطا است، آزمایشی که ممکن است به موفقیت یا شکست منجر شود، اما، آن چنان که هایک موقع توصیف بازار به عنوان روال کشف مطرح می‌سازد، همیشه به کشف شناخت جدید منجر می‌شود. بدیهی به نظر می‌رسد که این استعاره آزمون و خطا و کشف باید راهی تعیین کند که اتریشی‌ها در آن تحلیل فرایند بازار خود را تدوین کنند.

این نیز ایده جدیدی نیست. عملاً هر اتریشی از منگر به بعد فرایند آزمون و خطای بازار را آزمایشی مسلّم به عنوان پیش‌زمینه نظریه پردازی خود در نظر گرفته است. در واقع، به نظر می‌رسد اقتصاد نئوکلاسیک نیز پنداشت آزمون و خطا را، حداقل در سطح داستان‌هایی که درباره دنیای واقعی می‌گوید، مسلّم فرض کرده است. یقیناً، وقتی تعیین قیمت در بازارها را به دانشجویان مقدماتی تدریس می‌کنیم، بدون داستانی از هشیاری و تقلید کارآفرینانه برای توضیح نمودارهای خود، نمی‌توانیم این کار را به نحوی متقاعدکننده انجام دهیم.

به رغم تجربه مشترک فرایندهای آزمون و خطا در هر دو توضیح اتریشی و نئوکلاسیک درباره فرایند بازار، شخص انتظار دارد تفاوت‌های واقعی بین آن دو را در تفسیرشان از پدیده دریابد. این «داستان‌های محض» تعدیل‌های بازار را رده‌های بالاتر نئوکلاسیک رسمی - سنتی علمی تلقی نمی‌کنند، در حالی که در نظر اتریشی‌ها، این داستان‌ها اصل آن چیزی است که اقتصاد باید توضیح دهد. اقتصاد در نظر یک اتریشی عبارت از فرایندهای تغییر یک سویه و نامتعیّن است که در آن جا «داستان‌ها» جوهر تفسیری تحلیل‌اند. با این وصف، به گونه‌یی جالب‌تر در حالی که در زمینه اقتصاد نئوکلاسیک بخش «خطای» فرایندهای آزمون و خطا را فقط به عنوان اتلاف یا ناکامی بازار می‌توان درک کرد، در نظر یک اتریشی، خطایی که بخشی از فرایند بازار را تشکیل می‌دهد، باید هم کامل و هم مفید تفسیر شود. و به وضوح این امر اجتناب‌ناپذیر است. اتریشی‌ها این وجه از کشف بازار را آن چنان که باید بزرگ جلوه نداده‌اند. چنان که هایک خاطر نشان ساخته است، چشم‌انداز صحیح بازار این نیست که اصلاً چرا شکست

می‌خورد، بلکه این است که چرا باید اصلاً موفق شود. و رهیافت صحیح یادگیری این نیست که چگونه می‌توانیم اشتباه‌ها را حذف کنیم، بلکه این است که چگونه می‌توان اشتباه‌ها و خطا را به‌سوی شناخت مولّد هدایت کرد. اگر این‌گونه به‌موضوع نگریسته شود، ضرورتی ندارد که کرزنر تلاش کند مسأله خطای کارآفرینانه را با حيله پیش ببرد.^{۱۶} خطای کارآفرینانه فقط در زمینه تحلیل تعادل نئوکلاسیک نگران‌کننده است، که در آن دستیابی به‌حالتی از کمال که به‌طور تصنعی تعریف شده هدف مدل است.^{۱۷} در جهانی که از «هماهنگی الگویی» بیشتری برخوردار است که اُدِریسکول و ریتسو مطرح کرده‌اند، کلّ کنش کارآفرینانه به شناخت جدید منتهی می‌شود که می‌تواند مفید باشد یا مبتنی بر قاعده و قانون نهادین یا «ویژگی‌های خاص خود» جهانی نباشد که کارآفرین در آن عمل می‌کند. بنابراین، مسأله این است که ساختارهای نهادین بازار چگونه استفاده از شناخت جدید را در کنش انسانی اجازه می‌دهند؟^{۱۸}

بدیهی است قرار دادن استعاره آزمایش در کانون توجه بازار مسیری نویدبخش برای حرکت به‌نظر می‌رسد. فرایند آزمون و خطای بازار، آزمایش و یادگیری آن، درست مانند اقتصاد نئوکلاسیک، به‌تولید محصولات جدید و ایجاد تکنیک‌های جدید منتهی می‌شود، و به‌علاوه، به‌خلق شیوه‌های جدید تعامل بشری^{۱۹} اشاره دارد. آشکال جدید بازرگانی، تکنیک‌های جدید بازاریابی، روال‌های عادی جدید در فرهنگ بازرگانی را تماماً می‌توان به‌عنوان حاصل آزمون و خطا و آزمایش توضیح داد. اما همه فرایندهای آزمایش، گزینش، و تغییر نیز زیرمجموعه‌های استعاره علمی دیگر، یعنی زیرمجموعه زیست‌شناسی تکاملی^{۲۰}، هستند. اجتناب‌ناپذیر به‌نظر می‌رسد که تحلیل فرایندهای اقتصادی تا حدّی زمان و ساختار تکامل زیست‌شناختی را به‌عاریت گیرد.

یک‌بار دیگر [باید گفت که] این ایده‌ی جدید در محافل اتریشی نیست. به‌خاطر داریم که منگر در برداشت خود از واقعیت اقتصادی و تأکیدش بر رشد و تغییر، بیشتر تحت نفوذ داروین بود تا نیوتن. هایک نیز نهایتاً از استدلال کامل در اثر خویش سود جست، اگرچه به‌جای این‌که آن‌را دقیقاً در مورد مقولات اقتصادی به‌کار ببرد، در مورد کلّ مسأله ظهور و استمرار فرهنگ‌ها مورد استفاده قرار داد. اقتصاددانان خارج از سنت اتریشی نیز سعی کرده‌اند استدلال تکامل را با فرایندهای اقتصادی انطباق دهند. مثلاً آرمِن آلچیان (۱۹۵۰) و جک هرشلیفر (۱۹۸۲) در این باره که چگونه فرایندهای آزمون و

خطا و گزینش مصرف‌کننده می‌تواند دستیابی به پی‌آمدهای تعادل معیار را تضمین کند، نظریه‌پردازانی کرده‌اند. متأخرتر از آنان، نلسن و ویتزر (۱۹۸۲) در جهت شرح تکاملی رفتار بنگاه تجاری و توسعه استدلال کرده‌اند. تکامل زبان طبیعی فرایند و تغییر است.

چند دلیل وجود دارد که زبان تکاملی برای اقتصاد اتریشی فوق‌العاده مناسب است. تکامل زیست‌شناختی^{۲۱} باید ثبات و تغییر، هر دو، را توضیح دهد - وجود انواع قابل‌شناسایی در آثار تکامل و انقراض آن‌ها. و نیز نظریه‌ی است درباره‌ی توسعه سیستمی نامحدود که در آن آینده «شناخت‌ناپذیر» است «اما تجسم‌ناپذیر نیست» و در آن توجه بر توضیح پدیداری شکل کنونی و گذشته معطوف است تا پیش‌بینی آینده. به‌خاطر داریم که تکامل در ابتدا تاریخ طبیعی تصور می‌شد، و بیشتر، نظریه‌ی است که ترکیب زمان حال را به‌عنوان پی‌آمد جزئیات گذشته توضیح می‌دهد. جزئیات و اتفاقاتی که بر مبنای آن‌ها عمل می‌کنند، مسبب وارد شدن شکل‌های جدید، گزینش آن شکل‌هایی که با زیست‌محیط‌های خود سازش‌پذیرند، و گسترش فکرهای تازه از طریق تکثیر یا تقلیدند. به‌علاوه، تکامل زیست‌شناختی هیچ نوع پنداشت محکم کارایی در ظهور آشکار زیست‌شناختی را مسلم نمی‌گیرد، بلکه فقط آن‌را توانایی داشتن توافق می‌داند. هیچ پنداشت کارایی خارج از واقعیت بقا وجود ندارد.

وجوه تشابه بین این ویژگی‌های نظریه‌ی تکامل و استنباط اتریشی از ماهیت واقعیت اقتصادی واضح‌اند. آنچه روشن نیست روش دقیق انطباق الگوی تکامل با موارد استفاده اقتصادی است. بعضی‌ها تلاشی را برای واگردانی شروع کرده‌اند (ویت، ۱۹۹۱؛ هورویتز، ۱۹۹۲)، اما هنوز کار زیادی باید انجام شود. مشابه اقتصادی ژن‌ها، تولیدمثل، تغییرات ژنتیکی^{۲۲}، جهش‌ها (موتاسیون‌ها)^{۲۳}، ارگانیسم‌ها، انتخاب انبساطی، اگر نظیری وجود داشته باشد، چیست؟ آیا حتی دلیلی برای واگردانی اصطلاحات زیست‌شناسی به مقولات اقتصادی در چنین سطحی از جزئیات وجود دارد؟ این واقعیت که انسان‌ها به‌طور کلامی (و غیر کلامی) با هم ارتباط برقرار می‌کنند و این‌که دارای مقاصد، نیات، و نقشه‌هایی هستند و کنترل کنش‌های خود را از طریق فرایندهای فکری دارند، چگونه بر تکامل قوانین و مصنوعات آن‌ها تأثیر می‌گذارد.^{۲۴} در مجموع، نقش تک‌تک افراد بشر که عامل‌اند، در پدیداری، انتقال، و انتخاب پدیده‌های اقتصادی چیست؟

یک رویکرد به این مسأله می‌تواند اندیشیدن به اقتصاد به عنوان توضیح‌دهنده نه «منشأ انواع» بلکه منشأ، دوام، یا شکست نهادهای بشری، آن الگوهای منظم و قابل مشاهده کنش باشد که به زندگی انسان ثبات و پیش‌بینی‌پذیری می‌بخشند. خط‌ثمربخش تحقیق در این جا شاید منشأ فکر تازه در ساختار مغز انسان را تعیین کند که هایک در نظم حسی مسلّم می‌گیرد. در آن کتاب خلّاقیت عبارت از محصول فرعی به کارگیری قواعد و امور انتزاعی در هیأت جدید واقعیت است. فرایند آزمون و خطا در مغز انسان به کشف خودانگیخته و نامتعیّن منجر می‌شود که با فرایند آزمون و خطا در کنش تقویت می‌شود که به افراد اجازه می‌دهد عادات خود را برای انطباق بهتر با مقاصد و نقشه‌های شان به طور فزاینده‌یی دگرگون سازند.^{۲۵} با این همه، این تازه ابتدای راه برای ایجاد اقتصاد تکاملی در طول خطوط اتریشی است. چنین طرحی پنداشت‌های ما درباره کارایی و درک ما از مناسبات متقابل همه اجزای فرایند اقتصادی را به میزان چشم‌گیری تغییر خواهد داد.

هایک و دیگران به نحوی متقاعدکننده استدلال می‌کنند که اقتصاد را باید علم مبادله تصوّر کرد: سیستمی متشکل از مجموعه‌هایی از قواعد و نهادهای دارای همپوشی که در آن‌ها افراد طرح‌ها و نقشه‌های خود را پی‌گیری می‌کنند. در این صورت، استحکام درونی این قواعد و نهادها و انسجام آن‌ها با مشغله‌های کارآفرینانه عبارت است از مطالعه فرایندهای مبادله‌یی نامحدود که هیچ مقصدی ندارند (گو این‌که به تعداد افراد شرکت‌کننده مقصد وجود خواهد داشت)، اما با این همه کالاهای عرضه شده تغییر سامان یافته خواهند داشت.

این‌ها فقط پیشنهادهای محتاطانه‌یی هستند که وقتی عملاً از کار دربیایند، ممکن است ثمربخشی یا بی‌ثمری خود را ثابت کنند. اما آنچه مسلّم به نظر می‌رسد این است که یک برنامه تحقیقی سالم و پیشرفت‌یابنده اتریشی مجبور خواهد شد استعاره سازمان‌دهنده تحلیل اقتصادی را تغییر دهد تا بگذارد بر مسائل خودش متمرکز شود تا مسائل دیگر. این مسائل به‌شیوه‌یی مربوط خواهند شد که افراد هدف‌مند به آن طریق در جهانی با شناخت محدود اما به‌طور بالقوه فزاینده، و با عدم قطعیت مفرط به کران‌های آینده به امرار معاش می‌پردازند. جواب‌ها متضمّن تحلیلی دقیق از تعامل هوش انسان خلّاق و امور عادی و نهادهای زندگی بشر خواهد بود که مستلزم نه تنها نظریه‌های جدید

کنش انسانی بلکه تفکر کلی مجدد درباره سیاست اقتصادی از دیدگاه هماهنگی الگویی خواهد بود.

علم اقتصاد اتریشی مدتی مدید است که به علت مزایای بسیاری که بنا به اعتقاد اتریشی بازار آزاد به مشارکت کنندگانش می‌بخشد (میزس)، یا به دلیل تعهد قبلی به آزادی و حقوق مالکیت (راثبارد)، یا به دلیل آنکه در مقایسه با برنامه‌ریزی مرکزی موقعیت خود را خوب حفظ می‌کند (هایک)، یا ترکیبی از هر سه مورد پیش‌گفته، به طرفداری از بازار آزاد پیوند خورده است. با این همه، دو وضعیت بازان‌دیشی پیام معمولی بازار آزاد را ایجاب می‌کند. اول آنکه فروپاشی برنامه‌ریزی مرکزی به عنوان گزینه‌ی عملی حریف قدیمی اتریشی‌ها را از صحنه مشاجره خارج می‌کند. شخص دیگر نباید بحث کند که بازارهای تمرکززدایی شده بهتر از برنامه‌ریزی مرکزی‌اند؛ این موضوع در حال حاضر معلوم است. اما اکنون سؤال این است که کنش متقابل صحیح بین بازارها (مناسبات انسانی مبتنی بر مالکیت و قرارداد) و دولت (مناسبات انسانی مبتنی بر وضع مقررات کنش متقابل و تنفیذ آن با وسایل قهری) چیست؟ موضوع روز، دیگر سوسیالیسم نیست بلکه «مداخله‌طلبی» است، و همیشه روشن نیست چه امری شامل مداخله می‌شود.

دوم، اقتصاد زمان و ناآگاهی هنوز کران‌های کامل رژیم مالکیت و قرارداد را به اندازه کافی مورد بررسی قرار نداده تا بتواند بدون هیچ ابهامی قضاوت کند که کنش دولت همیشه بدتر از کنش اقتصادی خصوصی است. برای انجام این کار، مسائلی مانند ثبات سیستم‌های تمرکززدایی شده، تأثیرات دولت‌ها بر آن سیستم‌ها، خصوصیت‌های نسبی بازارها و دولت‌ها با توجه به تولید و انتشار یادگیری، و اثربخشی که نقشه‌ها با آن به کامیابی می‌رسند، باید به شکلی دیگر نوشته شوند. مسأله آثار جانبی و اقتصاد رفاه اتریشی راستین باید مورد بررسی قرار گیرد.^{۲۶} این موضوع بر آن دلالت ندارد که دیگر استدلال‌های مطلوبی برای ارزش بازارهای آزاد به منظور کامیابی نقشه‌های بشر وجود ندارد. در واقع، گمان می‌کنم بازنویسی استدلال‌های اتریشی در پرتو شناخت زمان و ناآگاهی استدلال‌ها در جهت بازارهای تمرکززدایی شده و نه دولت متمرکز در امور اقتصادی را تقویت خواهد کرد. اما برای بیان و ادغام مجدد این استدلال‌ها باید کار کرد.

نتیجه‌گیری

یادداشتی نهایی در مورد ماهیت برنامه تحقیقی اتریشی. من ادعا ندارم که تفسیر من از تاریخ و بحث جاری در محافل اتریشی به من اجازه می‌دهد تکلیف آینده اقتصاد اتریشی را معلوم کنم، یا حتی معنای توصیفی اقتصاد اتریشی را عرضه کنم. اگر خوانندگانی هستند که میل دارند ادعا کنند تفسیر من از نوشتارها واقعاً اتریشی نیست، یا اتریشی متعارف نیست، بگذار تا چنین باشد. من صرفاً ادعا می‌کنم که ایده‌های مهمی در سنت اتریشی وجود دارد - ایده‌هایی درباره فرایندها، ذهن‌گرایی، یادگیری، و زمان - که وقتی با استفاده از منابع ملموس به پی‌گیری طرح‌ها و نقشه‌های خود می‌پردازند، راه‌های جدید نظریه‌پردازی درباره افراد بشر را پیشنهاد می‌کنند. در بسیاری از موارد، ایده‌هایی که مهم می‌یابم منحصر به نوشته‌های اتریشی نیست، و حتی تمام پیشرفت‌های مهم در بسط این ایده‌ها نیز در نوشته‌های اتریشی یافت نمی‌شود.^{۲۷}

اتریشی‌ها در مقابل جریان غالب (اصلی) که گاهی خصمانه بوده است، در زنده نگاه داشتن مجموعه‌یی از ایده‌ها نقشی مهم ایفا کرده‌اند. اما به هر گونه پیشرفتی به جلو نیازی نیست و در واقع نباید موجب تداوم بیشتر اقتصاد منزوی «اتریشی» باشد. پیوندهای بین حقوق و اقتصاد، نظریه حقوق مالکیت، نظریه پساکینزی، نهادگرایان، و نظریه‌پردازان تکاملی که قبلاً به آن‌ها اشاره شد، اگر اشاریه‌یی به کشش‌های نیرومند با بخش‌هایی از جریان اصلی اقتصاد خرد و نظریه پولی نکنیم، تضمین می‌کنند که پیشرفت واقعی از جامعه‌یی به مراتب بدعت‌گذارتر نشأت خواهد گرفت. تمام این‌ها سودمند است. در واقع، مجادله‌ناپذیر به نظر می‌رسد که برداشت علمی بهبود خواهد یافت، اگر در لحظه‌یی از زمان در آینده بتوانیم صادقانه و هوشمندانه، همراه با میلتن فریدمن، بگوییم که چیزی به نام علم اقتصاد اتریشی وجود ندارد، فقط علم اقتصاد خوب و علم اقتصاد بد وجود دارد. اما این دفعه مقصود ما این خواهد بود که علم اقتصاد خوب نه تنها علم اقتصاد رجحان‌ها و محدودیت‌ها بلکه علم اقتصاد زمان و ناآگاهی هم هست.

یادداشت‌ها

1. economics of rationality
2. partial ignorance
3. total ignorance
4. rational ignorance

۵. اُدریسکول و ریتسو استدلال می‌کنند که فرایند تحلیل واقعی در سنت اتریشی باید مفهوم تعادل را داشته باشد، چون نظریه‌پردازی تعادل صرفاً «نوعی استدلال علی» است (۱۹۸۵، ص ۱۱۸). اما این تعریف تعادل آن قدر کلی است که درباره هر شیوه نظریه‌پردازی که از قواعد معیار منطق تبعیت کند، کاربرد دارد. مطمئناً، اگر قرار باشد به ریشه‌شناسی واژه وفادار باشیم، چیزی را «تعادل» نامیدن مستلزم آن است که آن چیز موازنه‌یی یا حالتی از سکون (آرامش) را توضیح دهد. اگرچه من با اُدریسکول و ریتسو موافقم که اتریشی‌ها هم سعی دارند استعاره‌یی بیابند که نوعی موازنه در دنیای اجتماعی را توضیح دهد، اما استفاده از اصطلاح «تعادل» با توجه به معانی ضمنی کنونی، فقط می‌تواند بحث را آشفته سازد.

6. prototype
7. alert entrepreneur
8. product differentiation
9. resale price maintenance

۱۰. اشاره است به بیان حضرت مسیح در انجیل، و به نظر می‌رسد کنایه از کار بیهوده کردن باشد. برای آگاهی بیشتر، نگاه کنید به انجیل لوقا، باب ۵، آیه ۳۷؛ انجیل مرقس، باب ۲، آیه ۲۲؛ و انجیل متی، باب ۹، آیه ۱۷ - و.

11. open-endedness
12. ongoingness

۱۳. به عنوان مثال، شما ممکن است برنامه‌ریزی کنید که خرید هفتگی خواربار خود را در سوپرمارکتی معین در زمانی مشخص با این اطمینان کامل انجام دهید که فروشگاه باز خواهد بود و مواد غذایی کافی برای فروش خواهد داشت تا نیازهای شما را رفع کند. اما دقیقاً نمی‌دانید این هفته چه موادی موجود است که بتوان انتخاب کرد یا دقیقاً از چه کیفیتی برخوردار خواهند بود، و آگاه نیستید از جزئیات کامل آنچه احتمالاً خرید خواهید کرد، زیرا آن نوع تصمیم‌ها به شرایط زمان و مکان بستگی خواهد داشت. حتی شما، به عنوان مشتری، قادر به پیش‌بینی ویژگی‌های منحصر به فرد معامله خود (که دقیقاً چه خواهید خرید) نخواهید بود، گو این‌که ویژگی‌های منحصر به فرد (که برای خرید خواهید رفت، که مغازه باز خواهد بود و مجموعه‌یی از کالاها را برای فروش خواهد داشت) به راحتی از جانب شما و ناظران خارج از گود پیش‌بینی می‌شود. به علاوه، کنش‌های منحصر به فرد و پیش‌بینی نشده شما بر مجموعه کالاهای معین اثر خواهد گذاشت که در آینده برای فروش موجود خواهد بود، اما بلافاصله بر ویژگی‌های باثبات معامله و کارایی خود مغازه تأثیر نخواهد گذاشت.

۱۴. در چارچوب مثال سوپرمارکت، تصمیم‌های مشخص در این باره که چه رشته‌یی از کالاها را باید خرید،

به پیروی دقیق از آدریسکول و ریتسو، باید «کارآفرینانه» خوانده شود. این اگرچه ممکن است نامتعارف باشد، اما فکر می‌کنم جایز باشد.

۱۵. از آن‌جا که همه نهادها حاصل کنش انسان‌اند، اعم از آن‌که عمدی یا غیرعمدی باشند، تجسم نظریه‌بی درباره کنش انسانی که نهادها را ناشی از برون‌زایی توضیح دهد، دشوار است. حتی وقوع آتش‌سوزی‌ها، سیل‌ها، زمین‌لرزه‌ها، و هجوم ملخ مستلزم آن است که افراد بشر به شیوه‌های جدید که از قبل قابل پیش‌بینی نیستند، خود را با شرایط جدید تطبیق دهند. نظریه کنش انسانی باید بتواند توضیحی برای چنین تطبیق‌هایی داشته باشد.

۱۶. به‌خاطر داریم که کرزنر خطای کارآفرینانه (entrepreneurial error) را به‌عنوان ناتوانی در درک چارچوب مناسب وسایل - اهداف تعریف می‌کند. تعریفی مولدتر درباره عمل «شم‌ها»ی نادرست، به‌طوری‌که نقشه‌های کارآفرینانه نتوانند تحقق یابند. ویژگی ملازم این نوع ناتوانی این است که چون تصور، اجرا و پی‌آمدهای تلاش کارآفرینانه رویدادهایی همزمان نیستند، اشتباه‌های کارآفرینانه ممکن است در ابتدا اطلاعات نادرست به‌دیگران منتقل کنند که آنان هم در پی آن به‌طریق نامناسب عمل می‌کنند. اما به‌جای آن‌که ائتلاف تلقی‌اش کنیم، موضوع می‌تواند این‌گونه در نظر گرفته شود که یادگیری برای آن‌که مؤثر باشد، به‌بیش از یک مشاهده نیاز دارد. قبل از آن‌که این پیام وضوح یابد، که خود طرحی ناقص است، ممکن است مردم نیاز به‌مثال شکست‌های مکرر در یک تلاش داشته باشند.

۱۷. یکی از نقاط قوت تازه‌ترین تلاش کرزنر برای پرداختن به خطای کارآفرینانه و عدم قطعیت (۱۹۹۲) این است که او این نکته را به‌نحوی بسیار مؤثر مورد بحث قرار می‌دهد. موضوع در خور توجه درباره کارآفرینان این است که آنان در چارچوب زمینه واقعیت‌های «زیربنایی» جاری که پنداشت هماهنگی کامل در آن مناسبی ندارد، عمل می‌کنند.

۱۸. این دقیقاً سؤالی است که تامس سوول در کتاب مهم اما ناچیز انگاشته شده‌اش، شناخت و تصمیم‌ها (۱۹۸۰) به آن رسید. آنچه اهمیت دارد این است که زیست محیط‌های نهادین که مردم در آن عمل می‌کنند، چگونه تولید، تصحیح، و استفاده از شناخت را امکان‌پذیر می‌سازند تا اهداف فردی حاصل شود.

19. human interaction

20. evolutionary biology

21. biological evolution

22. genetic crossovers

23. mutations

۲۴. لاختمان معتقد بود این امر واقع که انسان‌ها عوامل آگاه برنامه‌ریزی هستند، ویژگی آن‌قدر منحصر به‌فرد طبیعت‌شان بود که مطالعه کنش انسانی مستلزم روش‌شناسی «خودزا» («sui generis») بود (۱۹۷۷، ص ۸۸)، و او استعاره‌های زیست‌شناختی را به‌عنوان مدل به‌وضوح مردود شمرد (۱۹۷۱، ص ۴۲).

۲۵. برای بررسی در مورد حلقه‌های ارتباطی بین نظریه تکامل و نظریه‌های ذهن بشر و یادگیری که از رویکرد اندکی‌هایی برخوردار باشد، نگاه کنید به بارتلی و رادنیسکی (۱۹۸۷).

۲۶. این کار هم‌اکنون شروع شده است. نگاه کنید به کتاب جدید روی گردانو، کارایی و آثار جانبی در جهان

نامحدود: بدیل اتریشی مدرن (۱۹۹۲)، که او در آن استدلال می‌کند ناکارایی نوعی اقتصادی در بازارها از بین نرفته‌است، اما می‌توان پنداشت کارایی مبادله‌یی را به عنوان مشخصه زیست محیط نهادین تعریف کرد که در آن مبادله اقتصادی صورت می‌گیرد.

۲۷. در واقع، همپوشی با زمینه بروز یابنده اقتصاد سیاسی مبتنی بر قانون با ریشه‌هایش در نوشته‌های انتخاب عمومی موردی مرتبط با موضوع است. در آنجا توجه به تشخیص بین انتخاب قواعد و کنش درون قواعد موارد مشابه نیرومندی با هایک دارد، گو این‌که بوکنن در رد رهیافت تکاملی درخصوص درک تدوین قواعد مناسب قاطعانه بحث کرده است. برای بررسی بعضی از عبارات کلاسیک چشم‌انداز مبتنی بر قانون بوکنن، نگاه کنید به بوکنن (۱۹۷۷). برای بررسی رهیافتی به انتخاب قواعد که بیشتر متأثر از چشم‌انداز تکاملی است، نگاه کنید به وانبرگ (۱۹۹۳).

کتاب نامه

- Alchian, A. A. 1950. "Uncertainty, evolution and economic theory." *Journal of Political Economy* 58(3):211-221.
- Alter, Max. 1990. *Carl Menger and the origins of Austrian economics*. Boulder, Colo.: Westfield Press.
- Armentano, Dominick. 1982. *Antitrust and monopoly: anatomy of a policy failure*. New York: Wiley and Sons.
- Arrow, Kenneth. 1963. *Social choice and individual values*. New Haven: Yale University Press.
- Barone, Enrico. [1908] 1935. "The ministry of production in the collectivist state." In F. A. Hayek, ed. *Collectivist economic planning*, 245-290. London: George Routledge and Son.
- Bartley, W. W., and Gerard Radnitzky, eds. 1987. *Evolutionary Epistemology*. LaSalle, Ill.: Open Court.
- Baumol, William, J. H. Panzar, and R. D. Willig. 1982. *Contestable markets and the theory of industry structure*. New York: Harcourt, Brace, Jovanovich.
- Bergson, Abram. 1948. "Socialist economics." In Howard S. Ellis, ed., *A survey of contemporary economics*, 1:412-448. Homewood, Ill.: Richard D. Irwin.
- Boettke, Peter. 1989. "Evolution and economics: Austrians as institutionalists." *Researches in the history of economic thought and methodology* 6:73-90.
- 1990a. *The political economy of Soviet socialism: The formative years, 1918-1928*. Dordrecht: Kluwer Academic.
- 1990b. "The theory of spontaneous order and cultural evolution in the social theory of F. A. Hayek." *Cultural dynamics*. III, 1.
- Boettke, Peter, Steven Horwitz, and David Prychitko. 1986. "Beyond equilibrium economics." *Market process* 4(2): 6-9, 20.
- Bohm-Bawerk, Eugen von. [1888] 1959. *The positive theory of capital*. Translated by George Huncke. South Holland, Ill.: Libertarian Press.
- [1896] 1949. *Karl Marx and the close of his system*. New York: Augustus M. Kelley.
- Bostaph, Samuel. 1978. "The methodological debate between Carl Menger and the German historicists." *Atlantic economic journal* 6(3):3-16.
- Buchanan, James M. 1958. *Public principles of public debt*. Homewood, Ill.: Richard D. Irwin.
1969. *Cost and choice: an inquiry into economic theory*. Chicago: University of Chicago Press.
1975. *Limits of liberty: between anarchy and leviathan*. Chicago: University of Chicago Press.

1977. *Freedom in constitutional contract*. College Station: Texas A&M University Press.
1979. *What should economists do?*. Indianapolis: Liberty Press.
- Buchanan, James M., and G. F. Thirlby, eds. 1973. *LSE essays on cost*. London: Weidenfeld and Nicolson.
- Buchanan, James M., and Gordon Tullock. 1962. *The calculus of consent*. Ann Arbor: University of Michigan Press.
- Buchanan, James M., and Richard Wagner. 1979. *Democracy in deficit: the political legacy of Lord Keynes*. New York: Academic Press.
- Bukharin, Nikolai. [1919] 1970. *The economic theory of the leisure class*. New York: Augustus M. Kelley.
- Burmeister, Edwin. 1974. "Neo-austrian and alternative approaches to capital theory." *Journal of economic literature* 12(2):413-456.
- Caldwell, Bruce J. 1988. "Hayek's transformation." *History of political economy* 20(4):513-542.
- ed. 1990 *Carl Menger and his legacy in economics*. Annual supplement to volume 22, *History of political economy*. Durham, N.C.: Duke University Press.
- Cordato, Roy E. 1992. *Welfare economics and externalities in an open ended universe: a modern Austrian perspective*. The Netherlands: Kluwer Academic.
- Cornuelle, Richard. 1992. "The power and poverty of libertarian thought." *Critical Review* 6(1):1-10.
- Cowen, Tyler, and Richard Fink. 1985. "Inconsistent equilibrium constructs: the evenly rotating economy of Mises and Rothbard." *American economic review* 75(4):866-869.
- Craver, Earlene. 1986. "The emigration of the Austrian economists." *History of political economy* 18(1):1-32.
- Dickinson, H. D. 1933. "Price formation in a Socialist community." *Economic journal* 43:237-250.
- Dolan, Edwin G. ed. 1976. *The foundations of modern Austrian economics*. Kansas City: Sheed and Ward.
- Dugger, William M. 1989. "Austrians vs. institutionalists: who are the real dissenters?" *Researches in the history of economic thought and methodology* 6:115-124.
- Ebeling, Richard. 1986. "Toward a hermeneutical economics: expectations, prices and the role of interpretation in a theory of the market process." In Israel Kirzner, ed., *Subjectivism, intelligibility and economic understanding*, 39-55. New York: New York University Press.
- Ferguson, Adam. [1767] 1980. *An essay on the history of civil society*. New Brunswick and London: Transaction Books.
- Fink, Richard, ed. 1982. *Supply-side economics: a critical appraisal*. Frederick, Md.: University Publications of America.
- Friedman, Milton. 1966. "Methodology of positive economics." In *Essays in positive economics*. Chicago: University of Chicago Press.
- Friedman, Milton, and Anna Swartz. 1963. *A monetary history of the United States: 1857-1960*. Princeton, N.J.: Princeton University Press.

- Galbraith, John Kenneth. 1949. "In defense of laissez-faire: review of Ludwig von Mises, *Human Action*." *New York Times*, October 30, sec. vii: 45.
- Garrison, Roger. 1982. "Austrian economics as the middle ground: comment on Loasby." In Israel Kirzner, *Method, process and Austrian economics*, 131-138. Lexington, Mass.: D. C. Heath.
- 1984a. "Time and money: the universals of macroeconomic theorizing." *Journal of macroeconomics* 6(2):197-213.
- 1984b. "Deficits and inflation: a comment." *Economic inquiry* 25(4):593-596.
1985. "Intertemporal coordination and the invisible hand: an Austrian perspective on the Keynesian vision." *History of political economy* 17(2):309-321.
- Garrison, Roger, and Don Bellante. 1988. "Phillips curves and Hayekian triangles: two perspectives on monetary dynamics." *History of political economy* 20:207-234.
- Greaves, Percy. 1963. "Review of *America's great depression* by Murray Rothbard." *The Freeman* (November 1963):60-64.
- Grinder, Walter. 1977. "In pursuit of the subjectivist paradigm." Introduction to Ludwig Lachmann. *Capital, expectations and the market process* 3-24. Kansas City: Sheed, Andrews, and McMeel.
- Haberler, Gottfried. 1937. *Prosperity and depression*. London: George Allen and Unwin.
- Hahn, Frank. 1982. "Reflections on the invisible hand." *Lloyd's bank review* 144(April):1-21.
- Harris, Seymour E. 1949. "Capitalist manifesto: review of Ludwig von Mises, *Human Action*." *Saturday review of literature* (September 24): 31:32.
- Hayek, Friedrich. 1931. *Prices and production*. London: George Routledge and Sons.
- [1933] 1966. *Monetary theory and the trade cycle*. New York: Augustus M. Kelley.
1935. *Collectivist economic planning*. London: George Routledge and Sons.
- [1939] 1975. *Profits, interest and investment*. Clifton, N.J.:Augustus M. Kelley.
1941. *The pure theory of capital*. Chicago: University of Chicago Press.
1944. *The road to serfdom*. Chicago: University of Chicago Press.
1948. *Individualism and economic order*. Chicago: University of Chicago Press.
1952. *The sensory order*. London: Routledge and Kegan Paul.
1955. *The counter-revolution of science*. Glencoe, Ill.: Free Press.
1960. *The constitution of liberty*. Chicago: University of Chicago Press.
1964. "Hayek on Menger." In Henry Spiegel, ed., *The development of economic thought*, 342-368. New York: John Wiley and Sons.
1967. *Studies in philosophy, politics and economics*. Chicago: University of Chicago Press.
1973. *Law, legislation and liberty: rules and order*. Vol. 1. Chicago: University of Chicago Press.
1976. *Law, legislation and liberty: the mirage of social justice*. Vol. 2. Chicago: University of Chicago Press.
- 1978a. *New studies in philosophy, economics and the history of ideas*. Chicago: University of Chicago Press.

- 1978b. *The denationalization of money – the argument refined: an analysis of the theory and practice of concurrent currencies*. 2d ed. London: Institute of Economics Affairs.
1979. *Law, legislation and liberty: the political order of a free society*. Vol. 3. Chicago: University of Chicago Press.
1988. *The fatal conceit: the errors of socialism*. Chicago: University of Chicago Press.
1992. *The fortunes of liberalism*. Vol. 4. of *The collected works of F. A. Hayek*. Edited by Stephen Kresge. Chicago: University of Chicago Press.
- Hazlitt, Henry. [1946] 1979. *Economics in one lesson*. New York: Crown.
1959. *The failure of the new economics*. Princeton: D. Van Nostrand.
- Heiner, Ron. 1983. "The origin of predictable behavior." *American economic review* 73:560–595.
- Hennings, Klaus. 1987. "Eugen von Bohm-Bawerk." In J. Eatwell, M. Milgate, and P. Newman, eds., *The new Palgrave: a dictionary of economics*, 254–259. London: Macmillan.
- Hicks, J. R. 1967. *Critical essays in monetary theory*. Oxford, Clarendon Press.
1973. *Capital and time: a neo-Austrian theory*. Oxford: Clarendon Press.
- Hicks, J. R., and W. Weber, eds. 1973. *Carl Menger and the Austrian school of economics*. Oxford: Clarendon Press.
- High, Jack. 1982. "Alertness and judgment: comment on Kirzner." In Israel Kirzner, ed., *Method, process and Austrian economics: essays in honor of Ludwig von Mises*. Lexington, Mass.: D. C. Heath.
1987. "A note on the cost controversy." *Market process* 5(1):8–10, 26–27.
1990. *Maximizing, action and market adjustment: an inquiry into the theory of economic disequilibrium*. Munich: Philosophia Verlag.
- High, Jack, and Howard Bloch. 1989. "On the history of ordinal utility theory: 1900–1932." *History of political economy* 21 (2):351–365.
- High, Jack, and Clayton Coppin. 1988. "Wiley, whiskey and strategic behavior: an analysis of the passage of the Pure Food Act." *Business History Review* 62:286–309.
1991. *Regulation: economic theory and history*. Ann Arbor: University of Michigan Press.
- Hirshleifer, Jack. 1982. "Evolutionary models in economics and law." *Research in law and economics* 4:1–60.
- Hoppe, Hans-Hermann. 1989. "In defense of extreme rationalism: thoughts on Donald McCloskey's *The rhetoric of economics*." *Review of Austrian economics* 3:179–214.
- Horwitz, Steven. 1992. *Monetary evolution, free banking and economic order*. Boulder, San Francisco, Oxford: Westfield Press.
- Hurwicz, Leonid. 1973. "The design of mechanisms for resource allocation." *American economic review* 63:1–30.
- Hutchison, T. W. 1966. *A review of economic doctrines: 1870–1929*. Oxford: Clarendon Press.
- Jaffe, William. 1975. "Menger, Jevons and Walras dehomogenized." *Economic inquiry* 14(4):511–524.

- Johnson, Gregory R. 1990. "Hermeneutics: a protreptic." *Critical review* 4(1-2):173-211.
- Keynes, John Maynard. [1936] 1964. *The general theory of employment, interest and money*. New York: Harcourt, Brace and World.
- Kirzner, Israel M. [1960] 1976. *The economic point of view*. Kansas City: Sheed and Ward.
1963. *Market theory and the price system*. Princeton: D. Van Nostrand.
1966. *An Essay on capital*. New York: Augustus M. Kelley.
1973. *Competition and entrepreneurship*. Chicago: University of Chicago Press.
1976. "Ludwig von Mises and the theory of capital and interest." In Laurence S. Moss, ed., *The economics of Ludwig von Mises: toward a critical reappraisal*. Kansas City: Sheed and Ward.
1978. "The entrepreneurial role in Menger's system." *Atlantic economic journal* 6(3):31-45.
1979. *Perception, opportunity and profit*. Chicago: University of Chicago Press.
- ed. 1982. *Method, process, and Austrian economics: essays in honor of Ludwig von Mises*. Lexington, Mass.: D. C. Heath.
1984. "Prices, the communication of knowledge and the discovery process." In K. Leube and A. Zlabinger, eds., *The political economy of freedom: essays in honor of F. A. Hayek*, 193-206. Munchen and Wien: Philosophia Verlag.
- 1985a. *Discovery and the capitalist process*. Chicago: University of Chicago Press.
- 1985b. "The economics of time and ignorance: review essay." *Market process* 3(2):1-4, 17-18.
- ed. 1986. *Subjectivism, intelligibility and economic understanding: essays in honor of Ludwig M. Lachmann on his eightieth birthday*. New York: New York University Press.
1988. "The economic calculation debate: lessons for Austrians." *Review of Austrian economics* 2:1-18.
1992. "Market process theory: in defence of the Austrian middle ground." In *The meaning of the market process: essays in the development of modern Austrian economics*. London and New York: Routledge.
- Klamer, Arjo, and David Colander. 1990. *The making of an economist*. Boulder, Colo.: Westview Press.
- Knight, Frank. 1950. "'Introduction' to Carl Menger." *Principles of economics*. Glencoe, Ill.: Free Press.
- Kuhn, T. S. 1970. *The structure of scientific revolution*. Chicago: University of Chicago Press.
- Lachmann, Ludwig. 1971. *The legacy of Max Weber*. Berkeley: Glendessary Press.
- 1976a. "From Mises to Shackle: an essay." *Journal of economic literature* 14:54-62.
- 1976b. "On the central concept of Austrian economics: the market process." In E. Dolan, ed., *The foundations of modern Austrian economics*, 126-132. Kansas City: Sheed and Ward.
- 1976c. "On Austrian capital theory." In E. Dolan, ed., *The foundations of modern Austrian economics*, 145-151. Kansas City: Sheed and Ward.

1977. *Capital, expectations and the market process*. Edited with an introduction by Walter Grinder. Kansas City: Sheed, Andrews, and McMeel.
- [1956] 1978a. *Capital and its structure*. Kansas City: Sheed, Andrews, and McMeel.
- 1978b. "An Austrian stocktaking: unsettled questions and tentative answers." In L. Spadaro, ed., *New directions in Austrian economics*, 1-18. Kansas City: Sheed, Andrews, and McMeel.
- 1978c. "Carl Menger and the incomplete revolution of subjectivism." *Atlantic economic journal* 6(3):57-59.
1985. "Review essay of *The economics of time and ignorance* by Gerald O'Driscoll and Mario Rizzo." *Market process* 3(2):1-4, 17-18.
1986. *The market as an economic process*. Oxford: Basil Blackwell.
- Lakatos, Imre. 1970. "Falsification and methodology of scientific research programmes." In I. Lakatos and A. Musgrave, eds., *Criticism and the growth of knowledge*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Lange, Oscar. 1962. *Problems of political economy of socialism*. New Delhi: People's.
- Lange, Oscar, and Fred M. Taylor. 1938. *On the economic theory of socialism*. New York: McGraw-Hill.
- Langlois, Richard N. 1983. "The market process: an evolutionary view." *Market Process* 1:2.
- 1986a. "Coherence and flexibility: social institutions in a world of radical uncertainty." In Israel Kirzner, *Subjectivism, intelligibility and economic understanding*, 171-191. New York: New York University Press.
- ed. 1986b. *Economics as a process: essays in the new institutional economics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Lavoie, Don. 1978. "Austrian economics seminar, part I: 1975-76." *Austrian economics newsletter* 1(2):2, 4, 6, 8, 12.
1983. "Some strengths in Marx's disequilibrium theory of money." *Cambridge journal of economics* 7(1):55-68.
- 1985a. *Rivalry and central planning: the socialist calculation debate reconsidered*. Cambridge: Cambridge University Press.
- 1985b. *National economic planning: what is left?* Cambridge, Mass.: Ballinger.
- 1986a. "Marx, the quantity theory and the theory of money." *History of political economy* 18(1):155-170.
- 1986b. "Euclideanism versus hermeneutics: a reinterpretation of Misesian apriorism." In Israel Kirzner, ed., *Subjectivism, intelligibility and economic understanding*, 192-210. New York: New York University Press.
1987. "The accounting of interpretation and the interpretation of accounting." *Accounting organizations and society* 12(6):579-604.
- 1990a. "Understanding differently: hermeneutics and the spontaneous order of communicative processes." *History of political economy*. Annual supplement to volume 22:359-378.
- 1990b. "Introduction." In Don Lavoie, ed., *Economics and hermeneutics*, 1-15. London and New York: Routledge.

- Leijonhufvud, Axel. 1968. *On Keynesian economics and the economics of Keynes*. New York: Oxford University Press.
1981. "Effective demand failures." In *Information and coordination*, 103–129. Oxford: Oxford University Press.
1986. "Capitalism and the factory system," in Richard N. Langlois, ed., *Economics as a process: essays in the new institutional economics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Lerner, Abba. 1937. "Statics and dynamics in socialist economics." *Economic journal* 47:251–270.
- Littlechild, Stephen. 1979a. "An Entrepreneurial theory of games." *Metroeconomica* 31:145–165.
- 1979b. *The fallacy of the mixed economy: an Austrian critique of conventional economics and government policy*. San Francisco: Cato Institute.
- Littlechild, Stephen, and G. Owen. 1980. "An Austrian model of the entrepreneurial market process." *Economic journal* 91: 348–363.
- Loasby, Brian. 1976. *Choice, complexity and ignorance*. Cambridge: Cambridge University Press.
1982. "Economics of dispersed and incomplete information." In Israel Kirzner, ed., *Method, process and Austrian economics: essays in honor of Ludwig von Mises*. Lexington, Mass.: D. C. Heath.
- Machlup, Fritz. 1962. *The production and distribution of knowledge in the United States*. Princeton, N.J.: Princeton University Press.
1980. "An interview with Prof. Fritz Machlup." *Austrian economics newsletter* 3(1):1, 9–12.
- McCloskey, Donald. 1985. *The rhetoric of economics*. Madison: University of Wisconsin Press.
- Menger, Carl. [1871] 1981. *Principles of economics*. Translated by James Dingwall and Bert F. Hoselitz. New York: New York University Press.
- [1883] 1985. *Investigations into the method of the social sciences with special reference to economics*. Translated by Francis J. Nock. Edited by Lawrence White. New York: New York University Press.
- Mirowski, Philip. 1989. *More heat than light: economics as social physics: physics as nature's economics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Mises, Ludwig. [1912] 1980. *The theory of money and credit*. Translated by H. E. Bateson. Indianapolis: Liberty Classics.
- [1920] 1935. "Economic calculation in the socialist commonwealth." In F. A. Hayek, ed., *Collectivist economic planning*, 87–103. London: George Routledge and Sons.
- [1922] 1981. *Socialism*. Indianapolis: Liberty Classics.
- [1927] 1985. *Liberalism in the classical tradition*. Irvington-on-Hudson, New York: Foundation for Economic Education.
- [1944] 1962. *Bureaucracy*. New Haven, Conn.: Yale University Press.
- [1949] 1963. *Human action: a treatise on economics*. New Haven, Conn.: Yale University Press.

- [1953] 1977. "Comments about the mathematical treatment of economic problems." *Journal of libertarian studies* 1 (2):97-100.
- [1962] 1978. *The ultimate foundations of economic science: an essay on method*. Kansas City: Sheed, Andrews, and McMeel.
1963. *Theory and history: an interpretation of social and economic evolution*. New Rochelle, N.Y.: Arlington House.
- [1969] 1984. *The historical setting of the Austrian School of economics*. Auburn: Ludwig von Mises Institute.
1978. *Notes and recollections*. Translated by Hans F. Sennholz. South Holland, Ill.: Libertarian Press.
1979. *Economics policy: thoughts for today and tomorrow*. South Bend, Ind.: Regnery/Gateway.
1981. *Epistemological problems of economics*. Translated by George Riesman. New York and London: New York University Press.
1990. *Money, method and the market process*. Edited by Richard Ebeling. Dordrecht: Kluwer Academic.
- Mises, Margit von. 1984. *My years with Ludwig von Mises*. Cedar Falls, Iowa: Center for Futures Education.
- Morgenstern, Oskar, and J. von Neumann. 1944. *The theory of games and economic behavior*. Princeton, N.J.: Princeton University Press.
- Moss, Laurence S., ed. 1976 *The economics of Ludwig von Mises: toward a critical reappraisal*. Kansas City: Sheed and Ward.
1978. "Carl Menger's theory of exchange." *Atlantic economic journal* 6:17-29.
- Moss, Laurence S., and Karen I. Vaughn. 1986. "Hayek's Ricardo effect: a second look." *History of political economy* 18(4):545-565.
- Mueller, Dennis. 1989. *Public choice: II*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Murrell, Peter. 1983. "Did the theory of market socialism answer the challenge of Ludwig von Mises? A reinterpretation of the socialist controversy." *History of political economy* 15(1):92-105.
- Nelson, Richard R., and Sidney G. Winter. 1982. *An evolutionary theory of economic change*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- O'Driscoll, Gerald P. 1977. *Economics as a coordination problem: the contributions of Friedrich Hayek*. Kansas City: Sheed, Andrews, and McMeel.
- 1980a. "Frank Fetter and 'Austrian' business cycle theory." *History of political economy* 12(4):542-557.
- 1980b. "Justice, efficiency, and the economic analysis of law: comment on Fried." *Journal of legal studies* 9(2):355-366.
1986. "Money: Menger's evolutionary theory." *History of political economy* 18(4):601-616.
- O'Driscoll, Gerald P., and Mario J. Rizzo. 1985. *The economics of time and ignorance*. Oxford: Basil Blackwell.
- Palmer, Tom. 1987. "Gadamer's hermeneutics and social theory." *Critical review* 1(3):91-108.

- Pierson, N. G. [1902] 1935. "The problem of value in the socialist community." In F. A. Hayek, ed., *Collectivist economic planning*. London: George Routledge and Sons.
- Pigou, A. C. 1920. *The economics of welfare*. London: Macmillan.
- Polanyi, Michael. 1958. *Personal knowledge: towards a post-critical philosophy*. Chicago: University of Chicago Press.
- Prychitko, David. 1991. *Marxism and workers' self-management: the essential tension*. New York: Greenwood Press.
- Reder, M. 1982. "Chicago economics: permanence and change." *Journal of economic literature* 20:1-38.
- Rima, Ingrid. 1986. *Development of economic analysis*. Homewood, Ill.: Irwin.
- Rizzo, Mario. 1978. "Praxeology and econometrics: A critique of positivist economics." In Louis M. Spadaro, ed., *New directions in Austrian economics*. Kansas City: Sheed, Andrews, and McMeel.
- ed. 1979. *Time, uncertainty and disequilibrium: exploration of Austrian themes*. Lexington, Mass.: Lexington Books.
- 1980a. "Can there be a principle of explanation in common law decisions - comment on Priest." *Journal of legal studies* 9(2):423-427.
- 1980b. "The Mirage of Efficiency." *Hofstra law review* 8:641-658.
- 1980c. "Law amid flux - the economics of negligence and strict liability." *Journal of legal studies* 9(2):291-318.
1981. "The imputation theory of proximate cause: an economic framework." *Georgia law review* 15:1007-1038.
1982. "A theory of economic loss in the law of torts." *Journal of legal studies* 11(2):281-310.
1987. "Fundamentals of causation." *Chicago-Kent law review* 63(3):397-406.
- Rizzo, Mario, and F. S. Arnold. 1980. "Causal apportionment in the law of torts - an economic theory." *Columbia law review* 80(7):1399-1429.
- Robbins, Lionel. [1932] 1962. *An essay on the nature and significance of economic science*. London: Macmillan.
- Robinson, Joan. 1933. *The economics of imperfect competition*. London: Macmillan.
- Roll, Eric. 1974. *A history of economic thought*. Homewood, Ill.: Irwin.
- Rothbard, Murray N. 1956. "Toward a reconstruction of utility theory." In Mary Sennholz, ed. *On freedom and free enterprise: essays in honor of Ludwig von Mises*, 224-262. Princeton, N.J.: D. Van Nostrand Company.
1957. "In defense of extreme a priorism." *Southern economic journal* (January):214-220.
- 1962a. *The panic of 1819*. Princeton, N.J.: D. Van Nostrand.
- 1962b. *Man, economy and state*. 2 vols. Princeton, N.J.: D. Van Nostrand.
1963. *America's great depression*. Princeton, N.J.: D. Van Nostrand Company.
1970. *Power and market: government and the economy*. Menlo Park, Calif.: Institute for Humane Studies.
1973. "Praxeology as the method of economics." In M. Natanson, ed., *Phenomenology and the social sciences*. Evanston, Ill.: Northwestern University Press.

1982. "Professor Hebert on entrepreneurship." *Journal of libertarian studies*.
1989. "The hermeneutical invasion of philosophy and economics." *The review of Austrian economics* 3:45-60.
- Samuels, Warren J. 1989. "Austrian and institutional economics: some common elements." *Researches in the history of economic thought and methodology* 6:53-72.
- Schmoller, Gustav. [1883] 1968. "Die Schriften von K. Menger und W. Dilthey, pur methodologie der staats- und Sozial-Wissenschaften" (K. Menger's and W. Dilthey's writings on the methodology of the political and social sciences). Bibliography & Reference Series 169. New York: Burt Franklin.
- Schuller, George. 1950 "Review of *Human Action*." *American economic review* 40:418-422.
- Schumpeter, Joseph A. [1934] 1961: *The theory of economic development*. New York/Oxford: Oxford University Press.
- [1939] 1964. *Business cycles: a theoretical, historical and statistical analysis of the capitalist process*. New York: McGraw-Hill.
- [1942] 1962. *Capitalism, socialism and democracy*. New York: Harper Torchbooks.
1954. *History of economic analysis*. New York: Oxford University Press.
- Selgin, George. 1988. *The Theory of Free Banking*. Totowa, N.J.: Rowman and Littlefield and the Cato Institute.
- Sennholz, Mary, ed. 1956. *On freedom and free enterprise: essays in honor of Ludwig von Mises*. Princeton, N.J.: D. Van Nostrand Co. Inc.
- Shackle, G. L. S. [1958] 1967. *Time in economics*. Amsterdam: North Holland.
- [1961] 1969. *Decision, order and time in human affairs*. Cambridge: Cambridge University Press.
1972. *Epistemics and economics: a critique of economic doctrines*. Cambridge: Cambridge University Press.
1979. "Imagination, formalism and choice." In Mario Rizzo, ed. *Time, uncertainty and disequilibrium*, 19-31. Lexington, Mass.: Lexington Books.
- Shearmur, Jeremy. 1990. "From Hayek to Menger: biology, subjectivism and welfare." *History of political economy*. Annual supplement to vol. 22: 189-214.
- Smith, Adam. [1759] 1982. *The theory of moral sentiments*. Indianapolis: Liberty Classics.
- [1776] 1981. *An inquiry into the nature and causes of the wealth of nations*. Indianapolis: Liberty Classics.
- Smith, Barry. 1990. "On the Austrianness of Austrian economics." *Critical review* 4(1-2):212-238.
- Smolensky, Eugene. 1964. "Review of *America's great depression* by Murray Rothbard." *Business history review* 38:278-280.
- Sowell, Thomas. 1980. *Knowledge and decisions*. New York: Basic Books.
- Spadaro, Louis M., ed. 1978. *New directions in Austrian economics*. Kansas City: Sheed, Andrews, and McMeel.
- Speigel, Henry, ed. 1964. *The development of economic thought*. New York: John Wiley and Sons.
- Sraffa, Piero. 1926. "The law of returns under competitive conditions." *Economic journal* 36:535-550.

- Streissler, Erich, 1972. "To what extent was the Austrian school marginalist?" *History of Political Economy* 4(2):426-441.
1987. "Friedrich von Wieser." In *The new Palgrave: a dictionary of economics*. London: Macmillan.
1990. "Carl Menger on economic policy: the lectures to Crown Prince Rudolf." *History of political economy*. Annual supplement to vol. 22:107-132.
- Stigler, George. 1941. "Carl Menger." In *Production and distribution theories*, 134-157. New York: Macmillan.
- Stigler, George, and Gary Becker. 1977. "De Gustibus non est disputandum." *American Economic Review* 67:76-90.
- Vanberg, Viktor. 1986. "Spontaneous Market Order and Social Rules: A Critical Examination of F. A. Hayek's theory of Cultural Evolution." *Economics and Philosophy* 2(1):75-100.
1993. "Rational choice, rule-following and institutions: An evolutionary perspective." In B. Gustafsson, C. Knudsen, and U. Maki, eds., *Rationality, Institutions and Economic Methodology*. London: Routledge.
- Vaughn, Karen I. 1978. "The reinterpretation of Carl Menger: some notes on recent scholarship." *Atlantic economic journal* 6(3):62-64.
- 1980a. "Economic calculation under socialism: the Austrian contribution." *Economic inquiry* 18:535-554.
- 1980b. "Does it matter that costs are subjective?" *Southern economic journal* 46(3):702-715.
- 1987a. "Carl Menger." In John Eatwell, Murray Milgate, and Peter Newman, eds., *The new Palgrave: a dictionary of economics*, 438-444. London: Macmillan.
- 1987b. "The invisible hand." In John Eatwell, Murray Milgate, and Peter Newman, eds., *The new Palgrave: a dictionary of economics*, 997-999. London: Macmillan.
1990. "The Mengerian roots of the Austrian revival." *History of political economy*. Annual supplement to volume 22:379-407.
1992. "The problem of order in Austrian economics: Kirzner vs. Lachmann." *Review of political economy* 4:251-274.
- Veblen, Thorstein. 1919. *The place of science in modern civilization and other essays*. New York: Huebsch Press.
- Wagner, R. E. 1977a. *Inheritance and the State: Tax Principles for a Free and Prosperous Commonwealth*. Washington, D.C.: American Enterprise Institute.
- 1977b. "Economic manipulation for political profit: macroeconomic consequences and constitutional implications." *Kyklos* 30:395-410.
1978. "Carl Menger's contribution to economics: introduction and final remarks." *Atlantic economic journal* 6(3):1-2, 65-69.
1979. "Comment: politics, monetary control, and economic performance." In Mario J. Rizzo, ed., *Time, uncertainty and disequilibrium*, 177-186. Lexington, Mass.: Lexington Books.
- White, Lawrence. [1976] 1990. "Entrepreneurship, imagination and the question of equilibration." In Stephen Littlechild, ed., *Austrian economics*. Vol. 3. Hants, England: Edward Elgar.

- 1984a. "Competitive payments systems and the unit of account." *American economic review* 74:699-712.
- 1984b. *Free banking in Britain: theory, experience and debate, 1800-1845*. Cambridge: Cambridge University Press.
1987. "Accounting for non-interest-bearing currency: a critique of the legal restrictions theory of money," *Journal of Money Credit and Banking* 19(4).
1989. *Competition and currency: essays on free banking and money*. New York: New York University Press.
- White, Lawrence, and George Selgin. 1987. "The evolution of a free banking system." *Economic inquiry* 25(3):439-457.
- Weiser, Friedrich von. [1893] 1971. *Natural value*. New York: Augustus M. Kelley.
- [1927] 1967. *Social economics*. New York: Augustus M. Kelley.
- Will, Robert. 1962. "Review of *Man, economy and state* by Murray Rothbard." *Library journal*. 87:2541.
- Wiseman, Jack. 1985. "Economics, subjectivism and public choice." *Market process* 3(2):14-15.
- Witt, Ulrich. 1991. "Evolutionary theory - the direction Austrian economics should take?. In B. Caldwell and S. Boehm, eds., *Austrian economics: tensions and new developments*. Dordrecht/Boston: Kluwer Academic.
- Wright, David McCord. 1950. "Review of *Human action*," *The annals of the American academy of political and social science* 268:229-30.
- Yeager, Leland. 1987a. "Why subjectivism?" *Review of Austrian economics* 1:5-31.
- 1987b. "The cost controversy." *Market process* 5(2):25, 27.

واژه‌نامه

age of contract	عصر قرارداد
ahistorical aridity	بی‌حاصلی ناتاریخی
alert entrepreneur	کارآفرین هشیار، کارآفرین زیرک
alternative economic order	نظم اقتصادی بدیل
alternative institutional arrangement	آرایش‌های نهادین بدیل
anteriority and consequence	تقدم و نتیجه، تقدم و تعاقب
apodictic certainty	قطعیت یقینی
a priori certainty	قطعیت پیشینی، قطعیت ماقبل تجربی
a priori true	حقیقت پیشینی، ماقبل تجربی
a priorism	پیشینی‌انگاری، تصدیقات قبل از تجربه
arbitrage	معامله به سود، سوداگری
arbitrager	معامله‌گر، سوداگر، سفته‌باز
asset markets	بازارهای دارایی
Austrian economics	علم اقتصاد اتریشی
Austrianism	اتریشی‌گرایی
Austrian Revival	احیای اتریشی
automata	آدم‌واره‌ها، آدم‌های ماشینی
autonomous individuals	افراد خودگردان، افراد خودآیین، افراد خودسالار
axiomatic system	سیستم اصل بدیهی، سیستم اصل متعارف

banking practice	عمل بانکداری، کارورزی بانکداری
barter model	مدل پایاپای، مدل تهاتری
behaviorists	رفتارگرایان
biological competitions	رقابت‌های زیست‌شناختی (زیست‌شناسانه)
biological evolution	تکامل زیست‌شناختی (زیست‌شناسانه)
blueprint logic	منطق طرح کلی
business accounts	حساب‌های بازرگانی
calculative	حسابگرانه
capital adjustment	تعدیل سرمایه
capital intensive production processes	فرایندهای تولید سرمایه‌بر
capital process	فرایند سرمایه‌داری
case probability	احتمال موردی
case study	موردپژوهی، مطالعه موردی، سرگذشت‌پژوهی
catallactic competition	رقابت مبادله بازرگانی
catallaxy	علم مبادله بازرگانی
causal-genetic approach	رهیافت علی - تکوینی
causal relationships	مناسبات علی
causal theory	نظریه علی
central planning board (CPB)	هیأت برنامه‌ریزی مرکزی
changing preferences	رجحان‌های تغییر
classificatory	ردگانی
common law	حقوق عرفی، عرف
common will	اراده مشترک
competitive markets	بازارهای رقابتی
competitive practice	شیوه عمل رقابتی
concomitant uncertainty	عدم قطعیت ملازم، عدم قطعیت همراه
conservative element	عنصر محافظه کارانه
constrained maximization	بیشینه‌سازی محدود
contemporary fractional reserve	ذخیره جزئی معاصر
contextual nature	ماهیت بافتاری، ماهیت زمینه‌مند

contours	کرانه‌ها، کران‌ها
credit economy	اقتصاد اعتباری
crucial experiments	آزمایش‌های قطعی (قاطع)
cultural evolution	تطور فرهنگی، تکامل فرهنگی
declining marginal utility of goods	مطلوبیت نهایی نزولی کالاها
declining marginal utility of income	مطلوبیت نهایی نزولی درآمد
denationalization of money	خصوصی‌سازی پول، ملیت‌زدایی پول
determinist theorists	نظریه‌پردازان جبرگرا
differential knowledge	شناخت متمایز (تباینی)، شناخت فرق‌گذارانه
diminishing marginal utility	مطلوبیت نهایی نزولی
disparate knowledge	شناخت ناهمگون
division of knowledge	تقسیم‌بندی شناخت، تقسیم شناخت
dynamic subjectivism	ذهن‌گرایی پویا
economic abundance	فراوانی اقتصادی
economic accounting	حسابداری اقتصادی
economic fluctuation	نوسان اقتصادی
economic persons	اشخاص اقتصادی
economic prices	قیمت‌های اقتصادی
economic situations	موقعیت‌های اقتصادی
economics of information	(علم) اقتصاد اطلاعات
economics of rationality	(علم) اقتصاد عقلانیت
economics of socialism	(علم) اقتصاد سوسیالیسم
economics of time	(علم) اقتصاد زمان
egoism	نفس‌پرستی
empirical economics	(علم) اقتصاد تجربی
empirical proposition	گزاره تجربی
empirical realistic approach	رهیافت واقع‌گرایانه تجربی
empirical test	آزمون تجربی
empirical verifiability	اثبات‌پذیری تجربی
end-state pattern of distribution	حالت غایی توزیع

entrepreneurial alertness	هشیاری کارآفرینانه
entrepreneurial error	خطای کارآفرینانه
entrepreneurial innovation	نوآوری کارآفرینانه
epiphenomena	پدیده‌های پسین، پی‌پدیده‌ها
epistemology	معرفت‌شناسی
equilibrium constructs	سازه‌های تعادل، ساخت‌بندی‌های تعادل
equilibrium consumption basket	سبد مصرف متعادل
equilibrium prices	قیمت‌های متعادل، قیمت‌های تعادلی
establishment of causation	تثبیت علّیت
ethical belief	باور اخلاقی، اعتقاد اخلاقی
evenly rotating economy (ERE)	اقتصاد چرخشی منظم (یکنواخت)
evolutionary biology	زیست‌شناسی تکاملی
exogenous changes	تغییرات برون‌زا
external environment	محیط زیست جانبی
external events	رویدادهای جانبی، رخداد‌های جانبی
externalities	آثار جانبی، عوامل خارجی، عوامل جانبی
extraordinary science	علم خارق‌العاده، علم شگفت
financial intermediary	مؤسسه مالی واسطه، واسطه مالی
formal economics	(علم) اقتصاد رسمی
formal theory of capital	نظریه قراردادی (صوری) سرمایه
fractional reserve	ذخیره جزئی، اندوخته جزئی
free association	تداعی آزاد، یادپیمایی آزاد، همبستگی اندیشه‌ها
function of entrepreneurship	تابع کارآفرینی
fundamental axiom	اصل بدیهی بنیادی
genetic crossovers	تغییرات ژنتیکی
German historical school	مکتب تاریخی آلمانی
hermeneutical approach	رهافت تأویلی (هرمنوتیکی)
hermeneutical economics	(علم) اقتصاد تأویلی
hermeneutical understanding	درک تأویلی
higher-order goods	کالا‌های واسطه، کالا‌های واسطه‌یی

historical data	داده‌های تاریخی
historical facts	واقعات تاریخی، واقعیت‌های تاریخی
homogenous knowledge	شناخت متجانس، شناخت همگون
homogeneous products	محصولات همگن، محصولات متجانس
household production	تولید خانگی
human action	کنش انسانی، کنش انسان
human interaction	تعامل بشری، کنش متقابل انسانی
ideal types	نمونه‌های آرمانی، نمونه‌های فرضی
idiosyncratic	نامتعارف، سلیقه‌ورزانه، براساس اندیشه فردی
imaginary construction	ساخت تخیلی
imaginary goods	کالاهاى موهوم، کالاهاى تخیلی
imperfect competition	ساخت تخیلی
impossibility theorem	قضیه ناممکنی (فرض محال)، قضیه امکان‌ناپذیری
incentive compatible systems	سیستم‌های سازگار تشویقی
incomplete neoclassicalist	نئوکلاسیکالیست ناکامل (ناقص)
incorrect factor prices	قیمت‌های عامل نادرست
increasing knowledge	شناخت فزاینده
individual action	کنش فردی
institutional economics	(علم) اقتصاد نهادین (نهادگرا)
institutionalist	نهادگرا
interventionism	مداخله‌طلبی، دخالت‌گری
intuitive understanding	فهم شهودی، درک شهودی
invisible hand doctrine	آموزه دست نامرئی
<i>ipso facto</i>	فی نفسه
isolated monopoly	انحصار منفرد
kaleidic society	جامعه رنگ و وارنگ
Keynesianism	کینزی‌گرایی
labor intensive production processes	فرایندهای تولید کاربر
liberal polity	واحد سیاسی لیبرال، نظام حکومتی لیبرال
libertarian	آزادخواه

libertarian anarchy	هرج و مرج آزادخواهی (آزادخواهانه)
libertarian politics	دفاع از آزادخواهی، سیاست آزادخواهی
mainstream economics	(علم) اقتصاد جریان غالب (اصلی)
marginal cost	هزینه تمام شده نهایی، هزینه نهایی
marginal revenue	درآمد نهایی
marginal revolution	انقلاب مارژینال، انقلاب نهایی
marginal traders	تاجران حاشیه‌یی
marginal use	استفاده نهایی، استعمال نهایی
marginal utility	مطلوبیت نهایی
market failure	ناکامی بازار، نارسایی بازار
market processes	فرایندهای بازار
market socialism	سوسیالیسم بازار
material resources	منابع مادی
maximizing agents	عاملان بیشینه‌ساز (بیشینه‌سازی)
maximizing behavior	رفتار بیشینه‌ساز، رفتار بیشینه‌سازنده
meaningful prices	قیمت‌های معنادار
mere methodology	روش‌شناسی صرف
methodenstreit	بحث و جدل درباره روش‌ها، جنگ روش‌ها
methodological individualism	فردگرایی روش‌شناسانه
methodology sui generis	روش‌شناسی خودزا
micro analytics	تحلیل‌شناسی خرد
microfoundations of macroeconomics	خردبنیان‌های اقتصاد کلان
monetary calculation	محاسبه پولی
monocausal deductive theory	نظریه قیاسی تک‌علتی
monopolistic competition	رقابت انحصارگرایانه
moral autonomy	خودآیینی معنوی، خودسالاری معنوی
national priorities	اولویت‌های ملی
national wealth	ثروت ملی
neo-Austrian	نواتریشی
neoclassical economics	اقتصاد نئوکلاسیک

nested institutions	نهادهای آشیانی
nihilism	پوچ‌انگاری، هیچ‌انگاری
nihilistic	پوچ‌انگارانه، هیچ‌انگارانه
normative effects	تأثیرات هنجاری
numeraire	پول نقد، وجه رایج
objective purchasing power	قدرت خرید عینی
objectivism	عینی‌گرایی
omniscient being	موجودی عالم بر همه چیز، باشنده همه‌دان
one-period world	جهان تک‌دوره، دنیای یک‌دوره‌یی
opportunity cost	هزینه فرصت از دست رفته، هزینه فرصت
optimal consumption basket	سبد مصرف بهینه
optimum result	نتیجه بهینه
ordinary science	علم عادی
organizing principle	اصل سازمان دهنده
overinvestment	سرمایه‌گذاری بیش از حد
overlapping trades	تجارت‌های همپوشانی
partial ignorance	آگاهی جزئی
pervasive uncertainty	عدم قطعیت فراگیر
phenomenology	پدیده‌شناسی
points of orientation	نقاط جهت‌یابی
political institutions	نهادهای سیاسی
political presuppositions	پیش‌شرط‌های سیاسی، پیش‌انگاره‌های سیاسی
positive effects	تأثیرات اثباتی، تأثیرات ایجابی
positivism	اثبات‌گرایی، مکتب تحصّلی
positivist	اثبات‌گرا، تحصّلی
post Keynesian	پسا‌کینزی، بعد کینزی
postulate	فرض مسلم
praxeological	کردارشناسانه
praxeology	کردارشناسی، مطالعه کنش انسانی
predictive science	علم پیشگویانه
preference function	تابع ترجیحی
price signals	نشانه‌های قیمت

principle of imputaion of factor values	اصیل اسناد ارزش های عامل
product differentiation	تمایز محصول
prototype	نمونه نخستین، نمونه اصلی
psychological school	مکتب روان شناختی
public debt	قرض عمومی، استقراض عمومی
pure homoeconomicus	انسان اقتصادی محض
pure logic of choice	منطق محض گزینش (انتخاب)
pure rationcination	تعقل محض، خردورزی ناب
pure subjectivist	ذهن گرای محض
pure time-preference	رجحان زمانی محض
purposive action	کنش غایت مند
quantitative analysis	تحلیل کمی
quantitative economics	اقتصاد کمی
radical subjectivism	ذهن گرایی افراطی
rational action	کنش عقلانی
rational choice	گزینش عقلانی، انتخاب منطقی
rational expectations	انتظارات عقلانی، انتظارات عقلانی
rational ignorance	ناآگاهی عقلانی
rational social contract	قرارداد اجتماعی عقلانی
relative prices	قیمت های نسبی
relative values	ارزش های نسبی
resale price maintenance	حفظ قیمت در فروش دوباره، حفظ قیمت فروش
research program	برنامه پژوهشی
revealed preference	رجحان آشکار
Robbinsian maximizing	بیشینه سازی رابینزی
sanctity of contract	تقدس قرارداد
scale of values	مقیاس ارزش ها
sensory data	داده های حسی
sequential processes	فرایندهای زنجیره ای، فرایندهای تسلسلی
shadow prices	قیمت های سایه
single-period model	مدل تک دوره
social accounting	حسابداری اجتماعی

social change	تغییر اجتماعی
social evolution	تکامل اجتماعی، تطوّر اجتماعی
social intercourse	تبادل اجتماعی
social welfare	رفاه اجتماعی
socialist bureaucracy	دیوان‌سالاری سوسیالیستی
socialist calculation	محاسبه سوسیالیستی
socialist economy	اقتصاد سوسیالیستی
social world	دنایای اجتماعی
sovereigns	حاکمان مطلق، فرمانروایان مطلق
speculation	نگرورزی
speculator	نگرورز
spontaneous interaction	کنش متقابل خودانگیخته، تعامل خودانگیخته
static equilibrium	تعادل ایستا
static subjectivism	ذهن‌گرایی ایستا
stationary equilibrium	تعادل ثابت
statistical modeling	مدل‌سازی آماری
strict liability	مسئولیت بی‌کم و کاست
subjective value theory	تئوری ارزش ذهنی، نظریه ارزش شخصی
subjectivism	ذهن‌گرایی
subjectivity of preferences	ذهنیت رجحان‌ها
subjectivity of value	ذهنیت ارزش
tacit belief	باور ضمنی
tacit knowledge	شناخت ضمنی، شناخت تلویحی
technical knowledge	شناخت فنی
technique of thought	فن تفکر
technological capacity	قابلیت تکنولوژیک، ظرفیت فن‌آورانه
temporal sequence	سلسله زمانی
theoretical structure	ساختار نظری
theory of entrepreneurship	نظریه کارآفرینی
theory of static economic allocation	نظریه تخصیص اقتصادی ایستا
structure of production	ساختار تولید
time-consuming capital process	فرایند سرمایه‌ی زمان مصرف (زمان‌بر)

timeless action	کنش دائم، کنش بی‌زمان
timeless existence	هستی جاودان
total ignorance	ناآگاهی کلی
trade cycle	چرخه تجاری
transactions cost	هزینه معاملات، هزینه مبادلات
underinvestment	سرمایه‌گذاری نامکفی
unmolested markets	بازارهای بلامنازع
utilitarian	فایده‌گرا، معتقد به اصالت فایده
utility loss	زیان مطلوبیت
value-free science	علم آزاد از ارزش‌گذاری، علم فارغ از قضاوت‌های ارزشی
verbal deduction	استنتاج کلامی، استنتاج لفظی، استنتاج گفتاری
verbal propositions	گزاره‌های کلامی
verification	تحقیق‌پذیری، اثبات‌گری
verstehende method	روش تفسیری
voluntary choices	انتخاب‌های اختیاری، انتخاب‌های ارادی
wage fund	مزدمایه
wage labor	کار مزدی
Walrasian general equilibrium	تعادل عمومی والراسی
Walras's auctioneer	مسئول حراج والراس

نمایه نام‌ها

اسمیت، باری ۲۰۱	آرمستانو، دومینیک ۱۶۸، ۱۹۸
اشپیگل، هنری ۳۲	آرنلد، اف. اس. ۱۷۱
اشترایسلر، اریک ۳۴، ۹-۵۸، ۶۲، ۹۲	آلتر، ماکس ۲۲، ۴۰، ۵۹
اشمولر، گوستاو فن ۳۶، ۳-۵۲، ۵۷، ۶۰، ۶۳	آلچیان، آرمن ۲۴۷
اِگیر، جان ۱۶۸	آمون، آلفرد ۲۰۱
	آون، جی. ۱۹۸
بائر، اتو ۶۸، ۹۲	ابلینگ، ریچارد ۱۳۲، ۲۰۱
بارتلی، دابلو. دابلو. ۲۵۳	اُدریسکول، جرالڈ ۹۵، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸
بارونه، انریکو ۷۹، ۹۳	۱۷۰-۱، ۶-۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۳۴، ۵-۲۴۲
بامول، ویلیام جی. ۱۶۴	۲۴۷، ۳-۲۵۲
برگسن، آبرام ۹۷	آرو، کینت ۱۹۹
برگسون، هانری ۱۰۹، ۱۳۵، ۱۹۲	اسپادارو، لوئیس ۱۳۱، ۱۶۸
برمیستر، ادوین ۱۷	استیگلر، جرج جی. ۳۳، ۶۲، ۱۲۸، ۱۶۲
بکر، گری ۶۲، ۱۲۸	اسمولنسکی، یوجین ۱۶۲
بلانته، دان ۱۷۰	اسمیت، آدم ۴۳، ۵۳، ۶۱-۵۹، ۶۳، ۷۲، ۹۲، ۱۱۵
بلوخ، هاوارد ۱۷۰	۱۲۶، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۲۷
بوئنک، پیتر ۱۳۰، ۲-۱۸۱، ۱۸۵، ۸-۱۹۷، ۲۰۰	

- بوخارین، نیکلای ۹۲
 بوستاف، سمیوئل ۶۳
 بوکتن، جیمز ۹۴، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۷۳-۵، ۱۹۸، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۵۴
 بوم-باورک، اوگن فُن ۳۲، ۴۸، ۵۴، ۵۶-۷، ۶۱، ۷۳-۴، ۹۲، ۹۹، ۱۲۲، ۱۵۳، ۶۴، ۶۶، ۶۸
 بیکن، فرانسیس ۴۹، ۶۰
 پازنر، ریچارد ۱۷۱
 پالم، تام ۲۰۱
 پانزار، جی. ایچ. ۱۶۴
 پری، لاتام ۲۰۱
 پریچیتکو، دیوید ۸-۱۹۷، ۱۸۲
 پولانی، مایکل ۱۷۷، ۱۹۹
 پیترسن، ویلیام ۱۳۱
 پیرسون، ان. جی. ۷۹، ۹۳
 پیگو، آرثر سسیل ۹۱
 تاسیگ، فرنک ۱۶۲
 تولاک، گُردون ۹۴
 تیلر، فرد ام. ۸-۷۷، ۹۵
 ثرلبی، جی. اف. ۱۶۴
 جانسن، گرگوری ۱۸۷، ۲۰۱
 جُونز، ویلیام استنلی ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۵۵، ۶۲، ۲۲۵
 داروین، چارلز ۲۴۷
 داگر، ویلیام ۲۹
 داگلاس، پال ۱۶۵
 دالن، ادوین ۷-۱۵۴، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۹۸
 دکارت، رنه ۱۸۶
 دورفمن، جوزف ۱۴۲
 دیرکتور، آرون ۱۶۲
 دیکینسن، ایچ. دی. ۷۷
 دیلتای ۱۸۶
 دینگوال ۵۹
 رابینز، لایونل ۴-۵۶، ۴-۶۳، ۷۴، ۱۶۲، ۲۰۵، ۲۲۹
 رابینسن، جون ۸۹، ۹۱، ۱۲۱
 رائبارد، مری ۱۶، ۱۳۱، ۴-۱۳۳، ۷-۱۳۶، ۵۰-۱۴۲
 ۱۵۲، ۱۵۴، ۸-۱۵۷، ۵-۱۶۲، ۸-۱۶۷، ۱۷۳
 ۲۰۱-۲، ۳۰-۲۲۹، ۲۵۰
 رادیتسکی، جرارد ۲۵۳
 رایت، دیوید ۱۰۶
 رایسمن، جرج ۱۳۱
 رایل، گیلبرت ۱۹۹
 رِدِر، ملوین ۱۲۸، ۲۳۵
 رَند، این ۱۳۲، ۱۴۹
 روئپکه ۱۳۱
 روئف ۱۳۱
 روزنشتاین - رودن، پال ان. ۱۰۰، ۱۴۱
 روشر، ویلهلم ۴۰، ۴۸، ۵۲
 رول، اریک ۳۲

- ریتسو، ماریو ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳-۴،
۱۸۳، ۱۹۱-۸، ۲۰۱، ۲۳۴، ۲۴۲-۵، ۲۴۷،
۲۵۲-۳
رید ۱۳۱
ریماء، اینگرید ۳۲
زوخرکاندل، رابرت ۴۸
ساکس، امیل ۴۸
سرافا، پیرو ۹۱
سلگین، جرج ۱۷۲-۳، ۱۹۸
سمیوئلز، وارن جی. ۱۷۴
سمیوئلسن، پال ای. ۱۴۴
سن هولتس، مری ۱۳۱
سن هولتس، هانس ۱۳۱، ۱۶۱
سول، تامس ۲۵۳
سه، ژان باپتیست ۱۳۶
شکیل، جی. ال. اس. ۲۵، ۹۵، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۳۴،
۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۴، ۲۰۲، ۲۱۳-۱۴
۲۱۶-۱۸
شوارتس، آنا ۱۴۳
شوین، کلاتین ۱۸۵
شوتس، آلفرد ۱۰۰، ۱۸۴، ۱۸۶
شولتس، هنری ۱۶۵
شولر، جرج ۱۳۲
شولرین - شراتن هوف، ایچ. فن ۴۸
شومپتر، یوزف ۲۴، ۲۶، ۳۲، ۵۵، ۶۰، ۶۴، ۹۰-۱،
۹۰-۱، ۹۴، ۹۹، ۲۰۷-۹، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۰
شیرمور، جرمی ۶۱
فتر، فرنک ۱۶۲، ۱۷۰
فرگوسن، آدام ۶۳، ۱۸۰
فریدمن، میلتن ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۶۰-۲، ۲۵۱
فیشر ۱۲۳
فینک، ریچارد ۱۳۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۴۲
کائوتسکی، کارل ۹۲
کادر، امیل ۱۵۸
کافمن، فلیکس ۱۰۰
کالدول، بروک ۲۳، ۳۵، ۹۲
کاون، تیلر ۱۳۷، ۲۰۰
گُرداتو، روی ۸-۱۹۷، ۲۵۳
کرزنر، عزرائیل ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۵۸، ۶۴، ۹۲
۷-۹۶، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۰-۲،
۱۵۴، ۱۵۶-۸، ۱۶۰، ۱۶۵، ۷۰-۱۶۸، ۱۷۳
۱۷۶، ۱۹۵-۶، ۲۰۲-۱۵، ۲۱۸، ۲۲۷-۳۱، ۲۳۳
۹-۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۳
کریور، اِرن ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۳۰
کلارک، جی. بی ۶۴
کلامر، ای. ۱۶۶
کنیس ۴۰
کورونوئل، ریچارد ۱۳۱
کوز، رانلد ۱۶۴

- کولاندر، دیوید ۱۶۶
 کومورزینسکی، یوهان فُن ۴۸
 کینز، جان مینارد ۷-۷۴، ۹۵، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۴، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۶
 کیون، تی. اس. ۲۹، ۱۸۸
 گادامر ۱۸۶، ۲۰۱
 گالبریث، جان کینث ۱۳۳
 گریسن، راجر ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۰۲، ۲۴۲
 گریندر، والتر ۱۶۶
 گریوز، پرسی ۱۳۱، ۱۶۲
 گوته ۱۱۷
 گوسن، هرمان هاینریش ۵۵
 لودویگ ۱۶، ۲۱، ۲۵، ۳۴، ۴۳، ۵۸، ۶۲، ۹۵، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۸-۹، ۱۶۰، ۱۶۵-۶، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۲-۵، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰-۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۵-۲۹، ۲۳۱-۵، ۲۴۱، ۲۴۴-۵، ۲۵۳
 لاک، جان ۱۴۸
 لاکاتوش، امره ۲۹، ۱۸۸
 لانگلوآ، ریشار ۱۷۳، ۱۸۱-۲، ۱۹۸
 لانگه، اسکار ۱۷، ۹-۷۷، ۸۲، ۶-۹۵، ۱۱۵
 لاؤی، دان ۹۲، ۱۳۳، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۳-۶
 لرنر، آبا ۹۶
 لندز، ویلیام ۱۷۱
 لوزبی، برایان ۱۳۶، ۱۷۴
 لیتل چاپلند، استیفن ۱۶۸، ۸-۱۹۷
 لیونهووف وود، آکسل ۴-۱۷۳
 مارشال، آلفرد ۵۷، ۵۹، ۱۱۸، ۱۳۶
 مارکس، کارل ۶۶، ۶۹، ۱۷۰
 ماس، لارنس ۶۲، ۷۵، ۹۵، ۱۶۸، ۱۷۰
 مایر، هانس ۶۲، ۱۰۰، ۱۲۹-۳۰، ۱۵۸
 مرتون ۳۵
 مک کلاسکی، داندل ۱۸۸
 مکلایپ، فریتس ۲۴، ۵۷، ۶۴، ۹۹-۱۰۰، ۱۳۰-۱
 ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۶۲
 مک لود، ویتلی ایچ. دی. ۲۰۱
 منگر، کارل ۴-۲۱، ۲۷، ۴۸، ۶۳-۳۱، ۷-۶۵، ۷۶، ۸۵، ۲-۹۰، ۱۰-۱۰۸، ۱۵-۱۱۴، ۳-۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۶، ۷۰-۱۶۹، ۴-۱۷۳، ۱-۱۸۰، ۴-۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۴-۲۳۳، ۷-۲۴۵
 مورگنشرن، اسکار ۲۴، ۵۷، ۶۴، ۹۹-۱۰۰، ۱۴۱
 مورل، پیتر ۹۲، ۱۷۰
 میچل، وسلی کلر ۹۴
 میردال، گونار ۱۵۴
 میژوسکی، فیلیپ ۲۲، ۵۹
 میزس، لودویگ فُن ۱۶، ۲۱، ۴-۲۳، ۲۷، ۳۳، ۴۵، ۴۹، ۸-۵۷، ۲-۶۰، ۶۴، ۷۵-۶۶، ۸۱-۷۷، ۸۳، ۹۰، ۶-۹۲، ۹۹-۱۲۹، ۵۱-۱۴۱، ۴-۱۵۳، ۹-۱۵۶، ۳-۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۹

- ۱۸۳-۴، ۱۸۶، ۱۸۸-۹۲، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۹،
۲۱۱، ۱۶-۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۹-۳۰، ۲۳۴،
۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۰
میزس، مارگیت فُن ۱۳۰، ۱۶۲
میل، جان استوارت ۹۳
میوئلر، دنیس ۱۹۹
نایت، فرنک ۳۳، ۶۴، ۱۶۲، ۱۲۳، ۲۳۱
نلسن، ریچارد آر. ۱۷۴، ۲۰۱، ۲۴۸
نیوتن، ایساک ۲۴۷
نیورات، اُتو ۶۸، ۹۲
نیومان، جی. فُن ۶۴
واگنر، ریچارد ۴-۱۷۳، ۱۹۸
والراس، لئون ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۵۵، ۵۸، ۶۴، ۷۷،
۱۶۷، ۲۲۵
والش، ویویان ۵۸، ۱۶۴
والکر، ویلیام ۱۳۰
وان، کِرِن آی. ۲۳، ۳۵، ۵۹، ۷۵، ۷۷، ۹۲، ۹۵،
۱۱۸، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۹۹
وانبرگ، ویکتور ۲۰۰، ۲۵۴
وایت، لارنس ۳-۱۷۲، ۱۹۸، ۲۴۲
وایتهد، آلفرد نورث ۸۸
وایزمن، جک ۱۶۴، ۱۷۴
وبر، دابلیو. ۳۴
وبر، ماکس ۶۲، ۱۵۸، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۰۰،
۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۲
وبلن، تورستین ۶۳
ویت، اولریش ۱۸۲، ۲۴۸
ویزر، فریدریش فُن ۳-۳۲، ۴۸، ۵۴-۶، ۵۹، ۶۳،
۷۰-۶۸، ۹۳، ۱۰۰-۹۹
ویکستید، فیلیپ ۶۴، ۱۶۲
ویکسل، کنوت ۴-۷۳، ۹۵، ۱۵۸
ویل، رابرت ۱۶۲
ویلیگ، آر. دی. ۱۶۴
ویتتر، سیدنی جی. ۱۷۴، ۲۰۱، ۲۴۸
هابرلر، گوتفرید ۲۴، ۵۷، ۶۴، ۹۹-۱۰۰، ۱۴۱
هاپ، هانس - هرمان ۲۰۱
هات، ویلیام ۱۳۱، ۱۶۳
هاتری ۱۵۸
هاچینسن، ترنس ۳۲
هارپر ۱۳۱
هازلتیز ۵۹
هاف، تی. جی. بی. ۱۶۲
هالم، فرانک ۷۹
هان، فرنک ۱۵۸، ۱۹۹
های، جک ۴-۱۷۳، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۴۲
هایدگر ۱۸۶، ۲۰۱
هایک، فریدریش آگوست فُن ۱۷-۱۶، ۲۱-۱۹،
۲۳-۴، ۳۳، ۴۰، ۴۵، ۴۹، ۵۲، ۵۸، ۶۱، ۶۴،
۶۷-۷۳، ۹۷-۷۹، ۱۰۲-۹۹، ۱۱۰، ۱۱۲،
۱۲۲، ۱۲۹-۳۱، ۱۴۱، ۱۵۱-۴، ۱۵۶، ۱۵۸-۹،
۲-۱۶۱، ۵-۱۶۴، ۳-۱۷۰، ۸۳-۱۷۶، ۱۸۷

هیکس، سیرجان ۱۷، ۳۴، ۵۸، ۷۴، ۷۶، ۹۱، ۱۲۳،

۱۵۳، ۱۵۶، ۱۷۳-۴

هیلدبراند ۴۰

هینر، ران ۱۷

هیوم، دیوید ۶۳

یاف، ویلیام ۳۴، ۵۸

یوکن، والتر ۱۶۲

ییگر، یلان ۱۷۴

۱۹۰-۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۱۶، ۲۱۸،

۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۷-۴۳، ۲۴۵-۷،

۲۵۴، ۲۴۹-۵۰

هرشلیفر، جک ۲۴۷

هریس، سیمور ۱۳۲

هزلیت، هنری ۱-۱۳۰، ۱۶۲

هنینگز، کلاس ۵۶

هورویتس، استیون ۸، ۱۹۷-۸، ۱۸۲، ۲۴۸

هورویچ، لئونید ۱۷

هوسرل، ادموند ۱۸۶، ۲۰۱

نمایه موضوعی

- آزمون تجربی ۱۰۸
آموزه اتریشی ۱۵۷، ۱۴۵، ۱۴۳، ۲۵
آموزه دست نامرئی ۸۶
- ۵۵-۸، ۷۶، ۶۸، ۷۶، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۳،
۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۳۰-۳۲، ۱۴۱، ۱۴۳،
۱۴۶-۷، ۱۴۹-۵۰، ۱۵۲-۵، ۱۵۷-۸، ۱۶۰-۱،
۱۶۵-۷۰، ۱۷۲-۳، ۱۸۱-۵، ۱۹۱-۲، ۱۹۴-۸،
۲۰۰-۲۰۵، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۵-۹، ۲۲۸-۴، ۲۳۳-۴،
۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۰-۱
- اثبات پذیری تجربی ۱۰۸
اثبات گرایی ۱۵۵
اقتصاد بازار ۱۷، ۸۰، ۸۶، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۷۸،
۱۹۲، ۱۷-۲۱۶، ۲۳۶، ۲۴۲
اقتصاد تأویلی ۱۸۹-۹۰
اقتصاد جریان اصلی (غالب) ۲۶، ۱۷۴
اقتصاد چرخشی منظم ۱۹-۱۱۸، ۸-۱۳۷، ۱۴۶،
۱۶۳، ۱۶۷، ۲۴۰
اقتصاد رسمی ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۷۶
اقتصاد رسمی - سستی ← اقتصاد رسمی
اقتصاد سوسیالیستی ۶-۶۵، ۷۱، ۷۳، ۷۷، ۸۰،
۸۹-۹۱، ۹۵، ۱۵۰، ۱۸۵
اقتصاد سوسیالیسم ← اقتصاد سوسیالیستی
- ۱۰۸ تجربی
۱۵۷، ۱۴۵، ۱۴۳، ۲۵ اتریشی
۸۶ دست نامرئی آموزه
۱۵۵ اثبات گرایی
۱۵۳، ۱۴۹-۵۰، ۱۴۱، ۱۳۱، ۹۹ اتریشی احیای
۲۰۳، ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۱، ۱۷۴، ۱۶۴، ۱۵۸ احیای
۱۵۵ مکتب اتریشی ← احیای اتریشی
۷۸، ۶۹-۷۰ ارزش های نسبی
۲۲، ۲۵، ۲۹، ۵۳، ۱۰۹، ۱۴۳ اشتباه های کارآفرینانه
۲۳۵، ۱۸۵، ۱۴۶ اصل سازمان دهنده
۱۷۵ اصل نظم خودانگیخته
۳۱، ۲۹، ۲۳-۷، ۲۱، ۱۵، ۱۸-۱۵ اقتصاد اتریشی

- اقتصاد کمّی ۱۶۵، ۱۸۳
اقتصاد کینزی ۱۰۴، ۱۴۲، ۱۶۲
اقتصاد نئوکلاسیک ۱۶، ۱۹-۱۸، ۲۱-۲۰، ۲۶-۷
۳۱-۲، ۳۵-۶، ۳۹، ۴۱-۲، ۵۳-۴، ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۷۵، ۸۳-۵، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۴۶-۷
۱-۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۱-۲
۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۱-۲، ۲۲۵، ۲۲۸-۹
۸-۲۳۳، ۲۴۰-۱، ۲۴۶-۷
اقتصاد نهادین (نهادگرا) ۹۴، ۱۸۱
الگوی خاص اتریشی ۲۷، ۶-۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۷-۸
۷-۱۷۶، ۱۹۰-۱
انتظارات عقلانی ۱۲۸
انقلاب مارژینال ۳۴، ۳۷، ۲۰۴
بازار رقابتی ۱۶، ۱۶۲
بازارهای دارایی ۲۲۶
بحث و جدل درباره روش‌ها ۳۲، ۳۶، ۵۲-۳
۶۰، ۶۳، ۱۱۴
بیشینه‌سازی ۳۷، ۴۶، ۵۰، ۹۶، ۱۲۰، ۱۲۲
۱۶۷، ۱۷۵-۹، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۹
۲۰۵، ۲۱۹، ۲۳۴، ۲۳۶
بیشینه‌سازی رابینزی ۶۴، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۳۱
بیشینه‌سازی محدود ۱۹، ۲۶، ۷۹، ۱۱۳، ۱۹۱
۲۳۳
پوچ‌انگاری ۱-۲۲۰، ۲۲۸
پیشینی‌انگاری ۱۲۸، ۱۳۳
پیشینی‌گرایی - پیشینی‌انگاری
- تابع (توابع) ترجیحی ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۳۸
۱۶۷، ۱۹۰
تابع رجحان - توابع ترجیحی
تابع کارآفرینی ۱۱۹
تأثیر ریکاردو ۷۵، ۹۵، ۱۷۶
تحلیل آماری ۹۵، ۱۳۵
تحلیل کمّی ۱۳۵
تطور اجتماعی - تکامل اجتماعی
تطور فرهنگی - تکامل فرهنگی
تعادل عمومی ۲۲، ۹-۳۸، ۵۹، ۷۷، ۷۹، ۱۸-۱۱۷
۱۲۶، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۹۴
۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۴۰
تعادل (های) اقتصادی ۲۰، ۳۸، ۴۷، ۹۱، ۲۰۸
تعامل خودانگیخته - کنش متقابل خودانگیخته
تکامل اجتماعی ۷۱، ۸۸، ۲-۱۸۱، ۱۹۹، ۲۴۵
تکامل فرهنگی ۱۸۱
تئوری ارزش ذهنی ۳۲
جامعه رنگ و وارنگ ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۴۱
جریان اصلی (غالب) ۱۸-۱۷، ۲۴، ۲۶، ۳-۳۲
۳۹، ۵۷-۸، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۵-۶
۱۲-۱۶۱، ۷۴-۱۶۹، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۵۱
جنگ روش‌ها - بحث و جدل درباره روش‌ها
چرخه (های) بازرگانی ۴۵، ۶۴، ۴-۷۳، ۷۶، ۷۹
۹۱، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۶۵
چرخه (های) تجاری ۴-۷۳، ۷۷، ۱۲۷

- حقیقت ماقبل تجربی (پیشینی) ۱۰۸، ۱۸۷
- خطا(ها)ی کارآفرینانه ۱۲۴، ۱۵-۲۱۴، ۲۳۰، ۲۴۷
- داده‌های تاریخی ۴۸، ۱۰۸، ۱۱۳-۱۴
- داده‌های حسی ۲۱۸
- دست نامرئی ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۲۷
- دنیای رنگ و وارنگ ← جامعه رنگ و وارنگ
- دیدگاه‌های معرفت‌شناختی ۶۳
- دیوان‌سالاری سوسیالیستی ۷۲
- شناخت ۱۷، ۲۰-۱۹، ۲۳، ۲۵، ۳۹، ۴۱-۷، ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۵۸-۹، ۷۶، ۸۱-۷۹، ۹۱-۸۳، ۹۶-۷
- شناخت ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰-۱۲، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۵۲
- شناخت ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۷-۸، ۱۸۱-۳
- شناخت ۷-۱۸۶، ۳-۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۱۱
- شناخت ۲۰-۲۱۷، ۲۲۲، ۵-۲۲۴، ۲۲۸، ۹-۲۳۲
- شناخت ۲۴۱، ۲۴۳-۷، ۲۴۵-۵۰، ۲۴۹
- شناخت ضمنی (تلویحی) ۹۷، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۳
- شناخت ۱۹۹، ۳۳۲
- شناخت متمایز ۱۴۷، ۲۱۰
- شناخت‌ناپذیری آینده ۲۱۴، ۲۲۴
- شناخت ناهمگون ۲۳، ۱۷۷، ۲۴۱
- شناخت همگون ۲۰۴
- شهر رنگ و وارنگ ← جامعه رنگ و وارنگ
- طرح کلی ردگانی ۲۲۵
- عدم قطعیت ۱۷، ۲۰-۱۹، ۴۵، ۵۳، ۱۱۰-۱۲
- عدم قطعیت ۲۰-۱۱۹، ۱۲۹، ۱۴۴، ۷-۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۳
- عدم قطعیت ۱۶۶، ۱۷۳، ۳-۱۹۲، ۱۲-۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۳
- عدم قطعیت ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۵۳
- عدم قطعیت همراه ۲۲۴
- علم اقتصاد اتریشی ← اقتصاد اتریشی
- علم اقتصاد زمان ۱-۱۹۰، ۵-۱۹۴، ۲۵۱
- علم تأویل ۱۸۳، ۹۰-۱۸۷، ۲۰۱
- زهن‌گرایی ۱۹، ۳۴، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹
- زهن‌گرایی ۱۷۴-۴، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۴
- زهن‌گرایی ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۵۱
- زهن‌گرایی افراطی ۹-۱۶۸، ۱۷۴، ۱۹۱، ۲۱۴، ۲۲۸
- زهن‌گرایی ایستا ۱۹۱
- زهن‌گرایی پویا ۲-۱۹۱، ۲۳۴
- رابطه (روابط) علی ← مناسبات علی
- رجحان زمانی ۶۱، ۶۷، ۱۲۳، ۵-۱۴۴، ۱۴۷
- رفتار بیشینه‌ساز ۵-۲۰۴
- رقابت انحصارگرایانه ۱۳۳، ۱۵۲
- رقابت مبادله‌بازرگانی ۱-۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹
- رقابت ناقص ۸۸، ۹۱
- روش تفسیری ۱۵۸، ۲۳۵
- رهیافت تأویلی ۲۰۰
- رهیافت علی - تکوینی ۱۵۸
- رهیافت کردارشناسانه ۱۳۶
- سازه‌های تخیلی ۱۳۷

علم مبادله بازرگانی ۱۷۹، ۲۰

عینی گرای ۱۴۹، ۱۳۲

فایده گرایی ← معتقد به اصالت فایده

فرایند(های) اقتصادی ۲۱، ۴۶، ۶۰، ۷۷، ۱۳۷

۱۵۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۴۷، ۲۴۹

فرایند(های) بازار ۱۶، ۲۰، ۲۴، ۶۸، ۸۲-۳، ۸۶

۸۸، ۹۰، ۹۶-۷، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۰-۱، ۱۲۴-۶

۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۶-۷، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۹

۸-۱۷۷، ۱۹۲، ۱۹۴-۶، ۲۰۳-۶، ۲۱۰، ۲۱۴-۱۷

۲-۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۵-۶

فرایند(های) تسلسلی ۱۷۲، ۱۹۸

فهم شهودی ۱۷، ۹۶

قطعییت پیشینی ۱۰۶

قطعییت کردارشناسانه ۱۲۵

قطعییت یقینی ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۵۶

قیمت نسبی ۷۵، ۱۵۷

قیمت‌های سایه ۷۸، ۱۷۱

کارآفرین (کارآفرینان) هشیار ۲۳۰، ۲۳۷-۸

کارآفرینی ۱۶، ۲۱، ۷۰، ۷۹، ۱۱۹-۲۰، ۱۲۲-۳

۸-۱۳۷، ۱۴۴-۶، ۱۵۰-۳، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۹۲

۱۱-۲۰۴، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۷-۹، ۲۴۳

کالا‌های موهوم ۴-۴۳

کالا‌های واسطه ۳۳، ۴۲، ۴۵، ۷۵، ۱۲۲-۳، ۲۱۶

کردارشناسی ۶۲، ۸-۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲-۱۴

۵-۱۳۳، ۱۵۰، ۲۱۹، ۲۳۱

کنش انسانی (انسان) ۲۰-۱۹، ۲۶-۷، ۳۸، ۴۰-۱

۴۵، ۶۲-۳، ۹۶، ۱۱-۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۲

۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۴، ۷-۱۵۵، ۱۶۴-۵

۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۶، ۳-۱۹۲، ۶-۲۰۵، ۱۰-۲۰۹

۲۱۵، ۲۱۷-۲۱، ۲۲۳-۴، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۴

۲۳۶، ۲۴۱، ۵-۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۳

کنش فردی ۳۶، ۱۱۲، ۱۳۶، ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۴۲

کنش متقابل ۲۰، ۸۴، ۸۶، ۱۵۹، ۹۰-۱۸۹، ۲۱۷

۲۲۴، ۲۲۹، ۲۵۰

کنش متقابل خودانگیخته ۸۵

کنش‌های متقابل انسانی ۲۷

گزاره(های) تجربی ۸۶، ۹۶، ۲۳۸

گزاره‌های کلامی ۱۵۶

محاسبه اقتصادی ۶۵، ۷۱-۶۹، ۷۳، ۷۶، ۲-۹۱

۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۷، ۲۰۸، ۲۳۱

محاسبه سوسیالیستی ۱۷، ۶۸، ۸۳، ۹۰، ۱۷۰

۱۷۷، ۲۲۹

مداخله خشن در بازار ۱۴۸، ۱۶۴

مداخله طلبی ۱۰۲، ۱۰۴-۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۲، ۲۵۰

مدل‌سازی آماری ۱۱۱، ۵-۱۸۴

مسئول (مأمور) حراج والراس ۶۲، ۲۲۹

مطالعه کنش انسانی ← کردارشناسی

معتقد به اصالت فایده ۵-۱۰۴، ۱۹۰

معرفت‌شناسی ۱۰۵، ۱۰۸

مقولات کردارشناسانه ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲-۳

مکتب اتریشی ۲۱، ۲۶-۷، ۳۲-۴، ۳۶، ۴۸، ۵۳

۸-۵۶، ۱۲-۶۱، ۹۰، ۹۲، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۴۳

۱۵۰، ۴-۱۵۲، ۱۷۰، ۲۳۳

نظریه‌های قیمت ۳۷، ۴۶، ۵۶، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۵۰
 نظریهٔ هرمنوتیک ۱۸۹
 نظریهٔ هشیاری کارآفرینانه ۲۰۹
 نظم اجتماعی ۶۳، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۰۰، ۲۳۵، ۲۴۴
 نظم اقتصادی ۲۲، ۲۴، ۹۱، ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۷۷
 ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۳۵-۶، ۲۴۰، ۲۴۲
 نظم بازار ۸۶، ۱۶۰، ۱۸۰-۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۶
 ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۲
 نظم حسّی ۱۹۹، ۲۱۸
 نظم(های) خودانگیخته ۱۶۸، ۱۷۶، ۸۲-۱۸۰
 ۲۰۰، ۲۴۵
 نظم‌های ناخواسته ۵۰، ۵۲-۳
 نفس‌پرستی ۴۰
 نگرورزی ۲-۷۱، ۹۳، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۵۱
 ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۱۳
 نوآوری کارآفرینانه ۲۰۷
 نواتریشی ۲۵، ۲۷، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۰، ۷۱-۱۶۸
 ۱۷۴، ۸-۱۷۶، ۱۸۳، ۱۹۴، ۴-۲۰۳، ۲۲۸
 واقعیت ماقبل تجربی (پیشینی) ۱۱۴
 هزینه معاملات (مبادلات) ۳۹، ۱۴۸
 هشیاری کارآفرینانه ۶۴، ۱۵۱، ۲۴۰، ۲۴۶
 هیأت برنامه‌ریزی مرکزی ۹-۷۸، ۲-۸۱، ۶-۹۵
 یقین پیشینی (ماقبل تجربی) ۱۹۰

مکتب تاریخی آلمانی ۳۲، ۳۶، ۴۰-۱، ۴۸، ۵۴، ۶۳، ۱۰۳
 مکتب روان‌شناختی ۶۲
 مناسبات علی ۴-۴۱، ۴۷، ۵۴، ۱۱۲، ۱۵۶
 ناآگاهی ۱۹، ۲۱، ۳۹، ۴۵، ۵۳، ۵۸، ۱۲۹
 ۱۹۰-۱۹۵، ۱۴-۲۱۳، ۸-۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۶
 ۲۴۲، ۵۱-۲۵۰
 نظریهٔ ارزش ۳-۲۲، ۳۲، ۷-۳۶، ۴۰، ۴۵، ۵۳-۶
 ۵۸، ۶۱، ۷-۶۵، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۳۲
 نظریهٔ بانکداری ۱۵، ۶۷، ۱۰۵، ۱۷۲
 نظریهٔ چرخه(های) بازرگانی ۳۳، ۵۷، ۶۸، ۷۴
 ۹۴، ۳-۱۴۲، ۱۷۲
 نظریهٔ چرخه(های) تجاری ۱۲۲، ۱۲۴
 نظریهٔ سرمایه ۱۷، ۲۳، ۴۵، ۷-۵۶، ۶۱، ۴-۷۳
 ۷۷، ۷۹، ۹۱، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۰
 ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۴، ۲۱۶، ۲۱۹
 نظریهٔ عدم تعادل ۷۶
 نظریهٔ فرایند بازار ۱۱۵، ۱۵۹، ۱۶۹، ۲۱۶، ۲۲۰
 ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۵
 نظریهٔ کارآفرینی ۹۴، ۱۱۲، ۱-۱۵۰، ۷-۱۵۶
 ۵-۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۳۷
 نظریهٔ کنش انسانی ۵۰، ۱۰۸، ۱۱۱، ۲۲۱، ۲۵۳
 نظریهٔ مطلوبیت نهایی ۳۴، ۴۵، ۵۴، ۶۶
 نظریهٔ مطلوبیت نهایی نزولی ۳-۳۲
 نظریه(های) تعادل ۲۱، ۲۵، ۴۵، ۴-۸۳، ۱۹۵
 ۳-۲۲۲، ۲۳۶، ۲۳۹

نشر فی منتشر کرده است:

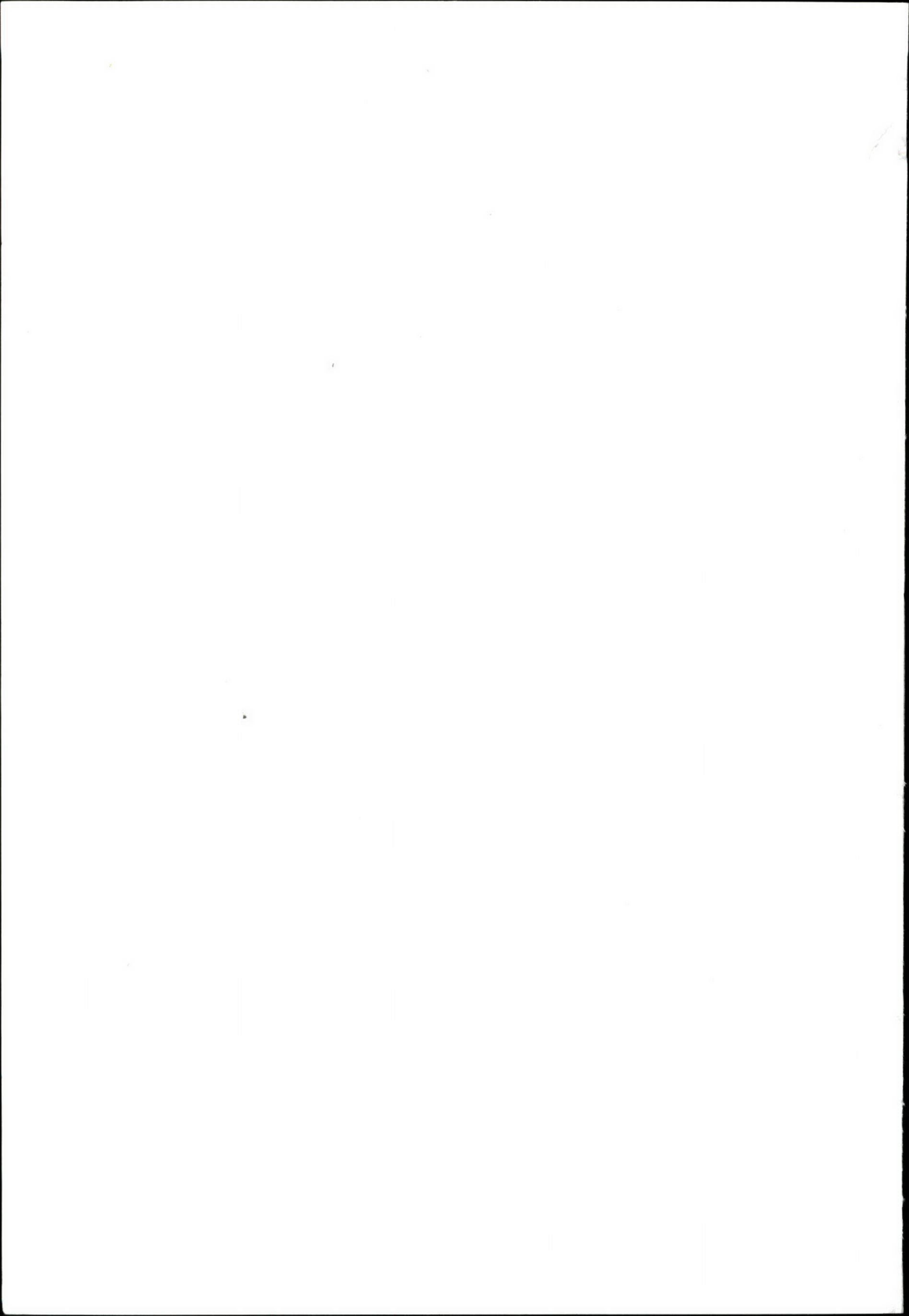
اقتصاد • مدیریت • بازرگانی

نویسنده/مترجم

نام کتاب

ابراهیم رزاقی
نام کمپ / محمد ابراهیم قنچی
دیوید ریکاردو / حبیب الله تیموری
محمد مهدی بهکیش
سید جواد پورمقیم
گلبیس، پرکینز، رومر، اسنودگراس / غلامرضا آزاد (ارمکی)
یوجیرو هایامی / غلامرضا آزاد (ارمکی)
دکتر مرتضی قره باغیان
فریدون تفضلی
دیوید تراسبی / کاظم فرهادی
راجر پرمن، یو ما، جمیز مک گیلری / حمیدرضا ارباب
ایوان داگلاس / سید جواد پورمقیم
جرالد میر، جوزف استیگلینز / غلامرضا آزاد (ارمکی)
لایونل رابینز / غلامرضا آزاد (ارمکی)
فریدون تفضلی
پی. آر. جی. لیارد، ا.ا. والترز / عباس شاکری
ویلیام ایچ برانسون / عباس شاکری
دومینیک سالواتوره / حسن گلریز
دومینیک سالواتوره / سید جواد پورمقیم
دومینیک سالواتوره / حسن سبحانی
سید جواد پورمقیم
دومینیک سالواتوره / حمیدرضا ارباب
جوزف استیگلینز / حسن گلریز
مهدی الوانی
بدالله دادگر
محمد حسین پورکاظمی
کیت گریفین / حسین راغفر، محمد حسین هاشمی
مارک بلاگ / غلامرضا آزاد (ارمکی)
هال واریان / سید جواد پورمقیم
داگلاس نورث / غلامرضا آزاد (ارمکی)
دکتر علی اکبر شبیری نژاد
اهل یارد، فیلد / محمد علی مانی
دومینیک سالواتوره / حمیدرضا ارباب
جرالد م. پیر / غلامرضا آزاد (ارمکی)
حسین عظیمی
کارل کاتوتسکی / عبدالرحیم رشیدیان
سید مهدی الوانی
نسرین جزنی
ریچارد ای. بایلاس / حسین راغفر
مارک شونفیلد، ریک شونفیلد / علی مستاجران، مسعود راجی

آشنایی با اقتصاد ایران
الگوهای تاریخی صنعتی شدن
اصول اقتصاد سیاسی و مالیات ستانی
اقتصاد ایران (در بستر جهانی شدن)
اقتصاد بخش عمومی
اقتصاد توسعه
اقتصاد توسعه (از فقر تا ثروت ملل)
اقتصاد رشد و توسعه (جلد ۱)
اقتصاد کلان (ویراست دوم)
اقتصاد و فرهنگ
اقتصاد محیط زیست و منابع طبیعی
اقتصاد مدیریت
پیشگامان اقتصاد توسعه
تاریخ اندیشه اقتصادی
تاریخ عقاید اقتصادی (از افلاطون تا دوره معاصر)
تئوری اقتصاد خرد
تئوری و سیاستهای اقتصاد کلان
تئوری و مسائل اقتصاد بین الملل
تئوری و مسائل اقتصاد مدیریت
تئوری و مسائل اقتصاد خرد
تجارت بین الملل
تجارت بین الملل
جهانی سازی و مسائل آن
خویش شناسی مدیریت
درآمدی بر روش شناسی علم اقتصاد
ریاضیات برای اقتصاد و مدیریت
راهنمای توسعه اقتصادی
روش شناسی علم اقتصاد
رویکردی جدید به اقتصاد خرد میانه
ساختار و دگرگونی در تاریخ اقتصادی
گستره مالی و ساختار بودجه ای ایران
مالیه بین الملل
مالیه بین الملل
مباحث اساسی اقتصاد توسعه (۱)(۲)
مدارهای توسعه نیافتگی در اقتصاد ایران
مسئله ارضی
مدیریت عمومی
مدیریت منابع انسانی (ویراست دوم)
نظریه اقتصاد خرد
هنر و دانش مذاکره



این کتاب بسط ایده‌های مکتب جدید اتریشی را از آغاز آن در دهه ۱۸۷۰ در وین تا زمان حال بررسی می‌کند. معروف است که مکتب اتریشی مدرن عموماً درباره موضوعات گوناگون مانند ذهن‌گرایی، کارآفرینی، فرایندهای بازار، و استفاده از ریاضیات در نظریه اقتصادی دیدگاه‌های دقیق و باریک‌بینانه اما نامتعارف دارد. پروفیسور وان سرچشمه این دیدگاه‌ها را ردیابی می‌کند و نشان می‌دهد که این موضوعات چگونه جنبه‌هایی از دورنمای نظری عمدتاً منسجم را شکل می‌دهند که پیرامون مسأله زمان و ناآگاهی از امور بشری سازمان یافته‌اند.

نشرنی از این مترجم منتشر کرده است

اقتصاد توسعه، گیلیس، پرکینز، رومر، استودگراس

اقتصاد توسعه (از فقر تا ثروت ملی)، یوجیرو هایامی

پیشگامان اقتصاد توسعه، جerald میر، جوزف استیگلیتز

ساختار و دگرگونی در تاریخ اقتصادی، داگلاس نورث

مباحث اساسی اقتصاد توسعه (۱) و (۲)، جerald م. میر

۳۰۰۰ تومان

ISBN 964-312-844-X



9 789643 128449



نشرنی